

شرح و تفسیر

دعای ندبه

جلد سوم

اثر محمد علی صالح خداری

آخرت، آخرین نتیجه از زندگی دنیائی:

آخرین نتیجه حرکات و تقدیرات زندگی دنیایی پیدایش حرکات و تقدیرات زندگی آخرتی است. آخرت یعنی آخر زندگی و آخر زندگی به معنای کمال زندگی است. بعضی‌ها آخرت را به معنای تمام شدن و نابود شدن زندگی می‌دانند خیال می‌کنند زندگی آدم‌هایی که مرده‌اند تمام شده است. از خاک به وجود آمده‌اند دو مرتبه به خاک برگشته‌اند و نمی‌دانند که زندگی آن‌ها کامل شده و تکمیل شده است. نواقصی که در وجود آن‌ها بوده و مانع یک زندگی پیشرفته و کامل است آن نواقص از وجودشان برداشته شده است و خدا آن‌ها را می‌برد تا برابر استعداد علمی و ایمانی آن‌ها یک زندگی کامل در اختیار آن‌ها قرار دهد. پس هر میتی که از درد و مرگ و مرض آه و ناله داشته و شفای خود را از خدا طلب می‌کرده خدا با مرگ دعای او را مستجاب کرده است. یعنی از این زندگی فلاکت بار دنیا او را به یک زندگی کامل آخرتی منتقل نموده است. همان طور که از ما می‌پرسند خانه سازی یا ماشین سازی به آخر رسیده یا هنوز مشغول ساختن هستی و ما جواب می‌دهیم که بنایی و ماشین سازی آخر شد یعنی کامل شد. آخرت هم یعنی آخر زندگی یعنی کمال زندگی نه این که تمام شدن زندگی. تمامی برنامه‌های دنیایی ما که در خط ناقص حرکت می‌کنیم و توأم با رنج و زحمت است این برنامه‌ها به کمال می‌رسد. یعنی حرکات فیزیکی و بدنی ما برای کار و کاسبی و تهیه وسایل زندگی تبدیل به حرکات ارادی و آنی می‌شود. در نتیجه موفقیت بی‌نهایت و رنج و زحمت در حد صفر است. مثلاً یک بهشتی وارد فضای تاریک می‌شود احتیاج ندارد چراغی و برقی به همراه داشته باشد. برابر تاریکی‌ها و برابر میزان احتیاجی که به روشنایی دارد مثلاً سوزنی را روی زمین ببیند قیافه‌اش و صورتش نورانیت پیدا می‌کند با نور قیافه و صورت خود اتاقش و راهش را روشن می‌کند. یا اگر می‌خواهد جاهای دور را ببیند یا از راه دور بشنود احتیاج به وسائلی مانند سمعک و بلندگو و دوربین ندارد بلکه با اراده خود چنان می‌شود که چیزی را در انتهای میلیون‌ها سال نوری می‌بیند و یا می‌شنود و یا فوری می‌رود. تمامی صنایع فیزیکی و مکانیکی و شیمیایی که در دنیا انسان‌ها را سرگردان و معطل می‌کند خستگی به وجود می‌آورد، تمامی این‌ها تبدیل به صنایع آنی و ارادی می‌شود در نتیجه مثلاً خانه سازی انسان که در دنیا با این همه آجر و آهن و در یک فضای محدودی پیدا می‌شود و انسان را اسیر خود می‌کند این خانه سازی برای انسان بهشتی ارادی انجام می‌گیرد. به محض این که اراده می‌کند ساختمان‌های بسیار مجلل و نوری به وجود می‌آید. می‌تواند در آن جا از میلیون‌ها نفر پذیرایی کند به همین کیفیت در مسیر تکامل دینی و ایمانی آن چه را که برای او مایه رنج

و زحمت بود و از طریق ساخت و سازندگی فیزیکی و مکانیکی او را معطل و سرگردان می کرد و زحمت می داد کمال پیدا می کند و تبدیل به صنایع ارادی می شود. نمونه اش همان معجزاتی است که در تاریخ به دست اولیاء و انبیاء انجام گرفته است. خداوند در قرآن هر نعمتی را که تذکر می دهد برای این است که ما انسان ها را به طمع بیاندازد تا یک چنان نعمتی را از خدا بخواهیم و به محض خواستن شدن است. مثلاً خداوند خود را تعریف می کند که صاحب اراده کن فیکونی است که هر چه می خواهد می شود مانند صاحب مغازه ای که متاع مغازه خود را تبلیغ می کند تا مشتریان را به طرف خود جلب کند خداوند متعال هم در قرآن و یا ائمه اطهار علیهم السلام در تعلیمات خود سرمایه های وجودی خود را تعریف و تبلیغ می کنند تا مردم را به طمع بیاندازند و به طرف خود جلب و جذب کنند. امام صادق علیه السلام در حدیث عقل و جهل (اصول کافی، کتاب عقل) می فرماید: طمع بستن به ثروت و قدرت و علم و حکمت خداوند متعال ممدوح است هر وقت با خدا تماس می گیرید سفره طمع خود را هر چه زیادتر و بیشتر گسترده کنید. رقم های بسیار بزرگ و بزرگ تر از خدا مطالبه کنید و بگویید: پرورگار! من بنده تو و شاگرد تو می خواهم چنان باشم که خودت هستی و چنان در کارها موفق باشم که خودت موفق هستی خداوند شاگردان خود را به عنوان نمونه به زندگی دنیا فرستاده و آن ها علم و قدرت خود را در برابر انسان ها به نمایش می گذارند تا مردم را به طمع بیاندازند تا چنان باشند که خدا و بندگان خدا هستند. به همین کیفیت تمامی صنایع مکانیکی و فیزیکی که به دست انسان در خارج وجود انسان با رنج و زحمت و کار و کاسبی رو به راه می شود. در انتهای زندگی یا آخر زندگی که همان آخرت است تمام قدرت ها و نیروها و سرمایه های مادی و معنوی در وجود انسان متمرکز می شود و انسان به اراده خود مبدأ و مصدر آن چه که لازم دارد می شود. خداوند در حدیث نافله و آیات قرآن هر جا نعمتی از نعمت های خود را تعریف می کند برای این است که ما را به طمع بیاندازد به طرف خود جلب و جذب کند. پس آخرت روزی است که انسان ها به کمال مطلق می رسند برای تهیه آن چه می خواهند و لازم دارند رقم رنج و زحمت آن ها به صفر می رسد و ارقام خواست و خواهش آن ها و موفقیت آن ها بی نهایت می شود یک چنین زمانی که انسان ها از مسیر ساخت و سازندگی دنیایی در مسیر ساخت و سازندگی ارادی قرار می گیرند آخرت نامیده می شود. پس آخرت روزی است که زندگی انسان به کمال مطلق می رسد نه این که محو و نابود می گردد.

تکامل حکومتی در مسیر حرکت تکاملی انسان ها:

یکی از مسائلی که در مسیر زندگی دنیایی به کمال مطلق می رسد و در پناه آن زندگی دنیایی تبدیل به زندگی آخرتی می شود پیدایش حکومت ها و قدرت ها و سلطنت ها باشد. حکومت ها بد یا خوب باشند ظالم یا عادل باشند ناقص یا کامل باشند مصنوع فکر و اراده انسان است. گاهی به اختیار خودشان یک نفر را در مرکز قدرت می نشانند و مقدرات زندگی را به دست او می سپارند و گاهی قدرتمندی به اراده خود از مسیر اعمال زور و قلدری در مسند حکومت می نشینند و گاهی هم انسانی در اثر محبوبیتی که در میان مردم دارد و مردم او را برای مقام حاکمیت انتخاب می کنند هر چه باشد همه این حکومت ها از ابتدای تاریخ تا انتها مصنوع فکر مردم است. این مردم هستند که بر اساس فکر و دانش خود یک چنین حکومت هایی به وجود آورده اند و یا بر پایه قد و قامت خود یک چنین قبایی خدا برای آن ها بریده است. خواهی نخواهی حکومت هایی که در تاریخ به وجود آمده خواه حکومت پیغمبری از پیغمبران و یا حکومت ظالمی یا عادلانه همه این حکومت ها مصنوع فکر مردم بوده است. بر پایه عقل و شعور مردم یا خواهش و تقاضای مردم یک چنین حکومت هایی به وجود آمده. اگر حکومت حقه ای بوده حق ناقص بوده و اگر حکومت باطل بوده که باطل قابل دوام نبوده خواهی نخواهی عوض می شده یا عوض خواهد شد تا عاقبت روزی انسان ها در اختیار یک حکومت کامل بی عیب و نقص قرار گیرند که بر اساس کمال خود ابدیت پیدا می کند و قابل زوال و نابودی نیست و آن حکومت خدا و یا انسان های کامل است که در علم و قدرت و دانایی و توانایی درست مانند خداوند متعالند. عیب و نقص و یا تقصیر و قصوری در وجود آن ها نیست. زندگی را آن چنان می سازند که خدا می تواند بسازد.

خداوند تبارک و تعالی انسان های کاملی که بر پایه کمال علم و قدرت خود می توانند زندگی را چنان بسازند که خدا می سازد معرفی نموده است. به وسیله آن ها دین خود را و برنامه های حکومتی خود را که همان برنامه بهشت ساز می باشد کامل نموده و باز مردم را در انتظار گذاشته است که روزی همان ها را که دین کامل الهی را به وجود آورده اند در مسند حکومت بنشانند و به وسیله آن ها یک زندگی کامل برای جامعه بشریت به وجود آورد همان حکومت کاملی که مانند خدا می داند و می تواند و زندگی کاملی که بر پایه علم و کمال خود به وجود می آورد همان زندگی آخرت و قیامت است. آن چه مسلم است در تاریخ زندگی انسان ها از هبوط آدم تا قیام قائم علیه السلام هر کس هر جور بوده ظالم یا

عادل بوده ناقص یا کامل بوده چنان که بوده شناخته شده است تاریخ فردی را در عالم مجهول باقی نگذاشته. نیکان برابر نیکی و نیکوکاری خود شناخته شده و بدها هم برابر بدی و بدکاری خود شناخته شده اند و اگر هم بعضی افراد تا اندازه ای در افکار مردم ناشناخته مانده‌اند و چنان که شایسته بوده شناخته نشده اند خداوند تبارک و تعالی آن‌ها را در کتاب خود معرفی کرده است. انسان‌های کافر و ظالم را برابر کفر و ظلمی که داشته اند معرفی نموده و انسان‌های عادل و عالم را هم برابر علم و عدالتشان معرفی کرده است. خداوند در کتاب خود و یا به وسیله پیغمبران و ائمه اطهار هر انسانی را چنان که بوده معرفی کرده است و انسان‌هایی که در انتهای جهل و ظلم قرار گرفته اند به عنوان نمونه کامل کفر و ستم و یا شرک و نفاق معرفی کرده است. خودش آن‌ها را لعنت و نفرین کرده و اجازه داده و یا این که دستور داده همه کس او را نفرین کنند چنان که می‌فرماید: و اتبعوا فی هذه الدنيا لعنه و یوم القیامه... یعنی چنان انسان‌هایی بودند که برای خود لعنت و نفرین به یادگار گذاشتند. هر کس در دنیا زندگی می‌کند و به عقل و شعور می‌رسد آن‌ها را لعنت می‌کند و در آخرت هم هر چه عقل و شعور مردم بالاتر برود آن‌ها را بیشتر لعنت و نفرین می‌کنند و از آن طرف الگوهای عدالت و تقوا و علم و دانش را هم به جامعه بشریت معرفی فرموده. پیغمبران برجسته تاریخ را چنان که بوده اند در درجات مختلف معرفی کرده همچنین علما و دانشمندان برجسته تاریخ را چنان که بوده اند در درجات مختلف معرفی نموده و تقریباً کتاب خدا و ائمه اطهار علیهم السلام در انسان‌شناسی خود و یا در تعریف انسان‌ها مجهولی باقی نگذاشته‌اند.

در این تعریفات مشاهده می‌کنیم که خداوند گاهی بر بعضی از پیامبران ایراد می‌گیرد که چرا چنین گفتی یا چنان عمل کردی، او را وادار به توبه می‌کند. بعد از این چنین نگرایی یا چنان عمل نکنی. بر نوح پیغمبر ایراد می‌گیرد که چرا درباره فرزند نا اهل خود که در عقیده و عمل مانند کفار است سؤال بی‌جا می‌کنی و اعتراض می‌کنی که چرا غرق می‌شود و یا بر موسی پیغمبر ایراد می‌گیرد که چرا بی‌جا تقاضا می‌کنی وجود خدا را ببینی با این که هنوز لیاقت رؤیت خدا را نداری و از این قبیل از لحن آیات و مخاطبات. خداوند متعال با پیغمبران گذشته و نمونه‌های آن‌ها هر یک را چنان که بوده معرفی کرده و نقص و قصوری که در زندگی داشته یادآوری نموده است. یکی از درس‌های مهم قرآن علم انسان‌شناسی و یا جامعه‌شناسی و روان‌شناسی است. در همین رابطه خداوند بعضی انسان‌ها را آن‌چنان تعریف کرده است که کوچک‌ترین عیبی و قصور و تقصیری در کردار و گفتار آن‌ها وجود ندارد. آن‌چنانند که خدای آن‌ها

می خواهد و آن چنان می گویند و می خواهند که خدا می گوید و می خواهد. می فرماید: عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون. یعنی یک چنان بندگان محترم و مکرمی هستند که هرگز در گفتار و کردار جلوتر و یا عقب تر از خدا نیستند و چنانند که خدا می خواهد. خداوند امام های معصوم به ضمیمه حضرت زهرا و پیغمبر اکرم را که چهارده نفر هستند به این کیفیت معرفی می کند. اولاً برنامه های دین و علمی و حکومتی خود را به وسیله آن ها تکمیل نموده و در تعلیمات خود به وسیله آن ها مجهولی در شناخت عالم و آدم باقی نگذاشته است. لذا دین و علم خود را به وسیله آن ها ختم نموده است. ختم نبوت یعنی ختم دین در کمال مطلق که کلمه ای و ذره ای قابل منها و اضافه نیست. به وسیله آن ها اعلام خاتمیت ولایت و نبوت را نموده است. خاتم النبیین و یا خاتم الوصیین. کسی را در آینده معرفی نمی کند که در جا و مقام آن ها بنشینند و انسان ها را هم در انتظار کسی سوای آن ها نگذاشته. آن ها انسان هایی هستند که تقصیر و قصور عملی و علمی از وجود آن ها برطرف شده ضمن این آیه شریفه در سوره انعام که می فرماید: و تمت کلمه ربک صدقاً و عدلاً. (آیه ۱۱۵) آن ها را در کمال مطلق معرفی می کند یعنی این قرآن و دین امام ها کلمات خدا را و علم و دانش الهی را و سیاست و تدبیر خدا را از نظر بیان حقایق و اخلاق و احکام تکمیل نموده اند و چیزی باقی نگذاشته اند. زمانی که در مقام حکومت قرار می گیرند به وسیله آن ها و در پناه حکومت آن ها زندگی انسان ها هم به کمال مطلق می رسد و یک زندگی کامل این طور تعریف می شود که در آن زندگی رقم رنج و زحمت انسان ها در حد صفر و زیر صفر باشد و رقم موفقیت آن ها بی نهایت. لذا حکومت آن ها آخرین حکومت است. همان زندگی آخرت است.

مولا امام حسین علیه السلام در حدیث مشهور روز عاشورای خود که اصحاب خود را طرف خطاب قرار می دهد خلاصه فرمایش حضرت این است که با قیام قائم آل محمد (ع) من از قبر خارج می شوم و قیام می کنم جدم رسوم خدا پدرم امیرالمؤمنین، برادرم امام حسن (ع) تمامی اولیاء خدا در حکومت آن حضرت زنده می شوند و زندگی آخرتی خود را شروع می کنند. می فرماید: در کره زمین مریض و شل و کوری و مفلوحی باقی نمی ماند جز این که خداوند به برکت ما اهل البیت همه آن مرض ها را بر طرف می کند. گویا مشاهده می کنم که شما شهدای عاشورای من از قبر خارج می شوید فرشتگان گرد و غبار از صورت شما پاک می کنند (منظور از گرد و غبار پیری و ناتوانی و مرض ها و جراحات های دنیایی است که همراه خود به قبر برده اند) و شما را به زندگی بهشتی و همسران بهشتی خود هدایت می کنند. همین طور امید و آرزویی در جهان بشریت باقی نمی ماند جز این که در

حکومت ائمه اطهار علیهم السلام به تمامی امید و آرزوهای خود می رسند. تمامی و عده هایی که پیغمبران داده اند و یا خدا در قرآن داده است همه این ها به وسیله امام موعود همه آن ها امام موعود هستند به و عده های خود می رسند و ثواب و عقابی باقی نمی ماند جز این که هر کس به درجات و مقاماتی که مستحق است نایل می شود یا به درکات و عذاب هایی که مستحق است مبتلا می گردد. چنان که گفته اند: علی (ع) قسیم الجنه و النار است. پس این حکومت های ناقص دنیایی که هر کس از نیکان و بدان که روی کار آمده نتوانسته است بشریت را به زندگی ایده آل و مطلوب برساند به وسیله این امام های معصوم کامل می گردد و شیئی کامل هم قابل زوال و انقراض نیست. زوال و انقراض مربوط به علم ناقص یا عمل ناقص می باشد که ناقص ها بایستی جای خود را به کامل ها بسپارند و از میان بروند و آن کامل ها که دیگر قابل انقراض نیستند و زندگی در شعاع حکومت آن ها ابدیت پیدا می کند، ائمه اطهار علیهم السلام هستند که می گوئیم که این حکومت ها که مخلوق فکر انسان است جای خود را به حکومتی می دهد که مخلوق اراده خداست و آن چه به اراده خدا ظاهر می گردد کامل است.

جملة: حبل الله المتین و صراطه المستقیم در تعریف مولا علی (ع):

از جمله تعریف هایی که از مولا علیه السلام در دعای ندبه می شود " حبل الله المتین و صراطه المستقیم " است. چقدر زیاد خداوند در آیات قرآن دستور می دهد که متمسک به حبل الله شوند می فرماید: واعتصموا بحبل الله... یا چقدر کلمات صراط مستقیم در قرآن تکرار می شود و مخصوصاً در سوره حمد که ام الكتاب است و انسان ها وظیفه دارند هر شبانه روزی چندین مرتبه آن را تکرار کنند و بگویند: اهدنا الصراط المستقیم. آن چه مسلم است انسان در ابتدای خلقت که از مادر متولد می شود از نظر علم و قدرت در حد صفر است نظر به این که معلوماتش در حد صفر است قدرت و ثروتش هم در حد صفر است و خداوند تبارک و تعالی در مسیر حرکت و زندگی انسان خطی به سوی بی نهایت کشیده است. تا این انسان در حد صفر را تبدیل کند به یک انسان نامتناهی کند. او را در یک چنان لیاقت و قدرتی قرار دهد تا بتواند خلیفه خدا باشد. جای خدا و مانند خدا خود را و وابستگان به خود را اداره کند. چنان انسانی شود که در آن چه می داند و می خواهد بتواند احتیاط به خواهش و تقاضا هم نداشته باشد. چنان وضعی که آن چه از خدا می خواهد خودش بتواند و بداند. دانایی او برابر دانایی خدا و توانایی او هم برابر توانایی خدا و در آزادی مطلق قرار گیرد. یک چنان آزادی که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام دور بیان مشهورش می گوید: به طمع بهشت تو را عبادت

نمی‌کنم همچنین از خوف عذاب و آتش تو را اطاعت نمی‌کنم." بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک." یعنی خدایا! من تو را به طمع اطاعت نمی‌کنم بلکه به آزادی مطلق و در جمله آخر همین حدیث مشهور می‌فرماید: تلک عباده الاحرار یعنی این عبادت و بندگی من عبادت آزاد مردان است. چطور کلمه احرار با کلمه عبادت سازگار است؟ شاید دو کلمه نقیض هم باشند و یکدیگر را نفی کنند. اگر بنده‌ام آزاد نیستم و اگر آزادم بنده نیستم. عباده الاحرار یعنی بندگی آزاد مردان. اگر آزاد مرد است بندگی ندارد و اگر بندگی دارد آزاد مرد نیست، بنده است. جواب سؤال همان جمله ای است که می‌فرماید: بل وجدتک اهلاً للعباده یعنی من تو را به اهلیت خداییت پرستش می‌کنم. انتخاب من به این بندگی و ربوبیت مربوط به اهلیت تو است نه مربوط به دستور و فرمان. بندگان و یا بردگان معروف بنده دستور و فرمانند. مولا دستور می‌دهد بنده هم اطاعت می‌کند ولیکن بنده و مولا اگر یکدیگر را به اهلیت بشناسند زبان اعتراض بردگان بلند می‌شود. به مولای خود می‌گوید: تو انسانی من هم انسان هستم هر دو ناتوانیم هر دو عاجزیم، هر دو مخلوقیم خالق داریم. چه برهانی دارد که تو مولا باشی و من بنده تو باشم. بندگان و موالی معروف که مالک و مملوک به حساب آمده‌اند و یا آمر و مأمور شناخته شده‌اند یکدیگر را به اهلیت نمی‌شناسند موالی، ثروت و قدرت دارند بردگان را مجبور به اطاعت می‌کنند. اگر یکدیگر را به اهلیت بشناسند، یکی از دیگری اطاعت نمی‌کند و بنده و برده او نمی‌شود. ولیکن بین انسان و خداوند متعال یک چنین شناسایی به اهلیت حاکم می‌شود. هر چه خدای خود را بیشتر به اهلیت بشناسند بهتر و بیشتر تسلیم خدا می‌شود زیرا بین انسان و خداوند متعال تباین جنسی حاکم است نه تشابه و تجانس. انسان‌ها همه باهم یک جنس هستند و از آب و خاکند بعضی‌ها در تربیت جلو افتاده‌اند و بعضی‌ها عقب مانده‌اند عقب افتادگان به جلو افتادگان می‌رسند و حاکمیت بین آن‌ها لغویت پیدا می‌کند دو فرد و یا دو جنسی که در حد یکدیگر قرار می‌گیرند حاکمیت بر یکدیگر ندارند. هر دو مثل و مانند یکدیگرند ولیکن انسان با خدای خود تجانس یا تشابه وجودی و جنسی ندارند. بلکه تباین وجودی و جنسی بین آن‌ها حاکم است. انسان در وجود و جنسیت خود مانند خدا نمی‌شود. خداوند تبارک تعالی هم در جنسیت وجودی خود برابر انسان قرار نمی‌گیرد انسان در جنسیت وجودی خود برابر خدای خود تا ابد در حد صفر مقابل بی‌نهایت است و شاید همین تشبیه هم درست نباشد که انسان را صفر بداییم خدا را بی‌نهایت زیرا صفر در موجودیت خود در برابر موجودیت خدا صفر است به اندازه صفر بودن تشابه وجودی دارد مانند صفر در برابر اعداد. چند صفر را روی یکدیگر را سوار کنید برابر عدد یک می‌شود و با اضافه و منها برابر

اعداد دیگر. ولیکن مقابله وجود انسان با وجود خدا مقابله عدم و وجود است یا مقابله ظلمت و نور. ظلمت ها برابر نقطه صفری نور اینت ندارند. نورها هم برابر صفری یا شمعی ظلمانیت ندارند دو جنس متباین هستند و این تباین تا ابد حاکمیت دارد ولیکن انسان در برابر خدای خود که مانند شاگرد در برابر استاد است در مسیر کسب علم و قدرت تکامل پیدا می کند. علم و قدرت به صورت کتابت و به صورت عارض و معروض نه به صورت انقلاب ذاتی جهل به علم و یا ظلمت به نور. انسان از مسیر کسب فیض و خداوند از مسیر افاضه فیض این انسان را بالا می برد تا در علم و قدرت او را به پایه خود می رساند. هرگز تبادل جنسی به وجود نمی آید که انسان در جنسیت مانند خدا و خدا مانند انسان باشد. بلکه جنسیت ذاتی انسان و خدا در حد خود از ازل تا به ابد ثابت است کیسه وجود انسان پر از فیض خدا شده در هر زمانی ممکن است خالی شود ولیکن کیسه وجود خدا فیض مطلق و علم و قدرت مطلق است. امکان خالی شدن با کم شدن وجود ندارد در همین رابطه شناسایی به اهلیت پیدا می شود و تا ابد قابل دوام است یعنی انسان مانند علی بن ابی طالب اهلیت ذاتی و وجودی دارد که بنده خدا باشد و خداوند متعال هم در برابر مولا علیه السلام اهلیت ذاتی و وجودی دارد که خدای علی بن ابی طالب باشد در همین حال بندگی توأم، آزادی است. علی علیه السلام بسیار لذت می برد که خدای خود را عبادت می کند و خداوند متعال هم بسیار خود را موفق می داند که بنده ای مانند علی (ع) پرورش داده است و می تواند او را مقابل خود وا دارد با او سخن بگوید و او را در شأن و مقام خود قرار دهد و عنوان حاکمیت خود را بر طرف نماید که شاگرد او در دانایی و توانایی به مقام استاد رسیده است و می تواند جانشین او باشد. لذا می گوید: من تو را به اهلیت عبادت می کنم من تو را به حریت و آزادی می پرستم. مانند یک انسان آزاد که به آزادی سخنان خوب را و اعمال خوب را انجام می دهد و به آزادی سخنان جاهلانه و اعمال جاهلانه را ترک می کند. انسان در تقدیر خدا لازم است از آن حد صفر و زیر صفر خودش را به این بی نهایت علم و قدرت برساند. انسان مانند مسافری است که از بیابان ها وجود خود به شهری آباد حرکت می کند و خداوند متعال همان شخص با برکت است. فاصله بسیار طولانی است قدم به قدم احتیاج به راه و وسیله حرکت در راه دارد. در همین جا خداوند ائمه اطهار (ع) را به صورت راه و وسیله حرکت معرفی می کند "حبل الله" هستند یعنی وسیله حرکت و تکاملند و صراط مستقیم هستند، راه به سوی مقصد می باشند. به همین منظور کسانی که این راه

و وسیله را رها کرده و گمراه شده اند قهراً بدون اراده خود و بدون اراده خدا بلکه به دلیل حاکمیت گمراهی و ضلالت جهنم می سازند و گرفتار آن می شوند.

جمله: لایسبق بقراة فی رحم:

در جملات دیگر بعد از کلمه صراط مستقیم خویشاوندی رحمی خود را و خویشاوندی دینی حضرت را با رسول خدا تعریف می کند می فرماید: از نظر خویشاوندی رحمی کسی از او جلوتر نیست. خویشاوند رحمی به معنای این است که دو نفر انسان با یک واسطه یا چند واسطه به یک پدر و مادر متصل می شوند. از یک صلیب و رحم به وجود آمده اند. قرابت مولا امیرالمؤمنین با رسول خدا چنین است که هر دو نوه عبدالمطلب هستند پسر عموی یکدیگر از یک پدر و مادر. و در این جا با این که خویشاوندی حضرت زهرا (س) به رسول خدا نزدیک تر از خویشاوندی مولا به پیغمبر است. زهرا فرزند بلافصل پیغمبر است بدون واسطه متصل به رسول خداست اما علی علیه السلام به وساطت پدر و مادر به رسول خدا متصل می شود ولیکن حکم زن و شوهر یکی است. مخصوصاً زمانی که زن و شوهر از نظر اخلاقی و علمی و ایمانی کفویت داشته باشند در یک تراز باشند یک نفر به حساب می آیند. خداوند چنین شوهری را لباس تن همسر خود معرفی می کند و چنان زنی را لباس تن شوهر. کفویت حضرت زهرا با علی بن ابی طالب علیه السلام چنان است که در یک میلیونم یا میلیاردیم با یکدیگر تفاوت ندارند. درست دو پله ترازو هستند که ذره ای بر یکدیگر نمی چربند. هر چه حضرت زهرا (س) از فضایل مادی و معنوی دارد، علی علیه السلام هم دارد و هر چه علی علیه السلام دارد حضرت زهرا هم دارد. لذا قرابت رحمی و خویشاوندی آن ها به رسول خدا در یک درجه و در یک تراز است. به همین مناسبت فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام که امام معصوم هستند فرزند رسول خدا شناخته می شوند. همه جا ائمه علیهم السلام را فرزند رسول خدا می دانیم. این قرابت فرزندی به مناسبت وراثت علم و ایمان رسول خدا است. یعنی تمامی سرمایه های علمی و ایمانی رسول خدا را امام های معصوم به ارث برده اند. وارث بلا منازع علم و ایمان رسول خدا شده اند. دیگران غیر از امام معصوم علیه السلام به عنوان فرزند رسول خدا شناخته نمی شوند. کسانی که در صلوات بایستی ضمیمه رسول خدا شوند آل رسول الله اند. فرزندان پیغمبر از نظر دوری و نزدیکی به مقام پیغمبر در سه درجه قرار می گیرند. به یک حساب فرزند رسول خدا هستند خواه از دختر پیغمبر یا از پسران پیغمبر باشند. اولاد بودن به محض تولد است. اولاد بودن به دلیل تولد ثابت می شود. کسانی که از نظر تولد خواه به وسیله مادر متصل به

رسول خدا شوند یا به وسیله پدر، همه این ها اولاد رسول الله اند. وارث مال پیغمبر شناخته می شوند. اگر رسول خدا از دنیا برود چند نفر نوه پسری یا دختری داشته باشد همین نوه ها و نتیجه ها وارث رسول خدا شناخته می شود. این ها اولاد اند. طبقه دوم کسانی که اهلیت با رسول خدا دارند اهل بیت پیغمبرند و آن ها فرزندان و یا شاگردانی از پیغمبر هستند متدین به دین او و متخلق به اخلاق او می باشند. علم و ایمان خود را از رسول خدا به وراثت برده اند. رسول خدا را به رهبری پیشوایی خود می شناسند و از آن حضرت اطاعت می کنند مانند سلمان و ابی ذر و مسلمانان و فرزندان پیغمبر که مجهز به علم ایمان و اخلاق هستند. از مقام فرزندی بالاتر رفته و در مقام اهلیت قرار گرفته اند. در این رابطه پیغمبر اکرم سلمان را اهل بیت خود معرفی می کنند می فرماید: *السلمان منا اهل البیت*. سلمان از ما خانواده به حساب می آید. نگویید سلمان فارسی بگویید سلمان محمدی. لذا خداوند پسر نوح را از اهلیت نسبت به پدر حذف می کند می فرماید: *لیس من اهلک یعنی او جز و افراد خانوادهات نیست با تو اهلیت ندارد* گر چه فرزند تو به حساب می آید. درجه سوم انسان هایی که در مقام آلیت قرار می گیرند که در صلوات ها شریک پیغمبر اکرم هستند. می گوئیم: *اللهم صل علی محمد و آل محمد*. آن ها کسانی هستند که صد درصد در علم و ایمان و تقوا و سایر درجات و مقامات مانند خود پیغمبرند، مانند او معصومند و مانند او خلیفه خدا هستند. عالم به علم قرآن هستند. ذره ای و کلمه ای در درجات و فضیلت ها از رسول خدا کمتر نیستند و آن ها امام های معصوم علیهم السلام و حضرت زهرا (س) می باشند. این دوازده نفر با حضرت زهرا از مقام فرزندی و اهلیت با رسول خدا فراتر رفته و در مقام آلیت قرار گرفته اند. در تمامی احکام و درجات و مقامات شریک رسول خدا می باشند. لذا کسی بر آن ها سبقت نمی گیرد. شاید اگر فرزند صلیبی حضرت رسول مانند ابراهیم از ماریه قبطیه و یا مانند قاسم و طیب از حضرت خدیجه زنده بودند به عنوان امام معصوم شناخته نمی شدند اهل بیت رسول خدا بودند. فرزند رسول خدا بودند اما آل الله و آل رسول الله نبودند.

در همین رابطه داستان ابراهیم پسر پیغمبر و امام حسین علیه السلام نوه پیغمبر معنا پیدا می کند. روایت ها می گوید: یک روز رسول خدا ابراهیم و امام حسین علیه السلام را که کودک بودند روی زانوی خود نشانده بود. گاهی ابراهیم را می بوسید و گاهی حسین علیه السلام را. جبرائیل نازل شد که یا رسول الله از جانب خدا مقدر است که یکی از این دو کودک از دار دنیا برود و یکی بماند خداوند انتخاب را به تو واگذار

کرده است یا از حسینیت صرف نظر کن یا از ابراهیم. حضرت فرمود: از ابراهیم صرف نظر کردم. ابراهیم از دنیا برود و حسینم بماند و بعد دلایل ترجیح حسین را بر ابراهیم بیان کرد. فرمود: ابراهیم کنیززاده و حسین من خانم زاده است. اگر ابراهیم بمیرد فقط دل من می سوزد و دل مادرش که او کنیز من است و اگر حسین بمیرد دل من و دل مادرش زهرا و دل علی می سوزد، بهتر این است یک دل به جای سه دل بسوزد. از ابراهیم صرف نظر کردم ولیکن این دلیل ساده ای است که برابر فهم مردم زمان ایراد شده. کنیززادگی یا خانم زادگی دلیل رحجان یکی بر دیگری نیست. بسیاری از امام ها از خانمی به دنیا آمده اند که برابر عرف زمان کنیز بوده اند. مانند مادر امام زمان و حضرت علی ابن موسی علیه السلام. کنیزی خریداری شده و از امام حامله شده و امام را به دنیا آورده است. در قانون الهی چه بسا بسیار کنیزانی که درجه ای از ایمان دارند از خانم ها و ملکه هایی که فاقد آن درجه از ایمان هستند برتری دارند. این مسئله انتخاب مربوط به موقعیت ایمانی و الهی امام حسین علیه السلام است که حامل علم قرآن و علم خداوند متعال و همچنین در حد عصمت و طهارت است. وراثت رسول خدا به اهلیت است نه و ولادت پس نزدیک ترین افراد به حضرت رسول اکرم امام های معصوم و حضرت زهرا سلام الله علیها می باشند بقیه انسان ها در مقام اهلیت و یا در مقام ولادت نسبت به رسول خدا هستند. لذا این جمله در تعریف علی علیه السلام " لایسبق بقراته فی رحم " مناسب کامل با آن حضرت دارد. علی علیه السلام و حضرت زهرا که کفو یکدیگر هستند یک تن به حساب می آیند و نزدیک ترین افراد به رسول خدا هستند.

جمله: و لا بسابقه فی دین:

کلمه دیگر در تعریف مولا علیه السلام این جمله است که می فرماید: لایسبق بقراته فی رحم و لا بسابقه فی دین... یعنی هیچ کس در سابقه دینی و قبول کردن اسلام بر علی بن ابی طالب علیه السلام سبقت ندارد. بعد از آن که رسول خدا نبوت خود را اعلام می کند و مردم را به دین خود دعوت می نمایند اولین فردی که بدون چون و چرا فوری آن دعوت را قبول کرده و ایمان به رسول خدا آورده است علی علیه السلام می باشد. در این جا لازم است بدانیم اولین نفری که به رسول خدا آگاهی پیدا کرد و ملتفت شد که پیغمبر اکرم از این ساعت و امشب مبعوث به رسالت شده چه کسی بوده است. بی شک پیغمبر اکرم شب بیست و هفتم ماه رجب به نبوت مبعوث شده و این بعثت هم در غار حرا بوده است. غار حرا و کوه حرا که آن را کوه ثور می نامند. کوهی است یکه و تنها بین عرفات و خانه کعبه.

کسانی که بالای آن کوه می روند از یک طرف منا و عرفات را می بینند و از طرف دیگر خانه کعبه را، پیغمبر اکرم پیش از بعثت روزها یا شب ها گاهی به غار حرا بالای کوه می رفتند مشغول عبادت و راز و نیاز با خدا بودند. حالات ایمانی و روانی پیغمبر اکرم (ص) را کسی به جز خودش نمی داند مگر کسانی که از نظر فکری و روانی در آن حالات و در آن رابطه ها با خدای خود قرار گیرند. رسول خدا در غار حرا و بالای کوه حرا گاهی در حالات حضرت ابراهیم و بنای کعبه و ذبح اسماعیل مطالعه داشته و گاهی در عظمت خدا و کیفیت رابطه با خدا. در این حالات و تفکرات هر شبی و هر روزی به خدا نزدیک و نزدیک تر می شود تا شب بیست و هفتم که بین او و خداوند متعال رابطه برقرار می شود. مثل این است که خدای خود را می بیند و با او سخن می گوید. آن حالات را تعریف می کند و می گوید: شب بعثت که چهره جبرائیل را دیدم یک چهره جذاب و جالب، تحت تأثیر قرار گرفتم. مجذوب چهره او شدم به من خطاب کرد: اقرء، بخوان کتاب را در جواب گفتم: و ما اقرء، چه چیز را بخوانم. مرا بغل گرفت و فشار داد یک چنان فشاری که بسیار لذت بردم و در عین حال چنان که گویی جانم از بدنم خارج می شود. چنان بود که دوست داشتم این فشار برای من تکرار شود. به ناگاه بر زمانم جاری شد که سوره: اقرء باسم ربک الذی خلق... را خواندم. در این موقع مأمور شدم که مردم را دعوت به دین خدا کنم. از کوه ثور پایین آمدم به طرف خانه رفتم. چنان وضعی پیدا کردم که تمامی سنگ ها و گیاه ها و علف ها و کوه ها که در مسیر من بودند به من تبریک گفتند و سلام به رسالت دادند. می گفتند: السلام علیک یا رسول الله. تا این که وارد خانه شدم. همسر من خدیجه که در چهره من نورانیت مخصوصی غیر از آن چه تا آن روز دیده بود مشاهده کرد پرسید: ما هذه النور فی وجهک یا محمد؟ یعنی این چه نور است که در صورت تو می بینم به او گفتم: یا خدیجه این نور نبوت است در چهره من. ایمان بیاور به رسالت من فوری ایمان آورد و گفت: یک چنین انتظاری داشتم که خداوند تو را به رسالت انتخاب کند. علی علیه السلام هم که در آن ایام پسری ده یا نه ساله بودند از کودکی همراه پیغمبر اکرم بوده اند. خودش می فرماید: در اوان کودکی مرا پهلوی خود می خوابانید و مرا می بوسید: یشمنی رائحه، یعنی رائحه عطر بدن و لباس خود را به مشام من می رسانید. رابطه روحی و روانی مولا علیه السلام با رسول خدا یک رابطه ای است که از اوایل کودکی تا آخر عمر یکسان و یکنواخت بوده است تا جایی که گفته اند: وقتی رسول خدا وارد منزل عمویش می شود در این کودک که ایام شیر خواری او بوده است یک جنبش و اضطرابی پیدا می شود. اگر خواب است به احترام

پیغمبر بیدار می شود و می نشیند و اگر نشسته است می ایستد به همین کیفیت. از ابتدای کودکی تا انتهای عمر سنخیت کامل به رسول خدا دارد. خداوند به پیغمبر اکرم دستور داد جلسه ای از اقوام خود تشکیل دهد. عموها و عموزاده ها و عمه ها و عمه زاده ها خویشاوندان نزدیک را به آن مجلس دعوت کند و نبوت خود را به آن ها ابلاغ نماید که خداوند فرمود: و انذر عشیرتک الاقربین... یعنی ابتدا خویشاوندان نزدیک را به دین خدا دعوت کن. همه آن ها را در مجلسی حاضر کرد به آن ها فرمود: عقیده شما درباره من چگونه و چطور است و شما در افکار خود چگونه مرا می شناسید؟ همه آن ها یک جا و یک صدا گفتند: تو بهترین انسان در نظر ما هستی صادق و امین هرگز دروغی از تو نشنیده ایم و عمل خلافی از تو ندیده ایم. حضرت به آن ها فرمود: اگر به شما بگویم پشت این کوه ها لشگری جمع شده اند که بر شما و شهر شما بتازند با این که علامتی از آن ها قابل مشاهده نیست گزارش مرا قبول می کنید و یا در این گزارش شک و شبهه پیدا می کنید. همه گفتند: نه. اخبار تو را بدون چون و چرا و بدون تحقیق قبول داریم زیرا تو راست گو هستی فرمود: به شما می گویم: از جانب خداوند تبارک و تعالی به نبوت مبعوث شدم. خداوند به من مأموریت داده است که اهل مکه و اهل عالم را به دین خدا دعوت کنم. کدام یک از شما زودتر به من ایمان می آورید تا معلوم شود که وصی من و خلیفه من بعد از من می باشد. همه ساکت ماندند به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند پیچ پیچ می کردند که گرفتار خیالات شده و یا این که جنون پیدا کرده است. چطور تا دیروز یک مرد ساده و عادی بوده و امروز به چنین مقامی انتخاب شده. اول کسی که بدون چون و چرا و بلافاصله ایمان آورد علی علیه السلام در سن ده سالگی بوده است. دست به دست پیغمبر گذاشت و گفت: انا اصدقک و اومن بک و اعاونک علی امرک و دینک یا رسول الله. یعنی من تو را تصدیق می کنم که پیغمبر خدا هستی و به تو ایمان می آورم و تو را بر اجرای دینت کمک می کنم. سه مرتبه این جمله را تکرار کرد بعد رسول خدا دست مبارک روی شانه او گذاشت و فرمود: انت خلیفتی و وزیر علی امری. تو هستی خلیفه من، وزیر من در کارهایی که به من محول می شود. بعد از ابلاغ رسالت اولین کسی بود که ایمان به پیغمبر آورد و بیش از بعثت هم همه جا همراه رسول خدا زندگی می کرد. پس هیچ کس بر آن حضرت در ایمان آوردن سبقت نگرفت و شاید حضرت خدیجه هم از جمله زنانی بود که پیش از همه زنان و مردان رسالت حضرت را تصدیق کرد. در ایام کودکی که رجاله قریش بچه ها را وادار می کردند که پیغمبر را مسخره کنند و گاهی سنگی به طرف او پیرانند. علی علیه السلام به عادت کودکان آن بچه ها را می گرفت و به زمین می زد و گاهی آن ها را گاز می گرفت و از اطراف

پیغمبر فرار می داد. در همین ایام او را "قضیم" نامیدند یعنی آن پسر گاز گیر. به همین کیفیت از همان ایام کودکی تا روز شهادت یگانه معاون پیغمبر خدا و دین خدا بود. در خدا متولد شد و در خانه خدا زندگی کرد و عاقبت هم در خانه خدا شهید شد. پس کسی در اطاعت و ایمان به پیغمبر اکرم بر او سبقت نگرفت.

جمله دیگر در تعریف آن بزرگوار این است که می فرماید:

و لایلحق فی مناقبه من مناقبه یحذو حدو الرسول(ص).

یعنی هیچ کس در مناقب و فضایل حضرت رسول بر مولا سبقت نگرفته و به آن حضرت ملحق نشده است. انسانی است که از نظر علم و فضیلت و ایمان و حکمت و اخلاق و فضایل انسانی صد درصد همراه رسول خدا و ملحق به رسول خدا بوده است. مناقب و نقیب آن صفات درونی انسان را می گویند. فضیلتی که از درون سرچشمه می گیرد. مثلاً صفت جود و سخاوت گاهی یک عامل بیرونی اجتماعی دارد که مردم انسان را به آن تعریف می کنند و انسان برای کسب شهرت بذل و بخشش می کند. این بذل و بخشش یک عامل برونی دارد مسلمان و کافر در یک چنین بذل و بخششی مانند هم هستند. کافر سخاوتمند یا مؤمن سخاوتمند و گاهی این صفت از درون انسان سرچشمه می گیرد. ایمان به خدا و فضایل انسانی دارد عظمت خدا را در وجود خود درک می کند و می داند چگونه از طریق خدمت به بندگان خدا تقرب به خدا پیدا می کند. به تمام معنا می کوشد بندگان خدا را از مهالک و خطرات دنیا و آخرت نجات دهد و آن ها را به زندگی بهشتی برساند. برای نجات مردم از کفر و گناه با مال و جان و زندگی خود فداکاری می کند و بسیار ذوق و شوق دارد که تمامی سرمایه های خود را بذل نمود و انسانی را از کفر و گناه و آتش جهنم نجات داده و او را به زندگی بهشتی رسانیده است. انسان هایی که فضایل و مناقب درونی دارند و از مسیر رشد ایمان و تقوا مجهز به اخلاق انسانی و فضائل نفسانی شده اند، تمامی همتشان نجات انسان از مهالک دنیا و آخرت است. آن ها می گویند: سرمایه زندگی ما در دنیا و آخرت انسان ها هستند نه ثروت انسان ها. بایستی کاری کنیم که ما به جلب و جذب انسان ها به طرف ما باشد. وقتی عرب ها از رسول خدا اجازه گرفتند که مال و ثروتی در اختیار آن حضرت قرار دهند تا مزد خدمات و صدماتی باشد که برای نجات مردم متحمل شده است حضرت فرمود: حق من بر شما و مزدی که شما در برابر حق من ادا می کند محبت و مودت است. یعنی حق من این است که شما را خوش بخت و سعادت مند ببینم و شما را در زندگی بهشتی همراه خود مشاهده کنم. کسی که در خط من خود را به زندگی بهشتی می رساند حق

مرا ادا کرده و کسی که خود را به زندگی جهنمی می کشاند حق مرا ضایع کرده است. مودتی که به عنوان اجر و مزد رسالت از مردم مطالبه می کند همین وابستگی کامل به رسول خدا و ائمه اطهار است. یعنی سعادت و شقاوت انسان به دست انسان های معاصر اوست. این انسان ها هستند که در دنیا و آخرت مبدأ خوشبختی یکدیگر و یا بدبختی یکدیگر می شوند. پس بزرگ ترین سرمایه انسان، انسان های معاصر او هستند. پیش از آن که زمین و طبیعت را آباد کنند لازم است با حسن اخلاق و رفتار و خدمات دیگر انسان های زمان خود را آباد کنند. زندگی انسان منهای انسان های معاصر جهنم است و به اضافه انسان های معاصر بهشت است. در دنیا تمامی خوشی ها به وسیله انسان برای انسان حاصل می شود و تمامی ناخوشی و ناراحتی ها به وسیله انسان برای انسان ظهور پیدا می کند. انسانی که خود را از جامعه کنار می کشد به بیابان و جنگل می رود حیوانی بیشتر نیست، چطور می تواند در جنگل آرامش و آسایش داشته باشد. از این رو انسان های صاحب فضایل و مناقب همه جا می کوشند به انسان ها خدمت کنند و با خدمات و حسن اخلاق و رفتار دل انسان ها را زنده و آباد کند. در این مسئله فداکاری برای نجات بشریت و برای رشد و تربیت آن ها هیچ کس مانند پیغمبران فدا کاری نکرده است. پیغمبران تمامی زندگی و سرمایه عمر خود را در راه نجات بشریت مصرف نموده اند. در این فداکاری برای نجات انسان ها پیغمبر اکرم و ائمه اطهار در رأس فداکاران و سرمایه گذاران برای نجات مردم بوده و هستند. تمامی مصیبت هایی که دیده اند و تحمل کرده اند مربوط به عجز و ناتوانی آن ها نبوده که بگوییم نتوانستند از خود دفاع کنند و دشمنان بر آن ها چیره شدند بلکه همه این مصیبت ها و صبر و تحمل ها برای نجات همان افرادی بوده است که عامل مصیبت ها بوده اند. شهادت ائمه اطهار علیهم السلام مربوط به جهل آن ها و عجز و غفلت آن ها نبوده بلکه مربوط به گذشت آن ها از جان و مال برای نجات همان اکثریت قاتل و متجاوز بوده است. مولا امیرالمؤمنین و یا حضرت سیدالشهدا در حساب گری های خود فکر می کنند که آیا تحمل مصیبت ها و شهادت ها بیشتر مایه آگاهی و بیداری مردم می شود و یا مبارزه و جنگ با متجاوزین و انسان های جاهل و نادانی که تحت تأثیر تبلیغات شیاطین قرار گرفته اند و به جنگ امام و پیغمبر آمده اند. در حساب گری های خود صبر و استقامت را تا پای شهادت بیشتر برای نجات بشریت از جهل و نادانی مؤثر می دانند لذا برای نجات بشریت شهادت را می پذیرند و از آن استقبال می کنند. به جز مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه اطهار کسی را پیدا نمی کنیم که صد درصد مانند رسول خدا در خط ایمان و تقوا و صبر و تحمل برای نجات بشریت فداکاری کند اکثریت انسان های تاریخ اگر

هم جهاد و فداکاری داشته اند برای کسب شهرت و مقامات دنیایی آن ها بوده است. پس در این رابطه کسانی که صد درصد از نظر ایمان و فضیلت در خط رسول خدا حرکت کرده اند ائمه اطهار علیهم السلام بوده اند.

جمله دیگر در این دعای شریفه اسرار جنگ و جهادها و قتل و کشتارهایی است که به وسیله خدا یا پیامبران و یا ائمه واقع شده است. در این جمله می فرماید:

و یقاتل علی التأویل و لا تاخذہ فی اللہ لومہ لائم.

یعنی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام برای تأویل آیات قرآن می جنگید. این جمله از فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله گرفته شده که پیغمبر اکرم فرمود: انی قاتلت علی التنزیل و علی یقاتل بعدی علی التأویل. یعنی جنگ های من که پیغمبر اسلام بودم به این منظور واقع شد که این دین خدا و کتاب آسمایی از آسمان نازل شود و در اختیار مردم قرار گیرد و بعد از من علی (ع) برای تأویل قرآن می جنگد. در نتیجه هدف جنگ هایی که به امر خدا و به امر پیغمبران و یا ائمه اطهار علیهم السلام واقع شده و یا واقع می شود همین دو هدف است. هدف اول دین خدا که خط حرکت به سوی تکامل و زندگی بهشت است در اختیار مردم قرار گیرد تا هر کس بخواهد خود را به سعادت ابدی برساند، راه به سوی سعادت در اختیارش باشد. انسان های طالب تقوا و سعادت مانند بیابانی های سرگردان هستند که می خواهند خود را از این بیابان برهوت برهانند و به شهر آبادی برسانند تا بتوانند زندگی کنند زیرا بیابان و کویر جای زندگی نیست. همه جا با خشکی و گرسنگی و تشنگی و یا با گزندگان و درندگان رو به رو هستند. پس لازم است خود را به شهر آبادی برسانند تا در آن شهر آباد بتوانند زندگی خوبی برای خود داشته باشند. پیغمبر اکرم در این رابطه می فرماید: علیکم بالسواد الاعظم. یعنی به شما سفارش می کنم که هرچه زودتر خود را به شهرهای بزرگ و آباد برسانید که آن شهر بزرگ مجهز به وسایل زندگی است و می توانید زندگی کنید. بیابان ها و یا روستاهای کوچک و خراب جای زندگی نیست. فقط یک روز و دو روز شما را در طریق مسافرت اداره می کند. یک چنین انسان های سرگردان در بیابان و برهوت برای رسیدن به شهر بزرگ و آباد راه لازم دارند در بی راهه نمی شود. حرکت کرد و اگر حرکت کند به جایی نمی رسد.

شما کره زمین را به نظر بیاورید و این کره را در زمان آدم ابوالبشر به نظر خودتان مجسم کنید. در آن زمان تمام کره زمین بیابان و برهوت است. شهر آبادی و جای آبادی که انسانی داشته باشد و بتواند برای خود و دیگران زندگی بسازد وجود ندارد همه جای

کره زمین خراب است. جنگل ها پر از درندگان و گزندگان از بیابان ها بدتر و بیابان های خشک و لم یزرع از جنگل ها بدتر. در این بیابان مطلق انسان های اول یعنی آدم و حوا سرگردانند. همه جا می کوشند خود را به شهر آباد مانند بهشتی که دیده اند برسانند. شما برای پیدا کردن راه حرکت در این کره پر از جنگل و بیابان جاده ای منهای انسان در نظر بگیرید. یک مکانی را به عنوان مرکز حرکت مورد توجه قرار دهید یعنی همان جایی که الآن دو نفر به نام آدم و حوا هستند و زندگی می کنند در صفر معلومات قرار گرفته اند. نه کشاورزی می دانند نه دام داری نه باغ داری نه لباس دوزی نه خوراک پزی، همه جا در صفر مطلق. از این مرکز به اطراف کره زمین خطوط مختلفی قابل ترسیم است. میلیون ها خط و جاده تمامی این خطوط از بیابان به بیابان است. نه از بیابان به شهر آباد. چگونه ممکن است که انسان سرگردان خود را به شهر بزرگی برساند که مانند همان بهشتی باشد که به چشم خود دیده و چند سال در آن جا زندگی کرده است. همه جا خطوط ترسیم شده از بیابان به بیابان است. پیدا کردن معانی تاویلی قرآن در کره زمین مانند همان شهری است که آدم و حوا به دنبالش می گردند چگونه بتوانند پیدا کنند. پس خط تاویل یعنی خط از بیابان به شهر مجهول، خط تنریل خطی است که خدا یا انبیاء جاده سازی می کنند تا این آدم و حوای بیابانی یا فرزندان آن ها مانند آن ها جاده ای که آن ها را به مقصد می رساند پیدا کنند و بتوانند از آن جاده خود را به آن شهر بزرگ که نمونه اش را دیده اند برسانند. از زمان آدم تا ظهور حضرت قائم تمامی انبیاء و اولیاء جاده سازی می کنند تا از آن جاده انسان ها را به شهر بهشت برسانند. تکمیل جاده و استقامت آن با نزول قرآن واقع می شود. تمامی انبیاء هر کدام به نوبه خود نقشه کشیدند و یا تعلیمات خود جاده ساختند و پیغمبر اکرم آن جاده ها را که به دست کفار کور شده و محو گردیده بود به صورت یک اتوبانی مستقیم برای مردم ساختند که اگر وارد آن جاده شوند در همان قدم های اول به آن شهر بزرگی که خداوند به صورت بهشت تعریف نموده می رسند و از بیابان و برهوت نجات پیدا می کنند. با قیام پیغمبر اسلام که آخرین پیامبر و آخرین جاده ساز به سوی بهشت است این خط مستقیم ترسیم و تکمیل می شود و دین کامل خدا خیلی صاف و روشن و قابل درک و رؤیت در اختیار مردم قرار می گیرد یعنی همین قرآن که خداوند آن را بسیار ساده و روان در اختیار مردم قرار داده و عامی و عالم می توانند با یک نگاه وظائف ابتدایی خود را بشناسند و خود را از برهوت کفر و گناه نجات بدهند. پیغمبر اکرم فرمودند: جنگ و جهاد من برای تنریل واقع شد یعنی کفار و معاندین نمی گذاشتند یک چنین دین و کتابی در اختیار مردم قرار گیرد. به محض این که مسلمانی نماز می خواند یا

سوره‌ای قرائت می کرد، او را کتک می زدند و از صفحه زندگی خارج می کردند. وضعیت پیغمبر اکرم در مکه معظمه چنین بود که هر وقت مردم را دعوت به حق می یا مسلمانی تصمیم گرفت نمازی یا سوره قرآنی بخواند با چوب و چماق و سنگ پرانی رو به رو می شد. مجبور بودند جلسات و پنهانی و زیر زمینی داشته باشند.

کفار نمی گذاشتند دین خدا واضح و آشکار بدون رنج و زحمت در اختیار حق جویان قرار گیرد. پیغمبر اکرم بعد از هجرت مأمور شدند با کفار و مشرکین بجنگند و موانع نزول قرآن و اسلام را از پیش پا بردارند لذا جنگیدند و از جنگ های خود نتیجه گرفتند، یک حکومت مستقل اسلامی تشکیل دادند که رهبر اصلی آن ها پیغمبر اکرم و جاده حرکت آن ها به سوی بهشت همین قرآن بود و دین خدا را به کیفیتی ترسیم کردند که هر کس طالب دنیا است از مسیر اسلام و حکومت های اسلامی به دنیای خود نایل می شود لازم نیست با کتاب و دین خدا بجنگد لذا بد و خوب انسان های زمان را با قبول سه کلمه از کلمات شعاری اسلام پذیرفتند فرمودند: هر کس " لا اله الا الله " می گوید و رسالت رسول خدا را قبول می کند و کتاب خدا را هم در جامعه می پذیرد مزاحم قاریان قرآن نمی شود، مسلمان است و هر کس مانع ظهور شهادتین و نزول قرآن است کافر شناخته می شود که لازم است مسلمان ها با او بجنگند. ظرف قرنی از زمان قیام پیغمبر تا زمان گسترش قرآن و شهادتین حاکمیت اسلامی در کره زمین دایر شد. اکثریت اهل عالم شهادت به توحید و رسالت را و این کتاب آسمانی را در زندگی خود پذیرفتند. در نتیجه مزاحمین نزول قرآن و ظهور اسلام در اثر جنگ های پیغمبر اکرم و مسلمانان بعد از او از پیش پا برداشته شدند و جاده حرکت انسان ها به سوی تمدن عالی بهشتی صد درصد ترسیم و صاف و روشن در اختیار مردم قرار گرفت و خداوند وعده داد که تا روز قیامت و تا ابد جاده حرکت به سوی بهشت که اسلام و قرآن است هر روز بهتر و روشن تر خواهد شد و هرگز به تاریکی نخواهد رفت و اسلام و قرآن جاده حرکت است مقصد جای دیگر است که مردم بدانند از این جاده می توانند به آن تمدن عالی انسانی یعنی زندگی بهشتی برسند و در آن زندگی از همه مصیبت ها و رنج و زحمت ها و مرگ و مرض ها بربهند. مجاهدت ها و رنج و زحمت ها و مصیبت هایی که در طول تاریخ برای ظهور اسلام و حفظ قرآن و مکتب ولایت کشیده شده همه برای تنظیم و ترسیم این جاده حرکت اسلامی و قرآنی بوده است تا هر کس گمراه می شود بداند که از جاده اسلام و قرآن منحرف شده و هر کس هدایت می شود بداند که در جاده اسلام و قرآن حرکت کرده است. تمامی مصیبت ها و جنگ و جدال ها از ابتدای ظهور انسان در

کره زمین به وسیله انبیاء و اولیاء همه و همه برای تنظیم و ترسیم همین جاده اسلامی و قرآنی بوده تا عاقبت بشریت در وضعی قرار گیرند که حق و باطل در نظرشان مانند شب و روز واضح شود و دیگر مجهولی در شناخت حق و باطل نداشته باشند. تمامی این مصیبت ها و رنج و زحمت ها و جنگ ها برای تنزیل و توضیح اسلام و قرآن بوده است و خواهد بود. و اما معنای جنگ برای تأویل.

کلمه "تأویل" را از خود قرآن فرا می گیریم. در آن جا که حضرت یوسف علیه السلام خواب خود را برای پدر تعریف می کند و می گوید: در خواب دیدم یازده ستاره با ماه و خورشید مرا سجده می کنند، پدر از این منظره خواب دانست که یوسف به مقام سلطنت و حکومت می رسد و تمامی برادران یا دیگران تسلیم او می شوند و او بر کره زمین بر جمعیت زمان خود حکومت می کند پس سجده ستاره ها که ظاهراً نشان می دهد ستاره ها یوسف را سجده می کنند معنای واقعی اش این است که انسان ها تسلیم یوسف می شوند و یوسف بر آن ها حاکمیت پیدا می کند، ستاره ها تفسیر به آدم ها می شود. مشاهده می کنیم ائمه اطهار علیهم السلام همه جا ظواهر قرآن را که از کوه و دریا و صحرا و ماه و ستاره خبر می دهد به شخصیت های بزرگ الهی تفسیر می کند می فرمایند: ستارگان هدایت ما هستیم نه ستارگان آسمان، خورشید نورانی و ماه تابان ما هستیم نه خورشید و ماه آسمان و کوه هایی که لنگر زمین هستند و زمین را از اضطراب و لرزش حفظ می کنند ما آل محمد(ع) هستیم که جامعه بشریت را از تزلزل و نگرانی حفظ می کنیم. ما دریای جوشان هستیم ما آسمانی که از آن علم نازل می شود، هستیم همه جا در قرآن اشیاء را به اشخاص تفسیر کرده اند. پس جنگ مولا علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ برای تأویل قرآن است و تأویل یعنی حکومت خدا و اولیاء خدا که خود آن بزرگوار در رأس اولیاء خدا هستند. معاویه می جنگد که من بایستی حاکم بر مردم باشم، علی علیه السلام می جنگد که من بایستی حاکم بر مردم باشم و هر دو طایفه هم ظاهراً مسلمانند و قرآن را قبول دارند و نماز می خوانند. پس تأویل قرآن ائمه اطهار هستند. خداوند از روز ظهور امام زمان تعبیر به روز تأویل قرآن می کند. می فرماید: هل ينظرون الاّ تأويله يوم يأتي تأويله يقول الذين نسوه من قبل قد جئت رسل ربنا بالحق فهل لنا من شفعاء فيشفعوا لنا او نرد فنعمل غيرالذي كنا نعمل... (اعراف، ۵۳) این آیه شریفه همه جا تفسیر به ظهور امام زمان شده است. می فرماید: روزی که امام ظاهر می شود کسانی که این تأویل را که حاکمیت امام باشد پیش از ظهور فراموش کرده باشند و آن روز در دایره حاکمیت حضرت قرار می گیرند حسرت و ندامت آن ها را فرا می گیرد. آرزو می کنند که ای کاش شفיעی داشته باشند تا از

آن‌ها در خدمت امام شفاعت کند و یا به زندگی دنیا برگردند و عمل صالح انجام دهند. پس تأویل قرآن حاکمیت ائمه اطهار علیهم السلام است و حاکمیت آن‌ها حاکمیت خداست زیرا قیامت که یک حادثه عظیم جهانی و بشری است بدون انسان قابل ظهور نیست. انسان‌ها هستند که زندگی دنیا به وجود آورده اند و دین خدا را رواج داده اند و انسان‌ها هستند که دین کامل خدا را و کتاب خدا را ظاهر نموده در اختیار مردم گذاشته اند و همین انسان‌ها هستند که زندگی آخرت به وجود می‌آورند و حاکمیت خدا را بر کل بشر ظاهر می‌سازند. وقتی سوره نباء نازل شد که خدا فرمود: عم يتساءلون عن النبء العظيم. همه گفتند "نباء عظیم" قیامت است زیرا حقیقتاً خداوند صفت قیامت را تعریف می‌کند. از رسول خدا سؤال کردند نباء عظیم چیست آیا قیامت است یا حادثه دیگر؟ حضرت اشاره به مولا علیه السلام کردند و فرمودند: این آقا نباء عظیم است که قیامت به وجود می‌آورد و در همین دعای ندبه هم می‌گوییم: یا بن النبء العظيم همه جا مسلمانان شیعه و سنی نقل کرده اند که نباء عظیم علی بن ابی طالب است زیرا قیامت که ظهور حکومت خداست و ظهور حاکمیت حق است و ظهور حساب و کتاب بشر است. تمامی مسائل قیامتی به وسیله انسان ظاهر می‌شود همان طور که خدا برای نشان دادن دین خود انبیاء و اولیاء را واسطه قرار داده برای نمایش حکومت خود هم انبیاء و اولیاء را واسطه قرار می‌دهد. خدا خودش در دنیا و آخرت قابل رؤیت نیست. مناسب شأن خدا و ذات خدا نیست که در دنیا یا در آخرت به صورتی ظاهر شود و شخصاً با مردم تماس بگیرد. همان انسان‌هایی که واسطه ظهور دین خدا بوده اند واسطه ظهور حکومت خدا و حکومت دینی خدا هم هستند. همان انسان‌هایی که به مردم وعده ثواب و عقاب داده اند واسطه ثواب و عقاب هم هستند لذا به روایت مشهور و مورد قبول تمامی مسلمانان علی علیه السلام را قسیم الجنة والنار می‌دانند و آن حضرت در وصیت‌هایی که به کمیل ابن زیاد دارد می‌فرماید: یا کمیل لابد لماضیکم من اوبه و لا بد لنا فیهم من غلبه. یعنی ای کمیل چاره ای نیست جز این که باید تمامی گذشتگان تاریخ دو مرتبه به زندگی برگردند و ما آل محمد علیهم السلام بر آن‌ها غلبه کنیم و بر آن‌ها حاکمیت پیدا کنیم و در آیه دیگر خداوند به ائمه علیهم السلام وعده پادشاهی عظیم می‌دهد می‌فرماید: و آتینا هم ملکاً عظیماً. (نساء، ۵۴) عظیم به معنای بی‌نهایت است یعنی حکومتی که مرز زمانی و مکانی و یا انسانی ندارد. حاکمیت بر کل بشر و در زیارت جامعه هم می‌خوانیم و می‌گوییم: ای فرزندان رسول خدا، برگشت تمامی اهل عالم به سوی شما ائمه است و حساب تمامی اهل عالم هم با شما می‌باشد.

ایابهم الیکم و حسابهم علیکم. این دو آیه که در سوره غاشیه ذکر شده، امام صادق علیه السلام تفسیر می کند می فرماید: الینا ایاب الناس ثم ان علینا حسابهم. یعنی تمام مردم به حاکمیت ما بر می گردند و ما هستیم که به حساب آن ها رسیدگی می کنیم. پس قیامت را هم ائمه اطهار به وجود می آورند گرچه عامل اصلی آن خداوند متعال است. همان طور که دین کامل خدا را آن ها به وجود آورده اند حکومت دینی کامل خدا را هم آن ها به وجود می آورند. آیه: یكون الدین کله لله... و: لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون... و آیه: والذین یصدقون بیوم الدین... همه جا تفسیر به ظهور امام زمان شده است و چقدر در کتاب: الزام الناصب فی اثبات حجه الغایب، و احادیث بحار مربوط به قیامت همه جا کلمات ساعت و قیامت و آخرت به ظهور امام زمان تأویل شده است. اگر هم حدیث و روایتی حکومت حضرت را از نوع حکومت های دنیایی توأم با مرگ و مرض می داند اولاً چنین احادیثی برابر عقل و استعداد سئوآل کنندگان زمان واقع و حادث شده که آن ها یک چنان عقلی نداشته که ائمه اطهار علیهم السلام را در شأن و مقام خدایی ببینند و بدانند. ائمه بیان خود را برابر استعداد ضعیف سئوآل کننده تنزل داده اند و حکومت حضرت را به کیفیت حکومت دنیایی یاد آوری کرده اند و ثانیاً اخبار و احادیثی که قیامت حضرت را قیامت و ساعت و آخرت تفسیر می کند حاکمیت دارد بر احادیثی که قیامت او را از نوع حکومت دنیایی می داند. حدیث مفضل را در کتاب الزام الناصب بخوانید که امام صادق علیه السلام تمامی آیات ساعت و قیامت و آخرت را به ظهور امام زمان تفسیر می کند و چقدر علامت های آخر الزمان را ائمه تفسیر کرده و فرموده اند: یظهر فی آخر الزمان و حین اقتراب الساعه نساء کاشفات عاریات... یعنی در آخر الزمان هنگام نزدیک شدن ساعت قیامت چنین و چنان مفاصد اجتماعی ظاهر می شود و اوضاع جنگ های آخر الزمان و زنان و مردان آخر الزمان و ظلم و جور آخر الزمان را پیش از ظهور ساعت قیامت تعریف می کند و همه می دانند که ظهور این مفاصد پیش از ظهور امام است و آن حضرت است که به این مفاصد خاتمه می دهد. در این حدیث که در تفسیر صافی از سوره محمد(ص) ذکر شده قیامت حضرت را "اقتراب ساعت" نامیده است و علاوه احادیثی که می گوید قیامت او یوم الدین است، قیامت او ساعت و قیامت است. قیامت او آخرت است، بر طبق قانون اجتهاد شیعه حاکمیت پیدا می کند بر احادیث و روایت هایی که قیامت حضرت را از نوع حکومت دنیایی توأم با مرگ و مرض می داند. وقتی که قیامت او طبق احادیث "ساعت" باشد، قیامت و آخرت باشد، یوم الحساب باشد، لوازم ساعت و قیامت هم ثابت می شود و یکی از لوازم ساعت و قیامت زنده شدن مردگان و برطرف شدن مرگ و مرض است. مرگ و مرض از لوازم

زندگی دنیاست که از حکومت خدا و اولیاء خدا محرومند. وقتی حکومت خدا و ائمه ظاهر شود و انسان ها در دایره حکومت آن ها قرار گیرند معنا ندارد که مرگ و مرض و جنگ و کشتار مانند دنیا رواج داشته باشد و طبق قانون رجعت که انسان ها به زندگی برمی گردند درست نیست که برگشت آن ها به همین زندگی دنیایی توأم با مرگ و مرض باشد. هرکس زنده شود برای حساب و کتاب زنده می شود و حساب و کتاب از لوازم آخرت است که نیکان بر پایه حساب و کتاب الهی به زندگی بهشتی می رسند و کفار هم به زندگی جهنمی پس دلایل کاملاً روشن است که قیام آن حضرت برای افتتاح زندگی آخرت است و همه کس قیام حضرت را قیامت صغری نامیده اند زیرا قیامت هم یک مسئله ای است تدریجی ابتداء برای مردم زنده زمان ظاهر می شود و بعد با رجعت اموات کامل می گردد و از این قبیل با دقت و مطالعه زیاد و کامل در وضعیت علم و قدرتی که خداوند به آن ها داده است. آن ها در حکومت خود تمامی مصیبت ها را از آن جمله مرگ و مرض و قتل و کشتارها را بر طرف می سازند و زندگی دائمی به وجود می آورند. آن ها چشمه آب حیاتند و در کنار چشمه آب حیات مرگ و مرض معنا ندارد. در زیارت امام زمان (عج) می خوانیم: السلام علیک یا عین الحیوه. سلام بر تو که چشمه آب حیاتی. آب حیاتی که مرگ و مرض را بر طرف می کند از این چشمه های معمولی نیست بلکه علم و حکمت الهی است در اختیار آن ها و درست نیست که آن بزرگوار در حکومت خود از همین جنگ و نزاع ها و اسلحه های توپ و تانک و آتش استفاده کند بلکه به قدرت الهی ظاهر می شود که امام باقر علیه السلام در حدیث تحف العقول می فرماید: به محض ظهور دنیا در تصرف اوست. یصلح الله امره فی ليله واحده. یعنی در یک شب خداوند حکومت او را بر عالم دایر می گرداند و درست نیست که آن حضرت از وسایل رادیو و تلویزیون استفاده کند. خدا می فرماید: ید الله فوق ایدیهم. آن ها دست قدرت خدا هستند همان طور که خدا به علم و قدرت به شنوایی و بینایی محیط به عوالم وجود است آن حضرت هم چنین است.

بعد از کلمه قتال برای تأویل به معنای جنگ برای پیدایش حکومت خدا و اولیاء خدا، قسمتی از جنگ و جهاد امیرالمؤمنین و حالات و حرکات او را در جنگ و جهاد تعریف می کند می فرماید:

و لا تأخذہ فی الله لومة لائم:

آن چنان در اراده خدا مستغرق است که ذره ای در قیام و قعود خود رضا و غضب انسان ها را ملاحظه نمی کند. همه جا رضا و غضب خداوند متعال را در نظر دارد. این حالت که از

ملامت ملامت کننده نمی ترسد و به رضا و غضب مردم اعتنا ندارد کاملاً در حالات و حرکات آن بزرگوار مشهود و معلوم است. وقتی که از یک دانشمندی در زمان آن حضرت سؤال کردند و از او پرسیدند اکنون که این دو نفر علی علیه السلام و معاویه ابن ابی سفیان رو به روی یکدیگر ایستاده‌اند و با یکدیگر جنگ و نزاع دارند فکر می کنید کدام یک از این دو نفر پیروز می شوند؟ آیا علی(ع) بر معاویه پیروزمی شود و حاکمیت پیدا می کند یا معاویه بر علی(ع). آن دانشمند که به متون اسلامی و تورات و انجیل آشنایی داشت گفت: معاویه بر علی غلبه می کند، حکومت به دست بنی امیه می افتد. سائل پرسید مگر معاویه از علی شجاع تر است او جواب داد که معاویه شجاع تر نیست و لکنه رجل شدید الدین. یعنی علی در حکومت خود همه جا خط باریک دین را رعایت می کند و هدفش از این جنگ ها و حکومت این است که دین خدا را چنان که هست به مردم معرفی کند عدالت اسلامی را به مردم معرفی کند. ذره ای در دین حق مکر و خدعه و سیاست بازی ندارد بلکه هم جا حقیقت حق را. خواه مردم بپذیرند یا نپذیرند. علی هرگز در سیاست و تدبیر خود رضا و غضب مردم را در نظر ندارد بلکه رضا و غضب خداوند متعال را مد نظر قرار می دهد. لذا مشاهده می کنیم معاویه با مکر و سیاست و حقه بازی به نزد آدم ها و کشتن انسان ها در حال غفلت و غافل گیری متوسل می شود. اولین کسی که در عالم تروریسم را رواج داد و مأموران خود را به لشکر علی بن ابی طالب و یا لشکر امام حسن مجتبی فرستاد تا امام را یا افراد شجاع درجه یک را ترور کنند معاویه بن ابی سفیان بود. ولیکن مولا امیرالمؤمنین با این که خبر می دهد ابن ملجم قاتل من است و ابن ملجم هم یکی از اطرافیان و مریدهای درجه یک علی علیه السلام است، کنار سفره حضرت می نشیند و حقوق کامل خود را از بیت المال می گیرد، دوستان به آن حضرت پیشنهاد می کنند که او را از خودت دور کن و یا او را با حبس و تبعید از حقوق ماهیانه و سالیانه اش محروم کن، می فرماید: قصاص پیش از جنایت درست نیست. من ذره ای حق ندارم او را از نظر خود بیاندازم و او را از حقوق بیت المال محروم کنم. حتی در شب حادثه، شب نوزدهم ماه مبارک ابن ملجم با شمشیر زهر آلود متصل به امام به آن حضرت اقتدا می کند. با این که حضرت می تواند دستور بدهد قدری او را دور کنند تا نتواند در حال سجده حضرت را به قتل برساند اما در منطق خود می گوید: همین قدر دور کردن هم پیش از آن که گناهی مرتکب شود ظلم است و من هرگز ذره ای به کسی ستم نمی کنم. یا وقتی به فرزندش امام مجتبی وصیت می کند که چگونه قاتل را قصاص کند می فرماید: بعد از شهادت من اختیار ابن ملجم به دست شماست می خواهید عفو کنید یا می خواهید قصاص نمایید اما پسر جانم اگر خواستی قصاص کنی فقط

حق داری یک ضربت بر او وارد سازی و اگر کشته نشد حق نداری ضربت دوم را تکرار کنی. او یک ضربت به من زده است و نمی دانست که با آن یک ضربت کشته می شوم یا زنده می مانم. حق تو هم این است که یک ضربت بر او وارد سازی. اگر کشته شد برای تو مسئولیت ندارد و اگر کشته نشد حق نداری ضربات خود را تکرار کنی. شاید ضربت حضرت مجتبی علیه السلام خطا می کرد و بر جای حساسی وارد نمی شد که ابن ملجم را به قتل برساند. پس فقط باید یک جراحت بر او وارد کند. اگر اتفاقاً شمشیرش و ضربتش او را مجروح کند و به قتل نرساند طبق وصیت پدر و قانون الهی که خودش هم می داند، حق ندارد ضربت دوم را تکرار کند بلکه وظیفه دارد آن جراحت را هم معالجه کند. یا موقعی که آب و غذا برای حضرت می آورند ابتدا قسمتی از آب و غذای خود را برای ابن ملجم که زندانی شده است می فرستد می گوید: گرچه قاتل من است ولیکن اسیر من است. قانون مساوات درباره او اجرا می شود نه قانون قصاص. یعنی از افراد عائله من است وظیفه دارم از غذایی که خودم استفاده می کنم به او هم برسانم. یک چنین عدالت عظیم و عجیب. در آن زمان که مردم گرفتار جهل و نادانی هستند چگونه آن عدالت الهی قابل اجرا خواهد بود. قهراً مردم تحمل عدالت آن حضرت را ندارند. همین الآن در حکومت اسلامی قانون واقعی اسلام در پرداخت حقوق به کارمندان دولت چیست؟ مولا علیه السلام وقتی به کارمندان خود حقوق می دهد فرمانده کل قوا را که حیات مملکت و لشکر به سیاست و شجاعت او مربوط است چون دوسر عائله دارد مثلاً ماهی دو هزار تومان حقوق می دهد و آن سرباز ضعیفی که در میدان جنگ فقط می تواند اسب و استر را بچراند نظر به این که ده سر عائله دارد ده هزار تومان حقوق می دهد. آیا چنین عدالتی در همین جمهوری اسلامی که حکومت اسلامی است قابل رواج است. می توانیم به آن مهندس دانشمندی که سیاست و مدیریت مملکت به دست او است و دو سر عائله دارد بگوییم ماهی دو هزار تومان حقوق داری و آن سرباز ضعیفی که ده سر عائله دارد ماهی ده هزار تومان؟ یک چنین عدالتی در این زمان که اوج تمدن بشر است قابل اجرا نیست. هر کس علم و هنر بهتر و بیشتری دارد حقوق زیادتر مطالعه می کند و آن که علم و هنرش ضعیف است به خود اجازه نمی دهد بیشتر از آن چه می گیرد مطالبه کند. اسلام به متخصص و دانشمند مقام و منصب واگذار می کند. عوام و بی سوادان را در اطاعت دانشمندان قرار می دهد ولیکن به سردمداران به دلیل تخصص و دانش بیشتر حقوق زیادتر نمی دهد. لذا مولا خودش که فرمانده کل قوا است مثلاً دو سر عائله دارد حقوق کمتری از بیت المال بر می دارد از سرباز ضعیفی که ده سر عائله دارد، یک چنین عدالتی بخصوص در آن زمان قابل اجرا نبوده است. مخصوصاً این که در برابر سفره نان جو

مولا علیه السلام، سفره چرب و نرم پر زرق و برق معاویه قرار گرفته، مسلم است که اکثریت متمایل به معاویه می شوند و حضرت را تنها می گذارند. خودش می فرماید: لو لا التقی لکنت ادهی العرب. یعنی اگر دین و تقوای من نبود من از همه عرب ها زرنگ تر و سیاست مدارتر بودم. پیش از آن که معاویه مرا فریب دهد ده برابر او را فریب می دادم ولیکن مأمورم حقیقت را و حقیقت عدالت را و معنای حاکم و حکومت را در اختیار مردم قرار دهم. یک چنین شدتی برای اجرای عدالت بی سابقه است و در هیچ زمانی به دست هیچ انسانی قابل اجرا نیست. این عدالت علی علیه السلام و ائمه اطهار است. هدفشان در قیام و قعود و حکومت تعلیم و تربیت است تا اهل عالم از مسیر عقل و شعور و فهم و دانایی به آن ها مراجعه کنند و حکومتی بر پایه عدالت و آزادی به وجود آید نه بر پایه تهدید و تطمیع. حکومتی که به عده ای باغ سبز نشان داده مبلغ زیادتری بدهند تا مزاحم حکومت نباشند و مزاحمین را هم تهدید کنند و به قتل برسانند تا آنها را از پیش پا بردارند. بنابراین این یک چنان عدالت و سیاست به خصوص در زمانی که اکثریت مردم اسیر جهل و نادانی بوده اند قابل اجرا نبوده است. لذا ائمه (ع) همه جا هدفشان از قیام و قعود و صلح و جنگ پیشرفت و پیشبرد علم و دانش مردم است نه این که چند روزی بر آن ها حکومت کنند و مردم را در جهل و نادانی واگذار نمایند لذا این صفت که قرآن می گوید: و لا یخافون لومہ لائم... (مائده، ۵۴) مصداقی جز آن بزرگوار ندارد.

جمله بعد: قد وتر فیه صناید العرب:

از جمله مسائلی که فقط مربوط به آن حضرت و سایر ائمه اطهار(ع) است مسئله جنگ با شجاعان ابطال عرب است. یک عالم یهودی خدمت مولا علیه السلام می رسد می گوید: یا علی تو که ادعا داری از پیامبران و از حضرت موسی و عیسی بالاتر هستی چطور می توانی مانند حضرت موسی شجاع باشی که با عصای چوپانی خود با آن سلاطین متکبر جنگید و او را از پا در آورد. حضرت در جواب آن عالم می گوید: اگر موسی با یک فرعون رو به رو شد و توانست با معجزه الهی و با استفاده از قدرت خدا، نه جنگ و قتال، فرعون را از پا در آورد من در زمان خود، با هزاران فرعون متکبر رو به رو شدم و مأموریت داشتم از قدرت زور و بازوی خود با آن ها بجنگم و از پای در آورم نه با قدرت خدا که همان قدرت معجزات است و حقیقتاً چنین است. اسلام در زمانی ظهور پیدا کرد و حضرت رسول اکرم با اعرابی رو به رو شد که فساد و هرج و مرج زمان جاهلیت آن ها را خیلی شجاع و متحور بار آورده بود افرادی بودند که در جنگ ها جز با کشتی طرف یا کشته شدن خود به چیزی فکر نمی کردند. فرار از میدان جنگ را خیلی ننگ و عار می دانستند و شرف و عزت خود را در

کشتن یا کشته شدن. حضرت با یک چنان شجاعان متکبری رو به رو می شد و مأمور بود که یک تنه با آن ها بجنگد و آن ها را از پای در آورد و معلوم است که کشتار ها و مخصوصاً که رؤسای بر جسته زمان و شجاعان درجه یک بودن چه بغض و معنای علیه آن حضرت و خانواده آن حضرت به وجود می آورد. لذا بی پروا به آن ها می تاخت و آن ها را به قتل می رسانید و یا اسیر می کرد تا عاقبت توانستند در برابر افکار جاهلیت موانع ظهور اسلام را از پیش پا بردارند. مردمی بودند که عاقبت از ترس تسلیم رسول خدا شدند و در عین حال گفته اند: پشت سر آن حضرت نماز می خواندند بت های خود را هم در نماز جماعت به همراه داشتند و دست بردار از بت های خود نبودند خداوند در آیه ای از سوره حجرات می گوید: بالاخره عرب ها تسلیم قدرت رسول خدا شدند ولیکن ایمان به خدا نیاوردند. درست با قتل و کشتار عجیب خود در میدان های جنگ دل های آن ها را پر از بغض و کینه نمود تا جایی که روز عاشورا هم که فرزندان آن ها بودند بعضی از آن ها به حضرت سید الشهداء علیه السلام که به آن ها می گفت: به چه دلیل قتل مرا جایز می دانید ایمان به جدم رسول خدا دارید جواب می دادند و می گفتند: نقاتلک بغضاً منا لابیک. یعنی روی آن کینه و دشمنی که با پدرت علی داریم با تو می جنگیم بعد از شصت سال از هجرت باز هم بغض و کینه در دل آن ها می جوشد و آن فاجعه عاشورا را به وجود می آورند. ائمه اطهار علیهم السلام آن چنان رفتاری برای احیاء دین خدا با مردم داشتند که زندگی دنیایی آن ها در حد صفر و زیر صفر تنزل پیدا کرد. همه آن ها یا کشته شدند یا مسموم گردیدند و فرزندان رسول خدا هم بر پایه همان بغض و کینه ها از شر بنی امیه و بنی عباس در دنیا تار و مار شدند. اکثریت آن ها به کشورهای غیر عرب رفتند و جرأت پیدا نمی کردند حسب و نسب خود را آشکار کنند. تمامی این مصیبت ها برای ائمه و فرزندان آن ها از مسیر خلوص اخلاص بود که به خدا داشتند و صد درصد در قیام و قعود خود دین خدا را رعایت می کردند نه رضایت و غضب خلفا یا مردم را. لذا امام در این قسمت عوارض دنیایی این خلوص را تذکر می دهد. می فرماید: بزرگان عرب و شجاعان درجه یک آن ها و گرگ ها و پلنگ های طایفه عرب را به قتل رسانید. دل آن ها را با جهاد عجیب خود پر از کینه و عداوت کرد در جنگ بدر رؤسای بنی امیه را که از رؤسای مکه هم به حساب می آمدند به قتل رسانید. در جنگ خیبر رؤسای قوم یهود را به قتل رسانید، در جنگ حنین و سایر جنگ ها به همین کیفیت. کمتر خانواده ای در میان عرب ها بودند که بزرگی از بزرگان آن ها به دست علی کشته نشده بود لذا بر اساس خوی جاهلیت خود هدفشان انتقام

گرفتن از علی و اولاد علی (ع) بود. در این جا امام کینه توزی و کینه جویی آن ها را به این کیفیت تعریف می کند می فرماید:

فاضبت علی عداوته و اکبت علی منابذته.

یعنی عرب ها مانند سوسماری که به زمین می خزد و هرگز چپ و راست و بالا و پایین خود نگاه نمی کند چشم او فقط در یک خط کار می کند به این کیفیت تصمیم گرفتند به هر قیمتی که باشد دشمنی خود را با آن حضرت آشکار کنند و از آن حضرت یا اولاد او انتقام بگیرند. کلمات "اضبت و اکبت" دلالت می کند بر این که عرب ها بعد از پیغمبر با این که ظاهراً مسلمان شده بودند ولیکن هدفی جز انتقام گرفتن از مولا و فرزندان او نداشتند. خداوند در یک آیه ای این دو کلمه را معنا می کند می فرماید: افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی ام من یمشی سویاً علی صراط مستقیم. خداوند دو نفر را در برابر انسان به نمایش در می آورد و از مردم قضاوت می خواهد که کدام یک بهتر حقیقت را و راه حقیقت را می بینند. آن کسی که دمر و به شکم خوابیده مانند سوسمار به این طرف و آن طرف نگاه می کند بهتر راه را پیدا می کند یا آن کسی که راست قامت به این طرف و آن طرف نگاه می کند تا راه حق را ببیند و حرکت کند. انسان اگر در بیابان مانند سوسمار بر روی زمین بخزد هرگز نمی تواند جایی را ببیند و یا راه مستقیم را در بیابان وسیع پیدا کند. کسانی که راست قامت ایستاده اند می توانند همه جا را ببینند و علایم نجات را پیدا کنند. عرب ها را از نظر تعطیل فکر و عقل و دانش تشبیه به سوسمار می کنند یا کسی که دمر و خوابیده است که فقط حرکت و فعالیت می فهمد ولیکن حق و باطل و چپ و راست نمی بیند و نمی فهمد. عرب ها به این کیفیت بعد از رسول خدا سر به پایین فعالیت کردند. بلافاصله بعد از رحلت رسول خدا(ص) آن همه تعلیمات و تبلیغات را در تعریف امامت و خلافت نادیده گرفتند. فقط با زنده باد و مرده باد و با شعاری بدون شعور از این طرف به آن طرف رفتند. ذره ای فکر نکردند که آیا سفارشات رسول خدا را رعایت کرده اند یا نکرده اند. اهل کوفه در آن زمان آگاه ترین مسلمانان به حق و باطل بودند. مدت چهار سال عدالت و تقوای مولا علیه السلام را به چشم خود دیده بودند ولیکن به محض این که ابن زیاد در انبار خرما را باز کرد و شریح قاضی فتوا داد که حسین بن علی کافر شده است سی هزار نفر از همان مردمی که پای منبر علی علیه السلام بزرگ شده بودند شمشیر خود را برداشته به کربلا آمدند و ذره ای فکر نکردند که آیا حقیقتاً حسین بن علی کافر است و یزید و عبیداله زیاد مسلمان است. در جهل و نادانی و در کودنی سرآمد مردم زمان و تاریخ بودند. خداوند در قرآن که هر ملتی را از نظر روانی و فکری تعریف می کند. درباره آن ها

می گوید: الاعراب اشد کفراً و نفاقاً و اجدر ان لا يعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله. یعنی آن ها به کفر و نفاق و جهل و نادانی سزاوارترین ملت ها هستند. در قیاس با مردم دنیا در کات جهلشان و نفاقشان و کفرشان از همه بیشتر و زیادتر است. در یک چنین زمانی که ملت ها برای رواج مکتب رقص و موسیقی برای قهرمان رقص و موسیقی بقعه و بارگاه می سازند و آن ها را الگو قرار می دهند. عرب ها اجازه نمی دهند روی قبر آن قهرمانان علم و دانش امام صادق و امام باقر سنگ لوحی نصب کنند و آن ها را به عنوان مظهر علم و تقوا به اهل عالم معرفی کنند و یا اجازه نمی دهند که مسلمانان عارف و عالم با سلام دادن به رسول خدا حرمت آن حضرت را رعایت کنند. یک چنین جهل و سفاهت در دنیای علم و دانش بسیار عجیب و عمیق است لذا خداوند در آیه ای از سوره توبه آن ها را از هر ملتی جاهل تر و منافق تر معرفی می کند. حقیقتاً حیات علمی و ایمانی حضرت رسول و ائمه اطهار در میان آن ها از بزرگ ترین آیات قدرت خداوند متعال بوده است.

در این جملات امام علیه السلام برای تعریف جهل و نادانی آن ها دو جمله به کار می برد که می توان یکی از این دو جمله را مربوط به اعراب جاهلیت پیش از اسلام دانست و جمله دیگر مربوط به اعراب بعد از اسلام. زیرا حقیقتاً دو گروه که می شود آن ها را ابر قدرت زمان دانست با علی بن ابی طالب علیه السلام جنگیدند و آن حضرت هر دو قدرت را در برابر حقانیت و شجاعت خود به زانو در آورد. گروه اول اعراب جاهلیت پیش از غلبه اسلام که در رأس آن ها کفار قریش بودند و این کفار قریش که از طفولیت همراه پیغمبر اکرم و بنی هاشم بزرگ شده بودند، حدود هشتاد مرتبه جنگ بر علیه پیغمبر راه انداختند. در مکه چقدر آن حضرت و یاران او را اذیت کردند. کشتند و فراری دارند، اموالشان را مصادره و در مدینه هم جنگ های بدر و احد و احزاب راه انداختند که در جنگ احزاب پیغمبر اسلام و مسلمانان راه مانند نگین انگشتر محاصره کردند. در محاصره آب و غذا و احتیاجات دیگر عاقبت خداوند طوفانی مانند طوفان قوم عاد و ثمود بر آن ها مسلط کرد و آن ها را فرار داد. تمام بزرگان عرب و شجاعان درجه یک آن ها امثال عمر بن عبدود و حارث و مرحب خیبری و نمونه آن ها خیلی زیاد به دست مولا علیه السلام به قتل رسیدند و اجباراً تسلیم حکومت اسلامی شدند. بعد از اسلام هم به محض این که تمامی آن ها به طرف حضرت هجوم آوردند و مانند تظاهرات انقلابی ایران حضرت را محاصره کردند که دستت را بده به تو بیعت کنیم و جز تو کسی را به خلافت قبول نداریم با همه این ها حضرت می فرماید: بعد از آن که در مسند خلافت و

قدرت قرار گرفتیم یک شبانه روز هم صبر نکردند، ببینند چگونه حکومت می‌کنم. آیا زندگی آن‌ها را به اصلاح می‌آورم و عدالت را رواج می‌دهم و یا به آن‌ها ستم می‌کنم. بلافاصله سه نوع جنگ خطرناک علیه من راه انداختند. اول جنگ ناکشین بود که به رهبری طلحه و زبیر و عایشه علیه آن حضرت قیام کردند و حضرت بر آن‌ها غلبه کرد و طلحه و زبیر و عبد... ابن زبیر که از سران آن‌ها بودند در میدان جنگ کشته شدند. بلافاصله معاویه و اهل شام علیه حضرت جنگ صفین راه انداختند که گفته‌اند: حدود چهارده ماه طول کشید و باز بلافاصله منانقین درجه یک زمان، با تبلیغات خود اصحاب آن حضرت را بر علیه آن حضرت شورانیدند و جنگ نهروان راه انداختند. کودنی نهروانی‌ها که مصداق کامل همین جمله اکبت علی عداوته بودند به این اندازه بود که وقتی آن جمعیت دوازده هزار نفر که تا دیروز در جنگ صفین با معاویه می‌جنگیدند امروز علیه آن بزرگوار قیام کرده بودند که گفته‌اند: کنار نهر نهروان با یک نفر اصحاب رسول خدا رو به رو شدند که او با همسرش که حامله بود سوار الاغ به طرف کوفه می‌رفتند جلو او را گرفتند و گفتند: عقیده تو به علی بن ابی طالب چطور است؟ ما او را کافر می‌دانیم و قتل او را واجب می‌دانیم او جواب داد که علی زرنگ تر است از این که دین خود را به دنیا بفروشد و کافر به خدا شود. به همین دلیل که علی را مسلمان می‌دانست او را و همسرش را کشتند بچه رحم همسرش را هم درآوردند و به قتل رسانیدند. در همین حال یک نفر از آن‌ها که از زیر نخلستان حرکت می‌کرد دانه خرمایی روی زمین افتاده بود برداشت و خورد، رئیس نهروانیان او را محکوم به قتل دانست که چرا خرمای مردم را بدون اجازه خورده است با این که خرمایی که روی زمین افتاده واجب است هرکس چنین خرمایی را ببیند بردارد و بخورد. این جهل عجیب است که برای دانه خرمایی که مباح است کسی را محکوم به اعدام کنند و کشتن صحابه رسول خدا را و زن بی‌گناه را و بچه رحم را ثواب بدانند و یا شخصیتی مانند مولا علیه السلام را کافر بدانند و بگویند: اگر می‌خواهی وارد مسجد شوی اول بایستی توبه کنی بعد اجازه پیدا می‌کنی به مسجد بیایی. حضرت به آن‌ها پرخاش کرد که وای بر شما بعد از این همه سابقه ایمان و تقوا کافر شده‌ام که حق ورود به مسجد ندارم آن دوازده هزار نفر نهروانی‌ها مانند آتش بودند که به جان مسلمانان و مخصوصاً دوستان علی بن ابی طالب افتاده بودند. حضرت اجبار پیدا کرد با آن‌ها بجنگد. در نصف روزی حدود چهار هزار نفر از آن‌ها به قتل رسیدند تا غائله آن‌ها خاتمه پیدا کرد. این مسلمانان بی‌شعور هم مصداق کامل اضبت علی عداوته و اکبت علی منابذته بودند که ذره‌ای عقل و شعور خود را به کار نزدند. حق به آن روشنی را مانند خورشید به حقانیت و نورانیت نشاخشند و کفر به

آن واضحی مانند معاویه و بنی امیه را درک نکردند. این همه مصیبت ها که متوجه آن حضرت و فرزندان او شد به دلیل همین اخلاص عجیب حضرت بود که در راه خدا به جز و حقانیت و اطاعت خدا به چیزی فکر نمی کرد. لذا خداوند امارت کل بشریت و حکومت بر تمامی افراد بشر را در زندگی آخرت به آن حضرت واگذار کرده و فرمود: و آتینا هم ملکاً عظیماً. و آن حضرت قسیم الجنه و النار شناخته شد.

جنگ های سه گانه مولا(ع) سه طایفه را در تاریخ و در آینده زمان محکوم می کند. اگر چه مصداق کامل این سه طایفه در زمان آن حضرت بوده اند و منعرض شده اند ولیکن خط فرهنگی آن سه طایفه محفوظ و موجود است تا روزی که این سه طایفه در افکار مؤمنین و مسلمانان محکوم شوند و طایفه چهارمی که غیر آن ها هستند حاکمیت پیدا کنند و این سه طایفه هم ظاهراً مسلمانند. قرآن را و اسلام را و پیغمبر اسلام را قبول دارند ولیکن عملاً در خط کفر و گناه حرکت می کنند. طایفه اول به نام ناکشین یعنی کسانی که عهد و پیمان خود را با دولت های زمان و یا افرادی که با آن ها زندگی می کنند رعایت نمی کنند.

در واقع پیمان شکن هستند. پیمان شکنی با هر کس که انسان عهد و پیمان بسته باشد یکی از گناهان کبیره به حساب می آید. خداوند مؤمنین را تعریف می کند که عهد و پیمان خود را رعایت می کنند. ابتداء انسان ها واجب است با کسانی که عهد و پیمان می بندند خواه طرف عهد و پیمان کافر باشد یا مسلمان شرایط عهد و پیمان خود را کاملاً دقت و رعایت کنند. مثلاً دو دولت با یکدیگر پیمان می بندند که به حق یکدیگر و مملکت یکدیگر تجاوز نکنند. در این جا رعایت عهد و پیمان بر هر دو طرف واجب است خواه کافر باشند یا مسلمان یا یک طرف کافر و دیگری مسلمان مگر در صورتی که یک نفر خلاف عهدی که بسته است عهد شکنی نماید و تجاوز کند که در این صورت بر دیگری دفاع واجب می شود. مثلاً امام دوم حضرت مجتبی با معاویه پیمان بست که مسلمانان زمان و مخصوصاً دوستان علی بن ابی طالب، هر جا هستند در امن و امان باشند. معاویه بر علیه بنی هاشم قیام و اقدامی نکند مسلمان ها هم آزاد باشند خواه طرف دار بنی هاشم باشند یا بنی امیه. این پیمان را حضرت مجتبی و حضرت سیدالشهدا تا زمانی که زنده بودند رعایت کردند مگر زمانی که بنی امیه پیمان شکنی نموده به حق مولا امام حسین علیه السلام تجاوز نمودند و فاجعه عاشورا را به راه انداختند. پس پیمان شکن از نظر اسلام محکوم است خواه با اهل حق عهد و پیمانی بسته باشد یا با اهل باطل. طایفه دوم قاسطین هستند و قاسطین یعنی مسلمانان

خودرأی و خود مختار. مسلمانانی که از دایره ولایت و حکومت اسلامی خارج شده و به رأی خود فعالیت می کنند و خود را ملزم به اطاعت امام یا پیغمبر نمی دانند. مصداق کامل این طایفه معاویه و بنی امیه در زمان مولا علیه السلام بودند که از دایره ولایت اسلام و اطاعت امامی که خودشان آن را انتخاب کرده بودند خارج شدند. مسلمانی مسلمان در صورتی مقبول و مطلوب خدا واقع می شود که مسلمان در اطاعت امام یا رهبری باشد که جامعه او را قبول کرده و به رهبری انتخاب کرده است. و اما طایفه سوم که نمونه کامل آن خوارج نهروان هستند طایفه‌ای هستند که بعد از قبول یک حکومت و رهبری بدون این که ظلم و تجاوزی از او مشاهده کنند از اطاعت او خارج شوند و به حق او و جمعیت وابسته به او تجاوز نمایند. بالاخره اسلام آن مسلمانی را می پذیرد که پیش از اقدام به نماز و روزه و واجبات دیگر ولایت اسلامی را انتخاب کند و در شعاع ولایت اسلامی نماز و روزه خود را و سایر احکام را به جا بیاورد. مسئله توحید که اصل اول دین اسلام است قبول ولایت و رهبری اسلام است که اگر آن ولایت و رهبری بر حق باشد از جانب خدا انتخاب شده باشد صد درصد مردم بایستی اطاعت کنند و مخالفت نمایند و اگر هم آن رهبری به انتخاب خودشان باشد که به رأی خود او را در مسند قدرت نشانده باشند باز هم بایستی اطاعت کنند و مخالفت ننمایند زیرا اسلام می گوید: یک حکومت جابر و ظالم از هرج و مرج بهتر است. یعنی اگر حکومتی بر مردم مسلط باشد مانند معاویه و یزید بهتر از این است که مردم فاقد حکومت باشند و به جان یکدیگر بیفتند و یکدیگر را به قتل برسانند. در این رابطه مولا می فرماید: لابد للناس من امیر بر او فاجر. یعنی مردم چاره ای ندارند جز این که امیری را و رهبری را برای حفظ نظام انتخاب کنند. خواه آن امیر و رهبر نیکوکار باشد عادل باشد یا ظالم و بدکار زیرا شق سوم ملوک الطویفی و هرج و مرج است که بشریت خود را نابود می کند. گناه بزرگ طایفه سوم که حضرت با آن ها جنگید همین هرج و مرج طلبی بود که آن ها نه معاویه را به حکومت قبول داشتند نه هم علی علیه السلام را. می خواستند جمعیتی فاقد حکومت باشند و چون با هر دو حکومت مخالفند به جان هر دو طایفه افتادند با هر کسی رو به رو شدند خواه طرف دار علی علیه السلام باشد یا طرف دار معاویه او را می کشتند. پس نمونه این سه طایفه در تاریخ گذشته و آینده از نظر دین مقدس اسلام محکومند. مسلمان کسی است که در اطاعت ولی مسلمانان و رهبر آن ها باشد حساب رهبر خود را به خدا واگذار کند نه این که خودرأی و خود مختار جمعی را دور خود گرد آورد و بر علیه حکومتی که ابتدا او را قبول کرده است قیام نماید. اصلاح نظام و امنیت مردم به دست حکومت و اصلاح حکومت به دست خداوند متعال است.

و در جملات بعد از این فراز وضعیت امت پیغمبر اسلام را روشن می سازد که آن ها به پیروی از گذشتگان خود در خط مخالفت و دشمنی با اولیاء خدا حرکت کردند. فرمود:

لم یمثل امر رسول الله فی الیهادین بعد الیهادین...

یعنی بعد از داستان جنگ های سه گانه و محکوم شدن هر سه طایفه در حکومت اسلامی آیندگان از مسلمان ها نیز به پیروی از آباء و اجداد خود در خط کفر و عناد با هادیان امت حرکت کردند. وظیفه آن ها بود که لااقل بعد از شهادت مولا علیه السلام از گناه مخالفت خود توبه کنند و بدون چون و چرا تسلیم امامی شوند که مولا علیه السلام او را به جای خود نشانده بود ولیکن به کفر و مخالفت خود اصرار کردند در خط دشمنی با اولیاء خدا قرار گرفتند رابطه خود را با خویشاوندان نزدیک رسول خدا که ائمه اطهار علیهم السلام بودند قطع نمودند. قطع رحم که از گناهان کبیره به حساب آمده و خداوند این همه در آیات قرآن اصرار به صله رحم دارد و قطع رحم را گناه کبیره می داند، منظور ارتباط با رحم رسول خدا و اهل بیت نزدیک به آن حضرت است. خداوند می فرماید: و آت ذی القربی حقه... و یا می فرماید: لا اسئلكم علیه اجراً الا الموده فی القربی. قربی به معنی اقرب افعال تفضیل از تقرب به معنای نزدیک تر و نزدیک تر یعنی هر کس از افراد امت وظیفه دارند که با نزدیک ترین افراد وابسته به رسول خدا خواه از اهل بیت آن حضرت و یا غیر اهل بیت باشد ارتباط برقرار کنند و وابسته به رسول خدا و اولیاء خدا باشند. نزدیک ترین افراد به رسول خدا اهل بیت آن حضرت یعنی امام های معصوم هستند که از نظر حسب و نصب و ایمان و تقوا و علم و حکمت و تدبیر و سیاست نزدیک ترین افراد به پیغمبر اکرم شناخته شده اند و حضرت رسول آن ها را در دعاها و صلوات قرین خود ساخته است و صلوات بر خود را بدون آل رسول الله ابتر دانسته است. ابتر یعنی منقطع. خطی بدون ادامه یا منتهی به بیابان ها. دستور دادند هر وقت بر پیغمبر صلوات می فرستید آل پیغمبر را با او ضمیمه کنید. بگویید: اللهم صل علی محمد و آل محمد. و الا صلوات شما ابتر و با بترء خواهد بود مانند کسانی که خود را از مدینه فاضله و شهر تمدن اسلامی خارج نموده به بیابان ها کشیده می شوند. و یک چنین رسمی را به نام "تعرب بعد الهجره" نامیده اند. تعرب بعد الهجره مانند کسانی هستند از شهر کفر و گناه به مدینه فاصله رسول خدا هجرت می کنند. از دایره ولایت کفر خارج شده به دایره ولایت اسلام کشیده می شوند و باز دو مرتبه از این دایره اسلام و ایمان خارج شده به بیابان برهوت و یا کویر کفر و گناه می روند. یک چنین افرادی که بعد از رسول خدا به کفر و گناه کشیده می شوند در ولایت دشمنان خدا قرار می گیرند

روش آن ها را تعرب بعد الهجره نامیده اند یعنی به سوی رسول خدا هجرت کردند دو مرتبه بعد از وفات رسول خدا به کفر و گناه کشیده شدند. یک چنین افرادی صلواتشان ابتر یا بتراء نامیده شده است. وقتی که می گویند: اللهم صل علی محمد، آل محمد را ضمیمه را نمی کنند یعنی از شهر تمدن و مدینه فاصله که حکومت رسول خداست به بیابان ها و صحراهای لخت و عور کشیده می شوند.

به همین دلیل مشاهده می کنید مسلمان هایی که مکتب ولایت رسول خدا را که ائمه اطهار باشند قبول نکرده اند در برهوت جهل و نادانی قرار گرفته اند. روش های علمی و عملی آن ها با روش های مشرکین و بت پرستان دیگر فرق ندارد. دائم با یکدیگر و یا با اهل حق در جنگند و عاقبت هم کفار بر آن ها تسلط کامل پیدا می کنند و آن ها را به خط جهنم می کشانند. امت اسلام روش آن سه طایفه را بعد از شهادت مولا علیه السلام ادامه دادند. اصرار به دشمنی و عناد با رسول خدا و اهل بیت او دارند و با یکدیگر متفقند که در خط عناد و دشمنی با ائمه اطهار علیهم السلام باشند و آن ها را از مسند حکومت و ولایتی که حق الهی و شرعی آن ها است کنار بزنند و دشمنان آن ها را در مسند حکومت بنشانند. مشاهده می کنید که چقدر اهل سنت و جماعت اصرار دارند که نشانه ای از ولایت و مکتب اهل البیت در جامعه آن ها نباشد. مفتیان درجه اول تاریخ اسلام اصرار دارند که همه جا فتاوی و احکام خود را در خط خلاف فتاوی و احکام ائمه اطهار علیهم السلام به اجرا بگذارند. معروف است یک نفر از پیشوایان آن ها که خود را مفتی اعظم نامیده است می گوید: همه جا اصرار داشتیم که فتوای خود را در جهت خلاف فتوای جعفر بن محمد علیهم السلام قرار دهیم. هر مثبت او در نظر من منفی و منفی او در نظر من مثبت باشد. اما نمی دانم زمانی که سر به سجده می گذارد در سجده هر دو چشمش را باز می گذارد و یا هر دو چشمش را می بندد تا اگر باز می گذارد من دستور بدهم چشم های خود را در سجده ببندید و یا اگر او چشم خود را می بندد من دستور بدهم چشم خود را باز بگذارید ولیکن برای این که در هر صورت فتوای من مخالف فتوای او باشد، شما پیروان من یک چشم خود را در سجده ببندید و چشم دیگر خود را باز بگذارید.

گرچه این شهرت ممکن است مطایبه و شوخی باشد ولیکن در عین حال روش آن ها چنین است که سعی می کنند تمامی شعارهایی که مسلمانان را به ولایت ائمه ارتباط می دهد قطع کنند. حتی کلمه " بسم الله " بزرگ ترین شعار مکتب ولایت را که پیغمبر اکرم فرموده: اسم الله در بسم الله ولایت علی علیه السلام است، این بسم الله را جزء قرآن نمی دانند و در نماز خود نمی خوانند یا کلمه " حی علی خیر العمل " که مردم را در خط خیر

خواهی قرار می دهد و در این خط آن ها را به ولایت اولیاء خدا مربوط می کند از اذان و اقامه حذف کرده اند. به طور کلی فتاوی خود را همه جا در جهت خلاف فتوای ائمه علیهم السلام قرار می دهند، مبادا وحدت فتوا ایجاد کند و بین مسلمانان وحدت اسلامی در دایره ولایت اهل بیت پیغمبر به وجود آید. لذا در فتاوی رهبران شیعه هم رسمیت یافته است که اگر حکمی از احکام ائمه به آن ها رسید و شک داشتند که آیا این حکم از لسان ائمه صادر شده و یا این که به آن ها دروغ بسته اند موافقت آن با فتاوی اهل سنت باشد. امام صادق علیه السلام که علایم حقانیت احکام خود را برای بعضی از شیعیان و شاگردان خود به نمایش می گذارد و می فرماید: یکی از علایم حقانیت آن حکم و فتوایی که به شما رسیده این است که مخالف فتاوی مشهور اهل سنت و جماعت باشد. فرموده اند: خدا ما خالف العامه. یعنی فتوایی را در نظر بگیر و قبول کن که مخالف فتوای اهل سنت باشد: فان الصواب فی خلافهم. بنابر این مسلمانان بعد از شهادت مولا علیه السلام هم روش مسلمانان اول تاریخ را پیش گرفتند و در جهت خلاف ائمه اطهار علیهم السلام حرکت کردند مگر عده کمی از شیعیان خالص و خلص ائمه علیهم السلام. در بیان نتیجه این جملات می فرماید:

فقتل من قتل و سبی من سبی و اقصی من اقصی

یعنی در این خط مخالفت چه بسا بسیاری از اهل بیت رسول خدا کشته شدند مانند فاجعه عاشورا و هزاران نفر از سادات بنی الحسینی و بنی الحسنی علیهم السلام که در آینده تاریخ به دست بنی امیه و بنی العباس کشته شدند و یا متواری گردیدند. حسب و نسب خود را پنهان داشتند و یا این که آن ها را از مسند حکومت و ولایت و یا از دایره زندگی خود کنار زدند. مصداق کامل کنار زده ها حضرت ولی عصر علیه السلام و علمای درجه یک وابسته به آن حضرت هستند لذا تقدیر چنین شد که جریان پیدا کرد و بعداً لازم است بدانیم این جریان تاریخی به نفع دین خدا و رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام و یا به ضرر آن ها تمام شده است.

لازم است بدانیم آیا این جریان تاریخی بر پایه طرد و تبعید ائمه اطهار علیهم السلام و اولیاء خدا به نفع آن ها تمام شده و یا به ضرر آن ها و به نفع دشمنان آن ها تمام شده است. ظاهراً مشاهده می کنیم که از ابتدای تاریخ انبیاء و اولیاء خدا، همه جا دشمنان دین بر دوستان خدا غلبه داشته و میدان زندگی را از اولیاء خدا گرفته اند به خود اختصاص داده اند و اولیاء خدا را در محرومیت مطلق قرار داده اند یا آن ها را کشته و یا منزوی نموده اند. صدر و ذیل تاریخ از آدم تا قیام امام نسبت به انبیاء و اولیاء چنان بوده

است که در این جملات می گوید: فقتل من قتل و سبی من سبی و اقصی من اقصی. یعنی حزب الله در طول تاریخ یکی از این سه سرنوشت را داشته اند، یا در طریق جهاد و مبارزه بر این این که حق را به کرسی بنشانند کشته و یا مسموم شده اند و یا در این راه در اسارت و محرومیت دشمنان خدا بوده اند مانند هفتاد نفر از پیامبران بنی اسرائیل که از جمله آن ها دانیال پیغمبر بوده در اسارت بخت النصر بوده اند و یا چقدر زیاد از سادات ذریه رسول خدا در زندان ها و در اسارت جان داده اند و از دنیا رفته اند و یا به سرنوشت سوم مبتلا بوده اند که فرمود: و اقصی من اقصی یعنی از مقام خلافت خود یا به طور کلی از زندگی کنار زده شده اند، دنیا آن ها را از حوزه زندگی طبیعی بیرون انداخته به گمنامی زندگی کرده اند. چقدر زیاد از سادات که در زبان بنی امیه یا بنی العباس طرد و تبعید شده بودند، حسب و نصب خود را کتمان می کردند و جرأت نمی کردند بگویند ما سادات و از اولاد پیغمبر اکرم (ص) هستیم. بزرگ ترین مظهر و مصداق کنار زده ها از زندگی حضرت ولی عصر امام زمان علیه السلام است که نتوانست در میان شیعیان و دوستان خود به زندگی ادامه دهد، مجبور شد خود را کنار بکشد و غیبت اختیار کند. در زمان غیبت صغری یک نفر از شیعیان و دوستان به وسیله نایب خاص آن حضرت نامه ای برای امام زمان می نویسد و از آن حضرت جواب نامه را در خواست می کند. در نامه اش می نویسد که یابن رسول الله مگر ما مردم زمان شما چه گناهی کرده ایم که از خدمت شما محروم شده ایم و راهی نداریم خدمت شما برسیم و شما چهره نورانی خود را از ما پنهان داشته اید. شما امام ها که مظاهر رحمت خدایید چرا ما شیعیان خود را در این زمان از لطف و محبت خود محروم نموده و غیبت اختیار کرده اید. آباء و اجداد ما به محض این که از خانه بیرون می آمدند در خدمت امام خود حاضر می شدند و از فیوضات امام زمان خود بهره مند می شدند ولیکن ما شیعیان در زمان شما از این فیض عظمی محروم شده ایم. گناه ما چیست که از لطف امامان محروم شده ایم. حضرت در جواب می نویسد که اگر شیعیان ما خالص و خلص بودند و صد در صد به دستور ما عمل می کردند و خود را ملزم به اطاعت ما می دانستند لحظه ای از آن ها دور نمی شدیم بلکه کنار سفره غذا زانو به زانوی آن ها متصل می نشستیم ولیکن شیعیان ما چنان که شایسته بود اسرار ما را حفظ نکردند وقتی خدمات امامشان می رسیدند و امام حقیقت دین را به آن ها تعلیم می داد از آن ها عهد و پیمان می گرفت که این تعلیمات که گفتم سرّ ولایت آل محمد (ع) است. مبدا این طرف و آن طرف به کسانی که نمی شناسی بگویی که آن ها نیز به دشمنان ما بگویند که این اسرار به دشمنان درجه یک ما برسد و آنها تصمیم به قتل ما بگیرند، ما را بکشند یا متزوی کنند. ولیکن شیعیان اسرار ما را حفظ

نکردند همه جا با دشمنان ما سر به سر گذاشتند که دین پیشوای شما به این دلیل بر باطل است و شما گمراه هستید که اهل بیت پیغمبر را کنار گذاشته اند و به دشمنان آن ها پیوسته اند. این تبلیغات آن ها را عصبانی می کرد و آن ها به خلفای خود می رساندند که شیعیان خلافت شما را قبول ندارند و شما را غاصب مقام پیغمبر می دانند. آن خلیفه به ناحق عصبانی می شد، یا شیعیان را اذیت می کرد و یا امام آن ها را به قتل می رسانید، در نتیجه این همه مصیبت ها که آباء و اجداد من دیده اند، کشته شده یا مسموم شده اند. نتیجه تبلیغات بی جای شیعیان، ما بوده است که از امامشان اطاعت ننمودند و اسرار مربوط به ولایت و امامت را این طرف و آن طرف به دشمنان ما می رسانیدند و آن ها که امام زمان را مزاحم عقاید باطل خود می دانستند به جای این که هدایت شوند تصمیم به قتل ائمه گرفتند و آن ها را کشتند. پس شهادت اجداد من و یا منزوی شدن آن ها از مقام مخصوص به خود نتیجه تبلیغات بی جای شیعیان ما بوده که اسرار امامت را حفظ نکردند این طرف و آن طرف شایع نمودند و دشمنان ما را علیه ما تحریک نمودند. در نتیجه من که امام زمان شما هستم مأموریت پیدا کردم غیبت اختیار کنم تا روزی که خدا به من اجازه قیام بدهد و ظاهر شوم. پس در این نامه که در کتاب احتجاج طبرسی ثبت شده است امام زمان سرّ غیبت خود را این دانسته که شیعیان خالص و خلص نبوده اند و چنان که لازم بوده از امام زمان خود اطاعت نکرده اند و به دلیل همین مخالفت ها و شایع نمودن اسرار امامت، امام های خود را به کشتن داده و یا منزوی نموده اند. پس در نتیجه همه جا در طول تاریخ مردم نسبت به اولیاء و انبیاء خدا دو قسمت بوده اند قسمتی دشمن ائمه و اولیاء خدا بوده اند که بر علیه آن ها فعالیت کرده اند و قسمتی هم از دوستان آن ها بوده اند ولیکن در اطاعت خالص نبودند. اگر در اطاعت ائمه مقصر نبودند قاصر بوده اند. یعنی به دلیل بی عقلی و بی شعوری و تبلیغات بی جا و بی موقع به دشمنان ائمه آن ها را منزوی نموده یا به کشتن داده اند در نتیجه غیبت ادامه دارد تا روزی که دنیا در مسیر کفر و ستم به انتها برسد دنیا پر از ظلم و جور شود، استیصال جهانی به وجود آید و تمام اهل زمین یک صدا و یکنواخت به خدا استغاثه کنند و فرج خود را از عذاب هایی که به آن مبتلا هستند از خدا بخواهند.

در این جا لازم است بدانیم که بالاخره بشریت اجبار پیدا می کند از طریق کفر و نفاق و یا ایمان و تقوا تسلیم خدا و ائمه اطهار شود. کفر و نفاق دنیا را پر از ظلم و جور می کند و استیصال جهانی به وجود می آورد. اهل ایمان و تقوا هم عشق و علاقه به دین خدا و ائمه اطهار پیدا می کنند و مؤمنین در انتظار فرج جهانی روز شماری می کنند. در

نتیجه اجبار قهری و طبیعی پیدا می شود که هر دو گروه کافر و مؤمن تسلیم حکومت خدا شوند و فرج و نجات خود را از خداوند تبارک تعالی تقاضا کنند. در نتیجه تمامی حادثه های تاریخ چه از نوع کفر و گناه باشد چه از نوع ایمان و تقوا عوامل مهمی هستند که عاقبت بشریت را به دایره اطاعت خدا و به دایره حکومت ائمه اطهار می کشاند زیرا کفر و گناه به جز مصیبت جهانی که همان آتش جهنم است محصولی ندارد و این آتش جهانی تنها عاملی است که زندگی دنیایی را نابود می کند و انسان ها را وادار به اطاعت و تسلیم می نماید.

پس در این رابطه این جمله در دعای ندبه حقیقت پیدا می کند که می فرماید:

جری القضاء لهم بما یرجى له حس المثوبه اذ كانت الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبه للمتقین.

یعنی تمامی این مصیبت ها حبس و تبعیدها و یا کشته شدن ها و یا غیبت ها موجباتی فراهم کرد که بهترین نتیجه در اختیار ائمه اطهار علیهم السلام و اهل تقوا قرار گیرد مثوبه با ثای سه نقطه به معنای نتیجه اعمال است. صواب با صاد و ثواب با ثای سه نقطه هر دو به معنای نتیجه عمل است. صواب با صاد یعنی عملی که درست است بر طبق شرایطی انجام گرفته که مورد قبول خداوند متعال واقع شده است و چنان بوده که خدا خواسته و پسندیده و صحت عمل را تصویب نموده است. اعمال مانند بذری است که صاحب عمل آن بذر را با کاشتن و در دل خاک پنهان کردن تسلیم خدا می کند می گوید: خدایا من این قدر فهمیدم که بایستی بذر و نهال را در دل خاک به تو بسپارم و تو هستی که آن ها را به ثمر برسانی یا نرسانی. آن چه از من کشاورز یا باغبان ساخته است این است که بذر و نهال خود در زمین مرغوب بکارم و آن را به موقع آبیاری کنم، اما پرورش و سازندگی به دست خداست. و ثواب با ثای سه نقطه به معنای نتایجی است که از اعمال پیدا می شود نمی توانیم در عالم عملی پیدا کنیم که فایده ای و نتیجه ای نداشته باشد هر نوع حرکت و فعالیت نتایج بد و خوبی برای انسان به وجود می آورد که پیدایش این نتایج قهری و طبیعی است. احسان به بندگان خدا بذری است که در دل آن ها کاشته می شود محبت به وجود می آورد. کسی که از خدمت شما و احسان شما بهره مند شده است قهراً بدون اراده خودش محبت به شما پیدا می کند و در برابر آن ظلم و ستم بذری است که در دل انسان کاشته می شود قهراً بدون اراده خدایا خلق خدا عداوت به وجود می آورد. این محبت و عداوت را ثواب عمل می نامند. ثواب با ثای سه نقطه. خداوند درباره نتایجی که از عمل کفر و گناه پیدا می شود و به کافر و کینه همکار برمی گردد می گوید: هل ثوب الکفار ما کانوا یفعلون یعنی این کفار که در خط کفر و گناه گرفتار جهنم شدند آیا می دانند که به نتایج

اعمال خود گرفتار شدند. یک نفر در جهنم پیدا نمی شود که بگوید: خدا مرا به جهنم انداخته بلکه همه می گویند: کفر و گناه و ترک اطاعت خدا ما را به جهنم انداخته است. عذاب های آخرت مانند همین عذاب های دنیا است از نوع عذاب هایی که تصادف به وجود می آورد نه از نوع عذاب هایی که دولت گناه کار را جریمه می کند و یا به زندان می اندازد. عذاب هایی که از نوع حبس و جریمه می باشد و یا حدود و قصاص است گرچه تا اندازه ای نتیجه کفر و گناه است ولیکن باز هم به دست دولت است. اگر دولت از قصاص یا جریمه صرف نظر کند مجرم از جرم خود ضرر و زیانی نمی بیند اما اگر از نوع تصادف و یا سقوط ته دره ها باشد که بر خلاف مقررات رانندگی کرده است. این عذاب تصادف نتیجه ای است که صد درصد مربوط به عمل است. به دست دولت یا مأمور دولت نیست. پس می توانیم عذاب اعمال را به دو قسمت تقسیم کنیم که یک نوع آن به دست انسان برای انسان حاصل می شود مانند جریمه ها و یا حبس و قصاص و حدود و یا از نوع تصادفاتی است که به وجود می آید. مثلاً یک سارق و یا قاتل که عمل قتل و سرقت انجام می دهد. در دنیا با دو عذاب رو به رو می شود و در آخرت با یک عذاب دو عذاب دنیا یکی عوارض قتل و سرقت است که قاتل یا سارق مبعوض مردم واقع شده که مرتکب قتل و سرقت شده اعتبار و آبرویش از بین رفته و مردم از او فاصله می گیرند. از لطف و محبت مردم و خدا محروم می شود و عذاب دوم قتل و قصاصی است که در دنیا به وسیله حکومت ها پیدا می شود. حاکم اسلام دست سارق را قطع می کند یا او را به زندان می اندازد یا او را قصاص می کند و اگر حاکم اسلام آگاهی به قتل و سرقت پیدا نکرد و یا نتوانست او را جریمه کند از نتایج اول که به دست مردم است صرف نظر می شود. قاتل و سارق معاف می گردد ولی از نتیجه دوم که خاصیت قهری قتل و سرقت است معاف نمی شود. اعتبارش در میان مردم از بین می رود، از محبت مردم و خدا محروم می گردد. قهراً از جامعه منزوی می شود لازم است جایی باشد که مردم او را نبینند و نشناسند. نمی تواند نتیجه دوم را از وجود خود یا جامعه برطرف کند. در زندگی آخرت نتیجه دوم رسمیت پیدا می کند نه نتیجه اول. یعنی خداوند در عالم آخرت به قاتل و سارق کاری ندارد جز این که او را زنده کند و به جامعه ای که با آنها زندگی کرده است بسپارد ولیکن نتیجه دوم به حال خود باقی است یعنی اهل آخرت او را نمی پذیرند. اهل آخرت که خالص مؤمنین و متقین هستند فقط مؤمنین و متقین امثال خود را در زندگی بهشتی می پذیرند. قاتل و سارق و یا کافر و گناه کار نمی تواند در جامعه اهل ایمان و تقوا باشد و با آن ها زندگی کند. مبعوض خدا و اولیاء خدا می

باشد. قهراً کافر و گناه کار که شباهت جنسی و ایمانی با اهل ایمان و تقوا ندارند به خود اجازه نمی دهد در اجتماع آن ها با آن ها باشد و با آن ها زندگی کند. پس این انزوا و یا انفصال اهل کفر و ایمان از یکدیگر یک مسئله طبیعی و قهری است نه به اراده خدا و نه هم به اراده خلق خدا. کافر و مؤمن با یکدیگر تباین روانی پیدا می کنند دو جنس مخالف یکدیگر هستند مانند حیوان و انسان. حیوانات حرام گوشت و نجس العین نمی توانند سر سفره انسان ها حاضر شوند و محشور با آن ها باشند. تباین جنسی یک مسئله روانی است. مؤمن در مسیر ایمان و تقوا مجهز به نور ایمان شده یک چراغ نورانی یا مانند رادیو و تلویزیون که مجهز به نیروی برق است ولیکن کافر در مسیر کفر و گناه تیرگی روانی پیدا کرده در جنست کفر خود مانند شب تاریک است و مؤمن در جنست ایمانی خود مانند روز روشن پس دو گروه با یکدیگر تباین روانی دارند. قابل حشر و اجتماع با یکدیگر نیستند. کافر ها و ظالم ها نمی توانند وارد جامعه اهل ایمان شوند. در زندگی بهشتی آن ها شرکت کنند نه این که به طرف بهشت می روند ولیکن اهل بهشت آن ها را راه نمی دهند و عقب می زنند یک انفصال قهری و طبیعی است به این دلیل خدا آن روزگار را یوم الفصل نامیده است قهراً دو جنس تاریک و روشن قابل حشر با یکدیگر نیستند زندگی دنیای کفار خاتمه پیدا کرده با مرگ عمومی یا خصوصی از دست آن ها خارج شده و به زندگی آخرت از نظر علمی و فرهنگی و از نظر جنسی و روانی آشنایی ندارند پس قهراً محرومیت پیدا می کنند که این محرومیت نتایج کفر و گناه آن هاست. عوارض دنیایی که پیری و ضعف و ناتوانی باشد و یا زخم و جراحت ها که در مسیر ظلم و ستم و جنگ و کشتار پیدا کرده اند همراه آن ها هست به علاوه ظلم و ستمی که از آن ها به مظلومین رسیده است. آن ها را کشته یا زخمی کرده اند و یا سوزانده اند، از مظلومین به اراده به آن ها برمی گردد. یعنی مظلوم محروم درد زخم جراحت خود را تحویل ظالم می دهد و یا مظلومی که در شرایط هزارها درجه حرارت یا کمتر و بیشتر از دنیا رفته است آن حرارت را از بدن خود با اراده خود تحویل بدن قاتل می دهد. مثلاً سرباز مظلومی که در شرایط هزار درجه حرارت ذغال شده با همان هزار درجه حرارت و بدن سوخته زنده می شود قاتلش هم در برابر او قرار می گیرد و او هزار درجه حرارت بدن خود را با اراده کن فیکونی تحویل بدن قاتل می دهد. خودش از حرارت آتش نجات پیدا می کند و قاتلش که ظالم و کافر بوده است در شرایط هزار درجه حرارت یا بیشتر و کمتر قرار می گیرد و می سوزد. عذاب ها نتایجی است که در وجود کافر و ظالم متمرکز می شود و نعمت ها و لذت ها هم نتایج اعمال خوبی است که آن هم در وجود اهل ایمان و تقوا متمرکز می شود. بهشتی هر جا برود بهشت ملازم وجود اوست، هر

چه بخواهد فوری می شود. جهنمی هم هر جا برود جهنم ملازم وجود اوست یعنی همین عوارض کفر و گناه. پس او در عذاب مطلق و محرومیت مطلق قرار می گیرد، نمی تواند را در وضعیت اهل ایمان و تقوا قرار دهد. بهشتی ها هم در شرایط بسیار موفقیت آمیز قرار می گیرند. در نتیجه دو جنس مخالف قابل حشر یا یکدیگر نیستند یک فاصله طبیعی و قهری که نتایج اعمال بد و خوب است در وجودشان متمرکز می شود. در نتیجه زندگی اهل ایمان و تقوا نتایج بهشتی به وجود آورده و زندگی کافر و ظالم نتایج جهنمی در وجود آن ها ایجاد کرده است. فریق فی الجنه و فریق فی السعیر پس عاقبت زندگی، شجره ای است که نتایج بد و خوب خود را در شاخ و برگ خود که همین انسان ها هستند متمرکز می سازد.

یا به تعبیر دیگر می توانیم بگوییم زندگی بهشتی یا جهنمی محصول هنرمندی و یا بی هنری و یا ضد هنر است می توانیم در این جا برای هر انسانی از نظر هنرمندی و یا بی هنری و یا ضد هنر سه حالت تصور کنیم حالاتی است که صد درصد به اراده انسان و به سوء اختیار و یا حسن اختیار پیدا می شود. کسب محبوبیت در نزد خدا و یا خلق خدا بهترین و بزرگ ترین هنر است. دو نفر هنرمند را در نظر بگیرید یکی از آن دو هنر سازندگی مانند ماشین سازی و صنایع دیگر دارد و آن انسان دیگر هنر کسب محبت و محبوبیت در نظر خدا و اولیاء خدا. این دو نفر هنرمند مقابل یکدیگر قرار می گیرند مثلاً می خواهند از دریایی و یا بیابان تاریک و هولناکی عبور کنند. هنرمندی که قدرت ماشین سازی یا کشتی سازی دارد برای عبور از دریا و خیابان برای خود کشتی و یا ماشین می سازد. چقدر زحمت و طول مدت لازم دارد که کشتی عبور از دریا یا بیابان بسازد و هنرمند دوم از قدرت خدا استفاده می کند. قدرت خدا در هر جا به کار می افتد فوری و آنی به نتیجه می رسد. موسای پیغمبر که هنر خدایی دارد فوری به آب های دریا دستور می دهد کنار بروند راه باز کنند و یا می تواند از روی دریا عبور کند که پایش و لباسش ذره ای هم تر نشود. هنرش معجزات است. معجزات صنایع آنی و فوری است به وسیله همین معجزات پیغمبر هر زمانی برابر قدرت زمان خود حاکم و مسلط بوده است و ابر قدرت زمان خود را نابود کرده است.

به همین کیفیت دو نفر که یکی از آن ها هنر دنیایی دارد یا بی هنر است و آن دیگری هنر خدایی دارد یعنی مجهز به سازندگی فوری و آنی به نام معجزه است. چطور می تواند انسان بی هنر به شهر وجود انسان هنرمند وارد شود آیا من می توانم خود را چنان بسازم که عیسی پیغمبر خود را ساخته دستش به جیب خدا می رود، نزد خدا

مجبوبیت دارد. هر چه می خواهد فوری چنان می شود که می خواهد و یا اگر من علاوه بر بی هنری در خط ضد هنر انبیاء و اولیاء فعالیت کرده ام به جای این که از مسیر اطاعت خدا و اولیاء خدا کسب مجبوبیت کنم در نتیجه بتوانم از علم و قدرت خدا استفاده کنم از مسیر کفر و گناه و ظلم و ستم کسب علوت و دشمنی نموده ام. خودم در ذات خودم و در وجود خودم دشمن خدا و اولیاء خدا هستم. قهراً خدا و اولیاء خدا هم در ذات خدا و در وجود خود دشمن من هستند پس چطور می توانم شهر خراب وجود خود را که بیابان و برهوت است و یک پارچه عناد و دشمن با خدا و بندگان خداست عوض کنم و این شهر خراب جهنمی را که وجود خودم می باشد تبدیل به شهر آباد مهر و محبت به خدا و اولیاء خدا نمایم تا در نتیجه دشمنی خدا و اولیاء خدا هم نسبت به من تبدیل به دوستی شود در نتیجه دو طایفه که فاقد هنر دینی هستند در نزد خدا و اولیاء خدا که شهر دین هستند مجبوبیت ندارند یا به علاوه عدم مجبوبیت در شهر وجود خدا و اولیاء خدا مبعوضیت دارند. چطور می توانند این سه نفر وضعیت وجودی خود را عوض کنند. این هنرمند محبوب در نزد خدا و اولیاء خدا خود را فاقد محبوبیت کند و یا خود را تبدیل به ضد محبوبیت که مبعوضیت خدا و اولیاء خداست نماید هرگز ممکن نیست. ذوات مختلف و مخالف قابل تبدیل به یکدیگر نیستند. ماده ظلمانی تاریک به ماده نورانی و همچنین ماده نورانی به ماده ظلمانی تبدیل نمی شوند مگر این که شرایط فکری و روانی خود را عوض کنند. کافرها و ظالم ها در خط ایمان و تقوا قرار گیرند و یا مؤمن ها در خط کفر و گناه که آن هم نشدنی است. زیرا کافر جهنمی جنسبت کفر و گناه پیدا کرده یعنی روح و روان انسانی خود را تبدیل به روح و روان شیطانی در زندگی نموده است. آیا اگر گرگ و پلنگ درنده را شکنجه کنند یا شلاق بزنند که تبدیل به حیوانی مانند گوسفند شود ممکن است؟ البته ممکن نیست. بنابر این اعمال بد و خوب و این تمرینات خدمت و عبادت و یا کفر و خیانت دو جنس مخالف یکدیگر ساخته است یعنی کافر با تمرین اعمال کفر و گناه فطرت انسانی خود را نابود نموده طبیعت کفر و گناه و درندگی پیدا کرده است. دو جنس مخالف یکدیگر تبدیل به یکدیگر نمی شوند تا قابل حشر با یکدیگر باشند فاصله زندگی انسان ها در قیامت یک فاصله روحی روانی است نه این که فاصله قانونی به وسیله پلیس و پاسبان باشد. انسان های محبوب خدا و اولیاء خدا مجهز به علم و هنر خدا می شوند همان طور که خدا هر چه می خواهد فوری می شود و بر هر کاری قادر است، بندگان محبوب خدا هم در زندگی آخرت هر چه می خواهند فوری می شود و بر هر کاری قادر و توانا هستند و آن انسان های کافر و مبعوض هنر خدایی و آخرتی ندارند. تمام گفتار و کردار آن ها در خط

کفر و گناه و کسب عداوت و دشمنی با خدا و اولیاء خدا بوده قهراً خدا و اولیاء خدا هم با آن ها عداوت و دشمنی دارند تا زمانی که در کفر و عناد و عداوت مخلد باشند در عذاب های آخرت هم مخلدند. در صورتی ممکن است از جهنم نجات پیدا کنند که وضعیت کفری و روانی آن ها و یا فکر تاریک آن ها تبدیل به وضعیت نورانی و ایمانی شود و این هم ممکن نیست که شرایط اطاعت و بندگی را از دست داده اند و از نظر روانی و وجودی کافر و ظالم تربیت شده اند. پس فاصله دو گروه مؤمن و کافر از یکدیگر یک فاصله قهری و روانی می باشد که قابل حشر و نشر با یکدیگر نیستند.

در همین رابطه لطیفه دیگری از این جمله همین است که بین من و دشمن من فاصله باشد. نه من با دشمن خودم محشور باشم و نه دشمن من با من محشور باشد. حشر دو جنس مخالف با یکدیگر از نظر دوستی و دشمنی بزرگ ترین عذاب است. یعنی اگر حبس خانه ای بسازند که سلمان و ابی جهل در آن حبس خانه کنار یکدیگر بنشینند و با یکدیگر محشور شوند این حشر برای هر دو نفر عذاب است. مسلمان بی نهایت رنج می برد که با ابی جهل محشور شده. ابی جهل هم بی نهایت رنج می برد که با سلمان محشور شده است. بزرگ ترین خدمت به سلمان و ابی جهل این است که آن ها را از یکدیگر جدا کنند زیرا درست مانند گرگ و گوسفند هستند. در این رابطه اولیاء خدا دوستان زیادی دارند که از حشر با آن ها لذت می برند و دشمنان زیادی هم دارند که از حشر و نشر با آن ها رنج و عذاب می کشند.

در این جا لازم است زندگی خود را طوری تنظیم کنند که دوستان آن ها به طرف آن ها جلب و جذب شوند و دشمنان آن ها هم از آن ها فاصله بگیرند به طوری که وصل دوستان به آن ها یک مسئله قهری و طبیعی باشد نه به اراده پیغمبر یا امام که دست دوستان خود را بگیرند و به طرف خود بکشانند و همچنین فاصله دشمنان هم فاصله قهری و طبیعی باشد نه این که به سینه دشمنان خود بکوبند و آن ها را از خود دور کنند و این فصل و وصل به دو کیفیت قابل تصور است که یکی از این دو کیفیت مطلوب و محبوب نیست و کیفیت دیگر مطلوب و محبوب است. کیفیت نامطلوب این است که ولی خدا دست عده ای از دوستان را بگیرد و آن ها را با خود به بهشت ببرد به کیفیتی که اگر دست آن ها را نگیرد و در بهشت را به روی آن ها باز نکند دوستان در بیرون شهر بهشت متوقف می شوند و راه ورود به بهشت به روی آن ها بسته است. این یک فصل ارادی است نه یک فصل طبیعی. یعنی من در مسیر عشق و علاقه ای که به خدا و اولیاء خدا دارم قهراً می روم و خود را به آن ها می رسانم ولیکن راهی نیست که به اراده

خودم بروم. خدا یا اولیاء خدا بایستی دست مرا بگیرند به سوی خود بکشانند و از آن طرف دشمنان هم ممکن یک فاصله طبیعی با خدا و اولیاء خدا داشته باشند که هرگز حاضر به حرکت کردن و رفتن به سوی آن ها نیستند. این فاصله یک فاصله طبیعی است. به اراده خدا و اولیاء خدا نیست بلکه اقتضای عداوت و دشمنی است که این اقتضای هم نتیجه کفر و گناه است و اما فاصله ارادی این است که کافر می خواهد به طرف آن ها برود و با آن ها محشور گردد ولیکن آن ها دست رد به سینه کافر می زنند و کافر را از خود دور می کنند.

پس فصل و وصل به دو صورت قابل تصور است: صورت اول که آن ها دوستان را به طرف خود بکشند و دشمنان را از خود دور کنند. صورت دیگر که بهتر است چنین است که خود به خود دوستان روی عشق و علاقه و محبت به طرف آن ها بروند و دشمنان هم روی بغض و عداوت از آن ها فاصله بگیرند. اگر فصل و وصل به صورت اول باشد گله و شکایت پیدا می شود که فصل و وصل از نوع تبعیض نژادی می شود می گویند: آن ها دوستان خود را بردند و دشمنان خود را کنار زدند. ظالمان شکایت می کنند که ای خدا چرا ما را کنار زدی. ای امام، ای پیغمبر چرا دست رد به سینه ما زدی بهتر بود از ما بگذری و به کفر و گناه، توجه نکنی تا اندازه ای لسان شکایت آن ها باز می شود که گر چه گناه کار بوده ایم اما از شما انتظار عفو داشته ایم. از آن طرف دوستان هم ذوق و شوقشان به سر مایه محبت و عمل صالح نیست بلکه می گویند: خدا و امام و یا دیگران پارتی ما شده اند، شفیع ما شده اند و ما را با خود به بهشت برده اند. اگر ما را نمی بردند عشق علاقه ما و عمل صالح ما سودی نداشت بلکه دستگیری امام یا پیغمبر عامل موفقیت بود در واقع حرکت به سوی بهشت و یا محرومیت از بهشت به کیفیت ضابطه باشد یا رابطه مانند همین رابطه و ضابطه ای که در زندگی دنیا شهرت یافته است که اگر دولت به کیفیت ضابطه و صلاحیت زنی یا مردی را استخدام کند کسی بر دولت رد و ایرادی ندارد می گویند: فلاتی لایق بود جذب دولت شد و فلانی نالایق بود دولت او را نپذیرفت و اما اگر به کیفیت رابطه باشد که زنی یا مردی را به دلیل این که خویشاوند رییس دولت یا از دوستان اوست استخدام کنند بدون این که لیاقت داشته باشد و آن دیگری را با این که لیاقت دارد به دلیل این که از خویشاوندان و دوستان دولت نیست استخدام نمایند این پارتی گری که حاکمیت رابطه باشد نوعی ظلم و ستم است. زیرا ارزش لیاقت ها را که ضابطه باشد از بین می برد و بی لیاقتی ها را که رابطه باشد ارزش می دهد. و شما این رابطه و ضابطه را در ارتباط با پذیرش و عدم پذیرش انسان ها به زندگی بهشتی در نظر بگیرید که آیا خدا و اولیاء خدا فقط دوستان و نزدیکان و خویشاوندان خود را به دلیل دوستی و خویشاوندی به بهشت می برند

و کسانی که دوستی و خویشاوندی ندارند از زندگی بهشتی محروم می شوند آیا در آن جا هم رابطه حاکم است که انسان ها پارتی داشته باشند و سعی کنند و یا ضابطه حاکم است. هر کس لیاقت دارد که همان عشق و علاقه و محبت است خود به خود به طرف اولیاء خدا می رود و مانعی سرراه او پیدا نمی شود احتیاج ندارد که امام یا پیغمبر یا مأموری از طرف آن ها به بیابان محشر بیاید دست او را بگیرد و به زندگی بهشتی برساند. در این جا رابطه حاکم نیست یعنی مأموری میان مردم نمی فرستند که آن آقا یا خانم به طرف بهشت بیاید و آن آقا و آن خانم حق آمدن ندارند بلکه ضابطه حاکم است یعنی عشق و علاقه به خدا و اولیاء خدا که از طریق ایمان و عمل صالح پیدا شده است.

بر اساس حاکمیت عشق و علاقه خود به خود به سوی آن ها می روند و مانعی سر راه آن ها پیدا نمی شود خواه خویشاوند درجه یک امام باشند یا اصلاً رابطه خویشاوندی نداشته باشند. به همین سرعت که حضرت علی اکبر فرزند شهید امام به سوی پدر خود سرعت پیدا می کند آن غلام سیاه حبشی هم که در راه امام کشته شده و اهل ایمان و عمل صالح بوده روی عشق و علاقه به طرف امام سرعت می گیرد و مانعی سر راه او پیدا نمی شود به همان میزان که امام حسین علیه السلام بالای سر جوان خود ناراحت شد و اشک ریخت بالای سر برده سیاه پوست حبشی خود که شهید راه او شده بود اشک ریخت و برای آن غلام سیاه دعا کرد. پس یکی از لطایف حسن مثوبه در این جمله از دعا این است که انسان ها روز قیامت بر اساس ضابطه و لیاقت که همان عشق و علاقه باشد به طرف آن ها جذب می شوند و به زندگی بهشتی می رسند و آن دیگران که با آن ها عناد و دشمنی داشته اند و این عناد دشمنی که نتیجه کفر و گناه بوده قهراً از آن ها فاصله می گیرند. نمی توانند به طرف آن ها بروند مانع درونی و روانی دارند که همان بغض و عناد است نه این که خدا یا اولیاء خدا دست رد به سینه آن ها بزنند و آن ها را از حرکت به سوی بهشت باز دارند در نتیجه تمامی جهنمی ها از خود شکایت دارند که وای بر ما با کفر و گناه خود را به جهنم کشانیدیم و تمامی اهل بهشت هم از خود و عمل صالح خود ذوق و شوق دارند که الحمدلله از ایمان و عمل صالح خود نتیجه گرفته ایم.

محبت به خدا و اولیاء خدا پیدا کردیم و بر پایه محبت وارد بهشت شده ایم. به همین مناسبت خداوند به دو گروه اهل بهشت و جهنم خطاب می کند می گوید: بهشت گوارایتان باد نتیجه اعمال شماست. یعنی خدا و اولیاء خدا جز این که شما را هدایت کرده اند و تعلیم داده اند کاری نکرده اند. شما اهل بهشت نتیجه ایمان و عمل صالح

خود را برده اید و شما اهل جهنم هم نتیجه کفر و گناه خود را چشیده اید. جزاءً بما کانوا یعملون یعنی این بهشت و جهنم نتیجه عمل است نه این که یکی را به سوی بهشت ببرند و دیگری را بر گردانند.

دنباله این جمله زیبا که انتخاب احسن و عالی تر باشد دلیلش را هم ذکر می کند می فرماید: اذ کانت الارض لله یورثها من یشاء و العاقبه للمتقین. خداوند در این جملات دلایل انتخاب حسن مثبت را ذکر می کند می گوید: کفار تا این اندازه نمی توانند که با دانایی و توانایی خود قدرت و اختیار را از خدا یا اولیاء خدا سلب کنند. ممکن است با مکر و حیل به بنده ای از بندگان خدا ستم کنند و او را از حق مالی و یا مقامی اش محروم کنند. آن چنان که حق پیامبران و ائمه اطهار را غصب نمودند و آن ها را در محرومیت رها کردند ولیکن قدرت کفار به آن جا نمی رسد که حقوق الهی را از خدا بگیرند و حق سلطنت و مالکیت را از خدا سلب کنند. کفار اگر میلیاردها برابر دانایی و توانایی خود قدرت داشته باشند باز هم نمی توانند ذره ای حق مالکیت و حق اختیار و انتخاب را از خدا و اولیاء خدا سلب کنند.

موفقیت هایی که آن ها در زندگی دنیا دارند از نظر غلبه بر خدا و اولیاء خدا نیست که بگوییم: آن ها غالب شدند و پیروز شدند خدا و اولیاء خدا مغلوب شدند بلکه آن ها از فرصت و مهلتی که خداوند در این زندگی دنیا به آن ها داده است استفاده می کنند لذا در طول تاریخ همه جا کفار می گفتند: اگر خدایی هست و یا قدرتش زیاد است و بر انسان ها غالب است چرا این همه کافر و گناه کار آزادانه مرتکب ظلم و ستم می شوند تا جایی که مأمور خدا را به قتل می رسانند و خدا به آن ها کاری ندارد هر چه بیشتر ظلم و ستم می کنند وضع زندگی آن ها بهتر می شود پس یا خدایی نیست که جلو کافر و ظالم را بگیرد و دوستان خود را یاری کند یا اگر خدایی هست نمی تواند بر دشمنان خود پیروز شود، ضعیف و ناتوان است. اگر خدا باشد و ناتوان باشد برابر این است که خدایی وجود ندارد. در این رابطه امام (ع) می فرماید: ان الله لایعصا بغلبه و لایطاع با کراه یعنی کسانی که معصیت خدا می کنند این معصیت ها از باب غلبه بر خدا نیست تا بگوییم کفار بر خدا غلبه کردند و او را منزوی نمودند. مانع تصرف او در امور بندگان او شده اند بلکه موفقیت کفار به خاطره سوء استفاده از مهلتی است که خدا به آن ها داده. خداوند برای هر انسانی مؤمن باشد یا کافر، ظالم باشد یا عادل مقدر کرده است که مدتی در دنیا زنده باشد و زندگی کند به عمر معمولی خود برسد تا مؤمنین بیشتر فرصت داشته باشند کمالاتی که لازمه زندگی آخرت است کسب کنند و کفار هم بیشتر مهلت داشته باشند شاید توبه کنند از کفر و گناه

برگردند. پس این فرصت و مهلت برای هر دو طایفه مطلوب و عقلایی است ولیکن اگر بلافاصله بعد از گناه و معصیت آن ها را نابود کند، زبان اعتراض شان بلند می شود که ای خدای علیم و حکیم چه مانعی داشت چند روزی یا چند سالی به ما فرصت می دادی تا توبه کنیم و به خط ایمان و تقوا در آییم پس برای این که کفار مهلت تو به داشته باشند و از خط کفر و گناه برگردند، خداوند در انتقام گیری از آن ها شتاب نمی کند بلکه به آن ها فرصت و مهلت می دهد این فرصت و مهلت برای هر دو طایفه مؤمن و کافر سودمند است ولیکن بعد از آن که صد در صد برای مؤمن و کافر قطعی شد که از خط ایمان و یا کفر و گناه بر نمی گردند خداوند به زندگی آن ها خاتمه می دهد و از کافر و ظالم در آخرت انتقام می گیرد. بنابر این کافر و ظالم گرچه قوی و نیرومند باشند، نمی توانند ذره ای قدرت و اختیار است را از خدا سلب کنند و مالکیت خدا و اولیاء خدا را محدود نمایند لذا خداوند آن چه را خلق فرموده تا ابد در اختیار اوست. دشمنان خود را در جهنم حبس می کند که ذره ای نتوانند از نعمت های خدا استفاده کنند و گرفتار رنج و عذابی شوند که به دست خود برای خود ساخته اند. پس این جمله اذ کانت الارض لله تأیید وعده ای است که خداوند به اولیاء خود داده است. به آن ها می گوید: صبر کنید و بدانید که زمین و زمان از اختیار خدا خارج نمی شود و هرگز قدرت و حاکمیت خدا سستی نمی پذیرد. خداوند برای آزمایش و امتحان یک روز قدرت را به دست این سلطان و روز دیگر به دست سلطان دیگر قرار می دهد و عاقبت این قدرت و سلطنت را به دست اولیاء خود می سپارد. یک چنان سلطنت عظیمی که تا ابد امتداد دارد و هرگز ضعف و سستی نمی پذیرد. در سوره نساء که از حضرت ابراهیم و آل ابراهیم تعریف می کند می فرماید: و لقد آتینا آل ابراهیم الكتاب و الحکمه و آیتنا هم ملکاً عظیماً. یعنی ما به آل ابراهیم که انبیاء و ائمه هستند کتاب و حکمت دادیم، آن ها را به علم و دانش مجهز نموده ایم و سلطنتی عظیم و بی نهایت برای آن ها مقدر نموده ایم. این سلطنت عظیم همین دوره آخرت و قیامت است که با قیام امام زمان افتتاح می شود. کل بشریت از اولین و آخرین زنده می شوند و در حیطه قدرت و تصرف آن ها قرار می گیرند. تمامی دین ها و قانون و قاعده ها که خلاف دین ائمه اطهار(ع) است لغویت پیدا می کند و دین آن ها بر کل بشر حاکمیت پیدا می کند. بر پایه دین خدا و قانون الهی مردم را به محاکمه می کشانند و حساب هر کسی را کف دستش می گذارند. آن یک سلطنتی است عظیم که مرز زمانی و یا مکانی و انسانی ندارد از نظر زمان بی نهایت است که فرمود: خالدین فیها ابدأ و از نظر مکان هم نامتناهی است که فرمود: جنه عرضها السموات و

الارض یعنی پهنه مکانی آن حکومت برابر با وسعت آسمان ها و زمین است و همچنین مرز انسانی ندارد که عده ای از دایره حاکمیت آن ها خارج باشند. تمامی انبیاء و اولیاء و سلاطین و پادشاهان تاریخ زنده می شوند و در دایره حکومت آن ها قرار می گیرند. آن ها هستند که جهنمیان را به جهنم خود می کشانند و بهشتیان را به زندگی بهشتی می رسانند. حضرت سیدالشهداء روز عاشورا به اصحاب با وفای خود می فرماید که: شما امروز را صبر کنید گرچه کشته می شوید فردا که قائم ما قیام کند من و پدرم و مادرم و جدم رسول خدا در حکومت او زنده می شویم و شما را هم زنده می کنیم به زندگی بهشتی می رسانیم گویا من مشاهده می کنم روزی را که فرشتگان کنار قبر شما یاران من آمده اند و شما را از خواب مرگ بیدار می کنند، گرد و غبار از صورت شما می زدایند و شما را به زندگی بهشتی و همسران بهشتی خود می رسانند. مولا علیه السلام هم در نهج البلاغه در قسمتی از بیانات خود کفار و سلاطین را طرف خطاب قرار می دهد می فرماید: آگاه باشید که فردای قیامت مانند امروز خواهد آمد و والی الهی آن روز شما را زنده می کند و به محاکمه می کشاند، سزای عملتان را کف دستتان می گذارد. پس بنابر این هر کس که ذره ای عقل و شعور دارد شایسته نیست که در قبول و عده خدا شک و تردید داشته باشد. این حکومت که وعده الهی است با قیام امام زمان که موعود همه امت ها می باشد به این زودی ظاهر می شود و آن سلطنت عظیم الهی را در کره زمین دایر می کند. پس عاقبت زندگی به نفع متقین و پرهیزکاران تمام می شود.

در جمله بعد از این می فرماید: و سبحان ربنا ان کان و عد ربنا لمفعولا ولن یخلف الله و عده و هو العزیز الحکیم. در این جا امام علیه السلام استدلال به وعده خدا می کند می فرماید: پروردگار ما منزّه است از این که بندگان خود ستم کند و یا بر خلاف حقیقت و واقعیت به آن ها و عده ای بدهد و آن ها را امیدوار به خود کند می فرماید: صد در صد حتمی و یقینی است که وعده های خدا شدنی است. کلمه ان در ان کان و عد ربنا، مخففه از مثقله استو در ادبیات عرب وقتی که بخواهند وعده ای را تأکید کنند که شبهه ای در ذهن شنونده باقی نماند آن وعده یا خبری که داده اند با کلمه ان یا ان تأکید می کنند می گویند: ان زیداً لعالم و یا ان الله غفور رحیم. یعنی حتماً و حتماً که خدا آمرزنده و مهربان است. در گفته خدا شک نداشته باشید و گاهی کلمه ان را مخفف می کنند و تشدیدش را بر می دارند بدون این که در معنای اصلی آن تغییری پیدا شود. کلمه ان را در این جا می گویند مخففه از مثقله یعنی اول ثقیل بوده است. قرائت ان را سبک کرده اند ان شده است. یعنی حتماً و حتماً و عده خدا شدنی است. امکان ندارد خداوند خلف وعده کند. به نیکان وعده

بهشت داده است حتماً آن‌ها را به بهشت می‌برد. آن چنان وعده خدا حتمی است که اگر در دل انسانی امیدی به خدا پیدا شود خداوند او را به امیدش می‌رساند و از گناهانش می‌گذرد. پس این وعده خداست که به همه انبیاء و اولیاء داده است. به هر پیغمبری وعده داده است که خداوند ابر قدرت‌های زمان تو را که مزاحم دین و دعوت تو هستند می‌کوبد. در برابر قدرت تو ای پیغمبر، آن‌ها را به زانو در می‌آورد. همین مخالفت‌ها و ظلم و ستم‌ها که به دست آن‌ها ظاهر می‌گردد راه حاکمیت تو ای پیغمبر و راه محکومیت آن‌ها می‌باشد.

انسان‌ها در زندگی آخرت به دو دلیل تسلیم پیغمبران خود می‌شوند: اطاعت یا معصیت. زیرا حاکمیت عادلانه به این کیفیت دایر می‌گردد که حاکم به خدمت‌گزاران خود اجر و ثواب بدهد و خیانت‌کاران را هم معذب نماید. لذا هر حکومتی در دنیا یا در آخرت به دو قدرت مجهز است. از نظر مالی و مادی قدرت دارد دوستان و خدمت‌گزاران خود را به زندگی برساند و اجر و پاداش بدهد و دشمنان خود را هم منزوی و زندانی کند. سلطانی که نتواند دوستان خود را به زندگی برساند و دشمنان خود را سرکوب کند سلطان به حساب نمی‌آید و ضعیف است. دوستان خود را از مسیر خدمت به زندگی خود می‌رساند و دشمنان خود را هم از مسیر ظلم و خیانت به مشقت می‌اندازد. ائمه و انبیاء مانند داستان شاه عباس با لباس درویشی میان مردم آمده‌اند تا هر کس چنان که هست شناخته شود. از ظلم و جنایت بترسند نه از قدرت خدا و امام. داستان خدا و ائمه اطهار و انبیاء و تمامی نیکان عالم در ارتباط با مردم به همین کیفیت است. حضرت موسی و عیسی و ائمه اطهار علیهم السلام به لباس ساده درویشی در میان مردم ظاهر می‌شوند و گاهی مقام و منصب الهی خود را به نمایش می‌گذارند. دشمنان آن‌ها برای حفظ مقام خود با آن پیغمبر و امام به مبارزه برمی‌خیزند و او را می‌کشند یا منزوی می‌کنند. فردای قیامت این امام یا پیغمبر و یا هر مؤمن و مؤمنه مظلومی روی کرسی قدرت و حاکمیت قرار می‌گیرد که خداوند فرمود: *والذین آمنوا فوقهم یوم القیمه*. وقتی در کرسی قدرت قرار گرفت ستم‌کارانی را که به خود او یا دوستان او ستم کرده‌اند و جرم و خیانت آن‌ها معلوم و آشکار است به محاکمه می‌کشاند و آن‌ها را مجازات می‌کند. پس این مظلومیت برای بندگان خدا که مأمور به صبر و استقامت هستند و با دشمنان معارضه و مبارزه به مثل ندارند راه موفقیت آن‌ها و سلطنت آن‌ها در زندگی آخرت است و فردای قیامت دوستان به امید و آرزو پناهنده به آن‌ها می‌شوند و به اجر و ثواب می‌رسند. دشمنان هم به دلیل ظلم و ستم اجبار پیدا می‌کنند در پنجه قدرت

آن‌ها قرار گیرند و به دست آن‌ها مجارات شوند لذا در این رابطه فرموده اند: علی قسیم الجنة و النار یعنی تقسیم بهشت و جهنم به دست علی بن ابی طالب است. پس این صبر و مظلومیت راه کسب قدرت و موفقیت اولیاء خدا در زندگی آخرت است که گفته اند: ویل لمن شفعاؤه خصمائیه یعنی وای به حال کسی که مقدراتش و نجاتش از بلاهای دنیا و آخرت به دست کسانی باشد که با او دشمنی کرده و به او ستم نموده است. دشمنان هر پیغمبری روز قیامت در برابر قدرت آن پیغمبر به زانو در می‌آید و آن پیغمبر حاکمیت مطلق پیدا می‌کند. به همین کیفیت هر مؤمن و مؤمنه ای به دوستان خود اجر و ثواب می‌رساند و دشمنان خود را به محاکمه می‌کشاند. این حاکمیت و محکومیت برهان و عده‌های خداوند تبارک و تعالی است زیرا خدا و اولیاء خدا و مؤمنین و مؤمنات نمی‌خواهند که با استفاده از زور و قلدری و استبداد بر دشمنان خود حاکمیت پیدا کنند بلکه از مسیر حجت و استدلال و حاکمیت و محکومیت. اگر ظالمی با کشیدن خنجر و شمشیر مظلومی را مجروح نموده و او را کشته است در حکومت امام زمان (ع) آن مظلوم زنده می‌شود و به لطف امام زمان (ع) بی‌نهایت قدرت پیدا می‌کند. دشمنان ظالم او که او را مجروح نموده و یا کشته اند به دلیل محکومیت زیر پنجه قدرت مظلوم حاکم قرار می‌گیرند و دیگر در آن جا پرونده‌ای یا شاهد و بینه‌ای لازم نیست که ثابت کند این ظالم مظلوم را کشته است بلکه پرونده و شاهد و بینه همان زخم‌ها و جراحاتی است که بر تن مظلوم وارد شده، روز قیامت نمایش پیدا می‌کند و یا همان منظره میدان جنگ را بین بنی‌امیه و امام حسین علیه‌السلام به نمایش در می‌آورند. در این صورت مظلومین از مؤمنین و مؤمنات بی‌نهایت قدرت پیدا می‌کنند و می‌توانند آثار جرم و جنایت را خواه از نوع آتش‌سوزی باشد و یا از نوع زخم و جراحت به تن قاتل کافر خود برگردانند و آن‌ها را در محیط زندگی دشمنان حق و عدالت که سرباز آن‌ها بوده یا به دستور آن‌ها این همه جرم و جنایت نموده محشور نماید. در نتیجه تمامی ستم‌کاران و جنایت‌کاران تاریخ برابر جرم و جنایت خود در حالی که تمامی آثار ظلم و جنایت‌ها و زخم‌ها و جراحات‌ها و یا آتش و آتش‌سوزی‌ها از مظلومین و مجروحین به تن ظالمین و جنایت‌کاران انتقال پیدا می‌کنند مظلومین شفا پیدا می‌کند و ظالمین در آن جرم و جنایت‌ها و آتش و آتش‌سوزی‌ها محبوس می‌شوند. یعنی وجود هر ظالمی جهنم است. درد زخم‌ها و جراحات‌ها و حرارت آتش‌ها در وجود ستم‌کاران و جنایت‌کاران متمرکز می‌شود. کمیت‌ها از بین می‌رود کیفیت‌ها به حال خود باقی می‌ماند. مثلاً ظالمی که مظلومی را آتش زده و او را در شرایط هزار درجه حرارت شعله آتش کشته است از نظر کمیت می‌گوییم یک تن بنزین یا مواد آتش‌زای دیگر مصرف نموده و هزاران مظلوم را

سوزانده است. این مقدار مواد آتش را کمیت ظلم است و از نظر کیفیت هر کدام از آن مظلومین در شرایط هزار درجه حرارت مرده اند، این هزار درجه حرارت کیفیت آتش ظالمانه است. در قیامت مقابله کیفیت به کیفیت است نه مقابله کمیت به کمیت. یعنی مظلوم لازم نیست برود نفت و بنزین یا مواد آتش زای انفجاری تهیه کند و به جان ظالم بباندازد تن او را شعله ور کند بلکه کیفیت که همان هزار درجه حرارت است با اراده کن فیکونی از بدن مظلوم به بدن ظالم انتقال پیدا می کند و یا سوزش زخم ها و جراحات ها از تن مظلوم مجروح به تن ظالم انتقال پیدا می کند. مظلوم سرد و سلامت می شود و تن ظالم تبدیل به هزاران درجه حرارت می گردد. تمامی عذاب ها در وجود ظالم ها تمرکز پیدا می کند و تمامی ثروت ها و نعمت ها هم در وجود مظلوم ها متمرکز می شود یعنی هر مظلومی در وجود خود بهشت است. هر چه می خواهد فوری می شود و هر ظالمی هم در وجود خود جهنم است، هزاران درجه حرارت و سوزش درد و جراحات و قابل علاج هم نیست. خداوند می فرماید: یأتیة الموت من کل مکان و ما هو بمیت. یعنی هزاران عامل مرگ و مرض که همان حرارت ها و سوزش درد و جراحات ها باشد به بدن ظالم حمله ور است ولیکن از مرگ خبری نیست زیرا اصل پیدایش مرگ که جدایی روح از بدن باشد به دست آتش نیست بلکه به دست خداوند متعال است و خداوند اعلام کرده است که در قیامت مرگ و مرض وجود ندارد. نیکان در زندگی بهشتی ابدیت پیدا می کنند، ستم کاران هم در زندگی جهنمی ابدیت پیدا می کنند. پس جهنم به صورت یک چاله پر از قیر و نفت نیست که شعله ور گردد و کفار در آن جا پرت شوند بلکه جویشان حرارت جهنم است مانند حرارت تب که به وسیله آتش پیدا نمی شود بلکه در بدن تبدا را ایجاد می شود. این است وعده و وعید خداوند متعال که هرگز رد خور ندارد.

تا این جا دعای ندبه در تعریف پیغمبران و خاتم پیغمبران و در تعریف تاریخی مولا امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه اطهار(ع) ایراد می شود.

مشاهده می کنید تمامی جملاتی که تا این جا در تعریف پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیه السلام خوانده ایم همه این ها تعریف تاریخی و تعریف حدیث و روایت است. تعریفاتی است که ائمه اطهار علیه السلام تظاهر به این اعمال و اخلاق داشته اند. داستان غدیر خم را تعریف می کند که پیغمبر اکرم علی را به جانشینی خود برمی گزیند و یا جملاتی که پیغمبر اکرم در تعریف علی علیه اسلام و ائمه ایراد فرموده اند. داستان جنگ ها و قتل های مولا علیه السلام را تعریف می کند که چگونه از رسول خدا تبعیت

کرده و دین مقدس اسلام را رواج داده است و همچنین داستان مظلومیت ائمه اطهار علیهم السلام را بیان می کند که چگونه در مقابل دشمنان خود صبر و استقامت را پیشه خود ساخته و در موقع مقتضی دین مقدس اسلام را رواج داده اند. تمام جملات از ابتدای دعای ندبه تا این جا که می گوید: و لن یخلف الله وعده، همه این ها تعریفات تاریخی است. وضعیتی را که پیغمبران در زمان خود داشته اند و رفتار و گفتاری که خدا با آن ها داشته درجات و مقامات آن ها نسبت به درجات و مقامات پیغمبر اکرم و ائمه اطهار. پیغمبران را به صورت شجره ای تعریف می کند که در رأس آن شجره و بهترین ثمره آن حضرت خاتم و ائمه اطهار علیهم السلام اند. این تعریفی است تاریخی از زبان خدا و ائمه اطهار، تعریف تاریخی چنان نیست که انسان را به حقیقت و واقعیت علمی و ایمانی ائمه آگاه کند بلکه تعریفی است از آثار ظاهری آن ها که چه گفته اند و چه کرده اند و خداوند متعال چه نشان و مدالی به آن ها داده است.

انسان های تاریخ را از سه راه و به سه وسیله می توانیم بشناسیم، گاهی از طریق شهرت و مقامات اجتماعی که داشته اند آن چنان که سلاطین و دانشمندان تاریخ را تعریف می کنند. تعریف ها از مسر شهرت تاریخی خیلی کم مطابقت حقیقت و واقعیت است. شب را در لباس روز تعریف می کنند و روز را در لباس شب. دشمنان پیغمبران را بهتر و بالاتر از پیغمبران تعریف می کنند. تعریف هایی که از پادشاهان و سران بزرگ دنیا شده است غالباً برخلاف واقعیت و حقیقت آن هاست. مثلاً سلاطین ظالم و جتایت کار را که از طریق قتل و کشتار و آدم کشی به سلطنت رسیده اند سایه خدا تعریف می کنند یا دست قدرت خدا تعریف می کنند. پس شهرت های تاریخی اگر صد در صد خلاف حقیقت نباشد صدی نود خلاف حقیقت است، قابل اطمینان نیست. تعریف دوم تعریف از زبان خدا و زبان پیغمبران است. خداوند پیغمبران را تعریف می کند که هر کدام در چه مقامی قرار گرفته اند. علم و دانش آن ها، فهم و شعور آن ها ایمان و تقوای آن ها چقدر و چه اندازه بوده است. در میان یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فقط آخرین آن ها را به عنوان انسان کامل و معراجی تعریف می کند که در مقام لقاء الهی قرار گرفته. تعریفات خدا از پیغمبران و تعریفات پیغمبران از یکدیگر صد در صد مطابق واقعیت و حقیقت است ولیکن آن چنان که آن ها هستند از مسیر تعریفات برای مردم قابل نمایش نیست. مثلاً می گوئیم پیغمبر اسلام انسان کامل و خاتم پیغمبران است ولیکن نمی توانیم به حقیقت وجود آن بزرگوار و یا پیغمبران دیگر با این تعریفات آشنایی پیدا کنیم. در این حال که مردم دیده اند یک پیغمبر معجزه و کتاب آسمانی دارد باز هم مردم آن پیغمبر را کنار گذاشته اند و به

دشمنان او پناه برده اند. این همه رسول خدا از ائمه اطهار علیهم السلام تعریف نموده و در معرفی آن ها چه جملات زیبایی سروده است که می گوید: من شهر علم و آن ها در این شهرند. مردم تمامی این آیات و روایات را در تعریف ائمه اطهار ثبت کرده اند ولیکن باز هم آشنا به حقیقت و واقعیت آن ها نشده اند. خیال کرده اند تعریفاتی است که پدر و مادرها از فرزندان خود می کنند یا فرزندان از پدر و مادر. این همه پیغمبر اکرم حضرت زهرا (س) را تعریف کرد فرمود: سیده نساء العالمین. ملکه بهشت، شفیع روز جزا. باز هم مردم نفهمیدند و گفتند: فرزندان پیغمبر از دنیا رفته اند و همین یک دختر باقی مانده است و پیغمبر او را دوست دارد و تعریف می کند و عاقبت هم او را مانند سایر زنان دانستند امتیازی برای او باقی نگذاشتند پس تعریفات خدا و ائمه انسان های تاریخ گر چه صد در صد مطابق حقیقت و واقعیت و نشان گر سرمایه های وجودی آن هاست ولیکن باز هم چنان که هستند قابل شناسایی نیستند.

راه سوم در شناخت انسان های تاریخ این است که انسان مجهز به سرمایه های وجودی آن ها گردد. ایمانی مانند ایمان آن ها داشته باشد، عقل و شعوری مانند عقل و شعور آن ها و چنان که آن ها هستند و خدا آن ها را ساخته و تربیت نموده است. انسان هم به همان سرمایه ها مجهز شود. عالم به علم خود عالم دیگر را می شناسد نه به تعریف. عارف به عرفان خود عارف دیگر را می شناسد. پیغمبران با روح نبوت و روح القدس که همه با آن مجهزند یکدیگر را می شناسند. اگر چنان سرمایه های وجودی که شما دارید من هم داشته باشم می توانیم یکدیگر را کاملاً بشناسیم لذا پیغمبر اکرم فرمود: یا علی فقط مؤمن می تواند تو را دوست داشته باشد، کافر و منافق تو را دشمن دارند زیرا مؤمن به نور ایمان مجهز است و با نور ایمان اولیاء خدا را می شناسد ولیکن کافر و منافق که فاقد نورانیت هستند و در وجود خود ظلمانی و تاریک می باشند با ظلمت و تاریکی روشنایی قابل شناسایی نیست. از این جهت اصرار دارند که اگر می خواهید خدا را بشناسید و پیغمبران را هم چنان که هستند بشناسید بایستی به سرمایه های وجودی آن ها که علم و حکمت و ایمان و تقوا می باشد مجهز شوید. به مکتب همان خدایی بروید که آن ها را تربیت نموده تا این جا جملات و عبادات دعای ندبه پیغمبران و ائمه را از مسیر شهرت تاریخی و تعریفاتی که خداوند از آن ها نموده و یا پیغمبران یکدیگر را تعریف کرده اند و یا ائمه اطهار لا به لای حدیث و روایت یکدیگر را تعریف کرده اند، معرفی می کند و از این جا به بعد ائمه اطهار علیهم السلام و مخصوصاً امام زمان علیه السلام را به آن حقیقت و واقعیتی که دارند تعریف می کنند تا مردم

بدانید که آن ها در تاریخ گذشته و آینده نمونه و نظیر ندارند. کسی نمی تواند مدعی مقام و منصب آن ها گردد و خود را شریک و شبیه آن ها بداند تا به خود اجازه دهد جای آن ها بنشیند و مثل و مانند آن ها مردم را اداره کند. امتیازات واقعی ائمه اطهار علیهم السلام را ضمن جملاتی که می گوید:

ای پسر یاسین و پسر والذاریات. ای پسر سوره طور و سوره عادیات و امثال آن. ضمن نمایش دادن معافی قرآن آن ها را به عنوان قرآن ناطق و شاگردان ممتاز و برجسته خدا و قرآن معرفی می کند.

آخرین بهره ای که دوستان خدا و ائمه می توانند از دعای ندبه بگیرند همین است که بدانند کسی در تاریخ زندگی بشر در میان گذشتگان و آیندگان مثل و مانند آن ها نیست و بدانند که صد در صد نجات از مهالک دنیا و آخرت و رسیدن به مقامات عالیه به دست آن ها است و بدانند که اگر کسی را شریک آن ها مثل و مانند آن ها بدانند درست مانند این است که کسی را شریک خدا و جای خدا شناخته‌اند. کجا ممکن است مخلوقی مانند خدا باشد و جای خدا بنشیند کار خدا را در میان خلق خدا انجام دهد لذا در حدیثی وقتی از امام حسین علیهم السلام سؤال کردند که معرفت خدا یعنی چه، چگونه و چطور است. حضرت فرمودند: معرفت خدا یعنی معرفت امامی که خداوند اطاعت او را بر مردم واجب کرده است. یعنی معرفت خدا و معرفت امام هر دو ملازم یکدیگر است. به میزانی خدا را می شناسیم که بتوانیم ائمه را بشناسیم و به میزانی ائمه را می شناسیم که بتوانیم خدا را بشناسیم. لذا گفته‌اند: شرک به خدا یعنی شریک تراشی برای ائمه اطهار. کسانی که غیر ائمه را جای ائمه می‌نشانند و آن چنان که بایستی از ائمه اطاعت کنند از آن ها اطاعت می کنند. این انتخاب غلط دلیل شرک و دلیل انحراف است. زیرا حقیقتاً امام های معصوم گرچه انسانند در لباس بشرند، جنسیت خدایی ندارند ولیکن از نظر علم و قدرت و سیاست و مدیریت مانند خداوند متعالند که خداوند مدیریت و مدیریت خلاق را به آن ها واگذار کرده است. خداوند می‌دانست که در تاریخ آینده چه دانشمندان بزرگی پیدا می شوند که چه صنایع و اختراعات عجیبی خواهند داشت. با همه این ها خداوند دین خود را به کمک قرآن و وجود امام زمان در تاریخ حفظ کرده زیرا دانسته است کسی مثل و مانند آن ها پیدا نمی شود. کسی پیدا نمی شود که مستحق قرآنی مانند این قرآن باشد یا مستحق مقامی مانند مقام ائمه اطهار شود. لذا خداوند هر دو را باقی گذاشته و حفظ نموده است تا روزی که استیصال جهانی به وجود آید و تمامی اهل عالم آگاهی کامل پیدا کنند که بایستی تسلیم آن ها شوند و خود را ملزم به اطاعت آنها نمایند. پس در فصل بعدی دعای ندبه، ائمه

اطهار را به آن سرمایه‌های وجودی و واقعیتی که دارند تعریف می‌کند تا خوانندگان این دعا یا شنوندگان بدانند که جز امام زمان کسی پیدا نمی‌شود مردم را از مهالک دنیا و آخرت نجات بدهد. خیلی زیاد ندبه کنند و گریه کنند، زاری و تضرع کنند و جداً از خدا بخواهند تا امام آن‌ها را ظاهر سازد و فرج آن‌ها را برساند.

برای آشنایی بیشتر به واقعیت و موقعیت ائمه اطهار علیهم السلام لازم است تحولات وجودی انسان را چنان که هست و خدا مقدر فرموده بدانیم و بشناسیم تا موقعیت ائمه اطهار علیهم السلام را هم بشناسیم. عالم خلقت در متن خود سه کتاب است و این سه کتاب از نوع کتاب‌های خطی و لفظی نیست که انسان بنویسد و بخواند. سه کتاب نامبرده کتاب‌های تکوینی هستند یعنی عالم خلقت با تمامی اسرار و حقایقی که در آن نهفته شده انسان‌ها اجبار طبیعی و الهی دارند. این کتاب را چنان که هست بدانند و استفاده کنند و در غیر این صورت محرومیت ابدی و دائمی داشته باشند و یا در شکنجه و عذاب قرار گیرند.

حرکت انسان خواه به صورت پیشرفت یا به صورت عقب‌گردی و قهقرایی در مسیر این سه کتاب حتمی و اجباری است. هیچ‌کس نمی‌تواند خود را متوقف کند و بگوید چیزی نمی‌خواهم و نمی‌خواهم چیزی بدانم و یا بتوانم. توقف در مسیر زندگی محال است. مانند انسانی که خود را از جامعه کنار بکشد و در بیابانی یک‌جا بنشیند و نخواهد که از چیزی استفاده کند. یک چنین توقفی در تاریخ نبوده و نخواهد بود. بلکه خداوند به قدرت قاهره خود در مسیر احتیاجات مزاجی و روانی که برای انسان‌ها ساخته و به وجود آورده آن‌ها را مجبور به حرکت نموده است. نهایت حرکت‌ها گاهی در راه است و گاهی در بی‌راهه. هر دو نوع حرکت در راه و بی‌راهه طبیعی و اجباری است و توقف محال است. لذا آخرین مقصد زندگی برای بشریت یا بهشت است که در صراط مستقیم حرکت نموده و چنان گفته و رفته است که خدا به او دستور داده و یا آخرین مقصد جهنم است که در بی‌راهه حرکت نموده و در جهت مخالف خدا و پیغمبران حرکت کرده و رفته است. پیدایش این دو زندگی هم برای انسان مانند همان حرکت در راه بی‌راهه طبیعی و اجباری است کسی نمی‌تواند بگوید نه بهشت خدا را می‌خواهم نه جهنم خدا را. نه نفع زندگی را می‌طلبم و نه هم ضرر زندگی را. این خواست و خواهش بر خلاف خلقت و طبیعت و بر خلاف تقدیر خداوند متعال است. خداوند ما انسان‌ها را آن چنان ساخته که اجبار قهری و طبیعی داریم یا در خط بهشت سازی و یا جهنم سازی فعالیت کنیم. کسی نگوید که دین خدا به اختیار و آزادی است نه به اکراه و اجبار. خداوند

انسان را آزاد آفریده و این منشور آزادی را هم در قرآن تصویب نموده و فرموده: لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی. یعنی قبول دین و حرکت در راه این اجباری نیست خداوند راه و بی راهه را کاملاً برابر چشم مردم روشن و مجهز نموده و مردم آزادند در راه یا در بی راهه به میل خود حرکت کنند. جای دیگر هم باز خداوند در تأیید همین آزادی می فرماید: و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیومن و من شاء فلیکفر. یعنی تو حق را بگو و مردم را آزاد بگذار هرکس دوست دارد ایمان بیاورد و هر کس دوست دارد کافر باشد. بنابراین این زندگی و حرکت در مسیر زندگی خواه به سوی بهشت یا به سوی جهنم به آزادی است نه به اجبار. چگونه شما می گوئید: زندگی، خواه در مسیر بهشت یا در مسیر جهنم طبیعی و اجباری است. جواب این است که آزادی در انتخاب و اختیار راه است نه در حرکت. هر راهی را اختیار کردند آزادند چنان که خدا می فرماید: من شاء فلیومن فمن شاء فلیکفر ولیکن بعد از انتخاب و اختیار توقف محال است. مجبورند به سوی یکی از این دو مقصد بهشت سازی یا جهنم سازی حرکت کنند. عامل حرکت طبیعت و مزاج و احتیاجات انسان است مثلاً شما تشنه و گرسنه هستید، آب و غذایی هم در اختیار شماست، نمی توانید از خوردن و آشامیدن امتناع کنید. تشنگی و گرسنگی شما را مجبور می کند از آب و غذا استفاده کنید. در این جا که تشنه و گرسنه هستید اگر فقط یک نوع غذا حلال یا حرام در اختیار تو باشد خدا تو را مکلف نمی کند که حق داری استفاده کنی یا حق نداری استفاده کنی زیرا مجبوری استفاده کنی قدرت اطاعت از تو سلب می شود اما اگر دو نوع آب و غذا در اختیار تو باشد یکی حلال و دیگری حرام. یکی سفره معاویه ها یکی هم سفره علی ها، در این جا خداوند تو را مکلف می کند می فرماید: غذای سفره معاویه حرام است، حق نداری آن جا بروی استفاده کنی غذا سفره علی علیه السلام حلال است می توانی بروی و استفاده کنی. در این جا که سر دو راهی قرار می گیری یا سر راه مستقیم و بی راهه آزادی و اختیار بر انسان حکومت می کند، خداوند حرکت در بی راهه را نهی می کند و حرکت در راه را واجب و شما در این جا آزاد هستید که در بی راهه یا در راه حرکت کنید ولیکن اصل حرکت یعنی خوردن یکی از دو غذای حلال و حرام اجباری است. لذا خداوند آن جا که محرمات را تعریف می کند می گوید: اگر مجبور شدی از حرام استفاده کنی و غذای حلال در اختیار تو نیست می توانی یک مرتبه یا دو مرتبه برای حفظ خود از محرمات استفاده کنی ولیکن اگر حلال و حرام یک نواخت در اختیار تو می باشد و قابل استفاده است با همه این ها به قانون خدا بی اعتنایی کنی و در جستجوی محرمات حرکت کنی حرکت تو راه به سوی جهنم است. پس آزادی در انتخاب است نه در حرکت. لذا بشریت هم در تاریخ بر پایه

همین اجبار و اکراه در حرکت مجبور بوده یا در خط جنگ و نزاع و قتل کشتار و آدم کشی حرکت کند و این همه مفسد به وجود آورد و یا در خط صلح و عدالت و خدمت به جامعه بشریت حرکت کند، صلح و صفا و آرامش و آسایش به وجود آورد.

جمعیت تاریخ به دو گروه قسمت شده اند: قسمتی صلح و صفا و عدالت و آرامش به وجود آورده اند و قسمتی از آن ها جنگ و نزاع و قتل و کشتار و اسلحه های خطرناک و هیچ یک از آن ها نمی توانند خط حرکت خود را رها کرده متوقف شوند یا به عقب برگردند بلکه اجبار دارند به جلو بروند یا کفر و گناه خود را به ثمر برسانند که آن زندگی جهنم است و یا ایمان و تقوا را به ثمر برسانند که آن زندگی بهشت است. پس بنابر این حرکت به سوی یکی از این دو مقصد بهشت سازی یا جهنم سازی اجباری است و توقف محال است ولیکن تعویض ممکن است یعنی می توانند کفار از مسیر کفر و گناه برگردند در خط ایمان و تقوا حرکت کنند، مؤمنین هم می توانند از خط ایمان و تقوا برگردند کافر شوند و در خط کفر و گناه حرکت کنند. این آزادی تا انتهای وصول هر مقصد و یا در مقصد بهشت و جهنم تا ابد همراه انسان است هر وقت بخواهند می توانند وضع بد خود را در سوی خوبی ها تغییر دهند و یا وضع خوب خود را به سوی بدی ها. خداوند متعال هم هرگز از آفریدن و خلق کردن و دوام دادن به زندگی نیکان و بدان پشیمان نمی شود یعنی آن چه خلق کرده نابود نمی کند. آن چه را آفریده تا ابد باقی است، پشیمانی برای خدا محال است. لذا جهنمی ها تا ابد در جهنمند و دائم از خدا خواهش می کنند مرگ آن ها را برساند و آن ها را نابود کند جواب می رسد: انکم ماکنون یعنی تا ابد در همین جهنم تشریف دارید مگر این که برگردید از خدا می خواهیم عقل و شعوری بدهد و از همان ابتدای زندگی راه کفر و گناه را رها کنیم و به خط ایمان و تقوا برویم.

تحولات سه گانه در مسیر ایمان و تقوا و در مسیر حرکت های مثبت و همچنین

تنزلات سه گانه در مسیر درکات کفر و گناه و یا حرکت های منفی:

انسان هایی که در تحول ابتدایی یعنی در مسیر کفر و مادیت و جلب و جذب مال و

ثروت

فعالیت می کنند تنها چیزی که بر آن ها حکومت می کند مال و ثروت و ریاست است. برای رسیدن به مال و ثروت و ریاست مجبور می شوند به جامعه بشریت خیانت کنند و اجبار پیدا می کنند از راه ظلم و ستم و استعمار و استثمار زندگی خود را شروع کنند. به قول خودشان اصل تنازع بقاء را پرورش دهند و به کرسی حکومت نباشانند. تنازع بقاء که یک

اصل داروینی و طبیعی است به معنای این است که هر کس در هر مسیری ترقی کرد و خود را به مقامی بهتر و بالاتر رسانید خواه در مقام کسب علم و دانش و یا در راه کسب مال و ثروت و یا در راه کسب قدرت و ریاست از دیگران جلو افتاد وظیفه دارد و بر او واجب و لازم است برای حفظ برتری خود در این سه راه عقب افتادگان از خود را عقب نگه دارد و اگر آن ها به فکر افتادند خود را به او برسانند با از او جلوتر بروند با آن ها جنگ و نزاع کند و آن ها را سرکوب نماید زیرا عقب افتادگان به دلیل عقب افتادگی محکوم به اطاعت پیشرفتگان هستند و پیش رفتگان به دلیل پیشرفتگی حق حاکمیت و اعمال قدرت بر عقب افتادگان دارند. حق دارند آن ها را یا به بردگی و خدمت به خود وادارند و یا در صورت خودداری از اطاعت و ایجاد مزاحمت آن ها را به قتل برسانند. آن ها این قانون تنازع بقا را از متن طبیعت فرا گرفته‌اند نه درسی که طبیعت به آن ها آموخته. می گویند: شیر و پلنگ به دلیل قدرت و نیش و پنجه تیزی که دارند حق دارند بر حیوانات ضعیف تر بتازند، آن ها را بدرند و بخورند. در راه بقاء خود آن ها را فنا کنند پس شیر و پلنگ برای دریدن آهوها و حیوانات ضعیف تر حق قانونی دارند. کسی نمی تواند آن ها را به محاکمه بکشد و محکوم نماید. انسان های قدرت مند هم به همین کیفیت به دلیل کسب قدرت و به دلیل توانایی و پیش افتادگی حق قانونی و طبیعی دارند. عقب ماندگان را به اطاعت خود درآورند و از تولیدات آن ها استفاده کنند و در صورت مخالفت آن ها را به قتل برسانند. در تاریخ چنین بوده‌اند و خواهند بود و این حق قانونی خود را از طبیعت گرفته‌اند نه از خدایی که خالق طبیعت است. می گویند: طبیعت میدان ظهور ما و فعالیت ما است و به جای پدر منابع خود را در اختیار ما گذاشته و ما را تربیت نموده است. این طبیعت بی شعور است و ما که بچه‌های طبیعت و یا پرورش یافتگان در دامن طبیعت هستیم، دانا و دانشمند هستیم. طبیعت بی شعور و ما باشعور.

با شعور حق حاکمیت بر بی شعور دارد، پس ما پیش رفتگان خدای طبیعت هستیم نه این که طبیعت خدای ما باشد این یک حق حاکمیت طبیعی است لذا سینه طبیعت را می شکافند ثروت های طبیعت را به جیب می زنند و از آن چه هست استفاده می کنند. انسان های عقب افتاده هم به دلیل عقب افتادگی از اجزاء طبیعت هستند ما که جلو افتاده هستیم هم بر طبیعت و هم بر بچه‌های طبیعت خواه انسان های عقب افتاده باشند و یا حیوانات حق حاکمیت داریم. اگر خدایی هست، ما ثروت مندان و قدرت مندان هستیم نه عاملی بیرون از طبیعت که از ماورای طبیعت حق حاکمیت بر طبیعت و موالید بر طبیعت داشته باشد. پس آن ها به دلیل علم و دانشی که از متن طبیعت فرا گرفته‌اند و در دامن

طبیعت به قدرت و ثروت رسیده‌اند و خود را بهتر و بالاتر از طبیعت و موالید طبیعت می‌دانند. به خود حق حاکمیت و اعمال قدرت می‌دهند می‌گویند: اگر خدایی هست ما هستیم که از دیگران جلو افتاده‌ایم و بیشتر می‌توانیم از منابع طبیعت استفاده کنیم نه طبیعت حق دارد منابع خود را به خود اختصاص دهد و ما را از تصرف باز دارد نه هم اجزاء طبیعت که حیوانات و انسان‌ها عقب افتاده هستند حق دارند مانع تملک و تصرف ما باشند. در ایام گذشته رسماً ادعای خدایی می‌کردند و می‌گفتند: انا ربکم الاعلی اگر خدایی هست ما هستیم، مردم هم به جهل و نادانی خود آن ادعا را می‌پذیرفتند آن‌ها را سجده می‌کردند و به بردگی خود راضی می‌شدند. شاید مادری که مشاهده می‌کند مأمور فرعون پسر او را به قتل می‌رساند و دختر او را برای استخدام نگه می‌دارد به دلیل جهل و نادانی به خود حق ایراد و اعتراض نمی‌دهد می‌گوید: خدای مملکت است و خدا در کار خود آزاد است. جهل مردم از یک طرف و غرور و تکبر ثروت‌مندان دو عامل بزرگی بوده است که این دعاوی غلط را به کرسی نشانده و اکثریت انسان‌ها را به ذلت و بردگی کشانیده است. پس این خاصیت مکتب کفر و طبیعت پرستی است که انسان پیشرفته همه جا خود را از غیر خود بهتر و برتر می‌داند و می‌گوید: اگر خدایی هست خودم هستم که این همه ثروت و قدرت دارم.

فرعون به حضرت موسی می‌گوید: این همه مردم مرا سجده می‌کنند و در اطاعت من هستند و خدایی من را قبول کرده‌اند و تو یک چوپان بیابانی با این کفش و لباس بیابانی منکر خدایی من هستی و می‌گویی: خدا کسی است که عالم و آدم را آفریده به وزیر خود هامان دستور می‌دهد برج و باروی بلندی بسازد تا از آن برج و بارو بالا برود و خدای موسی را به قتل برساند چرا خدای موسی از آن بالا برای من که خدای زمینم یک چنین مزاحمت‌هایی ایجاد کند. این خاصیت مکتب کفر و گناه است که انسان‌ها را بر پایه تنازع بقاء می‌پروراند و می‌گوید: هر کس جلو افتاد عقب افتادگان را عقب‌تر نگه دارد به آن‌ها اجازه پیشرفت ندهد تنها عواملی که با این مکتب کفر و گناه مبارزه کردند و تا اندازه‌ای توانستند این مکتب کفر و انحرافی را در افکار مردم به نمایش در آورند و تا اندازه‌ای ضعف را از بردگی اقویا برهانند و به آزادی برسانند پیغمبران بودند. پیغمبران شاگردان مکتب خدا و مکتب روح و روحانیتند. آن‌ها در تحول دوم قرار گرفته از طبیعت سرکشیده‌اند و به ماورای طبیعت پرکشیده‌اند، خدا و فرشتگان را شناخته‌اند. هدف خلقت را کشف نموده و نیز به اقتضای مکتب روح و روحانیت و علم و معرفت چنین تربیت شده‌اند که بایستی در خدمت بشر باشند نه در خیانت به جامعه

بشریت. آن‌ها به جای اصل تنازع بقاء تعاون بقاء را مطرح کرده و گفته اند جلو افتادگان و پیش رفتگان در قدرت و ریاست و یا علم و دانش برای دوام و بقاء حیات خود و برای حفظ موفقیت خود بایستی به عقب افتادگان کمک کنند. علم و ثروت و قدرت خود را در راه خدمت به عقب افتادگان مصرف کنند آن‌ها را تقویت نمایند به علم و دانش خود برسانند و بدانند که بزرگ‌ترین رقم ثروت برای انسان، انسان است. انسان در مسیر تمدن و خدمت به انسان‌های عقب افتاده می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد نه در مسیر خیانت. مدینه فاضله آن شهری است که تمامی انسان‌ها در خدمت به یکدیگر قرار می‌گیرند نه در خیانت به یکدیگر. نتایج خدمت جلب محبت است و بر پایه محبت زندگی بهشتی به وجود می‌آید و نتیجه خیانت کسب عداوت است و از این راه زندگی جهنمی ساخته می‌شود. دو گروه در مسیر هدف‌هایی که دارند با یکدیگر در جنگ و نزاع اند تا عاقبت خدمت گزاران به کرسی قدرت بنشینند یا خیانت کاران عوامل غیبی که خدا و فرشتگان باشند، پشت کار خدمت گزاران به جامعه بشریت را می‌گیرند تا عاقبت آن‌ها را به کرسی قدرت بنشانند. خداوند در قرآن می‌فرماید: و کتبنا فی الزبور ان الارض یرثها عبادی الصالحون. یعنی ما در تمامی کتاب‌های آسمانی این قانون را نوشتیم و حاکمیت دادیم که عاقبت کره زمین و منابع ثروت و قدرت در اختیار بندگان صالح قرار می‌گیرد. پس زندگی از مسیر تعاون بقاء که همه کس در خدمت به یکدیگر باشند قابل دوام است نه در مسیر تنازع بقاء که در خط خیانت به یکدیگر باشند.

هدف این دو طایفه بر آن‌ها حاکمیت دارد هیچ یک از آن‌ها نمی‌توانند خود را از حاکمیت این دو هدف آزاد کنند. چنانند که خداوند در سوره قارعه می‌فرماید: و اما من خفت موازینه فامه هاویه و ما ادریک ماهیه نار حامیه. یعنی سبک مغزان و سبک وزن‌ها هدفشان در مسیر کسب قدرت رسیدن به یک آتش پر قدرتی است که با آن آتش بتوانند از برتری خود دفاع کنند و خود را در حمایت آن آتش قرار دهند و مخالفین خود را به نابودی بکشانند. در این جا خداوند آتش را با کلمه حمایت تعریف می‌کند. مفسرین حمایت را به معنای گرمی و حرارت گرفته‌اند با این که حمایت از کلمه حمی یحیی به معنای حمایت و حفاظت است. حمی با حمم دو لغت متباین هستند. حمم که مضاعف شناخته شده به معنای گرمی و حرارت است که به این مناسبت کلمه حمام که مکان گرم و پر حرارت است از حمم گرفته شده است و گاهی از جنگ هم تعبیر به حمم و حمیم می‌کنند. خداوند می‌فرماید: یطوفون بینها و بین حمیم آن. یعنی آن‌ها همه جا بین آتش جنگ و زندگی خود حرکات آبی، دقیقه‌ای و ساعتی دارند. وضعیتی پیدا می‌کنند که بین زندگی آن‌ها در

دنیا و آتش جنگ زمانی برابر آن و ساعت فاصله دارد که آیا آتش جنگ را روشن کنند و یا این که با آتش کاری نداشته باشند به زندگی خود ادامه دهند. پس حمیم و حمام به معنای گرمی و حرارت است ولیکن حمایت به معنای حفاظت است که ظاهراً تناسبی با آتش و حرارت ندارد. آتش و حرارت نابود کننده است نه حمایت کننده. چه مناسبتی دارد که خداوند تبارک و تعالی در این سوره شریفه القارعه که از جنگ های جهانی خبر می دهد آتش را به کلمه حمایت تعریف کرده و فرموده است نار حامیه . یعنی آتش حمایت کننده و حفظ کننده . مفسرین در تفسیر این آیه معطل مانده اند که چه تناسبی دارد صفت حمایت با آتش. آتش نابود کننده است نه حمایت کننده. ولیکن با توجه به این جنگ سوم جهانی که آخرین جنگ در زندگی کفار است و بعد از آن جنگ چاره ای به جز ظهور امام علیه السلام نیست و با توجه این که جنگ های هسته ای چقدر خطرناک است که زندگی بشر را به نابودی می کشاند، مشاهده می شود که کفار برای رسیدن به مقاصد مادی خود قدرت و ثروت خود را در حمایت آتش های هسته ای قرار می دهند. خود را مجهز به نیروها هسته ای می کنند تا ضعفا و ملت های ضعیف تر را از قدرت خود بترسانند و با این ترساندن بتوانند به زندگی خود ادامه دهند. کفار خود را در حمایت آتش های هسته ای قرار می دهند. مشاهده می کنیم قدرت هایی که مجهز به آتش های هسته ای هستند با این آتش ملت های ضعیف را می ترسانند و به آن ها می گویند: سر جای خود بنشینند و با ابر قدرت ها مبارزه نکنند و الا با آتش های هسته ای در معرض نابودی قرار می گیرند. بزرگ ترین سرمایه ای که با آن سرمایه می خواهند خود را به عنوان یک ابر قدرت حفظ کنند و بر دنیا مسلط شوند آتش های هسته ای است که خداوند در قرآن آن را آتش کبری نامی ده است. در احادیث و روایات هم از پیغمبر و ائمه به ما رسیده است که در آخرالزمان مسلمانان و ملت های ضعیف دیگر در محاصره آتش کبری قرار می گیرند. ابر قدرت های شرق و غرب خود را مجهز به این آتش می کنند و ملت های ضعیف را در محاصره آتش هسته ای قرار می دهند که یا اطاعت کنند و یا این که با آتش های هسته ای

نابود شوند.

مشاهده می کنند که در جنگ جهانی دوم امریکایی ها که غربی ها هستند ژاپنی ها را که یک ملت شرقی بودند با دو بمب هسته ای به زانو در آوردند. به محض آن که آتش هسته ای در هیروشیما و ناکازاکی منفجر شد ژاپنی ها با این که در سلحشوری و

مقاومت ممتاز بودند به زانو درآمدند و تسلیم بلا شرط قدرت های زمان شدند و هنوز هم به خود جرأت استقلال و آزادی نمی دهند.

گاهی سربازان امریکایی متعرض نوامیس آن ها می شوند و حرمت شکنی می کنند. با همه این ها جرأت مقاومت و مخالفت ندارند و در سیطره قدرت امریکا قرار گرفته اند. با این که قدرت هسته ای در آن زمان هنوز به حد بلوغ نرسیده و مانند کودکی بوده که تازه متولد شده ولیکن در این زمان که آن قدرت را کامل نموده به حد بلوغ رسانیده اند خودشان می گویند قدرت تخریبی آن این قدر زیاد است که می تواند چند بار کره زمین را نابود کند و این قدرت تقریبی آتش کبری وصفی است که خدا در قرآن از آن تعریف می کند می گوید: علیها ملائکه غلاظ شداد. (تحریم، ۶) یعنی فرشته هایی خش بر این آتش ها مسلط اند که سر راه خود همه چیز را نابود می کنند و جای دیگر می فرماید: علیها تسعه عشر یعنی نوزده فرشته بر این آتش مسلطند و حاکمیت دارند. فرشته ها هم در لسان قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام نیروهایی هستند که بر مواد عالم و طبیعت مسلطند. مواد عالم که مجهز به نیرو هستند از آن نیرو تعبیر به فرشته می کنند.

مشاهده می کنید که آتش های درون کره زمین خواه گازهای داخلی آن یا بخار آب چگونه قطعات کره زمین و کوه های با این عظمت را می لرزاند و زیر و رو می کنند به این مناسبت خداوند این آتش هسته ای را آتش کبری نامیده. کفار خود را در حمایت این آتش قرار می دهند یعنی می دانند که با جنگ های توپ و تانک و گلوله و خمپاره نمی توانند خود را بر اهل عالم مسلط کنند. ملت ها آگاهی پیدا کرده اند فهم و شعورشان بالا رفته همه جا استقلال طلب هستند می خواهند آزاد باشند و آزاد زندگی کنند. همه فهمیده اند که شهادت از اسارت بهتر است اگر اسیر دشمن شدند هر روز و هر ساعت در مسیر بردگی گرفتار جهنمند و اگر به شهادت رسیدند یا کشته شدند با یک رقم عذاب از هزارها رقم عذاب آزاد می شوند. پس یک مرتبه کشته شدن که شهادت است بهتر است از هزار و صد هزار مرتبه کشته شدن که نتیجه بردگی و اسارت است. برده و اسیر هر ساعت و هر روز کشته می شود و دو مرتبه زنده می شود ولیکن شهید یک مرتبه با شجاعت و شهامت کشته می شود. نمونه کامل عدم پیشرفت جنگ های گلوله ای و توپ و تانکی همین داستان اسراییل و فلسطین است که فلسطینیان مانند عصر حجر از پرتاب سنگ و فلاخن در برابر توپ و تانک قرار گرفته اند.

اسراییل با یک گلوله خانه بزرگی را خراب می کند و چندین نفر را به قتل می رساند ولیکن فلسطینی ها با پرتاب ریگ و سنگی زخمی و جراحی نمی توانند بر دشمن وارد

کنند. پس مردم زمان می دانند که شهادت از اسارت بهتر است. امر دایر است که کفار یا با آتش های هسته‌ای جنگ خود را شروع کنند تا همه چیز را نابود کنند و برای قاتل و مقتول چیزی باقی نماند یا با همین جنگ های فرسایش حرکت خود را ادامه دهند. اگر خوب دقت کنید می بینید که ابرقدرت ها برای حفظ کیان و موجودیت خود به همین آتش های هسته‌ای پناه برده‌اند. انبار خود را از این آتش ها پر کرده‌اند و هرگز اجازه نمی دهند که ملت های ضعیف هم مجهز به آتش های هسته‌ای شوند. دانسته‌اند که بزرگ ترین رمز قدرت آن ها و غلبه آن ها بر ضعفا آتش های هسته‌ای است ولیکن باز نشان می لرزد که اگر صد گلوله از این آتش ها به طرف دشمن بپراند خواهی نخواهی گلوله‌ای هم از طرف دشمن به طرف آن ها پرتاب می شود و زندگی آن ها را نابود می کند. به علاوه این آتش ها زندگی را می کشد و بشریت را فلج می کند که دیگر نمی توانند به زندگی خود ادامه دهند پس ابرقدرت ها خود را در حمایت آتش هسته‌ای قرار داده‌اند مانند گوسفندی هستند که از ترس گرگ ها به پناه شیر و پلنگ برود و خود را در حمایت شیر و پلنگ قرار دهد چه پناه گاه خطرناکی.

به این مناسبت خداوند در تعریف آتش های هسته‌ای کلمه حمایت را به کار برده یعنی کفار عاقبت خود را در حمایت یک چنین آتش خطرناکی قرار می دهند که در قدم اول خود آن ها را نابود می کند..

کفار عقیده دارند که متوسل به جنگ های هسته‌ای نخواهند شد زیرا به اختیار آن هاست که این آتش را روشن کنند یا نکنند ولیکن خبر ندارند که در تقدیر الهی محکوم به نابودی هستند زیرا خداوند تا دو مرتبه به کفار اجازه قیام و قعود می دهد تا شاید از کفر و گناه خود دست بردارند ولیکن با دو مرتبه مهلت و اجازه حیات اگر به پناه خدا نروند و ایمان به خدا نیاورند محکوم به نابودی هستند. دو عامل بزرگ عاقبت کفار را وادار می کند که متوسل به جنگ هسته‌ای شوند یکی این که دست از دنیا طلبی و ریاست طلبی بردارند و به حق خود قانع شوند همه آن ها بر طبق آیه قرآن طالب صلح و صلاح و عدالت باشند که خداوند می فرماید: یا ایها الناس ادخلوا فی السلم کافه. ای اهل عالم همه تان وارد دایره صلح و صفا و سلم و سلامت شوید و از جنگ و نزاع دست بردارید بدیهی است که کفار دست بردار از توسعه طلبی و تسلط بر ضعفا نیستند به محض این که احساس کردند در مسیر جنگ پیروز خواهند شد جنگ هسته‌ای را شروع می کنند و عامل دیگر این که در این جنگ سوم به دلیل مخالفت با قرآن و اسلامی که همه آن را به حقانیت می شناسند و باز هم اسلام و مسلمانان را سرکوب می

کنند و به جنگ خود بر علیه حق و عدالت فعالیت می کنند محکوم به نابودی هستند و مشمول غضب خدا واقع شده‌اند و در تقدیر خدا لازم است که نابود شوند ولیکن این نابودی نابودی به دست خود آن‌ها واقع می شود نه این که خداوند با قدرت قاهره خود آن‌ها را به نابودی بکشاند. پس تنها عاملی که بر کفار حکومت می کند و نمی توانند خود را از دایره حاکمیت آن آزاد کنند توسعه طلبی و دنیا طلبی آن‌هاست که مال و ثروت دنیا بر آن‌ها حاکمیت دارد و عاقبت آن‌ها را به این مهلکه بزرگ می‌کشاند و اما طبقه دوم در تحول دوم.

گفته شد که انسان‌ها سه نوع تحول دارند تا به کمال مطلق برسند و انسان وارسته‌ای شوند که آزادی مطلق طبیعی و الهی به دست آورند. تحول اول تحول در مادیت و دنیا طلبی بود که مصداق کامل این تحول ابر قدرت‌ها و دانشمندان طبیعی و طبیعت شناس هستند. در این تحول تا آن جا پیش می روند که با وسایل و اختراعات خود به تمام کره زمین احاطه پیدا می کنند. شرق و غرب عالم را به یکدیگر مربوط می کنند و آخرین مرحله تحول طبیعی جنگ هسته‌ای است و با این جنگ زندگی خود را نابود می کنند. تحول دوم تحول در روحانیت و تحول در دین و عقیده است.

این حقیقت را می‌دانید که بسیاری از انسان‌ها در حاکمیت دین و عقیده خود هستند و دین و عقیده بر آن‌ها حاکمیت دارد نه دولت‌ها و ابرقدرت‌ها ممکن است دین و عقیده آن‌ها با دین کامل الهی سازگار نباشد. یک عقیده خرافی و دین جاهلانه باشد ولیکن مردم به جهل خود در حاکمیت دین خود هستند گرچه دینشان و عقایدشان بت پرستی و یا ادیان باطل دیگر باشد. پیروان ادیان باطل بر دو قسمند، بعضی‌ها جاهلانه دین باطل را به جای دین حق شناخته‌اند و بعضی‌ها عالمانه دین باطل را اختیار نموده و آن را وسیله استعمار ضعفا قرار داده‌اند. اهل سنت در مقابل شیعیان به همین دو قسمت تقسیم می شوند، اکثریت اهل سنت در شناخت حقانیت اسلام و حقانیت ائمه اطهار علیهم السلام قاصرند. یعنی گول خورده‌اند. در اثر تبلیغات خلفای باطل و معاویه‌ها را آن قدر تعریف نمودند و در برابر امام‌های برحق را تکذیب نموده‌اند که اکثریت مسلمانان اهل سنت خلفای جابر و ظالم را برحق شناختند و امام‌های برحق را باطل دانستند و آن‌ها را کنار گذاشتند.

مولا امیرالمؤمنین علیهم السلام می فرماید: الدهر انزلنی حتی قالوا معاویه و علی... یعنی روزگار و تبلیغات جاهلان و خیانت کاران آن قدر ما اهل بیت را از آن مقام و منصب الهی تنزل دادند و ضعیف نمایش دادند که ما اهل بیت را با دشمنان ما مساوی و یا دشمنان ما را برتر و بالاتر شناختند. چقدر زیاد اهل سنت علی علیه السلام را با خلفاء مساوی می

دانند و یا خلفاء را برتر و بالاتر. پس این اکثریت در شناخت مقام ائمه اطهار قاصرند یعنی عقلشان ضعیف است. آن‌ها را به میزانی به حقانیت شناخته که خلفاء را شناخته اند و یا خلفاء را برتر دانسته اند. ولیکن در همین حاکمیت دین ضعیف خود که گول خورده اند و باطل را به جای حق شناخته اند باقی مانده‌اند. همان طور که یک شیعه عارف و عالم از خدا و حقیقت می‌ترسد معصیت نمی‌کند و به امید خدا و بهشت اطاعت می‌کند. یک مسلمان سنی قاصر هم به امید خدا و به امید بهشت و به امید شفاعت خلفای خود نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و از ظلم و تجاوز پرهیز می‌کند و همان طور که یک شیعه عارف به مقام ولایت دین خود را بر خود حاکم نموده و در نظام دین قرار گرفته است. یک هندوستانی کم عقل هم خود را در حاکمیت گوساله مقدس قرار داده است. وقتی می‌خواهد دروغ بگوید از گوساله مقدس می‌ترسد و یا اگر می‌خواهد همسایه را اذیت کند از بت خود می‌ترسد. یک زن و مرد ایرانی از امام زمان خود خجالت می‌کشند و گناه و معصیت را ترک می‌کنند. یا به خدا و امام زمان خود عقیده دارند اطاعت خدا می‌کنند. معروف است در تاریخ گفته‌اند: وقتی زلیخا حضرت یوسف را به اتاق خلوت برد که با او رابطه نامشروع برقرار کند یک پرده ای روی بت خود که در اتاق خلوت بود انداخت. یوسف به او گفت: چرا پرده روی بت خود انداختی جواب داد از گناه خود خجالت می‌کشم. کاری کردم که بت من ناظر گناه من نباشد. حضرت یوسف فوری برگشت و فرار کرد گفت: تو از بتی که بنیایی و دانایی ندارد خجالت می‌کشی چگونه من از خدای خود که حاضر و ناظر است خجالت نکشم. از اتاق خلوت فرار کرد و درها بسته هم به رویش خود بخود باز شد. روی این ملاک مشاهده می‌کنیم که اکثریت اهل عالم در نظام دینی و عقیده‌ای خود قرار گرفته‌اند. به یکدیگر ستم نمی‌کنند یا خیانت و جنایت دیگر مرتکب نمی‌شوند و یک اقلیتی هم که صد در صد کافر مطلق هستند و عقیده به کسی با چیزی ندارند در نظام حکومتی قرار گرفته‌اند. اکثریت مردم را دین و عقیده منظم می‌کند و اقلیت را هم حکومت‌ها و مأموران انتظامی منظم می‌کنند و باز یک اقلیتی که در رأس قدرت هستند نه دین و عقیده می‌تواند آن‌ها را منظم کند و مانع تجاوز آن‌ها شود و نه هم ابر قدرتی می‌تواند بر آن‌ها مسلط شود زیرا خودشان ابر قدرت هستند و به دلیل قدرت و ریاست خود را حاکم مطلق می‌دانند. در این رابطه می‌گوییم: تمام جمعیت کره زمین از ابتدای تاریخ تا انتهای آن که روز قیام امام زمان (ع) است به سه دسته تقسیم می‌شوند:

دو اقلیت و یک اکثریت مستضعف. آن دو اقلیت یکی مؤمنین کامل و سالم که در نظام علمی و عقلی دین خدا قرار گرفته اند. مانند انبیاء و اولیاء و دوستان درجه یک متصل به آن ها و از آن طرف یک اقلیت کافر رؤسای کفر و عناد آن ها که دانسته و شناخته حقانیت حق را رها کرده و کفر و گناه را بر خود حاکمیت داده اند و در این میان یک اکثریت مستضعف که اگر جمعیت را هزار میلیون یک میلیارد به حساب آوریم. ده نفر از این یک میلیارد رؤسای درجه یک کفرند و ده نفر دیگر از آن ها روسای درجه یک علم و ایمانند بقیه مستضعف یا گرفتار ضعف عقل و علمی هستند که گول خورده اند و باطل را به جای حق شناخته اند و یا اگر گول نخورده اند برای حفظ جا نشان مجبور شده اند در اطاعت آن اقلیت کفر و گناه باشند. این اکثریت مستضعف روز قیامت مشمول عفو الهی می شوند بعد از رسیدگی به حساب که فهمیدند گول خورده اند و یا نتوانسته اند با رؤسا مبارزه کنند. مشمول عفو الهی می شوند و به زندگی بهشتی کشیده می شوند و آن اقلیت کافر که دانسته و شناخته این همه ظلم و ستم کرده اند و دنیا را پر از ظلم و جور نموده اند به جهنم کشیده می شوند و در آتش جهنم مغلندند. خداوند در سوره مریم این اقلیت کافر و ظالم را که رؤسای کفر و گناه هستند محکوم به جهنم می کند می فرماید: ثم لنفزعن من کل شیعه اللهم اشد علی الرحمن عتیا ثم لنحن اعلم با الذین هم اولی بها صلیاً یعنی در آن دایره حساب ما از هر گروهی و از هر دین و مرامی بدترین آن ها را که سرکشی متجاوز بوده اند به جهنم می کشانیم و خودمان می دانیم که چه کسانی از گروه کفر و گناه مستحق اند که در آتش جهنم مغلند باشند مشاهده می کنید که در این دو آیه خداوند رؤسای درجه یک کفر و گناه که مردم را به دایره ظلم و ستم و استثمار کشیده اند محکوم می کند. مفهوم مخالف این است که آن اکثریت مستضعف از عفو الهی استفاده می کنند و همراه اولیاء خدا و نیکان عالم به زندگی بهشتی کشیده می شوند. پس در این رابطه می گوییم که اکثریت اهل عالم خواه عرفا و علمای درجه یک و یا انسان های ضعیف گول خورده در حاکمیت دین و عقیده خود هستند و یک اقلیتی هم در حاکمیت دولت ها و روی هوی و هوس فعالیت می کنند. این اکثریت را به همراه رؤسای خود در تحول دین و عقیده می شناسیم یعنی عقیده به خدا و حق دارند و بر طبق عقیده خود یک نظام طبیعی و دینی در جامعه خود به وجود آورده اند تا روزی که دین تقلیدی و تعبدی آن ها تبدیل به دین علمی و ایمانی شود و بعد از این تبدیل وارد تحول سوم می شوند که حرکت در نظام علمی و الهی می باشد.

تحول سوم حالتی است که انسان صد در صد در نظام الهی قرار می گیرد. چنان وضعی پیدا می کند که اسباب و دست خداوند متعال است. همان را می گوید و همان حرفی را می شنود و قبول می کند که خدا قبول نموده. علم و دانش او هماهنگ با علم خداوند متعال است. همان طور که خدا در دانایی و توانایی اشتباه نمی کند. آن چه می گوید می داند و آن چه عمل می کند صد در صد مطابق حقیقت است. انسانی هم که در تحول سوم قرار گرفته و در مکتب الوهیت درس خوانده و فارغ التحصیل شده مانند خدای خود آن چه می داند چنان است که خدا دانسته و آن چه عمل می کند چنان است که خدا پسندیده و عمل کرده. خدا چنین افرادی را از نظر حاکمیت و تربیت و مدیریت عالم و آدم در جای خود می نشاند. آن ها خلیفه خدا و جانشین او هستند. کار عالم و آدم را به آن ها واگذار می کند. ذره ای مخالفت با مقدرات الهی ندارند بلکه صد در صد هماهنگ با خدا می دانند و می توانند. در عین حال آزاد مطلق هستند احتیاج به دستور و فرمان الهی ندارند. فرامین و دستورات آن ها صد در صد مطابق با فرامین و دستورات خداوند متعال است. خداوند کارهای حکومتی و تربیتی خود را به آن ها واگذار می کند. هرکسی را مستحق اجر و ثواب دانستند چنان است که خداوند آن ها را مستحق دانسته است و هر کس را که مشمول غضب خدا و مستحق کیفر و مجازات شناختند چنان است که خدا آن ها را مستحق مجازات دانسته است. مجهز به علم کامل خدا می شوند. عالم غیب و شهود در نظر آن ها شهود مطلق است. یعنی باطن مردم و نیت های آن ها و طرز تفکر آن ها و معلومات آن ها از خود آن ها مخفی تر نیست. آن چنان که ظاهر هر چیزی و هر کسی برای آن ها مکشوف است، باطن هر کس و هر چیزی هم برایشان مکشوف است. برای شناخت خوبان به خوبی و بدان به بدی و بد کاری احتیاج به پرونده و شاهد و بینه ندارند. مولا امیر المؤمنین (ع) می فرماید: لوکشف الغطاء مازددت یقینا... یعنی اگر پرده های غیب از جلوی چشم من برداشته شود بر یقین من به آن چه غیب است اضافه نمی شود. به همین مناسبت یکی از القاب آن حضرت بطین است و گفته اند: انزع الطبین. انزع به کسی می گویند که دو طرف پیشانی اش صاف است و مو ندارد. بطین هم از بطن است بعضی ها بطن را به معنای شکم گرفته و حضرت را شکم بزرگ تعریف کرده اند یعنی شکم حضرت بزرگ و جلو بوده و انزع را هم به معنای ظاهری گرفته اند که گوشه پیشانی اش فاقد مو بوده است. ولیکن این تعریفی است که دشمنان و جاهلان از آن حضرت نموده اند یکی از صفات خداوند متعال بطین است که در دعاها می خوانیم و می گوئیم: الحمد لله الذی بطن خفیات الامور وامتنع علی

قلب البصیر... یعنی خدایی را ستایش می‌کنم که باطن دار و باطن شکاف است. یعنی باطن هر کسی و هر چیزی را چنان می‌داند که ظاهرش را می‌بیند و می‌داند. نظر به این که ائمه اطهار متصف به صفات الهی هستند. متصف به صفت باطن بینی و باطن داری می‌باشد. نه به معنای شکم بزرگ. انزع هم به معنای کسی که خود را از شهوات دنیایی و مزاجی کنده و جدا نموده و دائم به خدای خود متصل است. یک چنین افرادی که ظاهر و باطن را یکسان می‌بینند و می‌دانند گرچه انسان هستند و معجونی از گوشت و خون و مزاج و روح و روحانیت هستند. جنسیت خدایی ندارند ولی مانند خدا می‌دانند و می‌توانند زیرا تبدیل جنسیت خلق به خالق و یا تبدیل جنسیت خالق به خلق محال است. هر یک از اجناس عالم خواه جنسیت خدایی و یا جنسیت فرشتگان و یا جنسیت انسان یک جنسیت مستقل است. قابل تبدیل و تغییر نیست هیچ مخلوقی یا فرشته‌ای جنسیت خدایی پیدا نمی‌کند و خداوند متعال هم جنسیت خلقی پیدا نمی‌کند که از وجود پاک و منزّه خود تنزل کند و خواص ذاتی خود را که علم و قدرت است از دست بدهد و جنسیت مخلوقی پیدا کند. دشمنان شیعیان علی (ع) به شیعیان ایراد می‌گیرند و آن‌ها را غلاه می‌نامند. غلاه از غلو است یعنی شیعیان امامان خود را مثل خدا و جای خدا می‌شناسند. می‌گویند امامان ما جنسیت خدایی دارند. آن‌ها تهمت می‌زنند. هرگز مخلوق تبدیل به خالق نمی‌شود خالق هم تبدیل به مخلوق نمی‌گردد. هر کدام در وضعیت وجودی خود ثابت و پایدارند ولیکن بین خالق و مخلوق آثار مبادله می‌شود. خداوند اثر وجودی خود را که علم و قدرت است به انسان تعلیم می‌دهد و انسان در اثر فراگیری علم خدا مانند خدا دانا و توانا می‌شود. همان‌طور که ما انسان‌ها با علم قلیل خود تبدیل به خدا نشده ایم خدا هم تبدیل به ما انسان‌ها نشده است. اگر خداوند تمامی علم خود را به ما تعلیم دهد باز هم نه ما جنسیت خدایی پیدا می‌کنیم نه هم خدا جنسیت خلقی پیدا می‌کند. جنسیت‌ها پایدار و ثابت است و قابل تبدیل به یکدیگر نیستند. یک انسان قابل تبدیل به انسان دیگر نمی‌شود و آن انسان دیگر تبدیل به این انسان نمی‌شود. اجناس در جنسیت خود مستقلند. اجسام تبدیل به روح و ارواح تبدیل به اجسام نمی‌شوند در جنسیت خود مستقلند، بلکه روح اثر خود را به جسم می‌دهد که حیات و حرکت باشد. جسم هم اثر خود را به روح می‌بخشد که محدودیت باشد. روح در جنسیت خود مجرد و نامتناهی است. بدن هم در جنسیت خود محدود و متناهی است. وقتی که روح به بدن تعلق می‌گیرد از مسیر محدودیت بدن محدود می‌شود مانند نور که تمام فضا را گرفته ولیکن در چهره ماه و ستاره محدود می‌شود و نمایش پیدا می‌کند. پس بندگان خدا که به جای شاگردان خدا

هستند و در مکتب الوهیت تحت تعلیم خدا قرار می گیرند با خدا رابطه مستقیم و بدون واسطه دارند. خداوند علم خود را به آن ها می آموزد و آن ها علم خدا را از خدا می بین آن ها تبادل علم و قدرت است. هدف شاگرد از شاگردی این است که خود را به مقام استاد برساند. هدف استاد هم از تعلیم و تربیت این است که شاگرد را به علم و هنر خود مجهز کند و عاقبت او را جای خود بنشاند. انسان هایی که در تحول سوم و یا در مکتب الوهیت قرار می گیرند مستقیماً شاگرد خدا هستند. از خدا می پرسند و جواب می گیرند و خداوند با آن ها حرف می زند و آن ها را تعلیم می دهد. عاقبت چنان به علم و قدرت مجهز می شوند که خدا مدیریت عالم و آدم را به آن ها واگذار می کند و آن ها در این مدیریت ذره ای اشتباه نمی کنند. خلاف حکمت و حقیقت نمی گویند و عمل نمی کنند. لذا خداوند یک چنین انسان هایی که مصداق کامل آن ها در عالم ما و در کره زمین چهارده معصوم هستند. دست آن ها را دست خود دانسته و چشم آن ها را چشم خود. همه جا می فرماید: یدالله، عین الله، جنب الله. یعنی همان طور که اعضای بدن انسان با روح و اراده او ارتباط مستقیم دارد و خود به خود حرکتی از آن سر نمی زند این انسان های کامل هم ارتباط مستقیم با خدای خود دارند. آن جا که رسول خدا (ص) دست بالای دست اصحاب خود قرار می دهد و از آن ها بیعت می گیرد خداوند دست آن حضرت را به جای دست خود می شناسد و می گوید: یدالله فوق ایدیهم... لذا آن ها از نظر علمیت دین کامل خدا را ظاهر ساخته اند. از نظر قدرت هم حکومت خدا را از قیام امام زمان به بعد به نمایش می گذارند. این است که در عین مخلوقیت مانند خالقند. فرمودند: نزلونا عن الربوبیه ثم قولوا فی شأننا ما تربدون. یعنی شما ما اهل بیت را از خدایی پایین بیاورید. نگوئید: خدا هستیم و یا جنسیت خدایی داریم. ما متصف به صفات خدا هستیم شما ما را خدا ندانید. بعد هر چه بگوئید و تعریف کنید کم گفته اید و کم تعریف کرده اید. هرگز فکر شما به قله مقام ما نمی رسد. مولا علیه السلام در خطبه شقشقیه می فرماید: ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر... یعنی مانند کوهی هستیم که از قله آن سیل علم و حکمت جاری می شود و هرگز مرغی در پرواز خود به این قله مرتفع نمی رسد یعنی فکر انسان ها گرچه نابغه باشند باز هم نمی توانند ما را چنان که هستیم بشناسند و تعریف کنند.

تعریفات بعدی این دعا مربوط به وضعیت اجتماعی ائمه اطهار علیهم السلام است از ابتدای دعای ندبه تا این جا در نوع تعریف از ائمه علیهم السلام به وجود آمده. ابتدا تعریف تاریخی، حرکت تاریخی امت ها و پیغمبران تا افکار بشریت آمادگی پیدا کند

برای ظهور حضرت خاتم و بعد از حضرت خاتم بشریت آمادگی پیدا کند برای ظهور امام زمان. این تعریف تاریخی و تکاملی افراد بشر است تا در مسیر فکر و تکامل برای ظهور امام امام زمان آمادگی پیدا کنند و قسمتی هم از این دعا مربوط به شأنیت چهارده معصوم و درجات علمی و تکاملی آن ها بوده که ابتدا حضرت رسول اکرم را تعریف کرد و رابطه او با خدا را که چگونه و چطور بوده و هم چنین مولا (ع) را که از نظر علم و قدرت در چه شأن و مقامی قرار گرفته و هم چنین تعریف امام زمان (عج).

و این قسمت آخر دعا هم مربوط به موقعیت علم و قدرت امام زمان (ع) است که با این کلمه شروع می شود:

فعلى الاطایب من اهل بیت محمد و علی صلی الله علیهما و آلهما...

از این جمله به بعد در تعریف مقام و شأنیت ائمه اطهار علیهم السلام و مخصوصاً امام زمان (عج) بحث می کند. لازم است که این حقیقت را بدانیم که این چهارده معصوم از نظر تقریب به خدا و از نظر علم و قدرت و مقام و منصب و تدبیر و سیاست و تمامی مسائلی که خداوند تبارک و تعالی به آن مجهز است با همدیگر و با خدای خود فرقی ندارند. این چهارده معصوم انسان های کامل فارغ التحصیل در مکتب تعلیم و تربیت خدا هستند. رابطه آن ها با خداوند متعال رابطه شاگرد با استاد است. شاگردانی که بسیار تشنه علمند. حریصند تا علم و قدرت استاد خود را به دست آورند و خود را به مقام استاد خود برسانند و از آن طرف استاد آن ها که خداوند متعال است بسیار حریص است که این شاگردان مؤدب تسلیم به خود را به علم و حکمت خود برساند و آن علم و قدرتی را که خودش به آن مجهز است این شاگردان را هم مجهز کند تا عاقبت آن ها را به جای خود بنشانند و آن ها را خلیفه خود گرداند، چنان آن ها را بسازد و تربیت کند که نماینده خدا در میان خلق خدا باشند و خلق خدا را به خدای خود مربوط سازند و برکات وجودی خدا را به خلق خدا برسانند. روایت در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام به ما می رسد که فرمودند: ان الله فوض الینا الامر... یعنی خداوند امر خلائق را و تعلیم و تربیت و اداره کردن آن ها را و حرکت دادن آن ها را به سوی دین خدا و زندگی بهشتی به آل محمد واگذار کرده است.

چقدر زیاد در جملات دعاها و عبادت ها مخصوصاً در جملات دعای شعبانیه داریم که می فرماید: بین ما و خدای ما فرقی نیست. تفاوتی وجود ندارد جز این که او خداست. علم و قدرتش بی نهایت و ما بنده او هستیم و ما را به علم و قدرت خود مجهز نموده. یکی از دلایل کمال مطلق ائمه اطهار علیهم السلام همین است که لازم است بدانیم مضامین تمامی دعاهایی که در قرآن و یا دعاهاى وارده از خودشان مانند صحیفه سجادیه و علویه تمامی

این دعاها درباره خودشان مستجاب شده. آن چه در قرآن خدا مردم را هدایت می کند که از خدای خود چه چیزها بخواهید، درباره آن ها مستجاب شده. از همه بالاتر علم قرآن که یک علمی نامتناهی خداوند متعال است به آن ها تعلیم شده است. آن ها صاحب علم قرآن هستند و علم قرآن هم علم کامل خداوند متعال است. خداوند در علم خود چیزی باقی نگذاشته جز این که هر چه دانسته و می داند در کتاب خود نگاشته است. پس قرآن صد در صد هماهنگ با علم خداوند متعال است. علم این قرآن که نمایش گر علم و قدرت خداوند متعال است به ائمه اطهار علیهم السلام تعلیم شده. قرآن را کتاب صامت و ساکت خدا نامیده اند. ائمه اطهار (ع) را کتاب ناطق شناخته اند. پیغمبر اکرم می فرماید: هر یک از این دو یادگار من برابر جن و انس از اولین و آخرین هستند. از آن ها تعبیر به ثقلین یا ثقلین می کنند. یعنی کل بشریت از اولین و آخرین در برابر این دو یادگار من مانند کودک کودکستانند گرچه در کودکستان هزاران کودک بازی می کنند و درس می خوانند ولیکن استاد کودکستان از همه کودکان بهتر و بالاتر است. پس آن چه مادر دعاها می خوانیم و از خدا می خوانیم گرچه درباره ما مستجاب نشده ولیکن درباره ائمه اطهار علیهم السلام مستجاب شده است. مخصوصاً دعای سحر. دعای سحر در برابر دعاهای دیگر و در برابر دعاهای قرآن مانند خورشید در برابر ستارگان است. شما دعای سحر را بخوانید و بدانید که چه چیزی از خدا می خواهید. می گویند: خدایا آن جلال و عظمتی که خودت داری به من مرحمت کن. من بنده تو و شاگرد تو چنان جلال و عظمتی داشته باشم که تو داری. اللهم انی اسئلك من بهائک بابهاها و کل بهائک بهی. اللهم انی اسئلك ببهائک کله. خدایا آن ارزش و عظمتی که تو داری می خواهم. چنان بهاء و عظمت داشته باشم که تو داری و من بنده تو کل بهاء تو و ارزش تو را می خواهم و همین طور جملات دیگر. اللهم انی اسئلك من سلطانک باقدمه و کل سلطانک قدیم. اللهم انی اسئلك بسلطانک کله. یعنی خدایا من چنان سلطنتی را از تو می خواهم که تو داری. سلطنت بر تمامی کائنات و موجودات. چنان سلطنتی که ذره ای از سلطنت خودت کم تر نباشد. در این دعا می خواهند که مانند خود خدا باشند. این دعا وقتی برای یک انسانی اجابت شود آن انسان فارغ التحصیل در مکتب خدا شده و هم شأن خداوند متعال شده است. تمامی این دعاها درباره ائمه مستجاب شده و آن ها مجهز به علم و قدرت خدا شده اند. لذا دین خدا که مکتب علم خداست به وسیله آن ها ختم شده یعنی کامل شده است و سلطنت خدا هم که سلطنت بر همه کائنات است، به وسیله آن ها ظاهر می شود. خداوند در قرآن به ائمه اطهار علیهم السلام وعده ملک

عظیم داده است. در سوره نساء آیه و آتیناهم ملکا عظیماً یعنی ما به آل ابراهیم که همین چهارده معصوم هستند ملک عظیم دادیم. ملک عظیم یعنی سلطنتی که نامتناهی است و مرز زمانی و مکانی و کمی و کیفی ندارد. مدت سلطنت آن ها تا ابد مکان سلطنت آن ها زمین و آسمان کمیت سلطنت آن ها بر ماسوی الله و کل موجودات از جن و انس و فرشتگان و کیفیت سلطنت آن ها برابر کلیه احتیاجات کوچک و بزرگی است که بشریت دارد. قدرت مردم، ثروت مردم، علم و دانش مردم، فهم و شعور مردم، مال و ثروت مردم، علم و هنر مردم، کوچک یا بزرگ تمام به دست آن ها است و آن ها هستند که بشریت را از زن و مرد در دوره حکومت خودشان که با قیام قائم علیه السلام افتتاح می شود به علم کامل خود می رسانند و زن و مرد را به کمال مطلق می رسانند. آن ها از جنسیت انسانی خود خارج نشدند، مثل دیگران بشرند. جسم و جانند، به پوشاک و لباس و خوراک و غذا احتیاج دارند و در عین حال همچون شاگردی که مجهز به علم استاد می شود، آن ها هم مجهز به علم و هنر خدای خود هستند. خداوند از خدایی خود تنزل ننموده که خود را در وضعیت بشری قرار دهد، آن چنان که عیسویت خدا را تنزل می دهند و در وضعیت انسانی که زاد و ولد و همسر دارد، قرار می دهند و نه هم آن ها از وضعیت جسمانی و روحانی خود بالا رفته اند که در وضعیت و جنسیت خدا قرار بگیرند، آن چنان که عیسویت به حضرت عیسی جنسیت خدایی داده اند که او گرچه در لباس بشر است ولیکن فرزند خداست و فرزند هر انسانی در جنسیت پدر و مادر خود قرار می گیرد. انسان با این که انسان است مبتلا به جسم و جان است. محتاج به خوراک و غذا می باشد ولیکن قابلیت دارد علم خدا را از او بگیرد و مجهز به قدرت خدا شود. پس کسانی که شیعیان را در اعتقاد به امام ها غلام می دانند می گویند: اماهای خود را جای خدا شناخته اند تهمت می زنند. شیعیان ائمه اطهار را از جنس بشر می دانند ولی مجهز به علم و قدرت خدا و خدا را منزله از شباهت جنسی و وجودی به امام ها می دانند. خدا در وضعیت خدایی خود و ائمه اطهار علیهم السلام در وضعیت بشری خود ولیکن مجهز به عصمت و علم و قدرت خداوند متعال که ذره ای از نظر فکری و علمی و عملی خطا و اشتباه در وجود آن ها پیدا نمی شود، آن چنان که خطا و اشتباه در علم و عمل خدا نیست. علم و قدرت خدا ذاتی است که قابل تضعیف و تقویت و کم و زیاد نیست و علم ائمه اطهار اکتسابی از علم خداوند متعال است که قابل تضعیف و تقویت و کثرت و قلت است، ولیکن آن چه را خدا به انسان کامل می دهد و او را به کمال علم و قدرت می رساند دیگر از او پس نمی گیرد، پس در این کمالات و مراتب ائمه اطهار علیهم السلام نماینده خدا و خلیفه او در اداره خلق خدا هستند و با یکدیگر تفاوت ندارند، کلمه نور

واحد. امام آخر مانند امام اول و امام اول مانند امام وسط و امام آخر. پیغمبر اکرم (ص) و حضرت زهرا (س) مانند آن ها و آن ها مانند حضرت زهرا (س) و پیامبر اکرم (ص) ولیکن در ارتباط با جامعه بشریت هر کدام شغل مخصوصی مربوط اقتضای زمان خود پیدا می کنند. تفاوت شغلی با یکدیگر دارند تفاوت مقامی ندارند. لذا همراه ظهور امام زمان همه آن ها ظاهرند، امام حسین (ع) در حدیث رجعت خود می فرمایند: وقتی قائم ما قیام کند من از قبر خارج می شوم، شیعیان خود و شما یاران خود را شفاعت می کنم. حیات من توأم با قیام امام زمان (عج) و پدرم امیرالمؤمنین (ع) و برادرم اما حسن و جدم پیامبر و مادرم می باشد. خداوند این دوره زندگی دنیا را در اختیار دشمنان آن ها گذاشته تا بشریت را از نظر قبول یا رد حق و باطل امتحان کند و هر کسی خود را چنان که هست بشناسد و اما دوره آخرت را که تا ابد ادامه دارد همه انسان ها بایستی به زندگی برگردند در اختیار ائمه اطهار قرار گیرند، این است معنای ملک عظیم که خداوند می فرماید: و آتیناهم ملکا عظیماً.

در این قسمت از دعا ائمه اطهار علیهم السلام درجات و مقامات علمی و ایمانی خود را تعریف می کنند. ابتدای این جمله را به زبان می آورند تا ما انسان ها با این جملات امام زمان (عج) را مخاطب خود قرار داده و در خطابات خود آن حضرت را چنان که هست بشناسیم و تعریف کنیم. ابتدا می گوئیم:

یابن الساده المقربین. یابن النجباء الاکرمین.

همین طور قسمت به قسمت رابطه فرزندی پدری آن حضرت را به زبان می آوریم. نمی گوئیم: ای پسر پیغمبر، ای پسر علی بن ابی طالب، یا پسر فاطمه زهرا، بلکه می گوئیم: ای پسر سادات مقرب، ای پسر نجیب های درجه یک و کریم های درجه یک، ساده که جمع آن سادات است به انسانی می گویند که رابطه سیادت و آقایی بر تمام افراد بشر دارد. سیادت هم مانند علم و دانش و یا خدمات دیگر مراتب پیدا می کند. سیادت از طریق خدمت و خیر رسانی به جامعه بشریت پیدا می شود. در حدیثی از رسول خدا (ص) می پرسند چه کسی سید است، سیادت و آقایی به چه کسانی می رسد و چه کسانی سیادت پیدا می کنند، حضرت در جواب می فرماید: سید القوم خادمهم، یعنی هر کسی از طریق خدمت به مردم سیادت پیدا می کند. سیادت و آقایی برابر خدماتی است که بین خادم و مخدوم پیدا می شود نه این که از طریق حسب و نسب باشد. حضرت نمی فرماید: سید کسی است که فرزند پیامبر یا امام باشد بلکه می فرماید: سید کسی است که به مردم خدمت می کند و مردم از فیوضات و برکات وجودی

او استفاده می کنند. این برکات و خدمات که از خادم به مخدوم می رسد، خادم را در مقام سیادت قرار می دهد. پدر و مادر، سید فرزندان هستند زیرا به آن ها خدمت کردند و آن ها را بزرگ کردند، اگر بعد از تولد بچه های خود را کنار می گذاشتند و به آن ها خدمت نمی کردند، حق پدری هم بر آن ها پیدا نمی کردند. مثلاً خود پیغمبر اکرم یا ائمه و یا پیغمبران دیگر به چه دلیل سید شناخته شده اند. آیا به حسب و نسب است یا به دلیل خدمات و برکاتی که از آن ها به مردم می رسد. اگر برکات وجودی حضرت خاتم به جامعه بشریت را در نظر بگیریم چه قدر و چه اندازه است، بایستی بگوییم: حیات بشریت و سعادت آن ها و خوشبختی آن ها در دنیا و آخرت نتیجه خدمات پیغمبر اسلام است. لازم است مردم دقت کنند، فکر کنند که اگر این پیغمبر و تعلیمات او نبود و مردم در آینده مانند گذشته پیش از پیغمبر به زندگی خود ادامه می دادند چه وضعی داشتند. آیا حق حیات داشتند و می توانستند زندگی خود را حفظ کنند. دنیایی که در خرافات غرق شده بت ها را یا آتش ها را و گاوها و گوساله ها را خدای خود می داند و آن قدر جاهل و نادان است که دختران و زنان را که رکن اساسی بقاء بشریت هستند زنده به گور می کند، چطور یک زندگی توأم با خرافات قابل دوام است. اگر پیغمبر اسلام و برکات وجودی او نبود، چه کسی یک چنین دین حیات بخش و یک چنین تمدن عالی انسانی به انسان ها هدیه کند و آن ها را از حاکمیت بت ها و طاغوت ها به دایره حاکمیت خدا و دین خدا در آورد، چطور ممکن بوده جامعه بشریت حق حیات داشته باشد و به زندگی خود ادامه دهد اگر بشریت را به کودک تشبیه کنیم که از پدر و مادر محروم شده و بدون سرپرست در گوشه بیابان افتاده، در محاصره گزندگان و درندگان قرار گرفته خواهیم دید این پیغمبر بزرگوار با برکات وجودی خود آن کودک بی سرپرست از چنگ درندگان و گزندگان نجات داده و در دایره ولایت خود آن ها را به تمدن الهی، انسانی نایل کرده است، پدری را به این کیفیت در نظر بیاورید و فرزندی را هم به آن کیفیت که بدون سرپرست رها شده می توانید قدر تعلیمات و خدمات این پیغمبر و امام های بعد از او را بدانید و بشناسید که چه حق بزرگی بر جامعه بشریت دارند. درست حضرت رسول بشریت را از یک جهنم سوزان نجات داده. در یک وضعیت انسانی و بهشتی قرار داده، پس آن حضرت یه این دلیل سید است که بشریت را از هلاکت نجات داده و آن ها را به سعادت دنیا و آخرت رسانیده است، پس او بزرگ ترین خادم است، هیچ خدمتی با خدمت او برابری نمی کند و کسانی که در وضعیت فکری او، خدماتی او و مقامی او قرار گرفته اند، امام های معصوم هستند، یعنی همان نشان و مدالی که پیغمبر اکرم (ص) در اثر خدمات بی شائبه خود از خدا گرفته و سید مطلق شناخته شده است، ائمه اطهار

هم در همان وضعیت برکات وجودی خود را در اختیار بشریت گذاشته‌اند و بشریت به دلیل توسل به آن‌ها و به دلیل استفاده از مکتب آن‌ها حق حیات پیدا کرده است، پس در این جا نمی‌گوییم ای پسر پیغمبر، می‌گوییم: ای پسر سید، یعنی امام زمان سیادت آن حضرت را به ارث می‌برد و سیادت آن بزرگوار علم او و دین او و خدمات حیات بخش او می‌باشد که به دلیل این علم و خدمت مقرب درگاه خدا شد و بندگان خدا را از مهالک دنیا و آخرت نجات داده و نجات خواهد داد. پس امام زمان فرزند سیادت پیغمبر و فرزند قرب و مقام آن پیغمبر به خداوند متعال است. کسی که علم و قدرت پیغمبر را به ارث می‌برد با کسی که مال و ثروت پیغمبر را به ارث می‌برد. خیلی فرق دارد. هر فرزندی مال و ثروت پدر خود را به ارث می‌برد ولی فرزندی که مقام و منصب پیغمبر را و علم و دانش پیغمبر را دین و ولایت پیغمبر را به ارث می‌برند با دیگران فرق دارند. ذکر یای پیغمبر (ص) که در سن نود سالگی یا صد سالگی قرار گرفته صاحب فرندی نشده است. از خدا تقاضا می‌کند که ای خدا من پیرمرد شده‌ام. مشرف به زندگی آخرت شده‌ام، فرزندی ندارم که از دودمان یعقوب و از ابراهیم و موسی و عیسی ارث ببرد، می‌گوید: هب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب، نمی‌گوید به من فرزندی بده، می‌گوید: فرزندی بده که ولی باشد، ولایت الهی و خدایی داشته باشد. فرزندی باشد که از ابراهیم و اسحاق و یعقوب و پیغمبران دیگر ارث ببرد. منظور از این اسم یا ارث اگر مال دنیا باشد که ذکر یا مال ابراهیم و موسی را به ارث نمی‌برد، آن‌ها هزار یا دو هزار سال پیش از این از دنیا رفته‌اند و فرزندان‌شان مال آن‌ها را به ارث برده‌اند. چطور یحیی از پدری که دو هزار سال پیش از دنیا رفته ارث می‌برد، یعنی دین انبیاء را، علم انبیاء را، خدمات انبیاء را به ارث ببرد و مانند آن‌ها ولایت بر مردم داشته باشد. در این جملات هم ما شیعیان امام زمان را مخاطب قرار می‌دهیم که چه ثروت‌ها نعمت‌هایی را از آباء و اجداد خود به ارث برده است. در این جمله می‌گوییم: سیادت پیغمبر و قرب و مقام پیغمبر را به خداوند به ارث برده‌اند. مانند او سید بشر است. رحمت عالمیان است و مانند او مقرب درگاه خداست. به همین کیفیت جملات دیگر تا انتها رابطه روانی امام را با پیغمبر اسلام و پیغمبران دیگر بشناسیم. در زیارت وارث می‌گوییم: ای وارث آدم، ای وارث نوح و ابراهیم، ای وارث موسی و عیسی، ای وارث حضرت خاتم (ص)، این‌ها چه وراثتی است که ائمه آن وراثت را دارند و وارث همه پیغمبران هستند. وارث دین آن‌ها و خدمات آن‌ها. وارث برکات وجودی آن‌ها، وارث علم و دانش آن‌ها و وارث مقام آن‌ها هستند. به

همین کیفیت در این جملات دقت و مطالعه می کنیم تا مقام و منصب امام زمان علیه السلام را آن چنان که شایسته است بدانیم و بشناسیم.

در قسمت ابتدایی این فراز بشریت را متوجه می کند که چه سرمایه‌هایی را از دست داده‌اند که از ولایت و حکومت ائمه اطهار علیهم السلام محروم شده‌اند، در این جملات می خوانیم کسانی که بر محرومیت خود گریه می کنند مناسب است با این دلیل بگریند و آه و ناله کنند که یک چنین پدرانی را از دست داده‌اند، هیچ مصیبتی در عالم چنان مصیبتی نیست که زن و مرد در آن مصیبت بگریند. مصیبت‌هایی که از فقدان سرمایه دنیایی مانند مال و ثروت و یا فقدان آبرو و عزت و یا فقدان پدر و مادر پیدا می شود، چنان مصیبت‌های مهمی نیست که انسان‌ها بنشینند و در این مصیبت‌ها گریه کنند. مصیبت محرومیت از حکومت و تربیت خدا و ائمه اطهار علیهم السلام مصیبتی است که تا ابد انسان‌ها گرفتار آن هستند، زیرا با محرومیت از مکتب تربیت خدا و ائمه اطهار علیهم السلام از همه چیز محروم شده‌اند و علاوه به عذاب ابدی و دائمی مبتلا گردیده‌اند. لازم است بدانیم که ضمن محرومیت از مکتب تربیت خدا و ائمه ما انسان‌ها به سه بی‌نهایت عذاب و محرومیت مبتلا شده‌ایم. محرومیت اول از علم خدا و تربیت او و تربیت ائمه اطهار علیهم السلام زیرا علم و دانش و تربیت کلید تمامی نعمت‌ها و ثروت‌ها در دنیا و آخرت است که به انسان‌ها می رسد، اگر چنان که خدا و ائمه می دانند انسان‌ها دانایی پیدا کنند، ثروت و قدرت آن‌ها برابر ثروت و قدرت خدا و ائمه اطهار (ع) می شود و آن ثروت و قدرت نامتناهی است، پس بی‌نهایت محرومیت پیدا کرده‌اند کسانی که از مکتب خدا و ائمه اطهار علیه السلام محروم شده‌اند و گرفتار بت‌ها و طاغوت‌ها و جنایت‌کاران بشری شده‌اند و اما بی‌نهایت عذاب انسان‌هایی که از مکتب خدا و ائمه اطهار محرومند، به عذاب ابدی دنیا و آخرت مبتلا می شوند، این همه عذاب‌ها و مصیبت‌ها در دنیا و مرگ و مرض‌ها و جنگ و قتل و کشتارها و نا امنی‌ها همه و همه نتایج محرومیت از حکومت و مکتب خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام است. آن‌ها به علم و قدرت و رأفت و محبت خود و به دلیل این که رحمت واسعه خدا هستند خود به خود بهشتند. بهشت موعود یعنی امام‌ها و تربیت امام‌ها و حکومت امام‌ها. وقتی آن‌ها در مسند قدرت و حکومت بنشینند و انسان‌ها چشم باز کنند و ببینند که سرپرست آن‌ها و حاکم بر آن‌ها، معلم و مربی آن‌ها ائمه اطهار علیهم السلام هستند، لازم است بدانند که دایره ولایت آن‌ها همان بهشت موعود است، بهشت موعود به این کیفیت نیست که باغ و بوستانی در اختیار انسان بگذارند، در آن جا بخورند و بچرند و بخوابند. چنین بهشتی که برخوردارگی کامل از خوردن و چریدن باشد،

در همین زندگی دنیا موجود است. انسان های قدرتمند و ثروتمندی هستند که باغ و بوستانی دارند و فقط کارشان خوردن و خوابیدن است. پس بهشت به معنای خوردن و چریدن در همین زندگی دنیا حاصل است، در بهشت موعود انسان ها مجهز به علم و قدرت الهی می شوند، چنان وضعی پیدا می کنند که هر چه بخواهند و بطلبند در اختیارشان قرار می گیرد، مجهز به اراده کن فیکونی خدا می شوند، چنانند که هر چه بخواهند خواستن همان و شدن همان است. بین اراده و مراد آن ها فاصله ای وجود ندارد. اگر در بیابان خشک و کویری پیاده شوند و آرزویی در آن ها پیدا شود که ای کاش این بیابان لخت و عور بهشت برین بود به محض چنین خواهشی کویر خشک و عور تبدیل به باغ بهشت می شود. این تجهیزات وجودی که انسان مانند خدای خود آن چه بخواهد بشود چنان که خدا آن چه می خواهد می شود و یا چنان که خدا می داند بداند، آن چنان که خدا همه چیز را می داند این دانایی و توانایی عجیب سرمایه ای است که در شعاع ولایت و تربیت ائمه اطهار برای انسان حاصل می شود پس کسانی که در این مکتب و از این تربیت محروم شده اند بی نهایت محرومیت از نعمت های خدا پیدا کرده اند و اما آن بی نهایت سوم عذاب هایی است که در اثر جهل و نادانی در این زندگی دنیا برای خود تولید می کند. عذاب مرض ها و قتل کشتارها و نا امنی ها و آتش هایی که برای سوزانیدن یکدیگر تولید می کنند و به آن آتش ها یکدیگر را می سوزانند، این همه قتل و جنگ و کشتار به وجود می آورند، تمامی این عذاب ها که در دنیا برای یکدیگر تولید کرده اند و با این درد و رنج ها و مرض ها و سوخت و سوزها از دنیا رفته اند. با همین عذاب ها در آخرت زنده می شوند یک عذاب ابدی و دائمی. پس کسانی که به این سه بی نهایت محرومیت مبتلا شده اند، محرومیت از علم و حکمت و تربیت، محرومیت از تمامی نعمت ها و ثروت های دنیا و آخرت و سوم ابتلاء به بی نهایت عذاب ها و رنج ها و زخم ها و جراحات ها و آتش ها. کسانی که به این بی نهایت ها مبتلا شده اند شایسته است که بر این مصیبت های بزرگ گریه کنند، در این رابطه می فرماید: پس برای اهل عالم لازم است در فقدان این پاکان عالم خلقت بگریند و ندبه کنند و حقیقتاً شایسته گریه و ندبه هستند، برای محرومیت از چنین نعمت هایی اشک بریزند و داد بزنند، ضجه و ناله کنند، این طرف و آن طرف بگردند و بدوند و بگویند: این الحسن این الحسین، این ابناء الحسین صالح بعد صالح، زیرا وقتی چنین افرادی را از دست داده اند تمامی ثروت ها و نعمت های موجود و متعدد خود را هم از دست داده اند، ائمه اطهار علیهم السلام به علم و دانش خود رابطه تنگاتنگی با خداوند متعال دارند که هر چه خدا می خواهد آن ها

می خواهند و هرچه خدا می داند آن ها هم می دانند و آن چه خداوند می تواند آن ها هم می توانند. با یک چنین موقعیتی کلید درهای بسته ثروت و نعمت در دنیا و آخرت هستند، پس شایسته است که مانند یک مادر مهربان که بهترین جوان خود را از دست داده ناله و فریاد سر دهند، این طرف و آن طرف بگریند و داد بزنند.

در این رابطه برای نشان دادن حالات مختلف گریه کنندگان لغات مختلفی به کار رفته است که این لغات یک معنای مشترک دارند و در یک جهاتی با یکدیگر متفاوتند. اولین حالتی که برای مصیبت زدگان پیدا می شود، حالت گریه و بکاء است. کلمه بکاء هم به دو کیفیت استعمال می شود. بکاء بدون مد که می گوئیم: بکی بکی، بکاء با مد که بعد از الف همزه دارد، بدون مد بدون همزه است و با همزه مد دارد. بکا گریه بی صدا، بکا بدون مد است و گریه با صدا بکاء با مد است و این گریه وقتی شدت پیدا می کند، ندبه می شود. ندبه آن حالت حسرت و غم و غصه‌ای است که از فقدان مندوب برای انسان حاصل می شود. زندگی ما انسان ها یک وضع ابتدایی دارد و یک وضع متوسط و یک وضع نهایی. وضعیت ابتدایی زندگی همین است که خداوند واجبات زندگی و اصول حیات و ادامه حیات را در اختیار ما قرار می دهد. برای تغذیه، غذا و میوه‌ای در اختیار داشته باشیم. برای رفع تشنگی آب و شربتی و همچنین هوا و فضایی برای تنفس و این که دشمنان ما مهار شده باشند. آزاد مطلق نباشند که بر ما بتازند و به زندگی ما خاتمه دهند. این مسائل واجبات اولیه زندگی است که بدون آن ها زندگی مختل می گردد و یا این که زندگی می‌میرد. انسان ها در حالات احتضار چنان هستند که از همین اصول اولیه زندگی آب و هوا و غذا نمی توانند استفاده کنند و می‌میرند. و زندگی متوسط این است که به هر چیزی احساس نیاز کنید که فکر کنید ثروت بیشتر، خوراک و لباس بهتر و بیشتر و یا امنیت بهتر و عالی تری نیاز دارید در اختیارتان باشد ولیکن هیچیک مطلق و بدون قید نیست. خواهی نخواهی برای توسعه بهتر و بیشتر زندگی بایستی قدری زحمت بکشید. چنان نیست که آن چه بخواهی فوری برایت آماده شود.

شاید نمونه آن زندگی پادشاهان مقتدری باشد که هرچه لازم دارند می توانند تهیه کنند ولیکن به طور کامل مجهز نیستند. ولیکن زندگی نهایی آن تجهیزات ارادی انسان است که هرچه می خواهد بدون زحمت برای او فراهم است. شما دو نفر قدرتمند را مقابل یکدیگر قرار دهید و آن ها را با یکدیگر مقایسه کنید. یکی موسی پیغمبر مأمور خدا که با عصای بیابانی و چوبانی خود به جنگ ابرقدرت زمان رفته است، آن ابرقدرت که فرعون زمان باشد از نظر تجهیزات جنگی و سلطنتی بسیار مجهز و مقتدر، آن همه لشکر در

اختیار دارد. تمامی ضعفا را از زن و مرد به بردگی کشیده است ولیکن حضرت موسی یک عصای چوپانی که کلید رمز و قدرت خداست در اختیار دارد، هر وقت بخواهد می تواند ابرقدرت زمان را با یک فرمانی مستأصل کند، به فرعون می گوید: امت من را که بنی اسرائیل هستند آزاد کن و الا آن قدر قورباغه یا شپش به مملکت تو بریزم که امان از تو بگیری و اجازه ندهند از شربت آبی و یا لقمه غذایی استفاده کنی و فردا چنان می شود که موسی گفته است ابرقدرت زمان در برابر شپش مستأصل می شود، به زانو در می آید و عاقبت هم با یک فرمان فرعون و لشکریانش را در کانالهای دریایی غرق می کند. پس می توانیم زندگی فرعون را نسبت به زندگی سایر مردم در وضع متوسط بشناسیم که از زندگی انسان های زمان بهتر و بالاتر است و از زندگی پیغمبران زمان پایین تر ولیکن قدرت و تجهیزات موسی را زندگی نهایی بشناسیم که هر چه می خواهد فوری می شود و برای تجهیزاتی که لازم دارد احتیاج به سرمایه گذاری و کار و فعالیت ندارد. درجات مختلف و متفاوتی که از آن زندگی ابتدایی تا زندگی نهایی قابل تصور است مستحبات زندگی می شناسیم که از این زندگی مستحبات تعبیر به ندبه و مندوبات می شود. انسان ها با داشتن مال و ثروت متعارف واجبات زندگی را در اختیار دارند ولیکن مستحبات زندگی که مایه رفاه و آسایش فکری و اعتقادی آن ها می شود و امنیت فکری و روانی پیدا می کنند در اختیار ندارند. واجبات و مستحبات زندگی مانند همین واجبات و مستحبات دینی است. واجبات دینی آن واجبات و محرمانی است که چهره اسلامی را تشکیل می دهد و شما را به عنوان یک مسلمان به نمایش می گذارد، مانند نماز شبانه روزی و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا به این که لااقل به کسی اذیت و آزاری نرسانی و از محرمان غذایی یا زندگی اجتناب کنی. هر کس با این واجبات و ترک محرمان تظاهر می کند یک مسلمان شناخته می شود، خواه یک انسان بیابانی باشد که فاقد معلومات است و یا یک دانشمند شهری و مملکتی. ولیکن مستحبات دینی در برابر واجبات خیلی زیاد است. نمازهای مستحبی خیلی زیاد، دعاها، زیارت نامه ها و رفتارهای بهتر و عالی تر با مردم، عیادت مریض، تشییع جنازه. خواهیم دید که واجبات و محرمان اصلی یک صفحه کتاب در برابر مستحبات و مکروهات است. مستحبات و مکروهات درس دانشگاه دین است که انسان را ارتقاء می دهد، او را به تکامل علمی و ایمانی می رساند، ولیکن واجبات و محرمان ابتدایی تابلو این دانشگاه است که به انسان اجازه خواندن و وارد شدن به دانشگاه می دهد، در برابر این واجبات و مستحبات علمی و عملی واجبات و مستحبات زندگی هم نمایش پیدا می کند. انسان ها در این زندگی دنیا

تا اندازه ای مجهز به واجبات زندگی هستند، از غذا و خوارک و لباس و امنیت به میزانی که دوام پیدا کند و گرفتار مرگ نشود ولیکن عوامل آسایش بخش و عواملی که خوف و خطر را از انسان دور می کند برای همیشه امنیت فکری و روانی به انسان می دهد وجود ندارد. چقدر انسان ها از نظر فکری ناراحتند، در اضطرابند که می بینند هرچه دارند در معرض تهدید و تقلیل است.

در عین حال که تا یک ماه و دو ماه و یا یک سال ذخایر زندگی در اختیار دارند برای سال دیگر و سال های دیگر در اضطرابند، پس واجبات زندگی هم در برابر مستحبات آسایش بخش مانند همان واجبات دینی در برابر مستحبات دینی است، یعنی اعداد کوچکی در برابر بی نهایت. ما انسان ها در فقدان حکومت خدا و ائمه تا اندازه ای از واجبات زندگی برخورداریم، تا اندازه ای که از تشنگی و گرسنگی نمیریم و بتوانم ادامه حیات بدهیم ولیکن تا بی نهایت ارقام دیگر خداوند برای ما آفریده که اگر آن ارقام در اختیار ما باشد، ارقام رنج و زحمت ما به صفر می رسد و موفقیت ما بی نهایت می شود. تمامی این ارقام در شعاع حکومت خدا و ائمه برای ما دایر می شود. گریه و ناله ابتدای ما مانند گریه روز عاشورا و گریه هایی است که در مصیبت ائمه پیدا می شود. امام ما را کشته اند و ما از مصائب آن ها متأثر می شویم و اما ندبه ما آن حالتی است که مشاهده می کنیم زندگی ما در فراق ائمه اطهار نزدیک به صفر است و از آن بی نهایت ها محروم هستیم. کسانی که یک چنین محرومیتی در فقدان حکومت ائمه اطهار علیهم السلام احساس می کنند و می دانند که نزدیک به بی نهایت از ارقام علم و حکمت و عوامل آسایش بخش و رفاه بخش محروم شده اند، حالاتی که از این محرومیت ها در آن ها پیدا می شود را ندبه می نامند. لذا این دعا را از این جهت ندبه نامیده اند که ما شیعیان در فراق ائمه اطهار از این بی نهایت ثروت ها و نعمت ها محروم شده ایم. فقط تا اندازه ای واجبات زندگی که بتوانیم ادامه حیات بدهیم در اختیار ما هست، پس ما شاید در فراق امام زمان گریه کنیم و شاید همین گریه را هم نداشته باشیم. اگر شبی و یا چند شبی بچه ما گم شود و یا شوهر یا زن ما از اختیار ما خارج شود حالت بکاء و گریه در ما پیدا می شود ولیکن در فراق امام زمان علیه السلام به این اندازه هم گریه و ناله نداریم چه برسد که احساس کنیم از چه ارقام بزرگی از ثروت و نعمت محروم شده ایم. پس در واقع کلمه ندبه برای کسانی قابل ظهور است که احساس می کنند زندگی آن ها مانند زندگی انسانی است در بیابان و جنگل. شربت آبی و لقمه غذایی در اختیار دارد ولیکن در محاصره آن همه دوندگان و حیوانات موذی و مضر قرار گرفته است.

معنای ندبه:

ندبه انسان در آن ساعت و حالتی پیدا می شود که تمام هستی و زندگی و موجودیت خود را خواه ریاست باشد یا محبوبیت میان مردم و یا بی نهایت امکانات و وسایل دیگر در اختیار داشته یک سره تمامی این سرمایه ها و قدرت ها و محبوبیت ها تبدیل به عوامل ضرر و خطر و مصیبت می گردد. یک انسان بهشتی را در نظر بگیرید چنان وضعی دارد که از محبوبیت کامل در نزد خدا و همه موجودات برخوردار است. بی نهایت موفقیت و قدرت و ثروت در اختیار دارد. چنان وضعی که هرچه می خواهد مانند کودکی است در دامن مادر در حالی که او را می بوسد، پستان مهر و محبت را که مجهز به دو نعمت است یعنی تغذیه بدن و روحی در دهانش می گذارد، از شیر جانش به او غذا می دهد و از مهر و محبت و عاطفه اش به او نشاط روحی و آرامش فکری می دهد. انسان در خلقت خود مانند کودکی است که در دامن خدای مهربان پرورش پیدا می کند، رابطه انسان با خدای خود مانند رابطه کودک یک سلطان و ملکه در ارتباط با سلطان و ملکه است. گرچه کودک است و از شیر ملکه تغذیه می شود، ولیکن در تقدیر مالک همه کائنات است. مالک ثروت بی نهایت و قدرت بی نهایت و آن سلطان ذات مقدس خدا و اولیاء خدا هستند که ما انسان ها به منزله کودکان آن ها هستیم که در انتها مالک تاج و تخت آن ها خواهیم بود. به ناگاه یک چنین سرمایه بزرگی از دست انسان می رود و همه موجودات کائنات که در خدمت او بوده اند و دست و پای او را می بوسیده اند تبدیل به زحمت و عداوت و بلا و مصیبت می شود. آن ثروت نامتناهی تبدیل می شود به عذاب و ذلت نامتناهی. شاید بتوانیم نمونه ای از ندبه را در حالات حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا (س) پیدا کنیم. آن حضرت قریب سه ماه که به فراق پدر بزرگوار مبتلا شد، آن قدر گریه و ناله و ندبه می کرد که گریه کننده درجه یک تاریخ بشر شناخته شد. گفته اند: گریه کنندگان برتر عالم بشریت پنج نفر بوده اند، یکی حضرت آدم در فراق بهشت و دیگر حضرت ایوب در فراق زندگی کامل و گرفتار مصیبت کامل و دیگر حضرت یعقوب در فراق یگانه فرزندش که وارث مقام نبوت او می باشد و دیگر حضرت زهرا سلام الله علیها در فراق پدر بزرگوارش. لازم است بدانیم این چهار نفر یا پنج نفر به ضمیمه حضرت سجاد علیه السلام از گریه کنندگان مشهور عالم و یا به تعبیر دیگر قهرمان گریه شناخته شده اند که از صاحبان مصیبت و گریه کنندگان جهان بشریت هیچ کس با آن ها برابری نمی کند، گریه آدم ظرف مدت دویست سال تا روزی که حالت توبه برای او حاصل می شود، در فراق بهشت است، وضعیت آدم و حوا در زندگی بهشتی معلوم است، در آن جا تمامی امکانات در اختیار آن ها است به علاوه مهر و محبت مربیان او در

زندگی بهشتی چنان هستند که خدا می فرماید: اُسکن انت و زوجک الجنه فکلا منها رغدا حیث شئتُمَا. ای آدم و حوا این زندگی بهشتی در اختیار شما هر چه می خواهید از خوردن و آشامیدن، بهره بردن و راحت بودن همه امکانات در اختیار شما تا جایی که اگر بخواهید میوه‌ای از درخت بچینید شاخه درخت در اختیار شما قرار می گیرد و منت شما را قبول دارد که میوه‌اش را می‌چینید. یا اگر از گوشت مرغ و بره‌ای بخواهید استفاده کنید آن مرغ و بره تمیز و لطیف در دامن شما می‌نشیند و منت شما را قبول دارد که از گوشت تن او استفاده می‌کنید. آن حیوان بی‌نهایت لذت می‌برد که گوشت تن او را می‌کنید بدون این که آن را ذبح کنید و شما نیز بی‌نهایت لذت می‌برید که از چنان نعمت‌هایی برخوردار هستید. آدم و حوا در زندگی بهشتی به صورت یک شاه و ملکه مقتدری بودند که تمامی موجودات بهشتی از جمادات و نباتات و درخت‌ها و حیوانات و فرشتگان در خدمت او بودند. همان طور که ما با نیروی برقی که در اختیار داریم هر چراغی را که بخواهیم روشن می‌کنیم و یا هر کارخان‌های را به کار می‌اندازیم، آدم و حوا هم در زندگی بهشتی چنان وضعی داشتند که هر چه می‌خواستند فوری در اختیار آن‌ها قرار می‌گرفت ولیکن نتوانستند شرایط آن زندگی مجلل و با شکوه را رعایت کنند و تسلیم خدا و اولیاء خدا باشند. در نتیجه از آن زندگی مجلل و با شکوه محروم شدند، به ناگاه در بیابان دنیا قرار گرفتند، جای آن انسان‌های بهشتی خرس و خوک دنیایی و گرگ و پلنگ صحرائی و جای آن درخت‌های زیبای بهشت و میوه‌های لطیف و خوشمزه، درخت‌های جنگل و میوه‌های شور و تلخ و گلوگیر و جای سایه درخت‌های بهشتی، بیابان‌های گرم تفتیده کویر دنیایی و جای ارتباط با همسر زیبای خود که به صورت حور بهشتی برای او جلوه می‌کرد و یا آدم به صورت غلمان بهشتی، مانند دُر و مروارید درخشان برای همسرش جلوه می‌کرد به فراق یکدیگر مبتلا شدند. فقط مصیبت آن‌ها بعد از هبوط از زندگی بهشتی، محرومیت از نعمت‌ها و لطف و محبت اولیاء خدا بود، نه این که تمامی نعمت‌ها و لذت‌ها برای آن‌ها تبدیل به مصیبت و عذاب شده باشد.

محرومیت از نعمت‌های خدا یک حساب است و معذب به ضد نعمت‌ها حساب دیگر. ولیکن در عین حال ظرف مدت دو بیست سال در فراق زندگی بهشتی و در فراق همسرش و یا مربیان بهشتی گریه کرد تا روزی که حالت توبه برای او دست داد و توانست تا اندازه‌ای از برهوت زندگی نجات پیدا کند و در یک زندگی ابتدایی مجهز به وسایل زندگی دنیایی شود و اطمینان پیدا کند که خداوند او را به زندگی بهشتی برمی‌گرداند. می‌توانیم تا اندازه‌ای گریه آدم را ندبه او بشناسیم که به ناگاه به فراق زندگی بهشتی مبتلا می‌شود و در کویر و

برهوت زندگی دنیایی قرار می گیرد. جای حشر با مربیان مهربان بهشتی به خرس و خوک و گرگ و پلنگ دنیایی مبتلا می شود. چنین گریه‌ای را ندبه می نامند. همین طور ایوب پیغمبر (ص) یک انسان ثروتمند و قدرتمند مجهز به تمامی وسایل و امکانات زندگی که آدم های مجاور او دائم زن و مرد دست به سینه آمادگی دارند برای لقمه نان و غذایی در اطاعت او و همسر او باشند، در شهری که زندگی می کند سلطان ثروت و قدرت است. از احترام کامل مردم برخوردار است ولیکن در عین حال ایمان به خدا دارد، شکرگزار خداوند متعال است که یک چنین عزت و ثروتی در اختیار دارد ولیکن در برابر احترامات و خدماتی که مردم نسبت به او داشتند، شاید آن احترامات و خدمات و دست بوسی ها که به صورت تملق و چاپلوسی و ریاکاری برای استفاده از ثروت ایوب پیغمبر بود، خداوند خواست به او بفهماند که این عده‌ای که دائم دست تو را می بوسند و در برابر تو دست به سینه می گذارند و تعظیم می کنند، طالب مال و ثروت تو هستند. برای لقمه غذایی این طور به تو احترام می گذارند، دوست واقعی و حقیقی تو نیستند، بلکه متملق و چاپلوسند. خدا برای این که آن مریدها و دوستان قلابی او را از اطراف او پراکنده کند تا مبادا به دلیل این تملق و چاپلوسی چنان که در دنیا طمع به ثروت ایوب دارند، در آخرت هم انتظار داشته باشند که آن ها را به زندگی بهشتی برساند و شفاعت کند خداوند آزمایشی به وجود آورد که ایوب پیغمبر بفهمد و بداند که دوستان واقعی و حقیقی او غیر از متملقین و چاپلوسان اطراف او هستند. چنین مقدر کرد که ثروت و قدرت ایوب را از او بگیرد و او را به فقر و ناداری مبتلا کند تا کسانی که برای استفاده از ثروت او وابسته به او شدند و به او احترام کردند از اطراف او پراکنده شوند و ایوب بداند که آن ها دوستان واقعی او نبودند، بلکه دوستان سفره او و طعمه و لقمه او بودند که اطراف او جمع شدند. طبق تقدیر خداوند متعال آن ثروت و قدرت مادی ظرف چند روزی از او گرفته شد و به فقر و ناداری و علاوه کسالت و مرض بدنی مبتلا شد، فرزندان او از دنیا رفتند، ثروت‌های دیگرش به همین کیفیت نابود شد، چنان فقر و مصیبتی که همسر او که ملکه آن شهر و یا روستا بود مبتلا به کارگری و کلفتی این خانه و آن خانه گردید تا لقمه نان و غذایی برای خود و شوهرش تهیه کند، مصیبت ها همچنان متراکم شد. کسالت بدنی و فقر و ناداری و محرومیت از خدمت به همسر خود بلکه احتیاج به خدمت همسر تا جایی که گفته‌اند وقتی همسر او در خانه یکی از ثروتمندان کار می کرد تا از مزد کار و کلفتی خود لقمه نان و غذایی تهی کند، آن ثروتمند که قدری عاشق موی و روی او شده بود به او گفت: از این موهای زیبایی که

داری قدری به همسر من بده تا با موهای خود پیوند کند. در واقع متعرض ناموس ایوب پیغمبر شد. وقتی این خبر به ایوب رسید، آن چنان ناراحت شد که در دعای خودش این جمله را بر زبان جاری کرد: رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین. یعنی پروردگارا مصیبت من به جایی رسید که این بی‌حیا مردم طمع به موی و روی ناموس من پیدا کنند و دیگر تحمل و طاقت ندارم، خودت بر من رحم کن و فرج مرا برسان. وضعیتی پیدا کرد که تمام مردم از او فاصله گرفتند، به جای تعریف و محبت او را ملامت می‌کردند و کارگران و کنیز و کلفت‌های او وضعی پیدا کردند که ارباب همسر او باشند و در مقابل کار و کلفتی همسر ایوب لقمه نانی در اختیار او بگذارند، این گریه را هم ندبه نامیده‌اند که در واقع تمامی نعمت‌ها و عزت‌ها و محبت‌های مردم نسبت به او تبدیل به نعمت و ذلت و خواری شد، مردم از او برگشتند، به جای احترامات به او و همسر او توهین کردند، گریه ایوب پیغمبر در برابر این وضعیت بود که عزت او تبدیل به ذلت شد و مبتلا به توهین مردم به جای احترام مردم شده بود.

و اما داستان یعقوب پیغمبر (ص).

یعقوب پیغمبر که صاحب دوازده پسر شده است مشاهده می‌کند که در میان این فرزندان فقط یوسف است که به چهره نبوت و روح نبوت مجهز است، پیغمبران می‌دانند که تمامی موجودیت آن‌ها و سرمایه آن‌ها در دنیا و آخرت دین آن‌ها و نبوت آن‌ها می‌باشد، خط انبیاء خط حرکتی است که در انتها مردم را به زندگی بهشتی می‌رساند و از این مصیبت‌های دنیایی همه را نجات می‌دهد. خط حرکت انبیاء خط علم و ایمان است. روح ایمان چراغی که در قلب آن‌ها روشن می‌شود و آن‌چه را از آینده‌ها و گذشته‌ها چنان که هست به نمایش می‌گذارد، نور علم الهی است. نور و نیرویی است که از خدا بر یک پیغمبر می‌رسد، هیچ مکتبی و دانشگاهی در عالم یک چنین علم و دانشی ندارد که پیغمبر یا امام یا مؤمن پرورش دهد، نور ایمان و علم مؤمن فیض خدایی است. تعلیم الهی است، همان خدایی که انسان را خلق می‌کند، به انسان علم و حکمت می‌دهد، قدرت و عظمت خود را به انسان مؤمن نمایش می‌دهد. مؤمن و کافر با یکدیگر فاصله روانی دارند. فاصله روانی مانند فاصله انسان و حیوان است. حیوانات مانند انسان بدن دارند، روح حیات و حرکت دارند، غریزه‌هایی دارند که آن‌ها را وادار به کار و فعالیت می‌کند ولیکن روح علم و ایمان ندارند، مانند انسان نیستند که بفهمند و بدانند، عالمانه و عاقلانه کار کنند ولیکن انسان مؤمن مجهز به علم و ایمان است. خداوند از مسیر افاضه عقل و ایمان به قلب مؤمن چراغ دلش را روشن می‌کند و او را به آینده‌ها و گذشته‌ها آگاه می‌کند. خط حرکت به

سوی زندگی بهشتی در نظرش واضح و نمایان است. با این روح از نظر روانی با دیگران فاصله دارد. مؤمن وقتی به نماز می‌ایستد عظمت خدا در نظرش جلوه می‌کند، وقتی میدان جنگ و مبارزه می‌شود عظمت خدا و زندگی آینده در نظرش جلوه‌گر است. مؤمن با روح ایمان از کافر فاصله روانی دارد، کفار، خدا و دین خدا را مسخره می‌کنند. اما مؤمنین عاشق خدا و دلبستگی به خداوند متعال دارند. کافر مرگ را دلیل نابودی می‌داند، می‌گوید: هرکس مرد، زندگی‌اش تمام شد، اما مؤمن مرگ را به معنای انتقال از شهر دنیا به شهر آبادتری به نام آخرت می‌داند، این دانایی و بینایی که انسان آن چنان که دنیا و زندگی دنیا را می‌بیند، آخرت را و زندگی آخرت را هم ببیند و با شوق و اشتیاق از مرگ یا کشته شدن در راه خدا استقبال می‌کند، نتیجه همان روح ایمان است که از جانب خدا به قلب مؤمن افاضه می‌شود. پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: نمونه نور ایمان در قلب مؤمن مانند چراغ روشن در اتاق است. اتاق تا زمانی که تاریک است نه خود را می‌بیند نه هم اجناس و اشیایی که در داخل اتاق است می‌بیند. هیکل انسان به منزله یک اتاق است که از هر جنسی و متاعی در عالم نمونه‌ای در این اتاق ذخیره شده است، ولیکن این نمونه‌ها از آن چه در عالم است، همراه خود آدم برای خودش مجهول است. تنها چراغی که خود انسان را به خوش‌نمایش می‌دهد و همچنین کیفیت خلقت او را و آن چه در وجودش ذخیره شده به نمایش می‌گذارد و انسان را به آن چه در وجود خودش یا در عالم است آشنا می‌کند، نور ایمان است. نور ایمان یک چراغی است که در قلب مؤمن روشن می‌شود. نمونه چراغ برق‌ها و خورشیده و ستاره‌ها نیست، این روشنایی قلب را نور یا روح ایمان می‌نامند، با این چراغ خدا را و فرشته‌ها را و آینده‌ها را می‌بیند و می‌داند و کافر از یک چنین روشنایی محروم است که ایمان به خدا نمی‌آورد. این چراغ ایمان به عنوان روح ایمان شناخته شده است. کسانی که دارای روح ایمان هستند با کسانی که فاقد روح ایمانند، اختلاف روانی دارند مانند اختلاف مردگان و زندگان و یا مانند اختلاف کودکان و دانشمندان. پیغمبران که مجهز به چنین روحیه‌ای هستند با خدا و فرشتگان تماس می‌گیرند و در شعاع تعلیمات آن‌ها قرار می‌گیرند و خدا به آن‌ها می‌گوید و به آن‌ها تعلیم می‌دهد. می‌دانند که همه کس نمی‌توانند خط حرکت آن‌ها را ادامه دهند تا بشریت را به زندگی بهشتی برسانند. یعقوب که دوازده پسر دارد و ناظر به روحیه فرزندان خود می‌باشد مشاهده می‌کند تنها پسری که به روح ایمان و تقوا مجهز است و می‌تواند هدایت‌گر مردم و خط حرکت به سوی بهشت باشد، فرزندش یوسف است. امیدوار می‌شود که وقتی من از دنیا رفتم خط من کور نمی‌شود و

دین من و راه من و شخصیت من به برکت فرزند من باقی و پایدار است، لذا تمام امیدش به یوسفش می باشد که حافظ دین او و آبروی او و عزت و عظمت او بعد از مرگ او می باشد. وقتی که به فراق یوسفش مبتلا شد مانند کسی بود که یک مرتبه از آسمان به زمین سقوط کند و هستی خود را از دست بدهد، لذا گریه او تبدیل به ندبه شد که وارث نبوت خود را از دست داده است و پسران دیگر او مانند یوسف نیستند تا روح نبوت را و علم نبوت را به ارث ببرند.

حضرت زهرا سلام الله علیها هم به این مصیبت مبتلا شد و امام چهارم هم به همین کیفیت. انسان ها نمی دانند که اگر امام یا سلطان آسمانی آن ها در مسند حکومت قرار گیرد و مردم در اطاعت او باشند چه وضعیتی دارند و اگر از حکوت امام محروم شدند چه وضعیتی. تفاوت این دو زندگی در حکومت الهی و آسمانی و یا در حکومت بشری و انسانی درست مانند تفاوت زندگی بهشت و جهنم است. اهل جهنم مبتلا به بی نهایت محرومیت و بی نهایت عذاب هستند ولیکن اهل بهشت متنعم به بی نهایت عزت و عظمت و آبرو و بی نهایت لذت و نعمت می باشند، چقدر بین دو زندگی فاصله زیاد است. خداوند می فرماید: هل یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون. یعنی مگر اهل بهشت با اهل جهنم مساوی اند، اهل بهشت بی نهایت متنعم به نعمت های خداوند هستند و اهل جهنم معذب به عذاب الهی.

پس این پنج نفر که قهرمان ندبه و گریه شناخته شده اند، به خاطر این است که در فراق عزیز خود این دو بی نهایت نعمت و لذت را از دست داده اند، فقط خداست که می تواند چنین خسارتی را جبران کند، فلذا گفته اند تنها چیزی که حضرت زهرا (س) را در آن مصیبت امیدوار می کرد وجود فرزندش قائم (عج) بود که خداوند در حدیث لوح که بر او نازل کرد و به او وعده داد که خود او و شوهر او و فرزندان او عاقبت مالک زندگی دنیا و آخرت خواهند بود و خداوند این کره زمین و (جمعیت) اهل عالم را تحویل فرزند او خواهد داد و یک سلطنت عظیم نامتناهی نصیب او و فرزندان او خواهد نمود. اگر امید به وعده های الهی نباشد کسانی که به چنین مصائبی مبتلا هستند هلاک می شوند و هستی خود را از دست می دهند. لذا در این جمله امام می فرماید:

فعلى الاطایب من اهل بیت محمد و علی (ص) فلیبک الباکون و ایاهم فلیندب النادبون. یعنی جا دارد اهل عالم از فراق یک چنین امام هایی که کشته شده و یا غیبت اختیار کرده اند به تمام معنا گریه و ندبه کنند و بدانند که از هیچ چشمه ای آب حیات برای آن ها نمی جوشد جز این که امام خود را به پیشوایی و حکومت بپذیرند و از او اطاعت کنند و در

این رابطه دلایل یک چنین ناله و ضجه را توضیح می دهد. ابتدا می فرماید: در فراق چنین انسان هایی شایسته است که انسان ها اشک بریزند و اشک از چشم آن ها مانند آب از آب پاش و یا نزول باران از ابرها باشد و باز می فرماید: شایسته است به شدت داد بزنند. یک چنین ناله و ضجه ای که پرده گوش مردم را بدرد و سوراخ کند. می فرماید: یضج الضاجون و یعج العاجون. شایسته است که خیلی زیاد ناله و ضجه کنند و مانند طوفان فریاد کنند و گرد و خاک برانگیزند. آن چنان بنالند و بگریند که هستی خود را از دست داده اند. در این جا بعد از آشنایی به یک چنین مصیبت بزرگی که ابتدا به فراق پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام است حزن و اندوه اهل ایمان را برمی انگیزاند که با حسرت شدید آه بکشند و بگویند: کجا رفت امام حسن مظهر حلم و کرامت و کجا رفت امام حسین مظهر رحمت و دفاع و شجاعت. در برابر تکرار این کلمات آن چنان بگریند و ناله کنند که هستی خود را از دست داده اند یا بگویند کجا رفتند ائمه اطهار علیهم السلام از دودمان حضرت سید الشهداء علیه السلام. انسان های صالح و شایسته ای که صد درصد مثل و مانند یکدیگرند، مانند ستارگانی هستند که وقتی یکی از آن ها غروب می کند ستاره دیگری طلوع می کند و جای آن را می گیرد. پس آه بکشد و فریاد بزند و بگوید: کجایند امام حسن و امام حسین. کجایند این دو مظهر رحمت و برکت. کجایند فرزندان امام حسین، انسان های صالح و صادقی که جای یکدیگر می نشینند و هر کدام صراط مستقیم به سوی خداوند متعال و زندگی بهشتی هستند.

انسان ها همان طور که از حرکت از شهری به شهری احتیاج به راه روشن و مستقیم دارند که با کمترین حرکت و زحمت آن ها را به مقصد برساند و اگر در بیابان ها حرکت کنند گمراه می شوند، طعمه خرس و خوک و بیابانند، همین طور در حرکت به سوی خدا و زندگی بهشتی راه مستقیم و جاده صاف و روشن لازم دارند که با کوچکترین حرکتی و بدون زحمت آن ها را به زندگی بهشتی برساند. پیغمبران و اولیاء خدا که پرورش یافتگان مکتب ولایت الهی هستند کاملاً در راه شناسی و حرکت در راه به سوی بهشت تخصص دارند، هر کدام مانند یک راه مستقیم بدون کجی و اعوجاج انسان را به زندگی بهشتی می رسانند، ولیکن کسانی که در این مکتب نبوده اند و پرورش نیافته اند. آن ها خود رأی و خود مختار زندگی می کرده اند، یک بیابان به نام برهوت تاریک و ظلمانی هستند که خواهی نخواهی گرفتار حاکمیت انسان هایی می شوند از خرس و خوک و سایر درندگان خطرناک ترند. وابستگان به خود را به کوچکترین بهان های طعمه و لقمه خود قرار می دهند. کجایند پیروان فرعون و شداد و نمرود. همه آن ها

طعمه سلطان جابر و ظالم خود شدند و همچنین پیروان فراغنه تاریخ که در لسان قرآن کفار تشبیه به درندگان کوه و جنگل شده‌اند و دین و مرام آن‌ها تشبیه به بیابان ظلمانی و ظلمانی و تاریک به نام برهوت شده است، خواهی نخواهی طعمه درندگان شده از سعادت و خوشبختی محروم می‌شوند. پس اگر انسان‌ها خود را در برابر این دو فضای حرکت قرار دهند که یک فضا تاریک و برهوت است و پر از درندگان و جنایت کاران و فضای دیگر روشن و نورانی به معنای فضای تربیت اولیاء خدا، معلوم است که چقدر وحشت سراسر وجود آن‌ها را می‌گیرد که چگونه گمراه شدند و به بیابان و جنگل افتادند. لذا در همین رابطه این دعای شریف وضعیت وجودی ائمه اطهار علیهم السلام را که هر کدام خط روشن به سوی زندگی آخرت دارند تعریف می‌کند و ضمن تعریف بیان می‌دارد که مصداق کامل کلماتی در قرآن که به نام خورشید و روز روشن ذکر شده است، این امام‌های برحقند. آن‌ها خورشیدهای طالع و ماه‌های نورانی و ستارگان درخشان هستند که جهل و سفاهت را از حوزه زندگی مردم برطرف می‌کنند و آن‌ها را در راه روشن به سوی یک زندگی ایده‌آل حرکت می‌دهند.

امتیازات وجودی ائمه اطهار (ع)

در این جا لازم است امتیازات وجودی و برکات عملی و قولی هر یک از ائمه اطهار علیهم السلام را روشن سازیم تا به حقیقت موقعیت آن‌ها آشنایی پیدا کنیم. تاریک‌ترین رقم جهل انسان‌ها جهل آن‌ها به خدا و اولیاء خداست که مستقیماً راه به سوی جهنم و فلاکت ابدی است و باز روشن‌ترین علم‌ها و دانش‌ها معرفت به خدا و اولیاء خداست که همچون خورشید و ستارگان در فضای زندگی می‌درخشند و انسان‌ها را به مصالح و مفاسد زندگی آشنا می‌کنند. راه روشن و جاده آسفالت شده و اتوبانی به سوی زندگی بهشتی هستند.

در این رابطه پیغمبر اکرم (ص) امتیاز مخصوصی به این دو امام بزرگوار امام حسن و امام حسین علیهم السلام داده است و مستقیماً این دو برادر بزرگوار را به عنوان سادات بهشت و رؤسای درجه یک عالم آخرت معرفی نموده است. پیغمبر اکرم (ص) در تعریف آن‌ها فرموده: الحسن و الحسن سیدی شباب اهل الجنة. این دو برادر رؤسای درجه اول زندگی بهشتی هستند. بهشت زندگی دوم انسان‌ها به نام آخرت شناخته شده است. قیاس زندگی دنیا به زندگی آخرت مانند مقایسه یک جرعه آب آلوده کثیف مرض‌افزا در برابر دریای صاف و شیرین آب حیات است. زندگی دنیا در برابر زندگی آخرت مانند یک دوره کودستانی در برابر دوره دانشگاهی ابدی است و باز هم این مثال‌ها و تشبیه‌ها دور است از این که بتواند

زندگی آخرت را چنان که هست و یا زندگی دنیا را چنان که بوده در برابر افکار مردم به نمایش بگذارد.

انسان ها در زندگی سه نوع تحول دارند. تحول ابتدایی و تحول متوسط و تحول نهایی. تحول ابتدایی همین زندگی دنیا و حرکت برای جلب و جذب منافع طبیعی و مادیات است که بزرگ ترین نمونه اش در زمان ما قابل مشاهده است. ابرقدرت های زمان ما که این همه امکانات مادی در اختیار دارند چقدر موفقیت به دست آورده اند. اگر منصفانه قضاوت کنیم یک روستایی و بیابانی که سر سفره نان جوین و مقداری شیر و لبنیات در اختیار دارد نسبت به ابر قدرتی که از مسیر قبل و کشتار و آدم کشی و جنگ و جدال سفره رنگین برای خود ترتیب داده و کنار سفره رنگین انواع مختلف غذاهای لذیذ نشسته، آرامش آن بیابانی از آرامش این ابر قدرت خیلی بهتر و زیادتر است. این ابر قدرت از شدت ناراحتی فکری و روانی هر روز عده زیادی از بندگان خدا را که آن ها را مزاحم خود می داند بایستی به قتل برساند تا سفره رنگینی برای خود ترتیب دهد. اگر درست قاتل و مقتول و یا ظالم و مظلوم را از نظر فکری و روانی بررسی کنیم، رنج روانی قاتل و ظالم خیلی زیادتر و بیشتر است از رنج روانی مقتول مظلوم. قاتل که از شدت ناراحتی فکری و روانی خود وادار به قتل انسان شده است، از ترس دشمن دشمن برای خود می تراشد ولیکن مقتول بدون یک چنین رنج روانی از خود دفاع نموده و عاقبت کشته شده است. پس این دو ابر قدرتی که از مسیر ظلم و ستم و قتل و کشتار مردم برای خود زندگی می سازد، چقدر ناراحتی روانی و فکری و مسئولیت پیدا می کند تا آن بیابانی که لقمه نانی و کاسه دوغی برای خود تهیه کرده است. در مقایسه آن بیابانی از این ابر قدرت ها آرام تر و بهتر زندگی می کند. این تحول ابتدایی مادی است که ارقام رنج و زحمتی که برای انسان وابسته به مادیات پیدا می شود در قیاس با ارقام لذت و نعمتی که به دست آورده مانند مقایسه عدد هزار و یا عدد صد در برابر نود و نه می باشد. یعنی ارقام رنج و زحمت بدنی و روانی نود و نه است و ارقام لذت و آرامشی که به دست می آورد یک است. زندگی است توأم با مرگ. به تعبیر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام زندگی کنار یک جهنم دنیایی است که می فرماید: جهنم الدنيا و لا تبقي و لا تدر، یعنی این دنیا یک جهنم است که نه اجازه می دهد انسان باقی بماند و آرام زندگی کند و نه هم اجازه می دهد بمیرد و خود را راحت کند. تحول دوم حرکت از مادیت به روحانیت است. نمونه کامل این تحول مؤمنین و مؤمنات هستند. انسان هایی که معتقد به خدا و آخرت و عمل صالح هستند ولیکن هنوز به تکامل نرسیده اند، مجهز

به علم و ایمان کامل نیستند تا بتوانند یک زندگی کامل برای خود تهیه کنند. اعتقاد به سه اصل در زندگی به آن‌ها آرامش روحی و روانی می‌دهد و در شعاع لطف خدا زندگی خود را متعارف می‌گذرانند و خود را آلوده به ظلم و ستم نمی‌کنند و آن سه اصل اعتقاد به خداوند، خود را در نظام الهی قرار دادن و اعتقاد به عالم آخرت است. می‌دانند که عالم آخرت مقصد زندگی است تا به مقصد نرسیده‌اند رنج و زحمت راه و حرکت از آن‌ها برطرف نمی‌شود و همچنین اعتقاد به عمل صالح که تا می‌توانند به مردم خدمت می‌کنند یا لاقلاً نه خدمت و نه خیانت. با پرونده صاف و پاک از ظلم و ستم. زیرا عذاب‌های آخرت مخصوص انسان‌های ظالم است. خداوند می‌فرماید: و لقد خاب من حمل ظلماً یعنی کسانی در زندگی آخرت معذب و ناامیدند که با پرونده آلوده به ظلم و ستم از دنیا می‌روند، از طریق خیانت و جنایت زندگی خود را اداره نموده‌اند. ولیکن طایفه مؤمنین رنج روانی و فکری ندارند، با آرامش زندگی می‌کنند و خداوند تعهد دارد که زندگی آن‌ها را به طور متعارف اداره کند، رنج و زحمت فوق‌العاده نداشته باشند و زیر بار منت کسی نروند. کسانی که با رعایت این سه اصل زندگی می‌کنند روحانی هستند، (اعتقاد به خدا و آخرت و عمل صالح) چنان زندگی می‌کنند که روح و فکر آن‌ها پرورش پیدا می‌کند نه این که فقط از مسیر خدمت به بدن و دنیا داری به جایی برسند. انبیاء گذشته پیش از حضرت رسول و انبیاء گذشته و تمامی مسلمانان معتقد به این اصول سه‌گانه از این طایفه هستند که مقام و مرتبه آن‌ها یک درجه از کفار و منافقین بالاتر است. آلوده به ظلم و ستم نشده‌اند در حالی که طایفه اول آلوده به ظلم و ستم هستند. این انسان‌ها از طبیعت سرکشیده‌اند مانند بذر درختی هستند که از دل خاک بیرون آمده و به فضای نورانی آسمان سرکشیده و خود را از حبس طبیعت نجات داده‌اند. طبیعت بر آن‌ها حاکم نیست بلکه در عقل و شعور و انسانیت. تخصص کامل ندارند که بتوانند خود را از تمامی رنج و زحمت‌ها نجات دهند و در زندگی موفقیت کامل داشته باشند. ولیکن از نظر آرامش روحی و روانی از طایفه اول خیلی بهتر و پیشرفته‌تر هستند. طایفه اول در مادیات تحول پیدا کرده‌اند و این طایفه به عالم روح و روحانیت و عقل و حکمت سرکشیده‌اند و اما طایفه سوم که نمونه کامل آن چهارده معصوم علیهم‌السلام هستند به جهان الوهیت و ربوبیت تحول یافته‌اند. از جهان طبیعت به جهان روحانیت منتقل شده و از جهان روحانیت به فضای الوهیت سرکشیده‌اند و این تحول، تحول معراجی شناخته شده است که در میان پیغمبران فقط پیغمبر خاتم صاحب معراج بوده است یعنی مستقیماً با خدا رابطه پیدا کرده و حالت لقاء الهی برای او دست داده و مجهز به علم و هنر خداوند متعال شده است و برای خود و دیگران می‌تواند حکومت الهی

و زندگی بهشتی دایر کند. همان طور که هر شاگردی از مسیر شاگردی به مقام استاد می رسد و به علم و هنر استاد مجهز می شود این چهارده نفر هم مجهز به علم و هنر خدا شده اند، مانند خدا می دانند و مانند خدا می توانند، عالم به اسرار زندگی و طبیعت هستند. مرگ و مرض را در حکومت خود نابود می کنند، مجهز به علم و دانشی که زندگی ابدی کامل برای خود و دیگران می سازند.

حکومت آن ها و قدرت آن ها قدرت خدا و حکومت خداست. خداوند در تعریف آن ها می فرماید: لا یزال یتقرب الیّ عبدی بالنوافل حتی کنت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر و یده الذی به یبطش حتی اقول انا کن فیکون و یقول هو کن فیکون، یعنی بندگانی که مستقیماً خود را در اطاعت من قرار می دهند آن ها را چنان می سازم و تربیت می کنم که مانند من می شوند و مانند من می بینند و مانند من می سازند و می پذیرند یعنی مجهز به علم و هنر الهی هستند. امام زمان در حکومت خود یک چنان احاطه دانایی و توانایی دارد که انسان ها در کل عالم آفرینش جرأت نمی کنند نیت گناه کنند چه برسد که عملاً مرتکب گناه شوند. او از یک چنین توانایی برخوردار است که دست و پا و اراده هر انسانی پیش از آن که به میل خود او کار کند در تصرف امام زمان است. یعنی می تواند دست انسان ظالم را مأمور کند که خودش را به قتل برساند و یا عضوی از اعضاء بدن خود را قطع نماید. آن چنان ولایت و قدرتی که به دست خداست، به دست این انسان های کامل است که خلیفه خدا هستند و شاگردان فارغ التحصیل در مکتب خدا می باشند. لذا در حکومت آن ها مرگ و مرضی و قتل و کشتاری و ظلم و ستمی وجود ندارد و این گورستان ها در برابر آن ها مانند بیمارستان هایی هستند که در انتظار ورود دکتر شفابخش و حیات بخش می باشند. انسان های زمان خود را به زندگی بهشتی می رسانند و انسان های تاریخ را هم به زندگی بر می گردانند، پس این امام ها در تحول سوم هستند. تحولات سه گانه در برابر یکدیگر مانند مقایسه شب و روز یا سلامتی و بیماری است. یعنی آن چه آن ها به آن مجهزند نمونه کوچکی هم در تحول دوم و سوم ندارد و آن چه انسان ها در تحول دوم و سوم به آن مجهزند رقم کوچکی هم از آن چه دارند در تحول سوم قابل استفاده نیست. زندگی کاملی که آن ها دایر می کنند زندگی از نظر رنج و زحمت در حد صفر و از نظر موفقیت در بی نهایت است. در این رابطه لازم است بدانیم کدام یک از امام ها در پیدایش این زندگی ایده آل و کامل بیشتر مؤثر بوده اند که پیغمبر اکرم یک چنین نشانی و مدالی به امام حسن و امام حسین علیهم السلام داده است.

بدیهی است که بزرگ ترین مانع ظهور زندگی آخرت و حکومت عدل الهی، جهل مردم و حکومت جاهلان است. این دو مسئله که مردم به جهل خود جاهلی را بر خود مسلط می کنند و زندگی را در اختیار یک انسان جاهل و متجاوز قرار می دهند، این جهل و جاهل بزرگ ترین سد حرکات تکاملی بشر و عبور از دنیا به سوی زندگی آخرت است. انسان ها در مسیر حرکت و مسافرت ممکن است با سلسله جبال بزرگی رو به رو شوند که راه باز کردن از این سلسله جبال به آن طرف هزارها سال طول می کشد ولیکن مسافرین می دانند که آن طرف سلسله جبال مقصد و زندگی آرام و آرامش بخش خواهند داشت و تا خود را به آن طرف کوه ها انتقال ندهند از رنج و زحمت رهایی پیدا نمی کنند و به مقصد زندگی که آرامش و آسایش است نمی رسند. شروع می کنند به راه سازی و بر طرف کردن کوه ها از سر راه خود. دل کوه ها را می تراشند و تونل حرکت برای خود می سازند زیرا می دانند آن طرف سلسله جبال آسایش و آرامش است. در این جا دو سد سر راه مقصد را با یکدیگر مقایسه می کنیم. سد اول سلسله جبال که مانع حرکت کاروان به سوی مقصد است و سد دوم جهل و نادانی کاروان که نمی دانند یا عقیده ندارند که آن طرف جهل و نادانی، شهرآبادی می باشد که اگر به آن جا منتقل شدند برای همیشه از غم و غصه نجات پیدا می کنند و به آسایش کامل می رسند. در آن جا که مسافرین با سلسله جبال رو به رو شده اند و می دانند آن طرف کوه ها شهر مقصد است برای نجات خود از مهالک و رسیدن به مقصد تلاش می کنند و عاقبت هم دل کوه ها را می شکافند و تونل عبور برای خود درست می کنند و به مقصد می رسند. ولیکن آیا انسان های جاهل که نه مقصد می شناسند و نه هم راه به سوی مقصد و به عکس راه های انحرافی به سوی بیابان و برهوت را به جای خط مستقیم به سوی مقصد انتخاب می کنند و عاقبت در برهوت جهل و وحشت گرفتار درنده های خطرناکی می شوند. روایتی در تفسیر چاه ویل دیدم که لازم است در این جا توضیح دهم. خداوند در قرآن بعضی گناه کاران را تهدید به چاه ویل می کند، با کلمه "ویل" به آن ها هشدار می دهد مانند: ویل للمطففین، ویل لکل افاک اثیم، ویل لکل همزة لمزه و امثال آن.

روایت ها می گوید: ویل نام چاهی است در جهنم که وقتی انسان در آن چاه سقوط می کند هفتاد یا هشتاد سال یا بیشتر طول می کشد تا به ته چاه برسد. وقتی هم به ته چاه رسید مشاهده می کند در اعماق چاه ازدهایی دهان باز کرده و آتش از دهانش شعله ور است و انسان در دهان پر از آتش این ازدها سقوط می کند. امثال این احادیث از باب تشبیه معقول به محسوس است، یعنی آیات قرآن و یا ائمه اطهار علیهم السلام معقولاتی هستند

که غایب از حواس انسان است و فقط به دلیل عقل و گفته امام قابل کشف است. یک چنین معقولات را به محسوسات قابل رؤیت تشبیه می کنند تا با این تشبیه عظمت عذاب های بزرگ و یا نعمت های بزرگ الهی را در برابر افکار مردم به نمایش در آورند و یک معلومات ابتدایی در فکر آن ها ایجاد کنند. شما فکر کنید چاهی این چنین که مدت عمر هشتاد یا صد سال طول می کشد تا آدمی که سقوط کرده به عمق چاه رسد، چقدر طول دارد. انسان ساقط به ته چاه برسد شاید ثانیه ای لااقل یک کیلومتر راه حرکت دارد. شما صد سال را تبدیل به ثانیه کنید و هر ثانیه ای یک کیلومتر سقوط، عمق چاه را پیدا کنید و در اعماق چاه هم اژدهایی که آتش از دهانش شعله می زند. بدیهی است چنین چاهی در طبیعت که کره زمین یا کره دیگر باشد، قابل ظهور نیست. ولیکن این تشبیه است. معروف است روزی عده ای در حضور پیغمبر اکرم نشسته بودند صدای عجیبی که حکایت از سقوط سنگ بزرگی در روی کره زمین داشت به گوش پیغمبر و کسانی که حضور داشتند رسید، صدای عجیب و مهیب. عرض کردند یا رسول الله این چه صدایی بود و از کجا آمد. چه سنگی بود که از آسمان سقوط کرد، حضرت فرمودند: همین الآن منافقی به درک واصل شد و این صدا صدای سقوط او در اعماق جهنم بود. پس آن منافق از ابتدای زندگی خود به دلیل کفر و نفاق سرازیر چاه ویل شده و بعد از هفتاد یا هشتاد سال به ته چاه رسیده است. رسول خدا با اراده اعجازی خود آن سقوط معنوی بی سر و صدا را با سر و صدا به نمایش در آورده که به گوش حاضرین رسیده است. می گویند: روزی یک نفر صحابه از رسول خدا پرسید که شما می گوئید این ریگ ها و سنگ ها تسبیح خدا می گویند، چطور تسبیح می گویند که ما نمی شنویم. حضرت تصرفی در شنوایی آن ها نمودند و آن ها صدای تسبیح سنگ ها و ریگ ها را شنیدند. پس چه چاه ویلی بوده است که منافق از ابتدای زندگی سرازیر چاه شده و بعد از هفتاد سال به عمق چاه رسیده است. این چاه جهل و حماقت و سفاهت است که کافر و منافق خط حرکت خود را به سوی سعادت و مقصد حرکت خود را نمی شناسند گاهی در جهل بسیط اند و گاهی در جهل مرکب. جهل بسیط یعنی راه و مقصد را نمی داند. انسانی است سرگردان در بیابان، نمی داند به کدام جهت حرکت کند و گاهی به قهقراء برمی گردد یعنی بی راهه را به جای راه انتخاب می کند و مقصد حرکت خود را در جهت خلاف خط مستقیم می شناسد. هر روز از مقصد دورتر می شود، خیال می کند نزدیک تر شده است. یک چنین جهلی را جهل مرکب می نامند، یعنی جهل در نظرش علم شناخته شده و علم در نظرش جهل. صد در صد کفر و ظلم و کافر و

ظالم را به جای عدالت و تقوا می شناسد و عدالت و تقوا را به جای ظلم و ستم. درست معاویه‌ها را به جای علی‌ها می شناسد و برای تحکیم پایه‌های قدرت آن‌ها فعالیت می کند و علی‌ها را به جای معاویه‌ها می شناسد و تا می تواند در تضعیف قدرت آن‌ها فعالیت می کند و در طول مدت زندگی مجسمه‌های کفر و نفاق را به جای ستاره‌های عدل و تقوا به کرسی حکومت و تربیت می نشاند. چه عواملی لازم است که بتواند یک چنین سد بزرگی را به نام جهل و بالاتر جهل مرکب از پیش پای مردم بردارد و خورشید سعادت را و حق و حقیقت را در نظر گمراهان به نمایش در آورد و این اکثریت جاهل گمراه را از برهوت جهل و نادانی به سوی بهشت سعادت و خورشید علم و ولایت سوق دهد. کسی که بتواند چنین سدی را بشکند و یک چنین ظلماتی را از افکار مردم برطرف نماید بزرگ ترین قهرمان راه ساز و هدایت‌گر بندگان خدا می باشد.

در این جا لازم است مطالعه کنیم که اعمال این دو امام بزرگوار که یکی حکومت خود را به دشمن متجاوز واگذار می کند و کرسی حکومت را به او می سپارد و دیگری با حکومت ظالم و جابر می جنگد و تمام هستی خود را در این راه فدا می کند تا چه اندازه برای برطرف کردن ظلمات جهل و نادانی و طالع نمودن نور علم و حکمت در افکار مردم مؤثر بوده است. لازم است به دوران مظاهر ظلمت و فضای تاریک بعد از رحلت حضرت خاتم نظری ببینیم تا بدانیم چگونه فضای افکار بشریت با غصب مقام ولایت تاریک شده و چگونه ائمه اطهار علیهم السلام و مخصوصاً این دو امام بزرگوار توانسته‌اند در آن فضای تاریک افکار بشریت چراغ علم و دانش را روشن سازند و مردم را از برهوت جهل و نادانی به فضای روشن راه مستقیم برگردانند و آن‌ها را به زندگی بهشتی برسانند.

پس در این جا لازم است ما انسان‌ها دو نوع تاریکی و دو نوع روشنایی را در نظر بگیریم و ببینیم کدام یک از این دو چراغ از دیگری روشن تر و کدام یک از این دو شب تاریک از دیگری تاریک تر است. چراغ اول چراغ علم انسانی که مجهز به نور علم است و افکار مردم را روشن می کند و جهل مردم را برطرف می نماید. دو خط سعادت و شقاوت را برابر راهروان به نمایش می گذارد. از این چراغ تعبیر به نور علم می کنند و از کسانی که صاحب یک چنین علمی هستند به خورشید و ماه و ستاره تعبیر می کنند. لذا در قرآن هر جا کلمات شمس و قمر و نجوم و شب و روز به کار می رود تفسیر به مظاهر علم و حکمت شده است. گفته‌اند: خورشید در آیه: و الشمس و ضحیها، رسول الله است و قمر در آیه: و القمر اذا تلیها، علی ابن ابیطالب علیه السلام است. و النهار اذا جلیها، جلوه علم

اسلام و علم خدا به وسیله امام زمان است. و اللیل اذا یغشها، شب تاریک سلطنت طاغوت‌های زمان است.

انسان های کافر و جاهل شب تاریخنند و انسان های مؤمن و عالم روز تاریخنند. انبیاء و اولیاء خدا به جای خورشیدند که افکار مردم را روشن می کنند. فرعون ها و نمرودها و معاویه ها شب تاریخنند که افکار مردم را تاریک می کنند. این یک قسم شب و روز یا نور و ظلمت است. علی علیه السلام روز تاریخنند و معاویه علیه اللعنه شب تاریخنند. رسول خدا خورشید تاریخنند و ابوجهل و ابوسفیان شب تاریک تاریخنند و قسم دیگر نور و ظلمت و یا شب و روز، نور خورشید و تاریکی شب است. خورشید طالع می شود کوجها را و بیابان ها را و خیابان ها را روشن می کند و مردم پیش پای خود را می بینند و حرکت می کنند. اما اگر شب تاریک باشد مجبورند متوقف شوند، نمی توانند حرکت کنند. این دو خورشید را با یکدیگر مقایسه می کنیم تا ببینیم و بدانیم کدام یک بهتر و بیشتر مردم را هدایت می کنند و به سوی مقصد حرکت می دهند. دو نفر انسان را در نظر بگیرید از بیابان وارد شهر تهران می شوند، هر دو نفر شب وارد می شوند اما یک نفر از آن ها تهران و خیابان ها و مخصوصاً خانه خودش یا دوستانش را بهتر می شناسد که در کدام کوجه و کدام خیابان است و آن دیگر جاهل به وضعیت تهران است، نه خیابان ها را خوب می شناسد نه هم خانه ها را. آدرس خانه دوستش را در اختیار دارد، آن یکی که تهران را نمی شناسد روز روشن وارد تهران می شود و آن دیگری که تهران را خوب می شناسد شب تاریک وارد تهران می شود، درست فکر کنید کدام یک از این دو نفر می توانند خانه مسکونی خود را در تهران پیدا کنند، آن کس که تهران را کاملاً می شناسد و خانه مسکونی خود را که کدام کوجه و خیابان و یا آن دیگری که خانه مسکونی خود را نمی شناسد که در کدام کوجه و یا خیابان است. پس یکی از این دو نفر جاهل به وضعیت تهران است اما روز روشن وارد شده و آن دیگری عالم به وضعیت تهران است، اما شب تاریک وارد شده و کاملاً کوجه و خیابان ها و خانه مسکونی خود را می داند و می شناسد. این یکی که شب وارد شده چراغ علم در اختیار دارد و آن دیگری که روز وارد شده چراغی مانند خورشید در اختیار دارد، شما انصاف بدهید، کدام یک بهتر و زودتر به خانه مسکونی خود می رسد و استراحت می کند. البته کسی که چراغ علم در اختیار دارد خیلی زود و بدون توقف به خانه خود می رود و می خوابد و آن دیگری که جاهل است اما چراغی مانند خورشید در اختیار دارد سال ها و ماه ها ممکن است متحیر و سرگردان باشد، خانه خود را پیدا نکند مگر با رهبر و راهنمایی رو به رو شود که خانه

مسکونی او را می داند در کدام کوچه و خیابان است، دست او را بگیرد و به مقصدش برساند. این دو نفر نمونه علم و جهل هستند، آن کس که جاهل است نمی تواند از نور خورشید استفاده کند، در نتیجه متحیر و سرگردان است و آن دیگری که عالم است می تواند از شب تاریک استفاده کند و از حیرت و سرگردانی نجات پیدا کند. انسان های تاریخ در زندگی دنیا مظهر کامل همین دو نفر انسانی هستند که تازه در شهر دنیا متولد شده اند، یکی از آن ها چراغ علم در اختیار دارد یعنی پدر و مادری عالم و دانا از نوع پیغمبران و ائمه اطهار علیهم السلام و آن دیگری فاقد علم و دانش و یا فاقد مربی دانشمند است مانند بچه ای که در اختیار پدر و مادر جاهل و نادان است، پدر و مادر خودشان گمراهند، چگونه می توانند کودک خود را به شهر زندگی ایده آل رهبری کنند، پس در این جا قضاوت می کنیم که نور علم از نور خورشید بهتر و روشن تر است. نور خورشید نمی تواند گمراه را هدایت کند ولیکن نور علم عالم را و یا گمراهان را هدایت می کند و آن ها را به مقصد بهشتی می رساند، حیوانات که فاقد نور علمند نمی توانند خود را به زندگی بهشتی برسانند و نمی توانند زندگی خوبی برای خود دایر کنند با این که روز در شعاع خورشید حرکت می کنند. پس نور علم است که نور خورشید و ماه و ستاره را به تو معرفی می کند و در اختیار عالم قرار می دهد ولیکن نور خورشید و ماه و ستاره نمی توانند جاهل را به علم و دانش مجهز کنند و او را به شهر سعادت رهبری نمایند. خداوند در قرآن خود را و ائمه اطهار علیهم السلام را به نورانیت معرفی می کند و می فرماید: الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح، یعنی خدا نور آسمان ها و زمین است، خدا که نور است کدام نور اگر منظور همین نوری است که فضا را روشن کرده، پس باید قبول کنیم خورشید خدای عالم است زیرا عالم را روشن نموده است و اگر منظور نور علم است که انسان ها را به شهر سعادت هدایت می کند لازم است قبول کنیم که خدا نور علم است نه نور فضا. امام ها و پیغمبران هم نور علمند، نه نور فضا و خورشید و ستاره ها. خداوند از رسول اکرم تعبیر به خورشید می کند و از انسان جاهلی که جای پیغمبر نشسته تعبیر به شب تاریک می کند. پیغمبر اکرم که زنده بود به وسیله اعراب جاهلیت یک چنان تمدن علمی عظیمی به وجود آورد که تا ابد می توانند به برکت علم رسول خدا پیشوای بشریت باشند ولیکن جاهل و نادانی که با شیطنت جای رسول خدا نشست و مردم را از مظاهر علم و حکمت محروم کرد شب تاریکی بود که چهره نورانی رسول خدا را از نظر مردم پنهان کرد و مردم را در تاریکی جهل قرار داد. درست شما این دو مظهر علم و جهل را بعد از رسول خدا در نظر بگیرید تا بدانید و بفهمید چه کسانی بوده اند که در آن روزگار جهل مطلق توانسته اند چراغ علم و

حکمت را روشن کنند و روشن نگهدارند تا عاقبت انسان های گمراه از خط تاریک ضلالت و گمراهی برگردند و چراغ های هدایت را ببینند و بشناسند و از هلاکت و بدبختی نجات پیدا کنند. نقش علم و عمل این دو برادر بزرگوار را می توانید در مقایسه این دو نوع تاریکی و روشنایی بشناسید که چگونه با تحمل آن همه ظلم ها و مشقت ها توانستند چراغ نورانی پیغمبر اکرام را در خط زندگی بشر روشن و نورانی نگهدارند تا روزی که گمراهان به خط هدایت برگردند.

مسلم است که بنی امیه با مولا امیرالمؤمنین علیه السلام یا به طور کلی خلفایی که با آن حضرت معارضه و مبارزه داشتند افکار مردم را به طرف خود جلب کردند. حقیقتاً با تعلیمات و تبلیغاتی که در زمان پیغمبر و بعد از پیغمبر به وجود آوردند خود را به عنوان بهترین ها و مولا علیه السلام را به عنوان بدترین ها در برابر افکار مردم به نمایش گذاشتند. هر جا پیغمبر اکرم در تعریف ائمه اطهار سخن می گفت فوری منافقین با تکذیب تعریفات رسول خدا و تبلیغ های مخالف سخنان آن حضرت را از موقعیت می انداختند و با تهمت هایی که می زدند نمی گذاشتند تعریفات رسول خدا مورد قبول مردم واقع شود. گاهی در تعریف حضرت زهرا سلام الله علیها که می فرمودند: سیده نساء العالمین و یا می فرمودند: انسیه حورا و یا این که دست آن حضرت را می بوسیدند و پهلوی خود می نشاندند و تعریفات دیگر از قبیل: فداها ابوها و یا می فرمودند: ام ابیها، یعنی دختر من گرچه ظاهراً دختر من است و من پدر او هستم ولیکن از نظر علم و معرفت و مهر و محبت و خدمت به جای مادر من شناخته می شود یا آن جا که حضرت رسول اکرم درهای ورودی تمامی اصحاب را به مسجد بست جز در خانه علی و حسنین علیهم السلام، شدیداً اعتراض منافقین بلند شد و زمینه تبلیغات خلاف حقیقت برای آن ها فراهم شد. می گفتند: مسجد خانه خداست و همه مردم بندگان خدا هستند، چگونه ممکن است که عده ای در مساجد حق مخصوصی داشته باشند که دیگران نداشته باشند. پیغمبر فرمود: در خانه علی و حسنین و فاطمه و در خانه من به مسجد باز باشد. مسجد به منزله خانه خدا و ما اهل خانه خدا هستیم، همان طور که مردم در خانه شخصی خود آزادی مطلق دارند که بخوابند یا بیدار باشند، ما پنج نفر هم در خانه خدا آزادی مطلق داریم بخوابیم یا بیدار باشیم و خانه خدا را خانه شخصی خود بدانیم. اما دیگران چنین حقی ندارند که بدون کسب اجازه و شرایط وارد شوند یا خارج شوند و در خانه خدا بخوابند. عقل اکثریت مردم بسیار ضعیف است که نمی توانند این امتیازات را قبول کنند، لذا همان طور که کفار درک نمی کردند فرمایشات حضرت را و می گفتند:

مجنون است مسلمانان هم نمی توانستند تعریفات رسول خدا را درباره اهل بیت قبول کنند و می گفتند: مفتون است. در نتیجه لغت مجنون را کفار درباره پیغمبر به کار بردند و مفتون را مسلمانان برای حضرت به کار بردند. می گفتند: فریفته دختر و فرزندانش شده است، هر وقت چشمش به آن ها می افتد محبت پدری و فرزندی و عشق و علاقه ای که به فرزندانش دارد بر عقلش غلبه می کند. تعریفاتش درباره اهل بیتش عقلایی نیست. مفتون یعنی کسی که فریفته کسی و چیزی می شود. عشق افراطی پیدا می کند، خلاف حقیقت چیزی را دوست دارد. پیغمبر اکرم هم وقتی چشمش به دخترش زهرا (س) و یا فرزندانش امام حسن و امام حسین می افتد فریفته آن ها می شود، عشق و محبت افراطی پیدا می کند و آن ها را بیشتر و بالاتر از آن چه هستند تعریف می کند. می گفتند: مفتون دخترش زهرا و شوهر زهرا شده است. خداوند در سوره قلم این دو تهمت را از رسول خدا نفی فرمود، لغت کفار را به کار برد و فرمود: یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین، و لغت مفتون را هم که تهمت مسلمانان بود به کار برد و فرمود: فستبصر و يبصرون بایکم المفتون، یعنی به زودی خواهند دانست و بصیرت پیدا می کنند که تو مفتون اهل بیت خود شده ای و خلاف حقیقت می گویی یا آن ها مفتون ریاست شده اند که امتیازات اهل بیت را قبول نمی کنند.. همین تهمت ها در برابر افکار ضعیف مسلمانان مردم را از قبول خلافت و امامت مولا علیه السلام منحرف نمودند. پیغمبر اکرم روی سیاست تبلیغی که داشتند و آن سیاست جمع و جور کردن مسلمانان بود تا بتوانند یک امت متحدی در برابر کفار بسازند و دین اسلام را رواج بدهند خیلی سر به سر منافقین نمی گذاشت تا آن ها را به جامعه معرفی کند و موقعیت آن ها را در افکار مردم از بین ببرد. از اختلاف اندازی و یا پافشاری در تعلیمات اختلاف انداز خودداری می کرد. مثلاً اگر پیغمبر اکرم لااقل از آن روزی که در غدیر خم اهل بیت خود را تعریف کرد، اگر از همان روز مولا علیه السلام را برای نماز جماعت و نماز جمعه و یا در مسند فرماندهی می نشانید تا عملاً روشن گردد علی علیه السلام خلیفه آن حضرت است، شاید مردم عادت می کردند و بلافاصله بعد از رسول خدا تکلیف خود را می شناختند و یا مثلاً آن جا که در حال احتضار بودند منافقین کنار بستر آن حضرت اختلاف می انداختند و طوری حرف می زدند که گویی پیغمبر تکلیف آن ها را روشن نکرده، فرمودند: قلم و کاغذ بیاورید وصیت خود را بنویسم و تکلیف شما را روشن کنم، بی حیا خلیفه دوم این جمله را گفت که تمامی مسلمانان نوشته اند، دید اگر این وصیت نامه را بنویسد یک سند زنده ای است که در مقابل آن فتنه انگیزی ها پیش نمی رود گفت: دعوه ان الرجل لیهجر و قد غلب علیه الوجد حسبنا کتاب الله. به مسلمانان که کنار بستر حضرت

بودند گفت: رها کنید این مرد را هذیان می گوید، یاوه می گوید، تب و درد بر او غلبه کرده است، لازم نیست خلیفه زمان را کتباً معین کند، قرآن ما را بس است و در همین حال ابوبکر را وادار کردند در مسجد پیش نماز باشد، جای پیغمبر نماز بخواند، به حضرت خبر دادند که آقا، ابوبکر جای شما نماز می خواند و مردم به او اقتدا کرده اند. حضرت ناراحت شد که اگر در برابر این عمل ساکت باشد سندی برای خلافت خلفا درست می کند، فرمود: مرا به مسجد ببرید. مولا علی علیه السلام و فضل بن عباس زیر بازوی حضرت را گرفتند و حضرت به آن ها تکیه نمود و به مسجد آمد، ردای ابوبکر را گرفت و او را عقب زد و خودش نشسته نماز خواند و مردم ایستاده به حضرت اقتدا کردند، عملاً پیش نمازی ابوبکر را باطل نمود. در آن جا هم که برای نوشتن وصیت نامه اختلاف انداختند و گفتند: هذیان می گوید یکی گفت: قلم و کاغذ بیاورید تا بنویسد و دیگری گفت: هذیان می گوید لازم نیست بنویسد قرآن کفایت می کند، مردم هم کنار بستر حضرت دو دسته شدند، عده ای گفتند: بنویسد و عده دیگر گفتند: لازم نیست، سر و صدا راه انداختند، حضرت به آن ها فرمود: قوموا عنی فانه لا یجوز و عند بنی الاختلاف. بروید پی کارتان در حضور پیغمبر که حجت حق است اختلاف گویی و اختلاف اندازی جایز نیست. در هر صورت برای این که مبادا دو دستگی در میان مسلمانان پیدا شود و با یکدیگر به جنگ و جدال برخیزند خودداری کرد از این که رسماً علی علیه السلام را در زمان حیات خودش جای خودش بنشانند و یا وصیت نامه خود را بنویسد تا سند زنده ای باشد، زیرا منافقین خواهی نخواهی به هر کیفیت باشد این اکثریت ضعیف العقل را می فریبند، دور خود جمع می کنند و حجت خدا را کنار می گذارند.

لذا به مولا علیه السلام سفارش کرد که تو مانند کعبه هستی مردم بایستی تو را بشناسند و به زیارتت بیایند نه این که تو به سراغ مردم بروی و آن ها را وادار به اطاعت کنی. وقتی هم که از مولا سؤال کردند چرا همان روزهای اول قیام نکردی تا با جنگ و جهاد حق خود را بگیری حضرت فرمودند اگر آن روز قیام می کردم و صبر نمی کردم همین اسلامی که تازه متولد شده و نیمه جانی دارد از بین می رفت و مردم به جاهلیت بر می گشتند ولیکن صبر کردم و آیندگان هم صبر می کنند تا روزی که عقل و شعور مردم بیدار شود و اهل حق را به حقانیت بشناسند. در هر صورت پیدایش اختلاف در آن روزگار ضربه خطرناکی بود که وحدت مسلمانان را به هم زد و این اسلام نیمه جان و نیمه راه هم از بین می رفت. پس حقیقتاً با وفات پیغمبر اکرم چهره نورانی اسلام غروب کرد و شب ظلمانی که همان خلافت و زعامت باطل بود، افکار مردم را فرا گرفت و در این

شب ظلمانی این همه ظلم و جنایت واقع شد و کم تر توانستند حق و باطل را بشناسند تا اهل حق را به پیشوایی انتخاب کنند و در این جا لازم است نقش صلح امام حسن و جهاد اما حسین علیهم السلام را بشناسیم که چگونه در آن شب تاریک افکار درخشیدند و بنی امیه را که شب ظلمانی بودند و سلطنت های ظالمانه و طاغوتی را تا روز قیامت از رونق و ارزش انداختند و چهره حق و عدالت را به نمایش گذاشتند.

ائمه اطهار علیهم السلام بر اساس سیاست وصیت رسول خدا و تدبیر حکیمانه آن حضرت بسیار دقت و مواظبت داشتند که در این سه کلمه ای که عامل وحدت مسلمان ها بوده اختلاف پیدا نشود و وحدت جهانی اسلامی که به دست پیغمبر اکرم پایه گذاری شده از بین نرود تا روزی که در شعاع وحدت اسلامی حق و حقیقت روشن گردد و مسلمانان تکلیف واقعی خود را بشناسند و آن سه کلمه ای که عامل وحدت و مورد قبول تمامی مسلمانان بود هر کس آن سه کلمه را می شناخت و می دانست مسلمان به حساب می آمد و هر کس منکر بود و یا منکر می شد کافر شناخته می شد و محکوم به اعدام می شد یکی شهادت به وحدانیت خدا و رسالت رسول، دیگر اعتقاد به عالم آخرت و سوم اعتقاد به عمل صالح. سند قبولی این سه کلمه به عنوان یک شناسنامه اسلامی هم در قرآن است که خداوند در آیه ای در سوره بقره می فرماید: ان الذین آمنوا والذین هادوا و الصائبین و النصاری من آمن با الله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون

یعنی از مسلمانان و یهودیان و مسیحیان و ادیان دیگر هر کس عقیده به این سه کلمه (اعتقاد به خدا و آخرت و عمل صالح) داشته باشد و زندگی فردی و اجتماعی خود را بر پایه این سه کلمه تنظیم کند، اهل بهشت است، خداوند او را به زندگی بهشتی می رساند. غم و غصه ای نداشته باشد و آن سه کلمه را فرمودند، یکی اعتقاد به خدا و دیگری اعتقاد به زندگی آخرت و سوم عمل صالح. اعمالی (که) نافع به حال خود و دیگران باشد. از خیانت و ظلم و ستم بپرهیزد، اهل بهشت است. بر اساس عمومیت همین آیه شریفه پیغمبر اسلام هر کسی که این کلمات را بر زبان جاری می کرد، اعتقاد به خدا و رسالت پیغمبر و زندگی آخرت او را مسلمان می شناخت و در کشور اسلامی او را می پذیرفت که مانند سایر مسلمانان آزادانه زندگی کند و پاک شناخته شود، لذا فقها در کتاب های فقهی خود وقتی که مطهرات را تعریف می کنند و ثابت می کنند که چه چیزی نجاسات را بر طرف می کند و انسان ها را پاک و مطهر می گرداند می فرمایند: آب از مطهرات است و هر چیز نجس را پاک می کند و خاک هم از مطهرات است. نجاست هایی که به خاک سپرده می شود ماهیت آن ها را تغییر می دهد و پاک می گرداند مانند مردار و مدفوعات نجس که به خاک سپرده

می شود، تبدیل به خاک می گردد و پاک می شود، همچنین آتش شیئی نجس را می سوزاند و پاک می کند، بخار و خاکستری که از آن می ماند پاک است. گفته اند: اسلام هم یکی از مطهرات است یعنی آن سه کلمه کافر نجس را پاک می کند به محض این که کافری بگوید: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و معتقد به آخرت باشد پاک می شود، به تبع او لباس هایش و خانه اش و بچه های نابالغش هم پاک می شوند. پس پیغمبر اکرم بر مدار قبول دو کلمه شهادتین و عمل صالح مسلمانان را قبول کرد. اسلامی به وجود آورد که گرچه در یک طرف آن منافقین بدتر از کفار بودند و در طرف دیگر مسلمانان پاکی مانند سلمان و ابی ذر و در میان این دو طایفه میلیون ها مسلمانانی که مستضعفند هنوز به عقل و شعور نرسیده اند که حق و باطل واقعی را بشناسند همه این ها را یکنواخت به مسلمانی قبول کرد. نماز و روزه و سایر احکامی را که تمرین می کردند می پذیرفت. اجازه نمی داد این وحدت اسلامی متلاشی گردد و دو گروه و دو فرقه یا بیشتر با هم بجنگند. به علی علیه السلام و خلفای بعد از او دستور داد که در میان مسلمان ها باشند و با آن ها نماز بخوانند. حج خانه خدا به جا آورند و در هر کس شایستگی قبول حق و باطل احساس کردند حق و باطل را به او تذکر بدهند. اسلام را به صورت مکتبی و دانشگاه وسیعی جلوه دهند که هر کس بتواند وارد این دانشگاه شود و با قبول همان سه کلمه مسلمانی او به رسمیت شناخته شود. با سیاست و تدبیر حکیمانه خود کاری کردند که چهره اسلام که همین آیات قرآن و سنت پیغمبر اکرم است در طول تاریخ محفوظ بماند. منافقین و کفار نتوانند خط اسلام را کور کنند و این کتاب زنده اسلام و سنت زنده پیغمبر اکرم را از بین ببرند. زیرا پیغمبران گذشته هر کدام که از دنیا می رفتند بعد از آن پیغمبر کفار و منافقین آثار علمی و عملی آن پیغمبر را از بین می بردند. یهودیان خط دین حضرت موسی را کور کردند و آن دین حکیمانه و عالمانه را تبدیل به خرافات و موهومات کردند، همچنین عیسوی ها اصول تعلیمات حضرت عیسی را از بین بردند. تعلیمات حکیمانه او را که توحید خالص و نبوت خالص و عمل صالح بود از بین بردند، یک سلسله خرافات و اباطیل جای آن به خرد مردم دادند و دین عیسی را از خاصیت هدایت گری انداختند، آخرت حضرت عیسی را که نتیجه عمل صالح بود به صورت بهشت فروشی و خریداری جهنم در آوردند و چنین تبلیغ کردند که زن و مرد عالم در گناه و معصیت و ظلم و ستم آزادند، فقط در مقابل هر گناهی که آن ها را به جهنم می کشند مبلغی به پیشوای دینی خود بپردازند. به این کیفیت دین عیسی را به جای این که هدایت کننده باشد به صورت خرافات و موهوماتی که پیروان او را گمراه

می کند درآوردند. ادیان گذشته تاریخ پیش از ظهور اسلام خاصیت اصلاح‌گری و هدایت‌گری ندارد، بلکه مردم را آن چنان گمراه می کند که فرقی بین مسیحی و یهودی و بت پرست در ابتلاء به خرافات و ظلم و ستم و آزادی در گناه و معصیت وجود ندارد. پیغمبر اسلام صلی‌الله علیه و آله یک چنین تدبیر و سیاستی به کار بردند و فرهنگ اسلامی و قرآنی خود را آن چنان پایه گذاری کردند که کفار و منافقین آینده تاریخ که در مسند حکومت می‌نشینند و یا پیشوایان مذهبی گمراه و گمراه کننده که لباس پیشوایی می‌پوشند و خود را رهبر مسلمانان معرفی می کنند نتوانند خط حرکت قرآن و اسلام را تغییر دهند و مسلمانان را به گمراهی مطلق بکشانند. در نتیجه دین مقدس اسلام بر اساس سیاست و تدبیر رسول خدا و ائمه اطهار علیهم‌السلام به همان پاکی و روشنایی زمان پیغمبر اکرم بلکه پاک‌تر و روشن‌تر در آینده تاریخ جلوه کرد. گرچه بین مسلمانان تفرقه انداختند و این همه قتل و جنایت را پایه گذاری کردند ولیکن نتوانستند فرهنگ اصیل اسلامی که قرآن و سنت پیغمبر اکرم است از بین ببرند و در این جا لازم درست مطالعه کنیم که بزرگ ترین عامل حفظ قرآن و سنت پیغمبر اکرم تدبیر و سیاست کدام یک از ائمه اطهار علیهم‌السلام شناخته شده است.

لازم است بدانیم که بزرگ ترین جنایت کاران تاریخ اسلام بنی‌امیه بوده‌اند، هر نوع ظلم و جنایت و آدم کشی و تبعیض نژادی را آن‌ها در اسلام پایه‌گذاری نمودند و اساساً جمعیتی بودند که با پیشوایان دین مقدس اسلام دشمنی و عناد ریشه‌ای و خانوادگی داشتند و هرگز در تاریخ پیدا نشد که یک نفر از بنی‌امیه یا بنی‌هاشم رابطه خوبی داشته باشد و در خط ظلم و ستم نسبت به آن‌ها نباشد. تاریخ گرچه ظاهراً بنی‌امیه و بنی‌هاشم را از یک خانواده و یک دودمان معرفی می کند و می گوید: هر دو طایفه از اولاد عبد مناف هستند، می گوید: عبدالمطلب ابن هاشم ابن عبد مناف و می گوید: ابوسفیان ابن حرب ابن امیه ابن عبد مناف. یعنی هر دو طایفه یک تیره و یک فامیل هستند. معاویه ابن ابی سفیان در نامه‌ای برای مولا علیه السلام می‌نویسد مگر ما و شما از یک شجره و یک خانواده نیستیم. هر دو طایفه اولاد عبد مناف، دلیل این امتیازات چیست که شما بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب خودتان را از بنی‌امیه برتر و بهتر می‌دانید، با این که هر دو طایفه شاخه و برگ یک شجره هستیم، اولاد یک پدر و مادر، با یکدیگر تفاوت حسبی و نسبی نداریم. دلیل این همه امتیازات و افتخارات که شما بنی‌هاشم به خود می‌بندید چیست؟ حضرت در جواب جمله‌ای در تعریف این دو خانواده می‌نویسد که حقیقت مطلب را روشن می کند. از آن جمله می فرماید: لیس الاصل کالصلیق. یعنی هرگز فرزندان اصلی و واقعی مانند فرزندان وابسته نیستند. یعنی

شما بنی‌امیه فرزندان اصلی عبد مناف نیستید بلکه فرزندان وابسته و منسوب به بنی عبد مناف هستید. تاریخ می گوید: امیه که پدر اصلی بنی‌امیه است به اصطلاح ما بچه بی صاحب سر کوچهای بوده که عبد مناف او را به خانه خود برده و او را تربیت نموده تا به حد بلوغ برسد. در حقیقت پدر و مادر اصلی خود را از دست داده و بچه سر راهی بوده که عبد مناف او را تربیت نموده و جامعه هم او را بچه عبد مناف شناخته است. پس در واقع پسر عبد مناف نبوده است. معروف است می گویند: امیه با برادر دیگرش که هاشم است دو قلو متولد شده‌اند و از پشت به هم چسبیده بودند، بعد با کاردی آن دو را از یکدیگر جدا کردند و مردم گفته‌اند: تا ابد بین این دو خانواده شمشیر حکم فرما خواهد بود. بعد این دو برادر که با یکدیگر رقابت و حسودی داشتند فرزندان آن‌ها هم با یکدیگر در جنگ و نزاع بوده‌اند و همین طور تا ابد در جنگ و نزاعند. مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام می فرماید: امیه پسر خوانده این خانواده بوده نه این که برادر اصلی هاشم باشد. موقع تقسیم ارث که پدرشان از دنیا رفته خواسته‌اند او را از ارث خانواده محروم کنند، چون فرزند اصلی خانواده نبوده ولیکن جامعه او را فرزند اصلی دانسته است. بین آن‌ها اختلاف و جنگ و نزاع به وجود آمده و این جنگ و نزاع ادامه دارد تا روزی که حقیقت روشن گردد. پس بر طبق این جمله در نهج‌البلاغه مولا جد بنی امیه را فرزند لصیق و وابسته به عبد مناف می داند نه فرزند اصیل. به طور کلی اصل و نسب بنی‌امیه معلوم نیست که آیا این‌ها حلال‌زاده از پدر و مادر مشخص و معلوم بوده‌اند یا نامشخص و نامعلوم. در هر صورت دو طایفه در عالم نظیر بنی‌امیه و بنی‌هاشم پیدا نشده که تا این اندازه با یکدیگر حسادت و عداوت ریشه‌ای و خانوادگی داشته باشند. آن چنان که هر یک از آن‌ها دشمن درجه یک دیگری باشد. آن چنان که تاریخ قضاوت نموده این دو خانواده دائم با یکدیگر در جنگ و نزاع بوده‌اند تا ظهور حضرت رسول اکرم (ص) مشاهده می کنیم که تا چه اندازه ابوسفیان با رسول خدا دشمنی و عداوت داشته است. همچنین فرزندان او مانند معاویه و یزید و دیگران.

سیاست پیامبر اکرم(ص):

پیغمبر اکرم (ص) بر اساس تدبیر حکیمانه خود که پذیرش دین مقدس اسلام را بسیار سهل و آسان قرار داد تا همه کس آن را بپذیرند و مزاحمتی در پذیرش احساس نکنند، بنی‌امیه هم مانند دیگران دین اسلام را ساده پذیرفتند. پیغمبر اکرم با قبول دو کلمه شهادتین مردم را مسلمان می‌شناخت و او را پاک می‌دانست و اجازه می‌داد در جامعه اسلامی زندگی کند. مسلمانی مانند سایر مسلمانان واقعی شناخته شود. بین آن

ها و سایر مسلمانان رابطه دینی برقرار گردد، به باطن مردم کاری نداشت. گرچه کافر درجه یک یا منافق مطلق باشد. ابوسفیان در فتح مکه مشاهده کرده چاره‌ای ندارد جز این که کلمه شهادتین بر زبان جاری کند. آن ساعتی که زیر پنجه قدرت رسول خدا قرار گرفت برای حفظ جان خود کلمه شهادتین بر زبان جاری کرد. پیغمبر اکرم (ص) با آن همه سوابقی که از او در نظر داشت و تا آن روز حدود هشتاد جنگ کوچک و بزرگ بر علیه پیغمبر ترتیب داده بود و آن همه مسلمانان را در جنگ بدر و احد کشته بود، با همه این‌ها مسلمانی او را قبول کرد و علاوه امتیازی هم به او داد. در فتح مکه اعلامیه صادر کرد که هر کس اسلحه خود را کنار بگذارد و به پناه مسجدالحرام برود در امن و امان است و کشته نمی‌شود و هر کس هم به خانه ابوسفیان برود در امن و امان است و از این قبیل تسهیلات دیگری که برای قبولی اسلام مقدر فرمود، زیرا پیغمبر مأمور بود موانع نزول قرآن را و ظهور اسلام را از پیش پا بردارد و هر کس را با یک تظاهر ساده قبول شهادتین قبول کند و با قبول شهادتین بپذیرد گرچه دشمن درجه یک خدا و رسول خدا باشد. در تبلیغات اسلامی خود می‌فرمود: هر کس دین اسلام را قبول کند اگر دنیا بخواهد به دنیای خود می‌رسد و اگر هم آخرت بخواهد به آخرت می‌رسد و اگر هدف دنیایی و آخرتی داشته باشد به دنیا و آخرت می‌رسد. اسلام مانعی سر راه ترقیات مادی و معنوی مردم به وجود نمی‌آورد. لذا همه کس اسلام را پذیرفتند. مسلمان دنیا طلب به دنیای خود رسید و مسلمان آخرت طلب به بهشت موعود خدا. در هر صورت پیغمبر اکرم (ص) درب ورودی اسلام را آن چنان وسعت داد که حشرات و حیوانات و درندگان و جنایت کاران و انسان‌های بد و خوب همه از این درب وسیع وارد اسلام شدند و مارک اسلامی به لباس و قامت خود زدند و مسلمانی در میان مسلمانان شناخته شدند. گرچه جنایت کاران درجه یک تاریخ بودند و لازم است بدانیم در این فضای وسیع اسلامی پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار علیهم السلام چه سیاستی به کار بردند که اصول و فروع دین اسلام تا قیامت محفوظ بماند و هر روز خط اسلام روشن‌تر و روشن‌تر تا این که بشریت را به مقصد مطلوب نایل گرداند.

سیاست پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام وسعت دادن به تمام مسلمانان و میدان دادن به آن‌ها خواه طالب دنیا باشند و برای رسیدن به مال و ثروت نماز بخوانند و روزه بگیرند یا اهل ایمان و تقوا باشند و اخلاق و رفتار خود را با قواعد و قوانین اسلامی اصلاح کنند. پیغمبر اکرم و ائمه اطهار مردم را به تظاهر می‌پذیرفتند و بسیار دقت نمی‌کردند که باطن آن‌ها چیست، آیا حقیقتاً اسلام را قبول کرده‌اند یا برای حفظ حیات و دنیای خود اسلام را پذیرفته‌اند. رسول خدا در سیاست حکیمانه خود یک چنان حسن ظنی در میان

مسلمانان به وجود آورد که مسلمانان همه در برابر یکدیگر یک جور و یکنواخت مؤمن شناخته شدند و هر مسلمانی نسبت به مسلمانان دیگر خوش گمان و خوش عقیده بود، کس احتمال نمی داد که بعضی مسلمانان معاصر پیغمبر مسلمان واقعی بودند و بعضی دیگر مسلمان تظاهری و قلابی. نسبت به همه آن ها رسول خدا خوش رفتار و مهربان بود. همه جا مواظب بود که عیب و گناه کسی را در جامعه افشاء نکند و بدگمانی بین مسلمانان به وجود نیاورد که عقیده آن ها نسبت به یکدیگر خراب شود. برای حفظ این خوش گمانی دو حادثه از حوادث زمان پیغمبر اکرم را یادآوری می کنیم که این دو حادثه مصداق سوره منافقین و سوره عبس و تولی بود. شأن نزول سوره منافقین در تعریف منافق درجه یک رسول خدا به نام عبدالله بن ابی بود. این عبدالله پیش از ورود حضرت رسول به مدینه، رییس مدینه شناخته شده بود که کم کم اهل مدینه حاضر شده بودند او را به پادشاهی خود انتخاب کنند ولیکن اهل مدینه بعد از آشنایی به اخلاق و رفتار حضرت رسول مشاهده کردند تنها کسی که می تواند اختلافات اهل مدینه را با هم بر طرف کند و صلح و آشتی کامل بین اهل مدینه به وجود آورد، رسول خدا (ص) می باشد. لذا کم کم از مدینه به مکه رفتند و به پیغمبر اکرم ایمان آوردند و از آن حضرت خواهش کردند که به مدینه هجرت کند و رهبر و پیشوای آن ها باشد و به رسول خدا قول دادند که او را یاری کنند. آن چنان که خود و خانواده خود را حفظ می کنند، رسول خدا و خانواده او را حفظ کنند. پیغمبر اکرم دعوت آن ها را پذیرفت و ایام حج و نزدیک جمره عقبه از آن ها بیعت گرفت و قول داد که با خانواده خود و دوستان و اصحاب خود به مدینه هجرت کند. ابتدا یکی از صحابه خود مصعب نامی را به مدینه فرستاد تا اهل مدینه را تبلیغ کند و آیات قرآن را برای آن ها بخواند. مصعب جلوتر به مدینه هجرت کرد و اهل مدینه در اطراف او جمع شدند. آیات قرآن را می شنیدند و قبول می کردند. آن چنان آیات قرآن در روحیه آن ها مؤثر بود که بعد از شنیدن آیات اشکشان جاری می شد و نرمش قلب پیدا می کردند. در نتیجه تمامی اهل مدینه شوق و نشاط کامل به ورود پیغمبر اکرم پیدا کردند. هر روز جمعیت به خارج مدینه می رفتند، در انتظار ورود حضرت رسول بودند و زمانی که حضرت وارد مدینه شد با ذوق و شوق هرچه تمام تر و کامل تر از حضرت استقبال کردند. همه کس می آمدند و تقاضا می کردند که رسول خدا میهمان آن ها شود. فقیر و غنی هر کدام یک چنین آرزویی داشتند که رسول خدا به خانه آن ها تشریف فرما شود ولیکن پیغمبر اکرم که بسیار مواظب بود کسی را بر دیگری ترجیح ندهد و همه کس در نظر او مساوی باشند، دعوت خصوصی

قبول نکرد، فرمود: همین شتر من از جانب خدا مأموریت پیدا می کند، در هر خان های که بخوابد من میهمان همان خانه خواهم بود، فرمود: دعوها فانها مأموره. یعنی مهار شتر من را واگذار کنید و او را آزاد بگذارید خودش مأمور است که رسول خدا را به کدام خانه ببرد. شتر همین طور آزادانه حرکت می کرد تا به همین زمینی که مسجد رسول خدا شناخته می شود بر در خانه عبدالله انصاری پدر جابر بن عبدالله خوابید. فوری عبدالله انصاری دوید اسباب و ابزار پیغمبر اکرم را به خانه برد. زن او هم نابینا بود می گفت: ای کاش چشمم بینا بود و رسول خدا را می دیدم. پیغمبر اکرم دستی به چشم او مالید و دعا کرد، فوری روشن شد. زن و شوهر چقدر زیاد خوش حال شدند و فقیرترین مردم اهل مدینه هم بودند، یک اتاق دو طبقه داشتند. طبقه بالا را به رسول خدا دادند، طبقه پایین را خودشان استفاده می کردند. در اولین مرتبه رسول خدا قطعه زمین رو به روی خانه انصاری را خریداری کرد و مسجد خود را که الآن به مسجدالنبی معروف است بنا نمود. اهل مدینه در اطراف آن حضرت جمع شدند و به آرزوی دیرینه خود که به انتظار یک رهبر صالح و عادل باشند رسیدند. عبدالله بن ابی که مشاهده کرد با ورود رسول اکرم در میان مردم محبوبیت ندارد و بازاریش کساد است، بنای حسادت و رقابت با آن حضرت گذاشت. ظاهر و باطن موجبات اذیت و آزار حضرت را فراهم می کرد. در یکی از جنگ ها که رسول خدا با اصحابش رفته بودند و بعد از جنگ به مدینه برگشتند عبدالله بن ابی در میان اصحاب رسول خدا بیرون از شهر مدینه در مجلسی که یاران آن حضرت جمع بودند شروع کرد به بدگویی و بد و بی راه گفتن به رسول خدا.

از جمله می گفت: این مرد را که فامیلش او را از مکه اخراج کرده اند و حالا به مدینه آمده و عزت و ریاست پیدا کرده من به خدا قسم می خورم که وقتی به مدینه رسیدم من و فامیل من که عزیزترین آدم ها بوده و هستیم این مرد و فامیلش را که ذلیل ترین آدم ها هستند از شهر مدینه اخراج خواهم کرد و نخواهم گذاشت کارش پیش برود. تا توانست جسارت کرد به رسول خدا. زید بن حارثه که پسرخوانده حضرت بود و بسیار از آن بدگویی ها ناراحت شده بود به مدینه آمد، خدمت رسول خدا رسید و جریان آن بدگویی ها را به حضرت گزارش داد که گفته است من که عزیزترین مردم هستم این آقا را که ذلیل ترین مردم است از مدینه بیرون خواهم کرد، پیغمبر اکرم به کسانی که به اصطلاح خبرکشی می کردند و بدگویی دیگران را به او می رسانیدند بی اعتنائی می کرد. دوست نمی داشت کسی خبرکشی کند و فکر حضرت را درباره او تیره کند. چنان نمایشی داد که خبرکشی های زید را قبول نکرده است. عبدالله بن ابی هم که سخنان او را به پیغمبر گزارش

دادند به حضور رسید و عرض کرد: هر کس چنین سخنانی را گفته تهمت زده، من به شما بدگویی نکردم. حضرت سخنان عبدالله را قبول کرد که بدگویی نکرده و زید را تکذیب نمود که چرا گزارش دروغ داده است. زید بسیار غمناک شده به طوری که خانه نشین شد که چرا پیغمبر حرف راست او را تکذیب کرده و حرف دروغ منافق را تصدیق نموده است تا این که روز بعد سوره منافقون نازل شد. بدگویی‌های عبدالله را خداوند در این سوره که گفته بود عزیزترین اهل مدینه و ذلیل‌ترین را بیرون خواهد کرد در این سوره منعکس نمود و فرمود: *يقولون لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الاعز منها الاذل... آی ۸* عین جملات منافق را خداوند به پیغمبر اکرم گزارش داد. پیغمبر یکی از صحابه را به خانه زید فرستاد و فرمود: به زید بگو اگر من سخنان تو را تکذیب نمودم خداوند تو را تصدیق کرد. غصه نخور که تو راست گفتی ولیکن من وظیفه دارم سخن کسی را پشت سر دیگری قبول نکنم. اجازه نمی‌داد دروغ‌گویی‌ها و تهمت‌ها حقیقت باشد یا خلاف حقیقت رواج پیدا کند و مسلمانان به یکدیگر بدبین شوند و احساس کنند که عده‌ای منافق و فاسق در میان مسلمانان هستند، در نتیجه خوش‌گمانی مسلمانان به یکدیگر تبدیل به بدگمانی شود و حس رابطه آن‌ها از بین برود.

داستان دیگر در این رابطه داستان سوره عبس می‌باشد که خداوند می‌فرماید: *عبس و تولى ان جاءه الاعمى. یعنی به محض این که نابینایی به مسجد آمد ناراحت شد، اخم کرد و رویش را از آن نابینا برگردانید، می‌دانیم این مسئله که انسان بدون دلیل از کسی خوشش بیاید و با او گرم بگیرد و از دیگری بدون دلیل بدش بیاید و رو برگرداند، در نتیجه بدون دلیل به کسی احترام بگذارد و به دیگری توهین کند، این توهین و احترام بی‌جا بزرگ‌ترین گناه است. مخصوصاً در موردی که شخصی که به او احترام شده ثروتمند باشد و کسی که به او توهین شده فقیر باشد. به دلیل ثروتمندی و لباس فاخر کسی را احترام کنی و به دلیل فقر و لباس کهنه به دیگری توهین کنی. در این رابطه گفته‌اند: من تواضع لغنى لغناه ذهب ثلثا دینه. یعنی کسی که به ثروتمندی احترام بگذارد و به دلیل ثروتمندی مقابل او تواضع کند، دو سوم دینش خراب می‌شود، زیرا روی قانون و قاعده الهی کسانی که عقل و استعدادشان ضعیف است خدا اجازه می‌دهد ثروتمند شوند تا مفسده به پا نکنند و کسانی که عقل و ایمان‌شان قوی است خداوند اجازه می‌دهد و مقدر می‌کند که آن‌ها فقیر باشند. پس این فقر و غنا بیشتر برهان محکومیت غنی و محبوبیت فقیر است. مسلمانی خدمت مولا علیه‌السلام رسید و عرض کرد: یا علی تو را خیلی دوست دارم. حضرت فرمود: اگر راست می‌گویی خود را برای*

تحمل فقر و ناداری آماده کن که خداوند دوستان مرا به فقر و ناداری مبتلا می کند. پس کسی که به ثروتمندی احترام کند که ثروتمند است و به فقیری توهین کند که نادار و فقیر فقیر است به دلیل همین احترام بی جا و توهین بی جا محکومیت پیدا می کند و این نوع توهین و احترام بزرگ ترین گناه است که دل بنده مؤمنی را آزرده و کافری را خوش حال کرده است. در این جا شخص ثروتمندی در محضر رسول خدا نشسته بود که ظاهراً عثمان بوده است و در این حال فقیر نابینای مؤمنی به نام ابن ام مکتوم خدمت رسول خدا رسید. آن شخص ثروتمند بسیار ناراحت شد که چرا شخص فقیری خود را لایق دانسته در محضر آن ثروتمند و پیغمبر اکرم حاضر شود. در این رابطه سوره عبس نازل شد. خداوند در مقام تعریض آن ثروتمند که از آمدن فقیری ناراحت شده و رو ترش کرد این سوره را نازل فرمود. به ترجمه این آیات توجه کنید تا ببینید چگونه پیغمبر اکرم عیب و گناه دیگران را به خود می بندد و اجازه نمی دهد که گناه کار واقعی ناراحت شود. در این آیات خداوند می فرماید که آن مرد روی خود ترش کرد، اخم نمود و رو برگردانید که چرا نابینایی در محضر او حاضر شده است، به او بگو چه می دانی شاید مرد پاکی باشد و در مکتب رسول خدا پاکیزه تر شود، یا از رسول خدا سخنانی بشنود و استفاده کند دین و ایمانش قوی تر شود، اما کسی که ثروتمند است تو با او گرم می گیری و متصدی کارهای او هم می شوی. تازه اگر این فقیر رشد ایمانی و طهارت پیدا نکند ضررش به تو نمی رسد و به تو مربوط نیست، کسی که پهلوی تو می آید از خوف و خشیت خدا تنش می لرزد و می خواهد از مکتب خدا استفاده کند، تو به او بی اعتنایی می کنی و او را واگذار می کنی. پس در این آیات نشان می دهد که مردی در این مجلس به فقیر بی اعتنایی کرده، دل او را آزرده است و به شخص پول دار و ثروتمند احترام گذاشته و دل او را خوشحال کرده است. این آیات شریفه ابتدا به صورت غایبانه متعرض کسی می شود که چنین رفتاری از او سر زده و بعد به صورت خطاب متعرض او می شود که چه اخلاق بدی داری که به ثروت مند احترام کرده و به فقیر توهین می کنی. خود را در خدمت ثروتمندان قرار می دهی و فقرا و بیچارگان را رها می کنی. آیات به این شکل است که ابتدا از شخص غائبی سخن می گوید و بعد ظاهراً رسول خدا را طرف خطاب قرار می دهد، ظاهر آیات چنین نمایش می دهد که شخص گناه کار رسول خدا بوده که به ثروتمند احترام گذاشته و به فقیر توهین کرده است با این که لحن خطاب چنین نیست. مثل این که شما در حضور دیگری از شخصی که در محضر نیست و غایب است سخن بگویید که چنین کرد و چنین گفت و چنین گناهی مرتکب شد و با لحن خطاب با او سخن بگویید که چرا چنین گفتی و چنان کردی و گناه بزرگی مرتکب شدی. پس جملات شما در

این محضر دو قسم است ابتدا غایبانه سخن می گوئی که چرا چنین گفتی و چنان کردی. آیات مخاطب و غایب متوجه یک نفر می شود. مسلمانانی که این سوره را خواندند خیال کردند که پیغمبر طرف خطاب است و خدا به پیغمبر خطاب می کند که چرا توهین کردی و دلش را آزدی و اجازه ندادی در محضر تو بنشیند و از کلام خدا استفاده کند ولیکن با دقت مختصر معلوم است که طرف خطاب و غیبت شخص دیگری غیر از پیغمبر است و خداوند متعرض او شده است که چرا به بنده خدایی توهین کرده که فقیر و نابینا است. رسول خدا فهمید که اگر حقیقت این آیات را و طرف خطاب خدا را در این آیات تعریف کند آن شخص ثروتمند رسوا می شود و مسلمان ها متعرض او خواهند شد و تا روز قیامت مورد ملامت و سرزنش مسلمانان واقع می شود، اجازه نداد شخص واقعی که مخاطب آیات است شهرت پیدا کند. تمام آیات را به خود بست که خدا مرا ملامت کرده و من کسی بوده‌ام که به ثروتمند احترام گذاشته‌ام و به فقیر مؤمن توهین کرده‌ام، در نتیجه مصداق واقعی این آیات که عثمان بود مکتوم و مخفی شد و رسول خدا جای او شهرت پیدا کرد و شاید مردمان فاقد فرهنگ و شعور رسول خدا را ملامت کردند که چرا به فقیر توهین کرده است. ولیکن مسلمانان مؤمن و متقی و کسانی که به اخلاق رسول خدا آگاه بودند که چگونه فقرا و بردگان را به خود نزدیک می کند و به مقام آن ها احترام می گذارد دانستند که طرف خطاب خدا در این آیات همان ثروتمند است که به فقیر توهین کرده است، در نتیجه رسول خدا که از معرفی او ساکت شد و خود را مصداق این آیات معرفی کرد دیگران هم ساکت شدند و مفسرین هم به دو قسمت تقسیم شدند، عده‌ای گفتند: مصداق آیات شخص رسول خدا بوده و آن ها کسانی هستند که قائل به عصمت انبیاء نیستند. بیشتر علمای اهل سنت و جماعت چنین تفسیر کرده‌اند ولیکن ائمه اطهار (ع) و علمای شیعه صد درصد فهمیدند که مصداق این آیات همان ثروتمندی بوده که در حضور رسول خدا بوده و به ابن ام مکتوم توهین کرده است که چرا شخص فقیری به خود اجازه می دهد در محضر ثروتمند حاضر گردد و این داستان هم برهان همین حقیقت است که رسول خدا اجازه نمی داد مسلمان ها عیب یکدیگر را بشناسند، در نتیجه به بعضی احترام بگذارند و عده‌ای را تحقیر کنند، در نتیجه اختلاف به وجود آید و وحد دینی مسلمانان از بین برود.

در کتاب احتجاج طبرسی یک یهودی عالم از مولا امیرالمؤمنین می پرسد که این آیه: و ما ارسلناک الا رحمہ للعالمین... که در شأن حضرت رسول (ص) نازل شده مطابقت با حقیقت ندارد، چگونه آن بزرگوار رحمت عالمیان شناخته می شود با این که اکثریت

مردم زمان به آن حضرت ایمان نیاورند و اسلام را قبول نکردند و اقلیتی هم که اسلام را قبول کرده‌اند بعد از پیغمبر اکرم به دشمنی با آن حضرت و اهل بیت او قیام کرده‌اند، در نتیجه از لطف خدا محروم شده‌اند و اکثریت اهل عالم بر پایه ایمان نیاوردن به او جهنمی شناخته شده‌اند. پس چگونه آن بزرگوار رحمت خدا برای تمامی اهل عالم است. سائل یهودی می‌گوید: این آیه مطابقت کامل با معنای واقعی خود ندارد و پیغمبر اسلام برای کل اهل عالم منشأ رحمت و برکت نیست، حضرت در جواب یهودی جملاتی می‌فرمایند که ابتدا نتیجه و خلاصه آن جملات را در این جا بازگو می‌کنیم و بعد مختصری به شرح مفصل آن می‌پردازیم.

معنای رحمت واسعة الاهی:

مولا علیه السلام فرمودند: آری این آیه مصداق کامل دارد و مصداق کامل آن حضرت رسول اکرم است. او رحمت واسعة خدا برای کلیه انسان ها از اولین و آخرین است. آن حضرت مردم را ملزم به قبول شخص خود و دین خود ننمود تا این که مردم در قبول و یا رد اسلام در مضیقه قرار گیرند که هر کس شخص او را قبول کند بهشتی و الا جهنمی خواهد بود، بلکه آن بزرگوار سه مطلب را در ارتباط با اهل عالم مطرح فرمود که: هر کس این سه اصل را در زندگی قبول کند و بر مدار این سه اصل آن هم برابر عقل و شعور و استعداد خود خاضع و خاشع شود از مسیر رعایت این سه اصل اهل بهشت شناخته خواهد شد و در قیامت مشمول عفو الاهی قرار می‌گیرد و دیگر خداوند در حساب او دقت و باریک بینی نخواهد نمود. در آیه شریفه سوره بقره فرمود: من که خدا هستم به شناسنامه‌های شما و عناوین ظاهری شما کاری ندارم، هر کس این سه اصل را رعایت کند اهل بهشت است، غم و غصه‌ای نداشته باشد. اول ایمان و اعتقاد به خداوند متعال، منکر خدا نباشد، خدا را حاکم بر خود بداند و خود را مسئول اطاعت خدا بشناسد، اصل دوم عقیده به آخرت داشته باشد و بداند که بشریت تا ابد زنده بوده و زنده خواهد بود، نهایت در زندگی خود یک دوره دنیایی دارد که بعد به آخرت منتقل می‌شود، از کسانی نباشد که بگویند حساب و کتابی نیست و آخرتی وجود ندارد، در نتیجه ظالمانه و جابرانه زندگی کند، به بندگان خدا ستم نماید. اصل سوم این است که در زندگی و در اعمالی که انجام می‌دهد تا آن جا که ممکن است و می‌داند عمل او نافع به حال مردم باشد، ظلم به بندگان خدا نکند یا به آن ها خدمت کند، یا نه خدمت و نه خیانت. اصل ایمان به خدا و ایمان به آخرت و عمل صالح.

اصول سه گانه بالا یک اصول فطری و وجدانی است، یعنی کسی در عالم پیدا نمی‌شود که در قضاوت فطری و وجدانی خود منکر خدا و منکر قیامت و منکر عمل صالح باشد. هر

کس در هر دین و مرامی باشد. ظلم به بندگان خدا را بر خلاف وجدان خود می داند و احسان و نیکی به مردم را برابر وجدان خود می شناسد. هر کس خواهی نخواهی کم یا عقیده به مجازات عمل دارند و می دانند که ظلم و خیانت به مردم به خود آن ها بر می گردد و خود آن ها گرفتار مجازات ظلم و خیانت خود می شوند و همه کس در وجدان خود اعتقاد به خدا دارند. خداوند می فرماید: اگر تمام مشرکین و بت پرستان و سایر جنایت کاران عالم را یک جا جمع کنی و از آن ها بپرسی: من خلق السموات و الارض لیقولن خلقهن العزیز العلیم... یعنی از هر کس خواه ظاهراً کافر یا مؤمن باشد بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین ها را خلق فرموده بدون تأمل جواب می دهد که خدای عزیز علیم عالم و آدم را خلق نموده است. کسی پیدا نمی شود بر اساس قضاوت وجدان خود منکر خدا شود و این افکار را خودش قبول داشت باشد، پس حاکمیت این سه اصل بر کل بشریت عمومیت دارد. همان انسان های مشرک و بت پرست و یا جاهل و نادان باز عقیده به خدا دارند، مانند آن چوپان بیابانی هستند که هرگز تعلیم ندیده و از کسی راجع به خدا سخنی نشنیده، باز هم به قضاوت وجدان خود خدا را طرف خطاب قرار می دهد که: تو کجایی تا شوم من چاکرت / چارقت دوزم کنم شانه سرت. یعنی خدا را قبول دارد، ایمان به خدا دارد ولیکن معرفتش ناقص است که در آینده ها بایستی درس بخواند تا کامل گردد. بنابر این پیغمبر اکرم بر پایه دعوت و قضاوت بعضی از آیات قرآن این سه اصل را که فرهنگ عمومی بشریت شناخته می شود و همه کس در وجدان خود آن را پذیرفته اند اهل نجات می داند پس در برابر این رحمت و اسعه الهی که اخلاق و رفتار پیغمبر اکرم باشد و در برابر این که کل بشریت را دعوت به این سه اصل می کند و هر کس آن را رعایت کند از عذاب آخرت معاف می داند، این پیغمبر با دین و دعوت خود رحمت برای عالمین است.

در شعاع دین مقدس اسلام عاقبت کل بشریت به سایه توحید اصیل قرآنی کشیده می شوند و از گرفتاری ها نجات پیدا می کنند و در مسئله ولایت هم پیغمبر اکرم (ص) مسلمانان را چنان ملزم نفرمود که الا و لابد یا امامت را بعد از من چنان که گفته ام قبول کنید و یا این که اهل جهنم شناخته خواهید شد. ولایت و امامت را اعلام کرد تا کسانی که طالب حق و حقیقت هستند راه زندگی خود را بشناسند ولیکن اصرار نفرمود که الا و لابد یا ولایت علی بن ابی طالب و یا کفر به خدا و دین خدا و اسلام.

لذا هر کس این سه کلمه: (شهادت به خدا و رسالت رسول خدا و عالم آخرت) را بر زبان جاری کرد اسلامیت او را قبول فرمود، به وصی خود علی علیه السلام هم سفارش

فرمود که اگر ولایت و امامت او را قبول نکردند و دیگران را به خود حاکم نمودند متعرض آن‌ها نشود و آن‌ها را کافر و مرتد نشناسد. در نتیجه بر اساس سیاست و تدبیر رسول خدا و آیات قرآن و روش ائمه اطهار علیهم‌السلام فضای دین و مکتب اسلام چنان ترسیم شد و وسعت پیدا کرد که کل بشریت را از اولین و آخرین به پناه خود می‌پذیرد و همه را در مسیر سعادت و نجات قرار می‌دهد، لذا گفته‌اند: عذاب‌های دنیایی و آخرتی که نتیجه گناه و معصیت است دوام ابدی ندارد، بلکه ضرباتی است که عاقبت فراریان از مکتب را به سوی مکتب بر می‌گرداند و گفته جهنم برای همه کس ابدی نیست، بلکه برای بسیاری از مردم موقتی است، تنبیهاتی است که برای گناه کاران مقدر شده و فقط عده مخصوصی که بسیار در ظلم و جنایت جری و جسور هستند گرفتار عذاب ابدی می‌شوند که آن‌ها هم تمامی پل‌های برگشت به سوی خدا و خلق را پشت سر خود خراب کرده‌اند و آن چنان جنسیت انسانی خود را خراب نموده‌اند که به خود می‌گویند: تحمل همین عذاب جهنم و این عذاب ابدی برای ما آسان‌تر است که بر گردیم از این همه مظلومینی که به ظلم ما مبتلا بوده‌اند عذرخواهی کنیم و حاکمیت و حقانیت آن‌ها را بر خود بپذیریم. پس رسول خدا را اگر از نظر برکات وجودی و سیاست و دعوت بشریت به سوی نجات به خورشید تشبیه کنیم که همه کس و همه چیز را در شعاع لطف خود قرار می‌دهد تشبیه به جا و مناسبی کرده‌ایم، او حقیقتاً رحمه للعالمین است.

در این رابطه که اهل عالم بعد از رسول خدا مبتلا به حکومت جنایت کاران و ستم کاران عالم شدند، یک چنان بلا و مصیبتی متوجه اهل عالم شد که شایسته بود تمامی انسان‌ها به شدت داد و بیداد کنند، گریه و ناله سر دهند. چنان داد و فریاد و استغاثه نمایند که انسانی سرازیر چاه ویل شده و در انتهای این چاه به وسیله اژدهای خطرناکی مورد حمله قرار می‌گیرد. در این رابطه این کلمات اهمیت پیدا می‌کند که ائمه (ع) می‌فرمایند:

فعلى الاطایب من اهل بیت محمد و علی فلیبک الباکون...

پس در فراق این نیکان و پاکان از اهل بیت رسول خدا که مردم از لطف و عنایت آن‌ها محروم شده و گرفتار حکومت دشمنان جاهل و ظالم شده‌اند شایسته است که گریه کنندگان و مبتلایان به مصیبت فراق ائمه اطهار به شدت گریه کنند و ندبه نمایند. اشک‌شان جاری شود، داد بزنند و ضجه کنند، مانند بادهای تندی که به شدت می‌وزد و گرد و خاک بر می‌انگیزد در بیابان‌ها و صحراها راه بیافتند و ضجه و ناله کنند که ای خدا کجایند دو امام بزرگواری که مظهر رحمت خدا بودند، کجاست امام حسن علیه‌السلام مظهر صلح و صفا و رحمت و مودت و کجاست امام حسین علیه‌السلام مظهر عزت و عظمت و

رحمت و اسم خدا و کجایند فرزندان صالح و صادق امام حسین علیه‌السلام که یکی بعد از دیگری در مسند تعلیم و تربیت می‌نشست و مردم را به راه حق هدایت می‌کرد. این جملات و عبارات که لازم می‌داند مردم این طور ناله و فریاد سر دهند و به این کیفیت بنالند و گریه کنند و سر به بیابان‌ها بگذارند و گرد و خاک سر خود بریزند حالتی را در مردم ترسیم می‌کند که از حرکت در راه بهشت محروم شده‌اند و سرازیر وادی‌های هولناک جهنم گردیده‌اند.

در این رابطه ائمه اطهار علیهم‌السلام چاه ویل را تعریف می‌کنند. مشاهده می‌کنید که خداوند در برابر بسیاری از گناهان کبیره کلمه ویل به کار می‌برد مانند آیه ویل لکل افاک ائیم، ویل للمطفین ویل للمکذبین، ویل لکل همزه لمزه، ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیدیم ثم یقولون هذا من عند الله. چقدر زیاد نمونه این آیات است که خداوند در برابر گناه کبیره این کلمه را به کار می‌برد. در تفسیر کلمه ویل احادیثی وارد شده است و گفته‌اند: چاه ویل، چاهی است که انسان سرازیر در آن چاه هفتاد سال طول می‌کشد تا به عمق چاه ویل برسد و در انتهای چاه مشاهده می‌کند اژدهایی دهان خود را باز نموده تا او را ببلعد و شعله آتش از دهان آن اژدها بیرون می‌ریزد. پس کسی که سرازیر یک چنین چاهی شده و چنان اژدهایی را در اعماق چاه می‌بیند چگونه بایستی داد بزند و ناله و فریاد کند، شایسته است آن چنان بنالد که تمامی کائنات از ناله او با خبر شوند. می‌گویند: چاهی که هفتاد سال یا هفتاد هزار سال طول می‌کشد آدم سرازیر شده به عمق آن برسد. چقدر عمیق است و چگونه ممکن است انسانی خود را از آن چاه عمیق نجات بدهد. نمی‌دانند که امثال این روایات و آیات از باب تشبیه معقول به محسوس است. از باب تشبیه دانستنی‌ها به دیدنی‌ها است. مثلاً ظلم به بندگان خدا به معنای سرازیری در یک چنان چاه عمیقی می‌باشد. سقوط از مقام ایمان و انسانیت در چاه کفر و ضلالت، سقوط در چاه ویل است و چقدر طول دارد که انسان‌های ظالم و جابر شناخته شده تاریخ امثال فرعون و شداد و حجاج و شمر و یزید مانند انسان‌های صالح و مؤمن و عادل و با تقوا امثال سلمان و ابی‌ذر و یا به جای موسی و عیسی شناخته شوند. حقیقتاً چاهی است بسیار عمیق و خطرناک که خروج از یک چنین چاهی بسیار مشکل و یا ممتنع است. روز قیامت اگر هم انسانی مانند شمر و یزید بخواهد خود را از آن پرت گاه ظلم و ستم نجات بدهد لازم است کل بشریت را از اولین و آخرین از خود راضی کند. از همه آن‌ها عذرخواهی کند، درست فاصله وجودی فرعون را با موسی و جنایت کاران مشهور تاریخ را با پیغمبران و انبیاء در نظر بگیرید، فاصله وجودی بین

امام حسین و قاتل او و بین موسی و فرعون چقدر زیاد است. چقدر طول می کشد تا انسان جابر و ظالمی مانند فرعون خود را به جای موسی برساند و مانند او محبوب خدا و خلق خدا قرار گیرد. خواهید دانست که فاصله بین این دو مقام که یکی در اعلا علیین و دیگری در اسفل السافلین است آن قدر زیاد است که عمق این چاه ویل و پرت گاه از هفتاد سال و هفتاد هزار سال هم بیشتر است. این است که ملت های مبتلا شده به حکومت ظالمان و جابران و محروم شده از نعمت ولایت صالحان و مؤمنان همان افرادی هستند که لازم است از نظر آه و فریاد و ناله و بیداد مصداق چنین جملاتی در دعای ندبه باشند.

فلیصرخ الصارخون و یضح الضاجون و یعج العاجون (و یقولوا) این الحسن این الحسین. این ابناء الحسین.

و در این رابطه که امام حسن و امام حسین علیهم السلام را مطرح فرمودند نه شخص پیغمبر و علی بن ابی طالب را، برای این است که این دو بزرگوار از نظر اخلاق و رفتار عالمانه و عادلانه در جامعه و از نظر رسیدن به حوایج مردم و از نظر تسهیلاتی که برای نجات بشریت از مهالک دنیا و آخرت شناخته شده اند درست مانند خورشیدی بودند که در فضای رحمت و برکات الهی تابش نمودند و دیگران مانند ستاره ها.

درست است که مظهر " رحمه للعالمین " از نظر قضاوت قرآن حضرت رسول اکرم هستند و مولای متقیان علیه السلام هم درست مانند آن بزرگوار، که اگر فداکاری های آن حضرت نبود، رحمت و واسع خدا متجلی نمی شد ولیکن این قضاوت از نظر واقعیت آن دو بزرگوار است. در جامعه پیغمبر اکرم و مولا علیه السلام مجبور بودند که با شمشیر و جهاد، دین خدا را رواج دهند زیرا جهل مردم آن قدر زیاد بود که بدون جهاد و قتل و کشتار پیشرفت دین ممکن نبود ولیکن این دو امام بزرگوار اولاً از ابتدای تولد تا انتها که در فضای اسلام متولد شدند و رشد نمودند در برابر آن همه مهر و محبت ها از رسول خدا که هر وقت آن ها را می دید بغل می گرفت و می بوسید تا جایی که اگر پای منبر ظاهر می شدند حضرت آن ها را بالای زانوی خود روی منبر می نشانید. مردم مشاهده می کردند که چقدر عشق و علاقه این دو بزرگوار در قلب پیغمبر اکرم متمرکز شد. همه یکسان در تاریخ آن ها را پسران رسول خدا می شناختند و می گفتند: یابن رسول الله، با این که مطابق رسوم زمان که مادر را خیلی به حساب نمی آوردند و حسب و نسب را منحصرأ به پدر مربوط می کردند، مرسوم نبود که اولاد دختر را فرزندان پدر دختر بشناسند ولیکن روی تظاهر رسول خدا و عشق و محبت این دو بزرگوار، آن ها را فرزند پیغمبر شناختند تا جایی که در داستان وفات ابراهیم فرزند صلبی آن حضرت جبرائیل عرض کرد یا رسول الله مقدر است یکی از این دو

پسر ابراهیم یا امام حسین علیهم السلام از دنیا بروند و این تقدیر به رضایت شما واگذار شده، اگر دوست دارید فرزندان ابراهیم از دنیا برود و فرزندان امام حسین باقی بماند یا عکس. اختیار با شماست. حضرت راضی شد فرزندش ابراهیم از دنیا برود و فرزندش امام حسین باقی بماند. گرچه ظاهراً این تقدیر را چنین تفسیر کرد که اگر ابراهیم برود فقط دل من تنها می‌سوزد، مادرش هم کنیز است و اگر حسین علیه السلام از دنیا برود دل من و مادرش فاطمه و پدرش علی می‌سوزد، یک دل بسوزد بهتر است که سه نفر در فراق بسوزند ولیکن این تحلیل و تفسیر برای مردم ظاهرین است ولی واقعیتی که این دو فرزند در نظر خدا دارند با ظواهر خیلی فرق دارد. امام حسین امام معصوم عالم به ما کان و ما یکون حجت خدا و قرآن ناطق، رحمت و واسعۀ خدا و از نظر فکر و مقام و ایمان صد درصد مانند رسول خداست. ولی شاید این موقعیت برای فرزندش ابراهیم قابلیت ظهور نداشته باشد. حضرت راضی شدند که ابراهیم از دنیا برود و حسین باقی بماند. در زمان رسول خدا چقدر محبوبیت داشتند گاهی امام حسین علیه السلام رسماً پای منبر خلیفه دوم می‌ایستاد و او را در معرض اعتراض و پرخاش قرار می‌داد و خلیفه دوم جرأت نمی‌کرد متعرض حضرت شود. یک روز عمر بالای منبر خود را امیرالمؤمنین شناخت و ابلاغ کرد که من امیرالمؤمنین هستم، مردم به او امیرالمؤمنین بگویند. حضرت امام حسین پای منبر حرکت کرد، شاید در سنین نه سال و ده سال بود و فرمود: انزل ایها الکذاب عن منبر ابی لا منبر ابیک ویلک من امرک علی الناس قبل ان تؤمر ابابکر علی نفسک؟. عمر در جواب گفت: نعم یا حسین لمنبر ابیک. من امرک هذا؟ امرک ابوک علی. فقال ان امرنی ابی فانه لهاد و انا لمهتد به. عمر متعرض حضرت شد و گفت: آری منبر مال پدرت علی است، اما چه کسی به تو امر کرد و اجازه داد که پای منبر حرکت کنی و متعرض خلیفه مسلمان ها شوی. آری می‌دانم پدرت یک چنین دستوری به تو داده است که یک جوان پرخاش گر باشی. حضرت فرمود: اگر پدرم چنین دستور داده وظیفه او هدایت من است، او امام من است و من به وسیله او هدایت می‌شوم، این لقبی است که جبرائیل از آسمان آورد و جدم رسول خدا به او اختصاص داد اما چه کسی تو را امیرالمؤمنین قرار داده پیش از آن که ابوبکر را امیر خود قرار دهی او را بر خودت حاکم سازی. عمر روی محبوبیتی که حسین علیه السلام در نظر مردم داشت جرأت نمی‌کرد متعرض امام حسین علیه السلام شود.

در هر صورت این دو بزرگوار به عنوان فرزندان رسول خدا در طول تاریخ شناخته شدند. پیغمبر اکرم فرمود: الحسن و الحسين ولدای من صلب علی. این دو آقازاده

پسران من از صلب علی هستند. بدیهی است که تنها انسان هایی که از صلب رسول خدا و یا امیرالمؤمنین سنخیت روحی و روانی و علمی و ایمانی با رسول خدا دارند مصداق آیه تطهیر هستند. این دو برادر بزرگوار و فرزندان معصوم آن ها سایر ائمه می باشند. لذا این دو برادر ابن رسول الله شناخته شدند.

لازم است بدانیم چگونه امام حسن مجتبی علیه السلام با آن صلح نافع پر برکت خود فتنه های زمان را خاموش کرد و فضاحت بنی امیه را به نمایش گذاشت و همچنین برکات وجودی پیغمبر و ائمه را در جامعه آشکار نمود و یا امام حسین علیه السلام که با شهادت مظلومانه خود دنیای ظلم و ستم را تا روز قیامت به فضاحت و رسوایی کشید، بازار ظلم و ستم را کساد نمود و علم و عدالت را رواج داد، مردم را بر علیه بنی امیه نهضت داد و همین طور بازار ظلم و ستم بر اثر برکات وجود این دو امام بزرگوار رونق خود را از دست می دهد و کساد می شود تا بالاخره دنیا برای ظهور امام زمان (عج) آمادگی پیدا می کند. پس حقیقتاً فراق این دو امام بزرگوار در قلوب اهل ایمان و تقوا خیلی مؤثر واقع شد و مؤمنین و مؤمنات در فراق و مصیبت های آن ها گریستند و این گریه در شهادت مظلومانه امام حسین شدت و رسمیت پیدا کرد. لذا این دو امام بزرگوار را به عنوان الگو معرفی کردند که مردم جا دارد بنالند و بگیرند و بگویند: این الحسن این الحسین. در این جا لازم است دلایل این که آن دو بزرگوار سید جوانان بهشت شناخته شدند یادآوری شود که چگونه نمونه این احادیث مطابقت با حقیقت و واقعیت دارد.

بهشت و جهنم مزد و کیفر نیست:

لازم است بدانیم زندگی بهشتی محصول علم و عمل انسان ها و محصول معرفت انسان ها به خدا و ائمه اطهار است. بعضی ها زندگی بهشتی را مزد اعمال نیک و زندگی جهنمی را هم جریمه اعمال بد می دانند. مزد عمل نیک یا جریمه عمل بد با نتیجه عمل نیک و نتیجه عمل بد فرق دارد. نتیجه اعمال غیر از مزد اعمال است. همچنین کیفر و مجازات کفر و گناه غیر از نتیجه کفر و گناه است. نتیجه اعمال از عمل جدا نیست ولیکن مزد و کیفر از عمل نیک و بد جداست. برای نمونه همین مقررات رانندگی را مثل می زنیم. راننده گاهی خلاف مقررات حرکت می کند، تصادف به وجود می آورد یا از خط منحرف شده میان دره سقوط می کند و جان خود را از دست می دهد و گاهی خلاف مقررات حرکت می کند، تصادف و سقوطی واقع نمی شود ولیکن مستحق جریمه است که پلیس و پاسبان او را جریمه کنند. گاهی پلیس و پاسبان عمل خلاف را می بینند و جریمه می کنند و گاهی نمی بینند و یا صرف نظر می کنند. همین طور در اعمال نیک. کارگر شما که به شما خدمت می کند

گاهی مزد خود را می گیرد و گاهی محروم می شود. اما همین کارگر که برای خودش مشغول کار است مانند باغ دار و کشاورز خواهی نخواهی نتیجه اعمال خود را به دست می آورد و محرومیت ندارد. آن جا که از مزد کار خود محروم می شود صاحب کار را نفرین می کند که برای او کار کردم مزد من را نداد ولی آن جا که برای خودش کار می کند مانند کشاورزی و باغ داری اگر نتیجه گرفت از کار خودش خوش حال می شود و اگر هم نگرفت می داند که کار او ناقص بوده و نتیجه نگرفته است، همین طور در جهت کیفر. اگر خلاف مقررات رانندگی کرد و جریمه شد از پلیس و پاسبان شکایت می کند و اگر هم جریمه نشد از کسی شکایت ندارد، منت کسی را هم قبول نمی کند. در این جا گاهی خداوند متعال گناه کار را جریمه می کند مانند کسی که قسم خورده و روزه خود را افطار نموده خداوند او را جریمه می کند، می گوید: به جرم این که روزهات را افطار کردی یا بر خلاف قسم خودت عمل کردی لازم است دو ماه پی در پی روزه بگیری و یا شصت نفر فقیر را اطعام کنی تا از گناه تو بگذرم یا مثلاً در طرف ثواب اعمال روایاتی داریم که اگر این دو رکعت نماز را بخوانی روزی تو زیاد می شود یا خدا به تو چقدر ثواب می دهد. کتابی به نام ثواب اعمال نوشته شده که برای خواندن هر سوره ای یا خواندن نمازی چقدر ثواب معین کرده اند. خدا از صد هزار گناه تو می گذرد و صد هزار حسنه در نامه عملت می نویسد. انسان ها به طمع این صد هزارها نماز می خوانند و روزه می گیرند و گاهی انسان نتیجه عمل خود را از خدا می گیرد و یا نتیجه عمل خوب را به دست می آورد و همچنین نتیجه عمل بد را. آن جا که به نتایج عمل خود می رسد نه از خدا شکایت دارد که چرا مرا عذاب کرده و نه هم خیلی تشکر می کند که مرا به بهشت برده. خداوند متعال هم روز قیامت بدون این که منت سر بندگان بگذارد که شما را به بهشت برده ام، به آن ها می گوید: مرحبا به شما این بهشت نیتجه اعمال شماست و شما وارث بهشتید نه این که بهشت مزد کار شما باشد. می فرماید: لهم اجر غیر ممنون (زیتون، ۶) یعنی اجری بدون منت به آن ها می رسد و اجر بدون منت نتیجه کار است نه مزد کارگر. مثلاً صاحب باغ درخت کاری می کند، کارگری هم با او است که به او کمک می کند کارگر در پایان کار مزد خود را می گیرد و ضامن نیست که درخت به ثمر برسد یا نرسد ولیکن صاحب باغ ثمرات درخت را می برد کم باشد یا زیاد.

یکی از اشتباهات بزرگ جامعه بشریت این است که زندگی آخرت را که بهشت یا جهنم شناخته شده است مزد کار نیک و کیفر عمل بد می دانند که گفتیم: مزد و کیفر از نوع پاداش یا جریمه است. ممکن است جریمه نگیرند، صرف نظر کنند یا به صاحب

عمل پاداشی ندهند ولیکن بهشت و جهنم نتیجه اعمال نیک و بد است، مانند ثمراتی که برای صاحب باغ از درخت کاری یا کشاورزی پیدا می شود.

پس انسان های عارف و عالم و یا پیغمبران و یا ائمه و همچنین خداوند متعال می دانند که بهشت و جهنم نتیجه اعمال نیک و بد است. بهشتی ها وقتی داخل بهشت می شوند، می بینند نمازهای آن ها و روزه های آن ها، علم و فرهنگ آن ها، خدمات آن ها به بندگان خدا، تمامی اعمال خیرشان منشأ علم و معرفتی در وجودشان شده است که در اثر آن علم و معرفت یک چنین بهشتی برای آن ها به وجود آمده. پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: الدنيا مزرعه الاخره. یعنی این زندگی دنیایی از تولد تا مرگ کشت گاه زندگی آخرت است. هر عمل نیکی که از شما سر می زند مانند بذری است که در وجود شما و مردم کشت می شود و در شما و جامعه علم و معرفت به وجود می آورد و آن علم و معرفت سرمایه بهشت است. همچنین اعمال بد شما مانند بذری است که در وجود خودتان و یا سایر مردم کشت می شود. جهل و نادانی و عداوت به وجود می آورد و آخرین نتیجه ظلم و ستم عذاب های آتشین است که برای خودشان در دنیا می سازند و آن عذاب ها را همراه خودشان به عالم آخرت انتقال می دهند. یک جهنمی نمی گوید خدا مرا عذاب کرد بلکه می گوید: خودم خودم را به این عذاب مبتلا کردم و همچنین یک بهشتی می گوید: چنین بهشتی را برای خودم ساختم که عمل نیک انجام دادم و از خدای خود اطاعت نمودم.

ساخت و ساز زندگی بهشتی و رابطه آن با دو امام معصوم (ع):

لازم است بحث دیگری هم در تعریف عمل نیک و بد داشته باشیم تا درست روشن گردد که ساخت و ساز زندگی بهشتی و جهنمی به دست انسان است نه به دست خداوند متعال. این را می دانیم که نتایج زندگی انسان ها در دنیا خوب و بد همه محصول ساخت و ساز است. زندگی های خوب را انسان ها می سازند و زندگی بد را هم انسان ها می سازند. اگر انسان ها ساخت و سازندگی خود را به صفر تنزل دهند و یک جا بنشینند زندگی آن ها هم به صفر و زیر صفر تنزل پیدا می کند. خداوند زندگی را در دنیا و آخرت طوری تنظیم کرده است که محصول ساخت و ساز خدا و یا خلق خدا باشد، یک سر نخ زندگی را به دست انسان سپرده و سر نخ دیگر در اختیار خودش. مثلاً مشاهده می کنید که تمام درخت های نافع و میوه دار و زراعت هایی که دارای محصول پرفایده است یک چنین درخت ها و زراعت ها را به دست خود و به دست انسان قرار داده است ولیکن زراعت های بی خاصیت را مانند علف هرزه ها و مانند درخت های جنگل بی خاصیت به دست خود خدا کشت می شود و به ثمر می رسد، انسان ها مداخله ندارند بلکه مأمور می شوند آن علف هرزه ها را و درخت

های بی‌خاصیت را از بین ببرند و بسوزانند، پس به طور کلی زندگی از یک طرف صد در صد به دست انسان برای انسان تولید می‌شود و از آن طرف هم صد در صد به دست خدا برای انسان تولید می‌شود. پس دو دست برای پیدایش زندگی فعالیت می‌کنند که اگر این دو دست از حرکت باز مانده و متوقف شود زندگی هم به صفر و زیر صفر تنزل پیدا می‌کند و آن دو دست اراده خداوند متعال و اراده انسان است. صنایع تولیدی هم بر سه قسم است، بعضی صنایع مانند کشاورزی و دام‌داری و درخت‌کاری به دست خدا و به دست انسان است. انسان بذری می‌کارد و خدا آن را پرورش می‌دهد و به ثمر می‌رساند. اگر انسان بذری نکارد و نهالی را همچین کشت نکند از روزی خود محروم می‌شود. پس دست خدا و انسان در کار است، پس هر دو بایستی کار کنند و خوراک و غذا تولید نمایند و بعضی صنایع صد در صد به دست انسان است و خداوند متعال جز این که مواد اولیه آن صنعت را در طبیعت ساخته است، در ساخت و سازندگی آن چه به دست انسان است مداخله نمی‌کند جز این که به انسان مهلت می‌دهد و امکانات در اختیار او می‌گذارد تا برای خود آن چه لازم دارد بسازد. صنایع دوم که صد در صد به دست انسان است مانند خانه‌سازی و ماشین‌سازی و صنایع دیگر، لباس‌دوزی و پارچه‌بافی و صنایع فکری و فرهنگی، امکانات اولیه‌اش با خداوند است که مواد اولیه صنعت را در طبیعت آماده می‌کند مانند پشم و پنبه برای لباس و یا معادن و فلزات برای ماشین‌آلات. صنایع ماشین‌آلات و تهیه لباس و امثال آن مانند محصول کشاورزی و دام‌داری نیست که تخم‌کاری آن به دست انسان و پرورش آن به دست خدا باشد، بلکه این صنایع مانند خانه‌سازی و ماشین‌سازی صد در صد به دست انسان است و این سازندگی زندگی و یا صنایع زندگی به دست خدا باشد یا به دست انسان از صفر شروع می‌شود و به کمال مطلق خاتمه پیدا می‌کند و تنها شجره‌ای که این دو زندگی را می‌سازد و به کمال می‌رساند انسان است که به کار و فعالیت مشغول می‌شود و خداوند هم به او امکانات می‌دهد. آخرین محصول این شجره بشریت و کامل‌ترین محصول آن به نام بهشت و جهنم شناخته شده است. پس جهنم از نوع ماشین‌سازی و خانه‌سازی است که مواد اولیه آن به اراده خدا پیدا می‌شود و ساخت و سازندگی صد در صد به دست انسان. مثلاً مواد اولیه خانه‌سازی و مصالح ساختمانی آن که خاک و آب و سنگ و آهن است به دست خدا ساخته شده، آب را و معادن را و خاک و سنگ را خدا ساخته ولیکن صنعت سازندگی مانند ماشین‌آلات و ساختمان‌ها صد در صد به دست انسان است و خداوند جز این که امکانات در اختیار سازندگان قرار دهد کار دیگری انجام

نمی دهد ولیکن تهیه مواد غذایی که محصول کشاورزی و دام داری و باغ داری می باشد حرکت اولیه آن که بذر و نهال باشد به دست انسان است و پرورش آن که ساختن مواد غذایی باشد به دست خداوند متعال است و انسان با همین محصولات که در دنیا به وجود آورده وارد زندگی آخرت می شود، پس آخرت محصول عمل و علم انسان ها و خدای انسان ها می باشد. زندگی بهشتی از نوع کشاورزی و دام داری است که بذر آن و کشت آن به دست انسان است. بذر آن عبارت است از گفتار نیک و کردار نیک و خدماتی که انسان ها به یکدیگر دارند و یا رابطه ای که با خداوند متعال دارند. مجموعه کردار و گفتار نیک بذری است که به دست انسان ها در دل انسان ها کاشته می شود و ثمره آن محبتی است که در دل انسان ها نسبت به یکدیگر ظاهر می گردد و خداوند تمامی این بذرها را می پروراند و برای کسانی که عامل گفتار نیک و کردار نیک بوده اند زندگی بهشتی می سازد و از آن طرف جهنم مانند ماشین سازی و خانه سازی می باشد که مواد اولیه آن را برای ادامه زندگی، خدا می سازد و ساخت و ساز زندگی آن صد در صد به دست انسان است. مثلا خلقت آتش در طبیعت مانند خلقت آب و خاک است که انسان ها به آن احتیاج دارند ولیکن تبدیل این آتش ها به جهنم که مخصوص ظلم و ستم و ساخت و ساز جهنم است، به دست انسان ها می باشد. خداوند آتش را ساخته است که من با ایجاد آن به بندگان خدا خدمت کنم و دیگری با این آتش ظالمانه بنده ای از بندگان خدا را می سوزاند، پس خدمت گزار با آتشی که سرما و مصیبت ها را از مردم دفع نموده برای خود بهشت ساخته و آن دیگری که بنده ای از بندگان خدا را آتش زده است، برای خود جهنم ساخته است، زیرا این آتش در زندگی آخرت به اراده مظلوم به ظالم انتقال پیدا می کند. نتیجه بحث این است که ساخت و ساز جهنم صد در صد به دست انسان است. خداوند مواد اولیه آن را می سازد ولیکن ساخت و ساز بهشت، بذر آن به دست انسان است مانند زراعت کاری و باغ داری و ساخت و ساز آن به دست خداوند متعال. پس بهشت و جهنم نتیجه اعمال است نه این که از نوع مزد و جریمه باشد که از عمل قابل انفکاک است.

بحث ما در این جا این بود که این همه پیغمبران و خاتم پیغمبران و ائمه اطهار تا امام زمان و این همه علما و دانشمندان مکتب ولایت همه این ها با علم و عمل خود بهشت ساز بوده اند و در ساخت و ساز زندگی بهشتی عامل مؤثر بوده اند چگونه در برابر میلیون ها انسان بهشت آفرین فقط این دو برادر که امام حسن و امام حسین باشند سید جوانان بهشت شناخته شده اند، یعنی زندگی آخرت که یک مملکت و حکومت است، پادشاهان مشهور و اصلی آن امام حسن و امام حسین می باشند. لازم است این دو برادر در بهشت

سازی و تعطیل عوامل جهنم سازی امتیاز مخصوصی نسبت به ائمه اطهار علیهم‌الصلوه و السلام داشته باشند تا بر اساس آن امتیاز سید جوانان بهشت شناخته شوند و لازم بدانیم چگونه عمل این دو برادر در دوره امامتشان عامل بسیار مؤثر در نجات بشریت از ظلم و گناه و حرکت به سوی زندگی بهشتی بوده است. این را می‌دانیم که پیغمبر اکرم که خداوند ایشان را رحمت للعالمین نامیده، مؤسس دین اسلام بوده. آن حضرت در سیاست تعلیم و تبلیغ خود مأمور بودند که هر انسانی را با دو کلمه اقرار به توحید و رسالت قبول کنند. مردم را با تظاهر بپذیرند گرچه در باطن کافر و منافق باشند. پس ایشان بشریت را از گوشه و کنار دنیا مانند چوپانی که گوسفندان پراکنده خود را جمع و جور می‌کند و به علف‌زار می‌آورد بشریت را از گوشه و کنار عالم جمع و جور کرد و به علف‌زار اسلام وارد نمود و خیلی دقت نکرد که انسان‌هایی که دولت اسلام را می‌پذیرند در باطن خود گرگند یا گوسفند. بنابراین همه را وارد علف‌زار اسلام کرد و زعامت آن را یا چوپانی آن‌ها را به علی بن ابی طالب علیهم‌السلام سپرد. مولا علیه‌السلام هم که بیشتر مأمور به جهاد و بر طرف ساختن مزاحمین دین مقدس اسلام بودند، برنامه‌اش این بود که حقیقت اسلام را که خطی است بسیار لطیف و باریک به اهل عالم نمایش دهد و بعداً کسی می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد به خدا واگذارد. چقدر دقت می‌کرد که این حقیقت و این امر لطیف را به مردم بفهماند. در این رابطه داستان دو ثروتمند قدرتمند زمان علی بن ابی طالب که طلحه و زبیر بودند و ساعتی میهمان آن حضرت شدند خیلی جالب و جاذب است. طلحه و زبیر در مسیر گشاد بازی عثمان که حقیقتاً بیت‌المال مسلمانان را در معرض غارت بنی‌امیه و بعضی ثروت طلبان از آن جمله طلحه و زبیر قرار داده بود و امثال طلحه و زبیر خیال می‌کردند به دلیل این که چند روزی در خدمت رسول خدا بوده و در رکاب آن حضرت با دشمنان جنگیده‌اند مالک بلا منازع ثروت اسلام هستند. در دوران حکومت خلفاء آن قدر ثروت برای خود ذخیره کرده بودند که نمونه نداشتند. این دو نفر که خود را ذی حق ثروت اسلام می‌دانستند و خیال می‌کردند ریاست‌های درجه یک مانند وزارت مخصوص آن‌هاست. بعد از آن که مولا علیه‌السلام بر اساس بیعت عمومی و همگانی به خلافت رسیدند برای تبریک خلافت ساعتی به خدمت آن حضرت شرفیاب شدند. بعد از شرفیابی مولا علیه‌السلام چراغ اتاق را عوض کردند، قبلا قلم و کاغذی در اختیارشان بود که در شعاع چراغ بیت‌المال مسائل را می‌نوشتند و حال که آن دو نفر وارد شدند چراغ را عوض کردند و چراغ شخصی خود را آماده نمودند. طلحه و زبیر بعد از سلام و تعارف و تبریک خلافت عرض کردند آقا

چراغ اول چه عیبی داشت که آن را خاموش و چراغ دوم را روشن کردید؟ حضرت فرمودند: چراغ اول به نفت بیت‌المال می‌سوخت و من هم کارهای حکومتی را که نویسندگی باشد انجام می‌دادم و حالا که شما میهمان من شدید وظیفه شخصی خود را بایستی انجام دهم که پذیرایی شما باشد. حق ندارم برای کارهای شخصی خود از پول بیت‌المال استفاده کنم. بلکه از مال خودم بایستی خرج کنم و شاید در این ساعت که آن‌ها میهمان حضرت بودند به اصطلاح ما دو ریال از بیت‌المال مصرف می‌شد و حضرت در خرج این دو ریال برای کار شخصی خود، خودداری فرمودند و خود را خائن به بیت‌المال می‌دانستند. این خرج دوریالی در برابر فکر کسانی که خود را مستحق میلیاردها تومان از بیت‌المال می‌دانستند نمایش عجیبی است که جز امام معصوم کسی تحمل آن را ندارد. در همین جا این دو نفر تصمیم گرفتند بر علیه حضرت قیام کنند و آن حضرت را از حکومت اسلام کنار بزنند. مسئله دیگری که در این رابطه پیش آمد مسئله رفتار آن حضرت با معاویه بن ابی سفیان بود. معاویه هم در زمان خلافت خلفای قبلی که عهده‌دار حکومت شام و سوریه و لبنان امروز بود، با ثروت اندوزی زیاد و تسخیر افکار مردم پایه‌های حکومت خود را خیلی استوار و محکم کرده بود. حضرت بلافاصله بعد از آن که به خلافت انتخاب شد نامه‌ای برای معاویه نوشت که همان کسانی که خلفای قبلی را روی کار آوردند و با آن‌ها بیعت کردند، امروز با من بیعت کرده‌اند و به خلافت من رأی داده‌اند. وظیفه مسلمانان گوشه و کنار عالم است که طبق قانون اساسی اسلامی این بیعت را بپذیرند و تسلیم حکومتی شوند که سران مسلمان‌ها و اکثریت مردم آن حکومت را به وجود آورده‌اند. مسلم بود که معاویه بر اساس خبث طبیعی که دارد هرگز حکومت علی را نمی‌پذیرد. سران مسلمان‌ها به حضرت پیشنهاد کردند که الآن به این زودی حکم عزل معاویه را ابلاغ نکن، چند ماهی یا چند سالی متعرض او مباش تا پایه‌های حکومت خودت محکم و استوار شود، بعد به آسانی می‌توانی او را عزل کنی. حضرت فرمود: یک دقیقه و یک ساعت هم نمی‌توانم ظالم چپاول‌گری مثل معاویه را به استخدام خود در آورم زیرا مسئول جنایت‌های او هستم. جواب خدا را چه بدهم که کمک ظالم بوده‌ام و مانند معاویه را در مسند قدرت نشانده‌ام. مسلم بود که بعد از این نامه معاویه هر چه بیشتر پایه‌های قدرت خود را محکم می‌کند و هرگز با آن حضرت سازگاری ندارد. این دو عمل یکی تعویض چراغ فتیله‌ای که شاید دو ریال از بیت‌المال خرج می‌شد در برابر طلحه و زبیر که آن همه ثروت برای خود ذخیره کرده بودند و همچنین عزل معاویه صد در صد حضرت را گرفتار دو جنگ خانمان‌سوز می‌کند، یکی جنگ بصره و طلحه و زبیر با آن حضرت و دیگر جنگ صفین به وسیله معاویه و عاقبت هم این دو جنایت کار حکومت

آن حضرت را متلاشی نمودند و دو مرتبه زعامت مسلمان ها به دست جنایت کارانی مانند یزید و معاویه افتاد. همه کس ایراد گرفتند که چرا یک چنین خط باریکی را در حکومت خود ترسیم نموده که جز خودش و امام های معصوم کسی نمی تواند در این خط حرکت کند، همان خطی که ائمه اسلام را تعریف کرده‌اند. خطی است از موی باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر. مسلم است که سیاست تند و تیز مولا علیه‌السلام قابل تطبیق با مردم زمان نیست و نمی توانند حکومت حضرت را با این دقت و باریکی تحمل کنند. لذا سران اسلام سیاست حضرت را قبول نکردند. به طور کلی گفتند: گرچه مردی شجاع و دانا و تواناست ولیکن سیاست ندارد که چگونه کشور اسلامی را اداره کند. با این دقت‌ها و باریک بینی‌های غیر قابل تحمل مردم را بر علیه خود می شوراند.

سیاست مولا علی (ع) برای ایجاد حکومت ابدی:

لازم است بدانیم آن حضرت سیاست ملک داری نداشتند و یا یک چنان سیاستی در پیش گرفتند که تا ابد سلطان مسلمان ها و سلطان اهل عالم باشند، البته چنان که فرموده‌اند اگر ذره‌ای به بیت‌المال خیانت کنم و یا ساعت و دقیقه‌ای ظالم را در مسند قدرت بنشانم در قضاوت الهی محکوم خواهم بود و جواب خدا را نمی توانم بدهم. پس هدف آن حضرت در این حکومت چهار ساله معرفی خط حق و عدالت بود تا به اهل عالم بفهماند دین خدا یک چنین خط باریکی است که هر کس دوست دارد اهل بهشت باشد بایستی در چنین خطی حرکت کند و ذره‌ای خود را آلوده به ظلم و ستم ننماید. این بود برنامه مولا علیه‌السلام که هدفش معرفی حقیقت حق است. می خواهد به اهل عالم بفهماند که حقیقت دین تسلیم کامل و اطاعت خالص از خداوند متعال است و هرگز با هوی و هوس بندگان سازگار نیست و اما سیاست حضرت زهرا سلام الله علیها. در این جا وقتی مسلمانان صدر اسلام به رسول خدا پیشنهاد کردند که در برابر خدمات شما پولی به شما برسانیم حضرت در حالی که ناراحت شده بودند فرمودند: ببینیم خدای من چه اجری برای من مقدر و مقرر می کند. این آیه شریفه نازل شد: قل لا اسئلكم علیه اجراً الا الموده قی القربی. از شما اجر و مزدی جز مودت به نزدیکان خود نمی خواهیم.

مودت و وابستگی خالص است، وابستگی دائمی. در صفحات گذشته گفته شد که روابط و دوستی انسان ها با یکدیگر در سه مرحله تکامل پیدا می کند: مودت و خلّت و محبّت. مودت و وابستگی دائمی است. غالباً فرزندان در ارتباط با پدر و مادر خود دارای مودت هستند یعنی وابسته به پدر و مادر. اگر خانواده‌ها را به حزبی تشبیه کنیم، اولین کسانی که در این حزب نام نویسی کرده‌اند فرزندان هستند و اگر نمونه این وابستگی به پدر و

مادر وابستگی به پیغمبران و پیشوایان دینی پیدا شود، یک چنین وابستگی که خود را با آن ها و همراه آن ها می بیند و می داند این وابستگی را مودت می نامند. یعنی اگر آزادانه رأی گیری شود، تهدید و تطمعی و یا تبلیغی در کار نباشد که آیا بین این دو نفر به علی ها رأی می دهد یا معاویه ها. اگر به علی علیه السلام رأی می دهد، گرایش قلبی اش بیشتر به اولیاء خدا می باشد. پیغمبر اکرم می فرماید: اجر من مودت به نزدیکان من است. آن قدر حضرت مطلب را ساده و بی زحمت قرار داده اند که انسان با کوچک ترین گرایش و نمایش امت آن حضرت به حساب می آید. فرمودند: مودت به من، زیرا آن حضرت از دنیا می رود و یا در زمان خیلی طولانی وابستگی به آن حضرت زحمت دارد. فرمودند: به ذوی القربی، یعنی اجر من این است که تو اگر بعد از من احساس کردی فلانی به من نزدیک است و به من مربوط است و به خاطر این ارتباط گرایش به او پیدا کردی، با همین گرایش قلبی حق پیغمبر را ادا کردی و پیغمبر از تو تشکر می کند که حق او را رعایت نمودی.

در این جا اگر سؤال کنند این گرایش رعایت چه حقی از حقوق پیغمبر است و چه نفعی به حال رسول خدا دارد، جواب این است که بزرگ ترین نفع پیامبران و بهره برداری از شجره زندگی همین است که بتوانند انسانی را به زندگی بهشتی برسانند و آن ها را از مهلکه کفر و گناه برهانند. رسول خدا در این جملات می فرمایند: حق من شما مردم هستید که شما را همراه خود در زندگی بهشتی ببینم، مانند پدر و مادری که به فرزندان می گویند: حق ما پدر و مادر خوشبختی شماست، اگر تو ای فرزند، خود را ضایع نمودی به هلاکت انداختی از دایره محبت و وابستگی به پدر و مادر خارج شدی، ثمره زندگی پدر و مادر را ضایع کردی. پدر و مادری که فرزندان خود را در هلاکت و بدبختی ببینند، پول فرزندان برای آن ها چه سودی دارد، رسول خدا به امت می فرماید: حق من بر شما این است که سر و کله شما را در زندگی بهشتی ببینم و این زندگی بهشتی منحصرأ از مسیر حرکت من و ذوی القربی من حاصل می شود. شما اگر خود را به جهنم کشانید مانند فرزندان هستی که خود را به هلاکت انداخته و شجره زندگی پدر و مادر را بی ثمر کرده اند. در این رابطه بعضی ها می گویند: آیا صلواتی که ما برای پیغمبر ادا می کنیم و برای آن حضرت دعا می کنیم، برای آن حضرت چه سودی دارد، زیرا آن بزرگواران اجر کامل خود را از خدا دریافت کرده اند. خداوند ذره ای از لطف و رحمت خود برای آن ها مضایقه نفرموده. هر چه دارد به آن ها تحویل داده و آن ها را جای خود نشانده است. دیگر دعای ما که صلوات باشد چیزی را برای آن ها کم و زیاد نمی کند. این همه اخبار و احادیث داریم که برای پیغمبر دعا کنید. برای امام زمان دعا کنید، بعضی بندگان خدا هر روز صدقه ای برای

سلامتی امام زمان می دهند و یا برای بقاء وجود آن حضرت نذر و نیاز می کنند، حقیقتاً اگر تمام مردم برای رسول خدا دعا کنند و یا به عکس، همه آن ها نفرین کنند مانند بنی امیه و پیروان آن ها که علی علیه السلام را نفرین می کردند، این دعای همگانی و یا نفرین همگانی برای پیغمبر و امام یا برای خدا چه سود و زیانی دارد که اگر علی علیه السلام را نفرین کردند، مصیبت می بینند و اگر دعا کردند خوشبخت می شوند. حقیقتاً برای خود آن ها و درجه و مقام آن ها و یا کم و زیادی لطف خدا برای آن ها تأثیری ندارد. وضعیت وجود آن ها از نظر غنا و بی نیازی مانند ذات مقدس خداوند متعال است که فرمود: و من كفر فان الله غني عن العالمين. سود و زیان اولیاء خدا از اقبال و ادبار مردم سود و زیان انسانی است، نه مالی و مادی. هر کس خود را به جهنم بکشد یک فردی از امت پیغمبر را ضایع کرده است. مانند فرزندی که خودکشی می کند ضرر پدر و مادر این است که یک اولادی از آن ها کم شده است و هر کس خود را به بهشت بکشد یک فردی به امت پیغمبر اضافه کرده است مانند پدر و مادر که فرزند دیگری خدا به آن ها می رساند. پیغمبران بی نهایت حریصند بر این که مردم را به زندگی بهشتی برسانند لذا در آیه دیگر فرمود: ما سئلتکم من اجر فهو لکم، یعنی این مزدی که از شما خواستم برای سعادت خودتان می باشد نه این که سعادت من زیادتر و یا کم تر شود.

حضرت زهرا سلام الله علیها گرچه یکی از معصومین کامل العلم و کامل الایمان است ولیکن در ظاهر شغل نبوت و امامت ندارد که وظیفه اجتماعی او با وظیفه شخصی او تفاوت داشته باشد. او می دانست که شوهرش علی علیه السلام مأمور به صبر و استقامت است. فقط چهره حق است بسیار واضح و روشن که هر کس طالب حق و عدالت است به سراغ آن حضرت برود و از او اطاعت کند و هر کس طالب دنیا و ثروت است بداند که برای جلب دنیا و ثروت از خط مستقیم اسلام منحرف می شود و عذاب های آخرت را برای خود خریداری می کند. حضرت زهرا (س) از برنامه حرکت اسلامی و تکامل بشر در مسیر اسلام تا رسیدن به زندگی بهشتی و عدالت کامل آگاهی مطلق دارد. ایشان جامعه بشریت را مانند شجره ای می دانند که در مسیر حوادث و باد و باران و طوفان لازم است رشد کند تا روزی که به علم و عقل کامل برسد و با عقل کامل خود موجبات ظهور حکومت عدل الهی را فراهم کند. او می دانست که جهل مردم با کشتن و بستن و با تهدید و تطمیع برطرف نمی شود بلکه با حوادث و ابتلائات. می دانست که معصیت کاران بایستی به نتایج معصیت خود برسند و برخورد کنند. ضررهای گناه و

معصیت را ببینند و بچشند شاید همان ضررها و خطرها که از معصیت به وجود آمده آن ها را به خط اطاعت برگرداند. شما دو نفر انسان را در نظر بگیرید که یک نفر از ترس زندان و شلاق گناه نمی کند و اگر زندان و شلاق نباشد مرتکب گناه نمی شود و آن دیگری از نتایج گناه که بی آبرویی و بی اعتباری و سقوط از انسانیت است گناه را ترک می کند، این دو نفر هر دو گناه را ترک کرده اند و از خط ظلم و کفر برگشته اند اما یک نفر از ترس شمشیر و شلاق گناه را ترک نموده و آن دیگری از نتایج گناه که سقوط از انسانیت و فضیلت و بی آبرویی باشد گناه را ترک نموده. توبه واقعی را کدام یک از این دو نفر دارند. بدیهی است همان انسانی که خطرات گناه و معصیت و نتایج کفر و گناه که بی آبرویی و سقوط از انسانیت باشد او را به سوی خدا برمی گرداند و توبه می کند. چنین توبه ای توبه واقعی است که چنین آدمی صد در صد مؤمن صالح و اهل بهشت خواهد بود و خداوند متعال هم توبه او را از کفر و گناه می پذیرد و او را در ردیف اهل ایمان و تقوا قرار می دهد و اجازه نمی دهد در برابر کفر و گناهش خجالت بکشد. برای نمونه توبه حربن یزید ریاحی در صحرای کربلا که یکی از فرماندهان ارتش و حقوق بگیران درجه اول بود، ولی فکر کرد که به فرمان کسی مانند ابن زیاد که بدترین انسان ها می باشد با کسی می جنگد که حسین بن علی بهترین انسان ها باشد. خطراتی که از جنگ با حسین در نظرش مجسم شد که چگونه از انسانیت سقوط می کند او را وادار به توبه نمود. رفت به طرف مولا ابی عبدالله الحسین علیه السلام و بعد از قبولی توبه، شهادت در راه او را انتخاب کرد. یک چنین توبه ای توبه عادلانه و عاقلانه است که خطرات گناه انسان را به سوی خدا برمی گرداند. این است توبه واقعی که قابل قبول است و مردود نیست و اما اگر کسی را بترسانند که اگر با اهل حق بجنگی تو را می کشیم یا شلاق می زنیم و آن آدم می ترسد که با اهل حق بجنگد آن ترس و توقف، توبه به حساب نمی آید. به محض این که تهدید و تطمیع برداشته شود و مخصوصاً اگر پاداش و جایزه ای به او وعده دهند به طرف کفر و گناه می رود و به طمع دنیا از آخرت محروم می شود. حضرت زهرا سلام الله علیها می داند که حکومت بر پایه تهدید و تطمیع قابل دوام نیست. بهترین حکومت حکومتی است که بر پایه علم و آزادی مردم باشد یعنی مردم صلاح و سعادت خود را در اطاعت خدا و اولیاء خدا بدانند. خدا را به دلیل علم و معرفت سجده کنند، نجات و سعادت خود را در اطاعت امام و پیغمبر بدانند و اطاعت کنند. علم و معرفت انسان را تسلیم خدا کند نه خوف و طمع. حکومت های غیر دینی و غیر الهی همه جا بر پایه تهدید و تطمیع استوار می شوند و تا اندازه ای دوام پیدا می کنند. ابرقدرت ها دوستان و پیروان خود را به طمع می اندازند به آن ها ثروت می دهند و مخالفان خود را می کشند و

یا می ترسانند. به محض این که خوف و طمع برداشته شود دوستان و دشمنان هر دو به حاکم ظالم خود حمله ور می شوند و او را از بین می برند پس بهترین حکومت ها، بر پایه عقل و آزادی است که انسان ها سعادت ابدی خود را در اطاعت خدا و اولیاء خدا بدانند و برای نیل به سعادت اطاعت کنند. پس با این دلایل که حضرت زهرا سلام الله علیها آگاهی کامل دارد. می داند که شوهرش و یا فرزندانش بعد از این، مأمور به صبر هستند تا روزی که بشریت به رشد کامل برسد و موجبات حکومت فرزندش امام قائم فراهم شود. علی علیه السلام وظیفه ندارد با غاصبین خلافت و دشمنان به ظاهر مسلمان بجنگد ولیکن از طرفی اتمام حجت هم واجب و لازم است که بایستی حجت های خدا امر به معروف و نهی از منکر نمایند و حجت حق را بر ظالمین و غاصبین تمام کنند و زهرا (س) با علم و حکمت خود چنین تشخیص داد که بایستی به مسجد برود و متعرض ظالمین و غاصبین خلافت شود و به مسلمانان زمان بفهماند که چگونه در خط کفر و گناه قرار گرفته اند و چه آینده خطر آفرینی برای خود ترسیم کرده اند. از این رو تصمیم گرفت به مسجد برود و مسلمانان را بر این انحرافی که به آن مبتلا شده اند آگاه کند. گرچه در این راه کشته می شوند. پس حضرت زهرا (س) اولین معصومی بوده که با غاصبین خلافت که بدعت گذاران و ظالمین زمان بودند مبارزه کرد و آن مسلمانان مستضعف و گول خورده را هم آگاه کرد که در چه خطی قرار گرفته اند و چه آینده خطرناکی برای خود تهیه دیده اند. سخنرانی مفصل حضرت زهرا که حاوی تمام نکات و حقایق اسلام است گرچه ظاهراً به منظور غصب اموال و محرومیت از ارث پدر و بزرگواریش بوده ولیکن با جملات و سخنانی که در خطبه خود به کار می برد دفاع از حق ولایت و امامت بوده و مردم را آگاه نموده است که در مسیر غصب خلافت و واگذاری زعامت اسلام به ظالمان و ناهلان چه آینده خطرناکی برای خود تهیه دیده اند. همان سخنرانی مفصل باعث شد که غاصبین خلافت دانستند که گرچه علی (ع) ساکت است و مدارا می کند ولی زبان گویای حضرت زهرا برای آن ها از هر چیزی خطرناک تر است. لذا صد در صد تصمیم گرفتند که آن حضرت را به قتل برسانند و عاقبت هم چنان کردند که تصمیم گرفته بودند. حضرت زهرا سلام الله علیها در راه دفاع از امامت و عدالت و مبارزه با ظلم و ظالم شهیده شدند و از دنیا رفتند. گرچه ائمه اطهار علیهم السلام برای حفظ مصلحت اسلام او را به این که در راه خدا کشته شده شهرت ندادند و چنین وانمود کردند که مریض شده و از دار دنیا رفته است.

جلوه حضرت زهرا (س) در متزلزل نمودن خلافت منافقین:

دو نوع جلوه حضرت زهرا (س) پایه‌های حکومت و خلافت غاصبین را تا روز قیامت متزلزل نمود. یکی مسئله سخنرانی او در مسجد و محکوم کردن غاصبین خلافت با استدلال به آیات قرآن. آن‌ها تا توانستند اخبار و احادیث جعلی ساختند و به رسول خدا نسبت دادند تا حکومت خود را مشروع و اسلامی معرفی کنند. بزرگ‌ترین دروغ‌سازی آن‌ها این بود که پیغمبر مال و ثروتی از خود به یادگار نمی‌گذارد که آن مال و ثروت را اولادش به ارث ببرند بلکه آن چه دارد جزء بیت‌المال است به کسی می‌رسد که در مسند حکومت قرار گیرد. وقتی حضرت زهرا ابوبکر را محکوم کرد که چرا اموال خصوصی او را که به نام فدک شناخته شده غصب نموده ابوبکر در جواب می‌گوید: من از فرمان رسول خدا تجاوز ننمودم و با حکم او مخالفت نکردم. خودم به گوشم شنیدم از رسول خدا که فرمودند: ما پیغمبران مال شخصی نداریم در نتیجه وارثی نداریم که مال ما را به ارث ببرد. آن چه از ما باقی می‌ماند در اختیار کسی است که در مسند ما می‌نشیند و در مقام ولایت و خلافت قرار می‌گیرد. یک چنین جمله‌ای را از قول پیغمبر شهرت داد که رسول خدا فرمود: نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکنا من ذهبٍ و فضهٍ فلوالی الامر بعدنا. یعنی ما گروه پیغمبرها، مال و ثروتی از خود به ارث نمی‌گذاریم آن چه داشته باشیم از مال و ثروت به وارث خصوصی ما که اولاد ما باشد نمی‌رسد بلکه در اختیار خلیفه و جانشین ما قرار می‌گیرد تا به رأی خود هر جا بخواهد مصرف کند. یک چنین مسئله واضحی را که همه کس اموال خصوصی دارند که به وارث آنها می‌رسد از قول پیغمبر منکر شدند و گفتند: پیغمبر وارث خصوصی ندارد. حضرت زهرا با یادآوری آیاتی از قرآن که دلالت می‌کند پیغمبران هم مانند سایر مردم اموال خصوصی دارند مانند خانه مسکونی آن‌ها یا حقوقی که در برابر خدمات در اختیار آن‌ها قرار گیرد و مانند دیگران وارث خصوصی دارند که زن و بچه و فرزندان باشند با این آیات ابوبکر را محکوم کرد فرمود: یابن ابی قحافه افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی لقد جئت شیئا فریئا... یعنی ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خدا نوشته شده که تو اموال پدرت را به ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم چرا این همه به خدا و پیغمبر دروغ می‌بندید این همه آیات در قرآن که یحیی از ذکریا ارث می‌برد و فرزندان یعقوب از پدرشان ارث می‌برند و همین‌طور پیغمبران دیگر در کجای قرآن است که پدر من استثناء شده و اولاد او از پدرشان ارث نمی‌برند تمامی دروغ‌ها و اکاذیبی که برای استحکام پایه‌های خلافت خود ساخته بودند همه را تکذیب نمود و فرمود: زمانی هم که پدرم زنده بود چقدر زیاد منافقین دروغ‌سازی کرده بودند تا با اکاذیب و دروغ‌های خود چهره روحانی پیغمبر را در افکار مردم تیره کنند تا جایی که پدرم در یک سخنرانی روی منبر فرمودند:

قد کثر علیّ الکذابه فمن کذب علیه فلیتبوء مقعده فی النار یعنی ای مسلمانان، دروغ‌سازان بر من خیلی زیاد شده‌اند حرف‌های دروغ و اکاذیب به من نسبت می‌دهند تا چهره عصمت و روحانیت مرا تیره کنند هرکس دروغ به من ببندد بداند که جای او جهنم است. پس حضرت زهرا آن همه دروغ و دروغ‌سازی‌ها که به پیغمبر نسبت داده بودند با استدلال به آیات قرآن باطل نمود و آن‌ها را در سخنرانی خود که بیشتر مربوط به ولایت و غضب خلافت بود رسوا کرد.

حکمت مخفی بودن قبر دختر رسول خدا(ص):

و مسئله دیگر که زمینه محکومیت آن‌ها را در تاریخ فراهم کرد همین داستان شهادت و دفن مخفیانه او بود با این که یکی از معصومین بزرگ تاریخ اسلام است که بایستی مقبره‌اش واضح و آشکار باشد و مردم به زیارتش بروند و اعمال و اخلاق او را الگو قرار دهند به شوهرش امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت کرد که وقتی از دنیا رفتم مرگ مرا به کسی اعلام نکند. دوست نمی‌دارم منافقین که به من ستم کردند پای جنازه من حاضر شوند و با تظاهرات مصنوعی خود را از دوستان من جلوه دهند و خود را ذیحق بدانند که پای جنازه من حرکت کرده‌اند وصیت نمودند که یا علی شبانه مرا غسل بده و کفن کن و قبر مرا مخفی بدار که دوست ندارم با دفن و کفن خود قاتلان و دشمنان خود را به آرامش و نمایش بگذارم منافقین تصمیم داشتند که اگر زهرا از دنیا برود پای جنازه‌اش جمع شوند و او را با سلام و صلوات و فاتحه به خاک بسپارند و خودشان بر جنازه‌اش نماز بخوانند و تنها کسی که در این مراسم نمایش نداشته باشد علی و فرزندان او باشند و با این تظاهرات خلاف حق به حکومت خود شرعیت و رسمیت بدهند و با این وضعیت چهره منافقانه آن‌ها را تا روز قیامت آشکار نمود. تا هر کسی در تاریخ پیرسد که قبر حضرت زهرا کجاست به یاد مظلومیت آن حضرت افتاده باشد و با یادآوری مظلومیت او حق و باطل بشناسد و ظالم و مظلوم شناخته شود به همین کیفیت دفاع از مظلوم و جهاد علیه ظالم و منافق را در تاریخ

بعد از اسلام پایه‌گذاری نمود تا در مسیر این دفاع و جهاد چهره حق روشن گردد و ظالم و منافق رسوا شود.

لذا فردای آن روز که مولا علیه السلام از دفن حضرت زهرا(س) فارغ شده بود و در خانه نشسته بود در خانه حضرت جمع شدند به خیال این که از دار دنیا رفته و هنوز دفن نشده که جنازه آن حضرت را تشییع کنند و به قول خودشان سلام و صلوات راه بیاندازند مراسمی به وجود بیاورند که محروم‌ترین افراد شوهرش علی و فرزندان او باشند. پس از آن

که جمع شدند و سر و صدا که جنازه حضرت زهرا را تشییع کنند حضرت بیرون آمد و فرمود: دختر پیغمبر وصیت کرده بود که شبانه بدن او را غسل بدهند و دفن کنند و مرگ او را به کسی اعلام نکنند من چاره‌ای ندانستم جز این که به وصیت دختر پیغمبر عمل کنم دیشب او را غسل دادم و دفن نمودم. چقدر زیاد سر و صدا راه انداختند که تو با ما حسودی کردی و ما را از ثواب تشییع جنازه دختر پیغمبر محروم نمودی می‌رویم بدن او را از قبر خارج می‌کنیم و در معرض تشییع مسلمانان قرار می‌دهیم و دفن می‌کنیم. بیل و کلنگ برداشتند به قبرستان بقیع رفتند حضرت هم بعد از دفن دختر پیغمبر گفته‌اند: صورت چهل قبر تازه در قبرستان بقیع درست کرد تا ندانند کدام یک از این صورت‌ها قبر دختر پیغمبر است. وقتی به مولا خبر دادند که خلیفه و همراهانش با بیل و کلنگ به بقیع رفته‌اند که نبش قبر کنند و جنازه دختر پیغمبر را درآورند حضرت شمشیر خود را برداشت و گفته‌اند: دستمال سرخ به سر خود بست و به قبرستان بقیع رفت پیش از آن که آن‌ها کاری کنند و به یکی از آن قبرها دست درازی کنند فرمودند: اما حقی فترکت مخافه ان یرجع الناس قهقری و اما قبر فاطمه لو رمیت بصبرک بواحدٍ من هذه القبور لضربت الذی فیہ عیناک. فرمود: من که حق خلافت خود را ترک نمودم و متعرض شما نشدم که اکثریت را به خود جذب کرده بودید ترسیدم اختلافی بین مسلمانان به وجود آید وحدت اسلامی آن‌ها به هم بخورد و به جاهلیت برگردند ولیکن داستان قبر فاطمه و نبش آن مسئله دیگر است. به خلیفه دوم گفت: اگر به یکی از این قبرها دست درازی کنی گردن تو را می‌زنم و تو را به قتل می‌رسانم. مردم هم وقتی چهره غضبناک او را دیدند با آن خاطراتی که از شجاعت او داشتند عقب رفتند. ابوبکر به عمر گفت: بهتر این است که متعرض قبر دختر پیغمبر نشویم زیرا حتماً با ما می‌جنگد و قدرت مقاومت نداریم. همه به خانه‌های خود برگشتند و خودداری کردند که متعرض قبر حضرت زهرا شوند. لذا حضرت چنان وصیتی کرد که تا روز قیامت قبرش مجهول بماند تا یک چنین سئوآلاتی در جامعه اسلامی پیدا شود که چرا قبر دختر پیغمبر با آن عظمت و محبوبیتی که نزد خدا و رسول خدا دارد مجهول باشد و کسی او را زیارت نکند. همین دو مسئله یکی شهادت و دیگری وصیت باعث شد که چقدر کتاب‌ها در اسلام نوشته شود و رد و ایرادها بین علمای اسلام به وجود آید و اختلافاتی پیدا شود که چرا دختر پیغمبر یک چنین سرنوشتی پیدا کند و این چراها و چراها مردم را به ضلالت خلفاء و غصب خلافت آگاه می‌کند. کتاب حق‌شناسی و باطل‌شناسی را مقابل دانشجویان ورق می‌زند. پس حضرت زهرا سلام الله علیها اولین جهادگر و اولین مدافع حق امامت و ولایت بود و تا مسئله امامت در افکار مردم روشن نگردد و حکومت الهی به وسیله ائمه

اطهار علیهم السلام دایر نگردد صلح و عدالت در دنیا قابل ظهور نیست. همه وقت و همه جا در طول تاریخ مردم با یکدیگر در جنگ و نزاعند مگر زمانی که کرسی حکومت در اختیار امام زمان علیه السلام قرار گیرد. و زندگی بهشت به روی مردم افتتاح شود. پس حضرت زهرا اولین جهادگری بود که ابتدا به فرزندان خود درس جهاد و دفاع تا مرز شهادت آموخت و به وسیله فرزندان به سایر اهل ایمان .

تنها عاملی که عاقبت امام زمان علیه السلام را در کرسی قدرت و حکومت می‌نشانند همین جهاد و شهادت است که پایه‌گذار آن حضرت زهرا سلام الله علیها می‌باشد. به همین مناسبت که در جهاد و دفاع از حق امامت و ولایت اول است. در تمامی مظاهر دنیایی و آخرتی هم نمره اول است و احادیث دارد اولین کسی که وارد بهشت شده و درهای بهشت و شفاعت را به روی مردم باز می‌کند و تمامی اولین و آخرین در صحرای محشر معطلند و منتظر او هستند، ورود حضرت زهرا (س) است که فرمودند: هی اول وافده علی الله تبارک و تعالی الجنة فیقول الله تعالی لها حبیبتی سلینی اعطک ما تشاء فتسئل عن الله تعالی الشفاعة الکبری. یعنی اولین کسی در صحرای محشر که به صورت یک میهمان محترم وارد بهشت می‌شود حضرت زهرا است خداوند به او می‌گوید: ای حبیبه من آن چه می‌خواهی از من بخواه که هرچه خواستی قبول است. حضرت زهرا آن شفاعت کبری را که خداوند به پدرش و فرزندان او وعده داده است مطالبه می‌کند در اثر تقاضای او آن چنان رحمت خدا در صحرای محشر گسترش پیدا می‌کند و جلوه می‌کند که یک یهودی به یکی از دوستان آن حضرت می‌گوید: تو یک روز در سایه دیوار قصر من نشسته بودی خواستم تو را بیرون کنم و گفتم باشد بنده خدا ساعتی را از تابش آفتاب در امان باشد و تو را حرکت ندادم از تو خواهش می‌کنم در برابر یک چنین خدمتی که می‌توانستم مانع شوم نشدم از من شفاعت کنی و به دوستان حضرت زهرا بگویی که این یهودی بر من حق دارد حدیث در کتاب سفینه البحار در تعریف کلمه وفود ایراد شده است.

با این حساب می‌توانیم بگوییم برتری مطلق و بدون قید و شرط در صحرای قیامت اختصاص به حضرت زهرا سلام الله علیها دارد زیرا ایشان اولین جهادگری بودند که با جهاد و شهادت خودش چهره حق و عدالت را در دین مقدس اسلام به نمایش گذاشتند و اولین حادثه سئوآل برانگیز که بعد از رسول خدا چه کسانی ظالمند و چه کسانی مظلوم و چه کسانی بر حقد و چه کسانی بر باطل این اولین نمایش به وسیله جهاد حضرت زهرا سلام الله علیها به وجود آمد. ایشان در سخنرانی خود در مسجد پیغمبر که شاید یکی دو ساعت طول کشیده است کاملاً مسلمانان را به این که از حق و عدالت منحرف شده‌اند و وصی

رسول خدا را کنار گذاشته‌اند و انسان‌های منافق و نالایق را روی کار آورده‌اند اولین کسی بود که لغت ظالم و مظلوم و حق و باطل را در قاموس اسلام به نمایش گذاشت. بعد از آن که سخنرانی حضرت تمام شد و مهاجر و انصار را به کوتاهی و چشم‌پوشی از رعایت حق و طرف‌داری از مظلومی مانند حضرت زهرا و امیرالمؤمنین محکوم کرد و یک چنان سخنرانی آتشینی در مسجد ایراد نمود که تمامی مسلمانان خود را محکوم دانستند که با غضب خلافت از راه حق و حقیقت منحرف شده‌اند. خلفا دانستند که اگر یکی دو مجلس دیگر یک چنین سخنرانی از حضرت زهرا به وجود آید خلفای منافق رسوا می‌شوند و تمامی مسلمانان که از آن‌ها طرف‌داری نمودند محکوم می‌شوند و شاید انقلاب عمومی به وجود آید و مسیر مردم را به راه اصلی خود برگرداند تصمیم گرفتند که به هر قیمت باشد بایستی زهرا را از بین ببرند و او را به قتل برسانند. می‌دانستند که علی بن ابی طالب علیه السلام مأمور به صبر است. گاهی ابوبکر به عمر بن خطاب می‌گفت: می‌دانی به چه دلیل ما موفق شدیم این منبر و محراب را که کرسی خلافت و سلطنت بود از علی علیه السلام بگیریم؟ عمر جواب داد نه نمی‌دانم دلیل موفقیت ما چه بود. ابوبکر گفت: انه یراعی فینا وصیه رسول الله. یعنی حقیقتاً، بر علی غلبه نکردیم و او به دلیل ضعف و ناتوانی خانه‌نشین نشده است بلکه وصیت رسول خدا را دربارهٔ ما رعایت می‌کند زیرا پیغمبر به او وصیت کرده است که یا علی اگر مسلمانان بعد از من حق تو را رعایت کردند و به مقام تو احترام گذاشتند و محراب و منبر را به تو واگذار کردند و تسلیم شدند بر آن‌ها حکومت کن و اما اگر از منافقین پیروی کردند به دنبال هوی و هوس خود رفتند و تو را کنار گذاشتند متعرض آن‌ها نشو. بگذار در مسیر ظلم و گناه خود حرکت کنند تا روزی که گرفتار عجز و ناتوانی شوند و بدانند که اشتباه کرده‌اند. در این موقع اگر توبه کردند به دایره ولایت برگشتند که چقدر خوب است گناهی که نتیجه‌اش توبه باشد و اگر به ظلم و جنایت خود ادامه دادند مستحق آتش جهنمند. پیغمبر به علی فرموده بود که تو مانند کعبه هستی که مردم بایستی به زیارت کعبه بروند نه این که کعبه حرکت کند در خانه مردم برود. ابوبکر به عمر گفت که: تمامی این وصیت‌ها را رعایت می‌کند و ما را به خود واگذار می‌کند والا اگر شمشیر بردارد به مسجد بیاید بر ما غلبه خواهد کرد و حق خودش را از ما خواهد گرفت پس ما علی را خانه‌نشین نکردیم و بر او غالب نشدیم بلکه او وصیت پیغمبر را درباره ما رعایت می‌کند و ما را به خود واگذار می‌کند. ولیکن مولا علیه السلام که مأمور به صبر و استقامت بود وصیت پیغمبر اکرم را رعایت می‌کرد حضرت زهرا سلام الله علیها یک چنین مأموریتی نداشت از مولا علیه السلام اجازه گرفت که به مسجد برود سخنرانی کند و حق

خودش را که ظاهراً املاک فدک باشد و حقیقتاً غصب خلافت از غاصبین خود مطالبه نماید. مولا (ع) به او اجازه داد برای احقاق حق خود به مسجد برود و سخنرانی کند. نوشته‌اند در ابتدای ورود به مسجد که زنان در یک طرف نشسته بودند و مردان در یک طرف دیگر وقتی چشمش به منبر و محراب افتاد که چگونه از وجود چنان شخصیتی مانند پیغمبر خاتم خالی مانده و گرفتار افراد نالایق شده گرد و غبار غربت چهره محراب و منبر پیغمبر را گرفته است یک چنان ناله‌ای زد و صدای گریه‌اش بلند شد که می‌گویند: ارتج الناس بالبكاء. یعنی صدای تمامی مردم به گریه بلند شد و مسجد یکپارچه آه و ناله شد. مدتی صبر کرد تا گریه‌ها و سر و صداها فرو نشست بعد سخنرانی خود را آغاز نمود.

ابتدا فصلی در حمد و ستایش خداوند تبارک و تعالی و لطف و رحمت او نسبت به بندگان که لطف و رحمت خداوند متعال و برکات وجودی او را به نمایش می‌گذارد و خدا را چنان که هست معرفی می‌کند و بعداً ستایشی از حضرت رسول اکرم و سابقه اعراب در زمان جاهلیت که به چه مصیبت‌ها مبتلا بودند و رسول خدا از آن ابتلائات و بدبختی‌ها آن‌ها را نجات داد که شایسته است که در این جا ترجمه این سخنرانی با برکت را در اختیار دانشجویان مسلمان قرار دهیم و بعداً نتایجی که این سخنرانی در دنیای اسلام و مکتب علم و دانش به وجود آورد که چگونه حضرت زهرا سلام الله علیها تمامی مسلمانانی که از حوزه ولایت مولا علیه السلام خارج شده‌اند محکوم به کفر و گناه و ظلم و ستم می‌داند. ترجمه سخنرانی حضرت زهرا:

فرمود: خدا را به آن چه به ما بخشیده و علم و دانشی که به ما داده ستایش می‌کنیم و در برابر آن چه به ما الهام می‌کند و ما را از حوادث و خطرات آگاه می‌کند شکرگزاری می‌کنیم و در برابر این نعمت‌های بی‌پایان مادی یا معنوی که در اختیار ما قرار داده او را مدح و ثنا می‌کنیم. چنان نعمت‌ها و لذت‌ها و ثروت‌هایی که قابل شمارش نیست و کسی نمی‌تواند حق خدا را در برابر آن چه به او داده رعایت کند زیرا حقیقتاً از دایره عقل و شعور انسان‌ها خارج است که بتوانند ثروت‌ها و نعمت‌های نامتناهی خدا را چنان که هست درک کند و آن چه بر زبان ما از حمد و ستایش جاری می‌شود از نوع اعداد است و هرگز عدد به نامتناهی نمی‌رسد. علاوه خداوند بر آن چه به ما داده وعده داده است که زیاده‌تر و زیادتر بدهد و این بخشش‌ها که به ما می‌دهد تا ابد اتصال داشته باشد و ما را اداره کند. در برابر این بخشش‌ها و لذت‌ها و نعمت‌های فراوان از ما حمد و ستایش می‌خواهد تا او را چنان که شایسته اوست ستایش کنیم و شکر او را به جا بیاوریم و به همین کیفیت هر نعمتی را جفت در اختیار ما می‌گذارد.

نعمت های مادی مانند ثروت ها و لذت ها که از طریق حواس پنج گانه قابل استفاده است و نعمت های معنوی نمونه علم و حکمت و محبت و اطاعت که برای ما لذت روحی و روانی ایجاد می کند. گواهی می دهد که به جز او خدایی نیست یگانه و بی شریک است و این کلمه لا اله الا الله چنان معنای عمیق و عجیبی دارد که جز با اخلاص کسی نمی تواند حقیقت آن را درک کند و این کلمه در جان و روان انسان ریشه می دواند مانند بذری است که در اعماق وجود انسان کاشته شده شاخ و برگ می زند و به تمام وجود انسان را تسلیم خدا می کند. کلمه ای است که در فضای عقل و خرد انسان مانند خورشید می درخشد و انسان را به حقایق آشنا می کند. خدایی است که هرگز با چشم بصیرت و ادراکات عقلی قابل رؤیت نیست زیرا او محیط به افکار و انوار است و هرگز محیط محاط نمی شود خدایی که هرگز با زبان نمی شود او را چنان که هست و شایسته اوست وصف و تعریف کرد و هرگز ادراکات انسان قدرت ندارد که کیفیت عظمت او را درک کند. خدایی که این همه خلائق را از اصول اولیه گرفته تا صورت های کمی و کیفی بدون سابقه و بدون این که اصل و مبدئی داشته باشد ایجاد نموده نیازی به اصول اولیه خلائق و یا نقشه های خلقت نداشته آن چه آفریده به قدرت قاهره خود بدون سابقه خلق کرده است و به آن چه آفریده نیازمند نبود و یا از آن چه آفریده بهره ای نمی برد که او غنی بالذات است. فقط این همه خلائق و عجایب را ایجاد کرده تا علم و حکمت خود را در برابر افکار و عقول به نمایش بگذارد و بشریت را آگاه کند که سعادت و خوشبختی شما در دنیا و آخرت در گرو اطاعت و بندگی او می باشد. قدرت خود را با این آفرینندگی ظاهر نموده و کل خلائق را وادار به اطاعت و بندگی نموده. دعوت خود را چنان قرار داده که قابل خدشه نیست. کسی نمی تواند بر دین و احکام و دعوت او رد و ایرادی داشته باشد آن چنان حکیمانه است که انسان ها هرچه بیشتر در دین و دعوت او فکر کنند بیشتر به عظمت دعوت او آگاه می شوند. پس از آن خداوند متعال تمامی ثواب ها و نتایج خوب را در مسیر طاعت خود قرار داده. احکام خود را طوری تنظیم نموده است که مانند جاده مستقیم انسان را به سعادت دنیا و آخرت می رساند طاعت او ملازم نتایج نیک است و همان نتایج نیک و ثمرات عالی محصول اطاعت او می باشد یعنی بهشت از نوع پاداش نیست که خدا برساند یا نرساند بلکه از نوع نتیجه و ثمره است که هرکس در مسیر اطاعت باشد قهراً در زندگی بهشتی قرار می گیرد و اگر در مسیر گناه و معصیت باشد قهراً در زندگی جهنمی خواهد بود. پس نتایج نیک را که همان بهشت موعود است در مسیر اطاعت و عذاب ها و کیفرها را در مسیر معصیت. احکام خود را چنان تنظیم کرده است که قهراً بندگان را از عذاب انتقامی خدا دور می کند و آن ها را

به زندگی بهشتی می کشاند. گواهی می دهد که پدرم محمد (ص) بنده خدا و رسول اوست پیش از آن که او را به نبوت و رسالت و مأموریت بدهد. به مقام بزرگی رسانیده به عنوان بهترین انسان ها و نجیب ترین آدم ها انتخاب کرده یعنی پیش از مأموریت او را به علم و حکمت کامل مجهز نموده است و پیش از آن که او مأموریت بدهد به کمال مطلق رسانیده و علوم و حقایق دینی را در ذات او به ودیعه گذاشته است و پیش از این که او را مبعوث به نبوت نماید ذات او را از تمامی آلودگی ها و تیرگی ها صاف و پاک نموده است. در فضایی و زمانی او را به کمال مطلق نایل فرموده که هنوز امت او و خلائق او به وجود نیامده اند و وارد صحنه زندگی نشده اند و در فضای هولناک عدم محفوظ و متروک بوده اند و در انتهای نیستی قرار گرفته اند. زمانی خداوند پدرم را به کمال مطلق نایل فرموده که انسان ها در جهل مطلق و صفر مطلق بوده اند زیرا خداوند خود می داند که در یک چنین زمانی که بشریت در جهل مطلق غوطه ور است. یک چنین پیغمبر دانا و توانایی لازم دارند خداوند کاملاً به حوادث روزگار آگاهی دارد و کاملاً می داند که چطور و چگونه زندگی انسان های موجود و آینده را مقدر کند. در زمانی او را مبعوث به نبوت نموده که به جز او هیچ کس توانایی ندارد ملت این زمان و آینده زمان را از مهالک نجات بدهد او را در زمانی به نبوت مبعوث کرد که بتواند به وسیله او دین خود را به کمال مطلق برساند و احکام خود را به وسیله او اجرا نماید و مقدرات حتمی خود را به نتیجه برساند. اگر جز او کسی در این زمان بود نمونه پیغمبران گذشته یک چنین زمینه ای برای تکمیل دین خدا فراهم نبود زمانی که مبعوث به نبوت شد مشاهده کرد که دین الهی قطعه قطعه و پاره پاره شده و دینی که لازم است مایه وحدت و احیای توحید باشد عامل تفرقه و جنگ و اختلاف شده است. عده ای شبانه روز در برابر آتش ها تعظیم می کنند و آتش را می پرستند و طایفه دیگر بت های خود را وعده ای هم با این که معارف الهی را در اختیار دارند منکر خدا شده اند. در یک چنین فضای تاریک جاهلیت که جهل و سفاهت سراسر زندگی مردم را فرا گرفته خداوند به وسیله پدرم محمد (ص) این دنیای تاریک را روشن کرد با علم و دانش و سیاست او جهل و نادانی را برطرف نمود و دل های تاریک و مبهم را نورانی کرد. پرده های جهل و خرافات را از جلوی چشم مردم برطرف نمود همچون خورشیدی در فضای زندگی بشریت طلوع کرد و مردم را هدایت نمود و آن ها را از ضلالت و گمراهی نجات داد. کوری جهل و نادانی را از آن ها برطرف نمود و آن ها را به دین کامل الهی و به دین پایدار هدایت کرد و آن ها را از بی راهه و گمراهی به راه راست کشانید در مسیر

سعادت ابدی قرار داد. پس از آن خداوند متعال در زمانی روح او را قبض نمود و به زندگی بهشتی بالا برد که خودش با کمال میل و آزادی از مرگ استقبال نمود و خداوند در حالی مرگ او را مقدر کرد که بسیار نسبت به او رؤوف و مهربان بود و او را به عنوان بهترین بندگان با میل و رغبت کامل و انتخاب از میان همه انسان ها اختیار کرد پس پدرم رسول خدا با این تقدیر و قضاوت که او را به عنوان بهترین بندگان به طرف خود بالا برده از مصیبت ها و سختی های دنیا آزاد نمود.

تمامی فرشتگان در اطراف او و در اطاعت او قرار گرفتند. پروردگار عالم او را در شعاع لطف و محبت خود که بهترین مقام است و رضوان نامیده شده آرامش داد در جوار پادشاه قدرت مند و نیرومند که همه کائنات را به اختیار خود دارد برکات الهی شامل حال پیغمبر پدر من می شود که امین وحی خدا بود و صاف ترین انسان ها و بهترین انسان ها از خلق خدا شناخته شد. محبوب خدا و پسند خدا که سلام و رحمت خدا و برکات او تا ابد شامل حالش باشد. در این حال بعد از حمد و ثنای الهی و تعریف و تمجید پدر بزرگوارش متوجه اهل مجلس شد و آن ها را طرف خطاب خود قرار داد. موقعیت آن ها و وظائف آن ها را بعد از رسول خدا معین کرد فرمود: شما بندگان خدا منصوب شده اید که امر و نهی الهی را به ثمر برسانید و دین خدا و وحی الهی را در جامعه خود حفظ کنید. امین خدا بر خود باشید که خودتان به عنوان امانت الهی در اختیار خود هستید که اگر خود را از دایره اطاعت خدا خارج کنید به امانت خدا خیانت کرده اید. مأمور شده اید دین خدا را به سایر امت ها برسانید این حق خدا و رسول خدا بر شماست که پیام او را به تمامی بشریت ابلاغ کنید عهد و پیمانی است که خدا و رسول با شما بسته و شما را به آن متعهد نموده و به شما مأموریت داده است این دین پاک را به سایر امت ها برسانید و همچنین یادگارهایی از خود به جا گذاشته که عبارت است از کتاب صامت خدا به نام قرآن و کتاب ناطق خدا که عترت پیغمبر است. قرآن صادق و نور علم الهی که دل ها را روشن می کند خورشیدی تابنده و روشن کننده کتابی که تمامی رموز و اسرار آن برای شما واضح و روشن است ظاهر و باطنش برای شما جلوه گر است کتابی که اگر از آن پیروی کنید در رأس بشریت قرار می گیرد و تمامی ملت ها در خط اطاعت شما قرار می گیرند و غبطه می خورند که چرا مجهز به اسلام نیستند. کسانی که مجهز به این دین هستند سمت پیشوایی بر تمامی بشریت پیدا می کنند. پیروان این دین و قرآن به بهشت خدا و رضایت او کشیده می شوند. کسانی که به این دین و کتاب گوش می دهند و آن را به دل خود می سپارند از مهالک دنیا و آخرت نجات پیدا می کنند. به علم و دانشی مجهز می شوند که به مقامی برتر و بالاتر از تمامی

اهل عالم نایل می شوند. کتابی که دستورات حتمی آن برای شما تفسیر شد و از محرمانی که شما را به هلاکت می کشاند، می ترساند و به دلایل روشن و جلوه‌گر شما را مجهز می کند. علمی است که خداوند به شما می بخشد و شما را به سرمایه‌ای کافی مجهز می کند کتابی که شما را با مستحبات خود به مقام بزرگی بالا می برد آن چه جایز است ترک کنید اجازه ترک آن را می دهد و آن چه را جایز نیست که ترک کنید بر شما واجب می کند دینی است که شما را به علم کامل و قدرت کامل مجهز می نماید.

حکمت احکام:

این جا حضرت زهرا(س) حکمت احکام دین را برای مردم بیان می کند. حکمت یک علم کاملی است که فقط به وسیلهٔ اسلام و ائمه اطهار در اختیار مردم قرار می گیرد. پیغمبران گذشته هر کدام حکم الهی را به مردم ابلاغ می کنند و حکمت آن احکام را یا نمی دانستند و یا امت آن ها استعداد نداشتند که حکمت احکام را به آن ها ابلاغ کند. خداوند هر جا که از تعلیماتی که با پیغمبران دیگر داشته و به آن ها دین و کتاب داده است تعبیر می کند که احکام خود را به یحیی پیغمبر آموخت و یا احکام خود را به موسی و عیسی داد. کمتر جایی است که تعریف می کند به پیغمبری از پیغمبران حکمت احکام را تعلیم داده باشد. حکم با حکمت خیلی فاصله دارد حکم همین است که نماز بخوان و انسان یاد می گیرد که شبانه روزی پنج مرتبه به این کیفیت نماز بخواند و یا حکم این است که می گوید: در ماه رمضان روزه بگیرید از طلوع صبح تا مغرب شرعی از خوردن و آشامیدن خودداری کنید و یا چقدر از مال و ثروت خود را به عنوان خمس و زکات به فقرا برسانید یا به این کیفیت به زیارت خانه خدا بروید و مناسک حج را به جا آورید این ها همه حکم است یکی دو صفحه یا ده صفحه کتابی را پر می کند ولیکن حکمت این احکام نتایج عظیم و عجیبی است که انسان را از حد سفر و دوران کودکی به مقامی می رساند که خلیفه خدای خود می شود و بر همه کائنات حاکمیت پیدا می کند. پس آن جا که می گوید: صبح دو رکعت نماز بخوان یک دستوری است که با گفتن و شنیدن تمام می شود. ولیکن آن جا که خداوند انسان را در خط حکمت خود قرار می دهد و برکات نماز و سایر احکام را به او می رساند بیان مفصل این حکمت چندین هزار جلد کتاب می شود و باز هم به آخر نمی رسد. احکام خدا محدود است هزار حکم یا دو هزار و بیشتر ولیکن حکمت این احکام نامحدود است. امام باقر (ع) می فرمایند اگر شاگردان با استعدادی داشته باشم که بتوانم کلمه صمد را در سوره توحید برای آن ها تفسیر کنم می توانم آن قدر از این کلمه علم و کتاب تولید

کنم که هفتاد شتر نتوانند سنگینی آن کتاب ها را تحمل کنند. جمله‌ای که در فرمایش حضرت به کار می رود می فرماید: لَأَوْقَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيرًا... یعنی می توانم بار هفتاد شتر را از را از کلمه صمد سنگین کنم. لذا آیات قرآن یا کلمات و عبارات آن گرچه متناهی و قابل شماره است که می گویند: شش هزار و ششصد و شصت و شش آیه و یا این که بعضی از دانشمندان کلمات قرآن و یا حروف آن را شمارش کرده‌اند ولیکن همین آیات که در شمارش متناهی هستند. در بیان علم و معارف نامتناهی می‌باشند. تمام دانشمندان عالم معصوم یا غیر معصوم ظرف میلیون ها سال بخوانند و بدانند نمی توانند علم قرآن را به آخر برسانند و از نظر علم و دانش در سطحی قرار گیرند که علمشان برابر علم قرآن باشد و هر نقطه‌ای و به هر درجه‌ای از کمال برسند باز هم قرآن پیشوای آن هاست و لازم می دانند در خط قرآن حرکت کنند. به همین مناسبت پیغمبر اکرم دو یادگار خود را که تعریف می کند یکی قرآن و دیگری ائمه اطهار، قرآن را ثقل اکبر و عترت را ثقل اصغر معرفی می کند. می فرماید: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی الثقل الاکبر و الثقل الاصغر. اما الاکبر فکتاب الله و اما الاصغر فعترتی اهل بیتی. یعنی من دو یادگار بزرگ که هر کدام سنگین تر و بالاتر از کل بشریت هستند. در میان شما می گذارم یکی ثقل اکبر که کتاب خدا و دیگری ثقل اصغر که پیشوایان معصومند. پس قرآن از نظر علم و حکمت نامتناهی است ولیکن از نظر آیات و احکام متناهی و قابل شمارش است. اولین انسانی که در تاریخ احکام را در لسان حکمت بیان می کند و انسان ها را از دایره احکام قابل شمارش به مکتب اسلام که حکمت احکام می‌باشد منتقل می کند حضرت زهرا سلام الله علیها می‌باشد که در این قسمت از سخنرانی خودش می گوید: خداوند ایمان را به این دلیل بر زن و مرد واجب نمود که آن ها را از آلودگی به شرک و خرافات پاک کند و فکر آن ها را در وضعی قرار دهد که به جز خدا به کسی و چیزی متکی نباشند همه جا خدا را بر خود حاکم کنند یعنی ایمان به خدا عامل شرک زدایی از وجود انسان است. مؤمن یک سره خود را در اطاعت خدا قرار می دهد و به خدا متکی می شود و می فرماید: نماز را به این منظور واجب نموده است تا غرور و تکبر و خودنمایی و خودپسندی را از وجود شما بزداید و شما را از کبر و استکبار که خط شیطان است در دایره خضوع و تواضع قرار دهد و زکات را به این منظور واجب کرده است که از یک طرف آبروی اجتماعی و محبوبیت در میان نفرات بشر به شما بدهد و با این آبرو و محبوبیت ثروت و تولیدات مالی و مادی شما را هرچه بهتر و بیشتر بالا ببرد روزه را به این دلیل واجب کرده است که خلوص و اخلاص شما را نسبت به خودش به نمایش بگذارد که آیا شما صد در صد در اطاعت خدا به منظور جلب رضای خدا هستید و یا این که عوامل

اجتماعی شما را وادار به روزه می کند و حج را هم به این منظور واجب کرده است که با این اجتماعات میلیونی دین شما را استحکام دهد و یک جامعه مقتدر و با عظمتی از شما مسلمانان به نمایش بگذارد و خداوند تبارک و تعالی عدالت اجتماعی را به این منظور بر حکام و رهبران واجب کرده است تا این که دل های مؤمنین و مؤمنات به یکدیگر مربوط شود و تمامی زن و مرد مسلمان خود را یک خانواده ببینند که خداوند و ائمه اطهار به جای پدر و مادر مهربان و ملت ها به جای فرزندان آن ها باشند. اگر پدر و مادر دوست دارند که برادران و خواهران نسبت به یکدیگر رؤف و مهربان باشند سعی کنند بین خود و فرزندان تفاوت مادی و معنوی به وجود نیاورند همان قدر که خود را دوست دارند فرزندان را هم دوست داشته باشند و از همان غذایی که برای خود تهیه و استفاده می کنند فرزندان را هم شریک نمایند. تبعیض مادی و معنوی عامل تحقیر انسان ها نسبت به رؤسای مملکت و نسبت به یکدیگر می شود. به جای این که ملت ها را به یکدیگر مربوط کند و پشت کار استقلال و آزادی یکدیگر را داشته باشند ملت ها را از یکدیگر می رماند و دل ها به جای این که به یکدیگر مربوط شوند و به یکدیگر محبت پیدا کنند از یکدیگر می رمند. و به جای دوستی، دشمنی پیدا می کند.

حضرت می فرماید: رعایت عدالت اجتماعی به این منظور در اسلام واجب شده است که دل مؤمنین و مؤمنات به یکدیگر مربوط شود و به یکدیگر محبت پیدا کنند. گرفتار بغض و عناد به یکدیگر نشوند. باز می فرماید: خداوند امامت ما اهل بیت را به این منظور واجب کرده است که ملت اسلام در یک نظام کامل واحد قرار گیرند. نظم و نظام، همه کس و همه جا را فرا گیرد و کوچک ترین خلافتی یا اشتباهی در جامعه پیدا نشود و یک چنین نظام عجیبی که امنیت کامل سراسر عالم را بگیرد در دایره ولایت اهل بیت و قبول امامت آن ها قابل وقوع است. از قدرت حاکمان دیگر خارج است که بتوانند نظام کامل در جامعه به وجود آورند زیرا ائمه با علم امامت خود محیط به ظاهر و باطن جامعه هستند.

ممکن نیست از جزییات و یا کلیات اعمال مردم غفلت پیدا کنند مثلاً یک راننده در دل بیابان ها در جای خلوت اگر بخواهد از قانون رانندگی انحراف پیدا کند پلیس الهی را که همان امام زمان است بالای سر خود حاضر و ناظر می بیند از ارتکاب خلاف مقررات رانندگی خودداری می کند ولی انسان های دیگر که فاقد یک چنین علمی هستند چگونه می توانند بر کل جامعه یا بر تمامی اهل عالم نظارت داشته باشند و اعمال خلاف قانون را در نطفه خفه کنند. گاهی هزاران جنایت واقع می شود که یکی دو تا از این

جنایت ها به حاکم وقت می رسد. پس مسئله بزرگ فقدان هر یک از این امام ها از مقام حاکمیت است که خدا برای آن ها مقدر فرموده است. پس حضرت می گوید: امامت ما اهل بیت یگانه عاملی است که نظام و امنیت کامل در جامعه به وجود می آورد. یک جا می فرماید: اطاعت ما مایه نظام کامل می شود و در جمله بعد می فرماید: امامت ما اهل البیت مردم را از تفرقه و اختلاف باز می دارد زیرا دیگران یک چنان علم و استعداد مادی و معنوی ندارند که به تمام ملت ها برسند اگر مؤمن و نیکوکارند چشمه آبی هستند که صد نفر یا هزار نفر را مشروب می کنند بقیه در تشنگی می ماند که لازم می شود به سراغ چشمه دیگری بروند و دیگری را بر خود حاکم کنند زیرا به دلیل قلت استعداد حاکم در مضیقه قرار می گیرند قهراً همین مضیقه و ناتوانی مایه اختلاف و تفرقه ملت ها می شود. اما ائمه اطهار در افاضه فیوضات و برکات مانند اقیانوسی هستند که می توانند میلیون ها انسان را سر سفره خود اداره کنند و در دایره حکومت خود محروم و مظلومی باقی نگذارند. پس تنها عامل امنیت و رفع تفرقه و اختلاف قبول حکومت ائمه اطهار است که مردم با تسلیم و انقیاد خود اجازه دهند مانند رسول خدا و یا یکی از ائمه اطهار حاکم بر آن ها باشند. و باز می فرماید: خدا جهاد را بر مسلمانان واجب فرمود تا دین مقدس اسلام را چنان که هست به وسیله جهادگران عزت و عظمت پیدا کند زیرا حقیقتاً کفار و دشمنان از عجز و ناتوانی مردم استفاده می کنند و حکومت آن ها بر پایه تهدید و تطمیع استوار است یعنی انسان های نیرومند و قدرتمند را از قهر و غضب خود یا می ترسانند و آن ها را منزوی می کنند یا با مال و ثروت خود آن ها را به طمع می اندازند. عده ای از دانشمندان و ثروتمندان را به ثروت می رسانند و عده دیگر را اگر معارضه و مبارزه با آن ها داشته باشند به ذلت می کشانند و با این تهدید و تطمیع پایه های قدرت خود را محکم می کنند و همه جا یا همیشه در تاریخ انسان ها یک اکثریت مستضعف بین دو اقلیت مستکبر و دانشمند قرار می گیرند. یک اقلیت مؤمن و صالح و متقی در رأس اهل ایمان و یک اقلیت کافر و متجاوز در رأس اهل کفر و در میان این دو اقلیت اکثریت مستضعف که گرفتار و مبتلا به ضعف عقلی یا مالی و مادی هستند و قدرت مقاومت در برابر دولت مردان زمان خود ندارند. در این جا آن اقلیت مؤمن مأمور به جنگ و جهاد با اقلیت کافر هستند و اجازه ندارند تسلیم اقلیت کافر شوند گرچه بدانند که کشته می شوند. مانند مولا ابی عبدالله الحسین علیه السلام که امر دایر شد که یا او را به ذلت و اسارت ببرند پای تخت یزید و ابن زیاد و آن ها هر طور که میل دارند قضاوت کنند و یا این که در راه دفاع و جهاد کشته شوند. حضرت کشته شدن را بر ذلت و اسارت ترجیح دادند فرمودند: هیهات منا الذله. پس در عین حال

که کشته شد عزت و عظمت خانواده خود و اهل بیت و اسلام را حفظ کرد و هرگز ذلت و خواری و تسلیم را نپذیرفت. به همین کیفیت مؤمنین و متقین همه جا در طول تاریخ است در برابر ابر قدرت ها ایستادگی کنند از تهدید و تطمیع ابر قدرت ها نهراسند، به مال و ثروت آن ها اعتنایی نکنند. لذا حضرت در این جمله کوتاه فایده جنگ و جهاد و دفاع را بیان می کند. و می فرماید:

حکمت جهاد و صبر:

جهاد مایه عزت و عظمت دین مقدس اسلام است و در جمله دیگر می فرماید: والصبر معونه علی استیجاب الاجر. خداوند صبر را پایه و مایه کمک برای اجابت دعاها و رسیدن به نتایج اعمال خیر قرار داده است. انسان به محض این که نیت خیری دارد و یا عمل خیری انجام می دهد با همین نیت و عمل مستحق اجر الهی می شود. در این رابطه ائمه فرموده‌اند: خداوند بر نیت شرّ و نیت عمل بد کسی را مجازات نمی کند. مگر زمانی که مرتکب عمل بد شود اما اگر نیت در جهت عمل صالح باشد به بندگان خود ثواب می دهد تا جایی که نیت خیر را از عمل بهتر دانسته‌اند. عمل صالح و نیت عمل مانند بذر است که در وجود انسان کاشته می شود و مدتی لازم دارد تا برآید و به ثمر برسد. پس کسی که خدا را عبادت می کند یا به بندگان خدا خدمت می کند جایز نیست بلافاصله در انتظار اجر عبادت و عمل صالح باشد. بگوید عبادت کردم و خدمت نمودم ولیکن مشکل من حل نشد و نتیجه‌ای نگرفتم. خداوند بر بندگان مؤمن خود واجب نموده است که بذر عمل صالح را از طریق عبادت و یا خدمت در وجود خود بکارند و این بذر عمل صالح را به دست خدا بسپارند تا خدا آن را پیروارند و به ثمر برساند مانند تخم کاری یا درخت کاری. دهقان وظیفه دارد بذر گندم را در زمین بکارند و بعد صبر کند تا خداوند آن را سبز کند و به ثمر برساند اگر حوصله‌اش سر آمد و عجولانه بذر و نهالی را که تازه کاشته رها کند و یا زمین را زیر و رو کند عمل خود را در اثر بی‌صبری ضایع نموده است. جز این که ضرر کند و سرمایه‌های اولیه خود را ضایع نماید نتیجه‌ای نمی برد لذا می فرماید: خداوند صبر را به این منظور واجب کرده است تا این صبر کمک اجابت دعا باشد. مثلاً انسان در ابتدای جوانی از خدا ثروت و قدرت می خواهد، دست خدا هم در برابر این تقاضا بالای چشم خداست که می فرماید: به چشم قبول کردم اما صبر کن تا تو را پرورش دهم عقل و استعدادی به تو عنایت کنم تا بتوانی از ثروتی که خواسته‌ای و به تو داده‌ام استفاده کنی. در این رابطه خداوند کلمه استغفار را بر همه دعاها و خواهش‌ها مقدم داشته است زیرا استغفار عامل پرورش عقل

و استعدادی در وجود انسان است وقتی که آن عقل و استعداد پیدا می شود آن چه از خدا خواسته است دنیایی باشد یا آخرتی باشد به اجابت می رسد و باز حکمت امر به معروف و نهی از منکر را بیان می کند می فرماید:

حکمت امر به معروف و نهی از منکر:

خداوند امر به معروف را به این دلیل واجب نموده است که صلح و صلاح در جامعه رشد کند. و تمامی انسان ها زن و مرد صالح و مصلح باشند از خدا یا بندگان خدا بترسند مرتکب گناهی و یا عمل زشتی نشوند و می فرماید:

حکمت احسان به پدر و مادر:

خداوند احسان و خدمت به پدر و مادر را عاملی قرار داده است که فرزندان را از غضب الهی محفوظ می دارد زیرا انسان در صورتی از تمام بلاها و مصیبت ها و ذلت و زحمتها نجات پیدا می کند که همه جا حق خدا و حق مردم را رعایت کند در خدمت دین خدا و بندگان خدا باشد. اولین حقی که در اختیار تمامی انسان ها از ابتدای تکلیف تا انتها قرار می گیرد حق پدر و مادر است. آن ها هستند که از نطفه پشت کار فرزندان خود را گرفته و در خدمت آن ها بوده اند تا این پسر و دختر را به ثمر رسانیده اند. برای هر ماده ای و سلول حیاتی که بر وجود انسان اضافه یا منهد شود پدر و مادر زحمت کشیده اند. پس آن ها حق بزرگی بر فرزندان دارند و رعایت این حق اولین قدمی است که انسان ها در مسیر حق جویی و حق طلبی می توانند بردارند پیش از آن که به حق خدا و یا اولیاء خدا آگاهی پیدا کنند. حق پدر و مادر را می توانند بشناسند و رعایت کنند به محض این که انسانی خود را در خدمت پدر و مادر و احسان به آن ها قرار می دهد صد در صد از غضب خدا محفوظ می شود و به اصطلاح بیمه خدا می گردد و همین قدم اول را که بر می دارد جاده حرکت او به سوی سایر حقوق آمادگی پیدا می کند و به دایره رعایت حق خدا و اولیاء خدا حرکت می کند گرچه پدر و مادرش کافر و یا ظالم باشند زیرا اگر پدر و مادر به کودکان خود ظلم کنند که نمی کنند ثمره شجره وجود خود را ضایع می کنند ولیکن فرزندان وظیفه دارند حق پدر و مادر را رعایت کنند. فرزندان ابتداء حقی بر پدر و مادر ندارند ولیکن پدر و مادر که به آن ها خدمت کرده اند بر آن ها حق پیدا کرده اند. خداوند همه جا به فرزندان سفارش می کند که حق پدر و مادر خود را رعایت کنند و خیلی کمتر به پدر و مادرها سفارش می کند که حق فرزندان را رعایت کنند زیرا پدر و مادر به طور طبیعی متدین به دین خدا باشند یا نباشند در خدمت فرزندان خود هستند ولیکن فرزندان کمتر به طور طبیعی به پدر و مادر خدمت می کنند که غالباً پدر و مادر را محتاج به خود نمی دانند. پس خداوند تبارک و

تعالی به فرزندان دستور می دهد که اولین حقی که رعایت آن بر شما فرزندان واجب می شود حق پدر و مادر است.

در جمله بعد حکمت صله رحم را بیان می کند. می فرماید:

صله رحم عاملی است که به افراد و دوستان وابسته به انسان ریشه می دواند در نتیجه انسان مانند شجره‌ای می شود که قهراً به انسان هایی که خدمت کرده است محبت پیدا می کند و انسان هایی هم که از خدمت او استفاده کرده‌اند به او محبت پیدا می کنند مانند شجره‌ای می شود که شاخ و برگ می زند و رشد می کند عده زیادی زن و مرد را زیر سایه مهر و محبت و خدمت خود قرار می دهد در این بیان حضرت زهرا مطلب عجیبی را ذکر می کند که هنوز هم دانشمندان عالم آشنایی به این مطلب پیدا نکرده‌اند و آن مطلب این است که به مردم هشدار می دهد و می گوید: ثروت شما در زندگی دنیا و آخرت انسان ها هستند نه مال و ثروت انسان ها. کسی که در مقابل دیگری قرار می گیرد خود را قوی و او را ضعیف تر از خودش می شناسد. در این ارتباط ممکن است یکی از این دو هدف را در نظر داشته باشد. با یک هدف برای خود دشمن تراشی می کند و با هدف دیگر دشمنی دشمنان خود را تبدیل به دوستی می کند. به تعبیر دیگر وقتی که قوی با ضعیف رو به رو می شود به فکر این است که مال ضعیف را بریابد به او خیانت کند ثروتش را به جیب بزند. در این صورت هم قوی دشمن ضعیف می شود و هم ضعیف دشمن قوی می گردد. بین آن ها عداوت به وجود می آید یکدیگر را کنار می زنند و اگر در این ارتباط که قوی با ضعیف روبه رو می شود به فکر این باشد که ضعف او را برطرف کند و به او خدمت کند سطح زندگی او را بالا ببرد تا مانند دو برادر از نظر مالی و مادی مساوی هم باشند. پس اگر قوی ثروت بیشتر دارد به ضعیف کمک می کند و یا اگر علم و هنر بیشتری دارد به ضعیف تعلیم می دهد و هکذا قوی خود را در خدمت ضعیف قرار می دهد و هدفش جلب محبت ضعیف است نه سرقت ثروت او. در این صورت قوی به ضعیف محبت پیدا می کند، ضعیف هم به قوی محبت پیدا می کند. پس از طریق خدمت تعداد دوستان انسان زیادتر و زیادتر می شود مانند شجره‌ای که شاخ و برگ می زند و این همه گیاه و علف را زیر سایه خود قرار می دهد، محبت این انسان هم در دل ها رشد می کند و هزاران انسان را به عنوان دوست صمیمی وابسته به خود می نماید. آیا انسان اول قوی تر است که مال ضعیف را سرقت نموده و برای خود دشمن تراشیده است یا نفر دوم بهتر است که از مال خود سرمایه گذاری کرده و انسان را و یا انسان هایی را به خود جلب و جذب نموده. در این جا حضرت زهرا سلام الله علیها به انسان هایی که از نظر مادی یا معنوی پیشرفته تر هستند می گوید که ثروت شما، انسان ها

هستند که به شما محبت پیدا می کنند نه ثروت انسان ها که مایه بغض و عناد آن ها نسبت به شما می شود. مثلاً دو نفر حاکم روستا را در نظر بگیرید یکی از آن ها زمین و آب روستا را در اختیار کارگران و دهقانان قرار می دهد. هدفش این است که به آن ها خدمت کند و زندگی آن ها را مانند زندگی خودش به ثمر برساند. بین او و افراد وابسته آن چنان عشق و علاقه و محبت پیدا می شود که افراد وابسته به خدا از دوستان درجه اول او هستند. او را جای پدر خود قبول دارند و به خدمت او افتخار می کنند و آن رییس دیگر به فکر این است که اهل روستا را در استخدام خود قرار دهد از آن ها کار بکشد محصول کار آن ها را به جیب بزند و آن ها را در فقر و ذلت نگهدارد در نتیجه مالک ثروت روستا می شود و هزاران دشمن در کمین خود برای خود می سازد که اگر فرصتی پیدا کنند رییس روستا را از بین می برند و ثروت او را بین خود قسمت می کنند. حضرت می فرماید: ثروت و قدرت انسان ها، انسان های وابسته به او هستند نه مال و ثروت انسان هایی که از آن ها گرفته و غارت کرده است. این جا می فرماید: صله رحم که اولین خدمت به دیگران است شماره دوستان شما را زیاد می کند.

حکمت قصاص:

در جمله دیگر حکمت قصاص را بیان می کند و می فرماید: حکمت قصاص این است که امنیت عمومی به وجود می آورد و خون بندگان خدا را حفظ می کند. قتل و کشتار ظالمانه و عامدانه را از بین می برد. خداوند متعال برای این که انسان ها را از در خدمت یکدیگر قرار دهد و یا لاقط در حال بی تفاوتی نسبت به یکدیگر که نه خدمت کنند نه هم خیانت. برای جلوگیری از خیانت قصاص را واجب فرموده. قصاص از کلمه قص، یقص به معنای چیدن مثل این که سبزی را می چینند و شاخ و برگ درختی را می چینند نه این که ریشه کن کنند. انسان ها که به منزله شجره هستند، دوستان و وابستگان آن ها شاخ و برگ شجره او هستند. اگر یک نفر ظالمانه و عامدانه شاخ و برگ شجره زندگی شما را قطع کند یک نفر از وابستگان یا دوستان و یا فرزندان شما را به قتل برساند یا به کیفیت دیگر خیانت کند خداوند متعال به شما اجازه می دهد و قدرت می دهد تا به همان کیفیتی که به شما ضرر زده اند مال شما را ربوده اند و یا یکی از وابستگان شما را کشته اند به شما اجازه قصاص می دهد و به شما حق می دهد قاتل را به قتل برسانید و یا خیانتی که به شما شده به خود آن ها برگردانید تا با این قصاص تعادل اجتماعی برقرار شود و عامل خیانت و یا آدم کشی از بین برود. پس تنها عاملی که باعث می شود خون جامعه محفوظ بماند و همه کس اطمینان پیدا کنند که حق حیات دارند و افراد جامعه محافظ خون یکدیگر باشند این

امنیت طبیعی و اجتماعی نتیجه قصاص است که خداوند به مظلوم اجازه می دهد حق خود را از ظالم بگیرد و ظالم را دست و پا بسته در اختیار مظلوم قرار می دهد و در جمله دیگر می فرماید: خداوند وفای به نذر را واجب فرموده تا در برابر وفای به نذر به انسان عقل و شعور بدهد و قدرت و استعداد طبیعی او را بالا ببرد. مغفرت و غفران به معنای این است که انسان با افاضه فیض الهی تکامل پیدا می کند نیروی قلبی و باطنی او و استعداد او و قدرت وجودی او و فهم و شعور او بالا می رود به اصطلاح ما، شارژ وجودی پیدا می کند همان طور که مشاهده می کنید صنایع برقی در صورتی که نیروی برقیش بالا رود قدرت و مقاومتش زیادتر می شود و اگر نیروی برقیش پایین بیاید قدرت و مقاومت خود را از دست می دهد از این شارژ وجودی تعبیر به مغفرت می شود انسان ها با کلمه استغفار از خدای خود نیروی مقاومت می طلبند می گویند: پروردگارا! عقل و شعور ما را قدرت مقاومت ما را و توانایی ما را زیاد کن تا بتوانیم در مقابل حوادث ایستادگی کنیم و همه جا پیروزی با ما باشد انسان در ابتدای خلقت از نظر فهم و شعور و ایمان و قدرت مقاومت مانند شمع است و آن چه از نیروی مقاومت و یا عقل و شعور برای او مقدر شده مانند خورشید است. شمع ها بایستی ترقی کنند تا خود را به جای خورشید برسانند تا آن طور که شایسته است از برکات وجودی خداوند متعال استفاده کند. عبادت ها که از آن جمله وفای به نذر است نیروی مقاومت در انسان ایجاد می کند. عقل و ایمانش و علمش بالا می رود. این تکامل نتیجه وفای به نذر است. اگر انسان به سرمایه های موجود خود بچسبد و محکم برای خود نگهدارد مانند کسانی که بخیلند به خدمات اجتماعی اعتنا نمی کنند مانند عضله بدن و یا رگی هستند که خون را در خود حبس می کند و از جریان باز می دارد و آن خون حبس شده تبدیل به غده سرطانی می شود و انسان را می کشد پس آن چه از فیوضات و برکات که خداوند به شما می دهد شما هم به دیگران برسانید تا چشمه فیض خدا دائم در وجود شما بجوشد و عقل و معرفت و استعداد شما را بالا ببرد.

حکمت رعایت کیل و وزن:

در جمله بعد حکمت کیل و وزن و ارزان یا گران فروشی را بیان می کند. یکی از دستورات اکید اسلام در بسیاری از آیات قرآن وفای به کیل و وزن است که خداوند در این رابطه سوره ای نازل فرموده است دستور می دهد اجناس و ارزاق را با همان کیلی که از فروشندگان می گیرید به مشتریان خود هم برسانید خواه به کیفیت کیل باشد یا به کیفیت وزن و ترازو. یک کیلوگرم مواد روزی که خریداری کرده ای درست یک کیلوگرم به مشتریان برسان و در برابر خدمتی که انجام داده ای روزی مردم را از جای دور به آن ها

نزدیک نموده‌ای مبلغی بر قیمت خرید اضافه کن به مشتری خودت بفروش به کیفیتی که مشتری احساس کند که تو به او خدمت کرده‌ای. اگر خودش به جای دوری برود و ارزاق خود را از جای دور تهیه کند و به خانه بیاورد کیلوگرمی هزار تومان برای او تمام می‌شود و اگر از فروشنده‌ای که نزدیک منزل شما مغازه فروشندگی باز نمود همان جنس را خریداری کنی پانصد تومان برای شما تمام می‌شود. پس صاحب مغازه زحمت رفتن به جای دور را از شما برطرف نموده و پانصد تومان هم به شما منفعت رسانیده این درست فروشی و دخل کم یک نوع خدمتی است که صاحب مغازه به مشتریان خود می‌کند. ثروت طرفین بالا می‌رود مشتریان فروشنده زیاد می‌شود و به همان میزان برای خود تولید ثروت می‌کند این گران فروشی که مشتری‌ها را کنار می‌زند بخش می‌نامند پس دخل مغازه دارها در مشتریان بیشتر است نه در پول بیشتری که از آن‌ها به جیب بزنند.

حکمت حرمت شرب خمر را بیان می‌کند.

شراب حرام همان شربت‌هایی است که مستی به وجود می‌آورد قدرت ادراکات انسان را ضعیف می‌کند هر مایعی و هر شربت و شرابی مستی به وجود آورد و انسان را از حال طبیعی خارج کند در دین مقدس اسلام حرام شده است. شراب همان نیست که آب انگور باشد و مستی به وجود می‌آورد. هر مایع و جامدی که مستی به وجود آورد حرمت پیدا می‌کند. اگر میوه یا سبزیجات یا حبوبات دیگر در اختیار انسان قرار گیرد که تناول آن مستی به وجود آورد حرمت پیدا می‌کند و یا اگر شراب انگور و خرما را طوری بسازند که حالت طبیعی انسان را به هم نزنند و مستی به وجود نیآورد حلال می‌شود. شراب هم یعنی هر شربتی که وضعیت اخلاقی و طبیعی انسان را تغییر می‌دهد شعور و ادراک انسان را مختل می‌کند همه این‌ها حرمت پیدا می‌کند. حضرت زهرا (س) در این جا حکمت حرمت شراب را بیان می‌کند و می‌فرماید: خداوند به این دلیل شرب خمر را حرام فرموده تا شما انسان‌ها را از پلیدی باطنی و فکری منزّه کند. رجس به معنای آلودگی فکری و باطنی می‌باشد. بعضی نجاسات، بدن و لباس انسان را نجس می‌کند ولیکن به ادراکات باطنی، مانند عقل و شعور و ایمان صدمه‌ای نمی‌زند و بعضی نجاسات ظاهر بدن و لباس را نجس نمی‌کند ولیکن اختلال فکری و روحی به وجود می‌آورد، عقل انسان را زایل می‌کند و موانع کفر و گناه را که ایمان و عقل باشد از بین می‌برد. یک چنین آلودگی‌های باطنی را رجس و رجاست می‌نامند و این آلودگی‌های باطنی خیلی خطرناک‌تر از آلودگی‌های ظاهری می‌باشد آلودگی‌های ظاهری مانند کثافات و نجاسات به وسیله انسان یا به وسیله مطهرات دیگر برطرف می‌شود ولیکن آلودگی‌های باطنی مانند کفر و بی‌شعوری و بی‌عقلی که انسان حق

و باطل شناسد ظالم و مظلوم شناسد. عفت و بی‌عفتی شناسد این آلودگی‌ها به وسیله خود انسان قابل تطهیر نیست. آن‌ها را رجاست می‌نامند. خداوند در آیه تطهیر که در شأن اهل بیت عصمت نازل شده خبر می‌دهد خدا رجس و رجاست و تمامی آلودگی‌های روحی و فکری و جهل و نادانی را از وجود این امام‌های معصوم برطرف نموده و آن‌ها را در ظاهر و باطن پاک و مطهر گردانیده است. پس در این جا خداوند هر نوع شربت و شرابی که مسکر باشد و یا هر چیزی که عقل انسان را زایل کند، مایع باشد یا جامد باشد، حرام فرموده است.

حکمت نهمی از تهمت و سرقت:

در جمله بعد حکمت تهمت را بیان می‌دارد که از آن تعبیر به قذف می‌کنند می‌فرماید: و اجتناب القذف حجاباً عن اللعنه. قذف به معنای تهمت است. ولیکن ناظر به تهمت‌هایی است که زن یا مرد را متهم به عمل منافی عفت می‌کند. زیرا رابطه نامشروع گناهی است که نظام بشریت را به هم می‌زند و انسان را مانند حیوانات گرفتار هرج و مرج می‌کند. این مسئولیت ابتدایی را که هر مادری خود را مسئول حفظ و تربیت کودک می‌کند برطرف می‌سازد و همچنین مسئولیت هر پدری را که خود را مسئول حفظ و حمایت و تربیت فرزند می‌کند از بین می‌برد. تمامی افراد بشر خود را مسئول حفظ و حمایت فرزند خود می‌دانند خواه کافر باشند یا مسلمان و این مسئولیت در صورتی است که بچه از خود آن‌ها باشد نامشروع نباشد. اگر خدای نخواست زنی عفت و تقوای خود را رها کند بی‌بند و بار باشد و یا مردی به این کیفیت خود را مسئول فرزندگی که به دنیا آورده‌اند نمی‌دانند و آن طفل بی‌پدر و مادر می‌ماند مانند حیوانات و این مسئله را که جامعه انسانی او را از خود طرد می‌کند لعنت می‌نامند. ملعون کسی است که جامعه او را نمی‌پذیرد و همه کس با رجم کردن او را از خود دور می‌کنند در نتیجه عضوی زاید در جامعه می‌ماند که از بین می‌رود خداوند برای این که چنین مسئله‌ای اتفاق نیافتد و انسانی ملعون و مطرود جامعه واقع نشود حیاء و عفت را بر زنان و مردان واجب کرده و اجازه نداده است زن و مردی با یکدیگر رابطه نامشروع داشته باشند و همچنین تهمت را هم حرام کرده است. آن قدر که خداوند به حرمت تهمت زدن به زن و مردی تأکید نموده به رابطه نامشروع تأکید نموده است. لذا می‌فرماید: خداوند حرمت تهمت را حجابی قرار داده که مبادا زن یا مردی یا کودکی از جامعه مطرود شود و همه کس او را از خود کنار بزنند و باز درباره حکمت دزدی می‌فرماید: خداوند به این دلیل دزدی را حرام فرموده تا انسان‌ها شخصیت پیدا کنند و آبروی اجتماعی خود را حفظ کنند و همه جا دوستی انسان‌ها را در نظر بگیرند نه این که طمع به مال آن‌ها پیدا

کنند. اگر با کسی رابطه پیدا کردی که طمع به مال و ثروت او داری از این طمع تعبیر به هتک و هتاک می شود و اگر انسانیت او را در نظر گرفتی و طمع به مال و ثروت او نداشتی از این بی‌طمعی تعبیر به عفت می شود لذا خداوند سرقت را حرام فرموده و سارق را مجازات می کند که چرا انسانیت و شخصیت خود و یا مردم را ضایع نموده و مال مردم را از خود آن‌ها بیشتر دوست داشته است.

در آخرین جمله از بیان حکمت احکام، حرمت شرک را تعریف می کند. می فرماید: خداوند به این دلیل شرک را حرام فرموده که انسان‌ها فقط او را به ربوبیت بشناسند و در خداجویی و خدانشناسی اشتباه نکنند که این اشتباه مصیبت بزرگی برای بشریت شناخته شده. شما فکر کنید سرمایه‌های موجودی که در دنیا دارید که می شود گفت: کل آفرینش ثروت شما به حساب می آید و آن چه هم در آینده تا ابد لازم دارید این ثروت نامتناهی ظاهری و باطنی که بهترین آن‌ها حیات و حرکت و علم و دانش است از کجا و از چه کسی به شما می رسد آیا خودتان می دانید یا می توانید آن چه لازم دارید برای خودتان خلق کنید آیا می توانید حیات خود را ادامه دهید و علم و قدرت در وجود خودتان تولید کنید. احساس می کنید که چقدر در برابر تهیه آن چه لازم دارید عاجز و ناتوانید پس شما به ثروت نامتناهی احتیاج دارید و خودتان در برابر تهیه این ثروت نامتناهی فقر مطلق و عجز مطلق هستید یعنی از بی‌نهایت ثروت و قدرتی که لازم دارید نمی توانید قطره آبی برای خود تهیه کنید. پس وجود خدا برای شما یعنی همه چیز در دنیا و آخرت و شما منهای وجود خدا یعنی صفر مطلق به علاوه عذاب نامتناهی. این عذاب نامتناهی و محرومیت از تمامی نعمت‌های خدا در دنیا و آخرت خاصیت شرک است پس شما به اضافه معرفت خدا و بندگی خدا یعنی همه چیز در دنیا و آخرت و شما منهای معرفت خدا و شریک تراشی برای خدا یعنی محرومیت از همه چیز در دنیا و آخرت به اضافه عذاب نامتناهی. پس خیلی لازم است که انسان‌ها خود را آزمایش کنند مبدا گرفتار شرک شوند و از لطف خدای خود محرومیت پیدا کنند. مشاهده می کنید که خداوند در قرآن می فرماید: ای انسانی که میلیون‌ها رقم گناه و معصیت به خود بسته‌ای و تمام عمر خود را به کفر و گناه سپری کرده‌ای جایز نیست که از رحمت خدا مأیوس باشی امیدوار به خدا باش هرگز نگو خدا مرا نمی‌آمرزد و به من اعتنا نمی‌کند زیرا بزرگ‌ترین گناه ناامیدی از خداوند متعال است. هر گناه کاری که تمام عمر خود را به کفر و گناه گذرانیده به محض این که گرایش قلبی به خدا پیدا کند و بین خود و خدا ناله‌ای بزند که ای خدا از من بگذر و مرا عفو کن این ناله و تقاضای عفو آن قدر نزد خدا محترم است و ارزش دارد که بلافاصله تو را با پیامبران

محشور می کند و علاوه نشان و مدال مخصوصی هم به این انسان توبه کار می دهد. که عمری را در گناه و معصیت گذرانیده است اما یک دقیقه یا یک ثانیه به آخر عمر توبه نموده و از دنیا رفته است این ضرر نامتناهی یا دخل و نفع نامتناهی خاصیت خداشناسی می باشد که انسان آن چه را می بیند و می داند مخلوق خدا می داند و خدا را بهتر و بالاتر از آن چه می داند و می بیند به حساب می آورد پس می گوئیم: خاصیت اخلاص و خداشناسی بی نهایت ثروت و نعمت است و از آن طرف خاصیت شرک و گناه بی نهایت عذاب و محرومیت است برای این که انسان ها به یک چنین عذاب و محرومیتی مبتلا نشوند دستور داده اند که در عبادت و بندگی و خواهش و تقاضا، کسی و چیزی را به جای خدا نپذیرند مستقیماً به خدا مربوط شوند زیرا اگر مخلوقی را جای خدا قرار دادی و آن چنان بت سازی و بت پرستی را تمرین کردی که صد در صد همان بت را خدای خود می دانی و تمام عمر در اطاعت بت و بت ساز هستی نه خدا راهی دارد به تو خیر و برکتی برساند و نه تو راهی به سوی خدا داری تا خواهش و تقاضا و خیر و برکتی از او بخواهی. در نتیجه خیرخواهی تو از خدا و خیر رسانی خدا به تو ممتنع می گردد. راه های لطف و کرم خدا به روی تو بسته می شود و این مسئله عجیبی است چطور باور کنیم که بعضی کارها ممتنع می شود از دایره قدرت خدا هم خارج می گردد. این خداست که می گوید: انه علی کل شیء قدير. مدعی است که خدا به هر کاری قدرت دارد و هرگز ضعف و ناتوانی از انجام کاری برای خدا جایز نیست. پس چطور در این جا خیر رسانی خدا به مشرک و بهره گیری مشرک از خدا ممتنع می گردد. شاید بتوانیم بگوئیم که مشرک نمی تواند از لطف خدا استفاده کند ولیکن چطور بگوئیم که خدا هم راهی ندارد لطف و کرم خود را به مشرک برساند و این کمک رسانی خدا هم به مشرک ممتنع می شود. زیرا اساس کار در بهره گیری انسان از خدا معرفت به خداوند متعال است و این معرفت از جانب انسان طلب و تقاضا و آمادگی برای کسب معرفت لازم دارد. طلب و تقاضای انسان یگانه راهی است که لطف خدا به دامن او سرازیر می شود اما اگر انسان بتی را به جای خدا شناخت و مخلوقی را خدای خود به حساب آورد، نه از دست آن مخلوق کاری ساخته است که به این بنده مشرک خود فیضی برساند زیرا خلاق برای یکدیگر منشأ نفع و ضرری نیستند. پس مشرک کسی است که کنار چشمه خشکی در کویر نشسته است و انتظار جوشش آب دارد البته ممتنع است. اگر هم خدا به او فیض برساند آن چنان که در زندگی دنیا مشرکین را از لطف خود بهره مند می کند مشرک تمامی این فیوضات و برکات را به حساب بت خود می گذارد می گوید: بت ها مرا آفریدند و به من سرمایه حیات و حرکت دادند. هرگز مبادی واقعی نعمت ها را نمی شناسد و زمانی که

زندگی دنیا خاتمه پیدا می کند و زندگی آخرت دایر می گردد از دست بت ها کاری ساخته نیست. در دنیا هم از آن ها کاری ساخته نبوده ولیکن خداوند مفت و مجانی به آن ها زندگی داده است به انتظار روزی که برگردند اگر هم در آخرت مشرک را کول بگیرند و در یک باغی کنار چشمه آبی رها کنند باز هم آن باغ و چشمه را به حساب بت خود می گذارد و خدای واقعی را نمی شناسد که تشکر کند و از طرفی بت ها هم نمی توانند بشریت را به نظام آورند. اگر بت پرستان بدون معرفت به خدا در زندگی آخرت هم مانند دنیا موفق باشند آن زندگی آخرت هم مانند زندگی دنیا پر از ظلم و فساد می شود و زندگی توأم با ظلم و فساد قابل دوام نیست. پس به طور طبیعی بدون اراده خدا و اراده انسان مشرک در صفر مطلق قرار می گیرد نه مشرک راهی دارد که از خدا چیزی بخواهد نه خدا راهی دارد فیضی به او برساند. پس این آیه شریفه حقیقت را درست روشن می کند که خداوند فرمود: ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک... یعنی خداوند از هر گناهی غیر از شرک می گذرد و بعد از توبه به گناه کار عقل و شعور می دهد ولیکن از گناه شرک نمی گذرد و این نگذشتن از باب نشدن است. یعنی ایصال فیض الهی به مشرک ممتنع است که بین مشرک و خدا راه فیض رسانی و فیض گیری مسدود است.

سفارش آن حضرت (س) به تقوا:

به دنبال بیان حکمت احکام که در دنیای علم از ائمه و دیگران بی سابقه است مردم را سفارش

به تقوا می کند می فرماید: آن چنان که شایسته است از نافرمانی و معصیت خدا بپرهیزید و سعی کنید با سند اسلامی از دنیا بروید که در آخرت به جز مؤمن و مسلمان، دین دیگری قابل قبول نیست. آن چه خدا شما را به آن امر می کند به جا بیاورید و از آن چه نهی می کند ترک کنید و بدانید که فقط دانشمندان علوم اسلامی هستند که خدا را به عظمت می شناسند و او را از مشابهت با خلق خدا منزّه می دانند.

معرفی خود و پدر و همسر خود:

حضرت زهرا (س) پس از بیان مسائل توحیدی و مسائل مربوط به نبوت و هدایت مردم به راه راست، به معرفی خودش پرداخت تا مسلمانان بعد از شناختن دختر پیغمبر (ص) به عصمت و طهارت و علم و حکمت بدانند که آن چه می گوید درست می گوید، حق می گوید، به هوی و هوس حرف نمی زند. مسلمانان را طرف خطاب قرار داد و فرمود: ای مردم! بدانید که من فاطمه هستم پدرم محمد (ص) فاطمه ای که این همه آیات و احادیث از پیغمبر اکرم در شأن او وارد شده است، ابتدا و انتهای سخنرانییم به شما حقیقت می گویم. آن چه

می گویم غلط نمی گویم، روی هوی و هوس حرف نمی زنم. پراکنده گویی و یاوه گویی ندارم. ابتدا سابقه شما را پیش از ظهور پدرم رسول خدا و لاحقاً شما را بعد از رسول خدا به شما خبر می دهم تا قدر این نعمت اسلام و ولایت الهی را که به وسیله پدرم در اختیار شما قرار گرفته بدانید. از جانب خدا پیغمبری برای شما آمد که ناتوانی و ناراحتی و رنج و زحمت شما برای او قابل تحمل نبود این همه برای آسایش و آرامش شما زحمت کشید. چقدر حرص و شتاب و گذشت داشت تا شاید شما را از مهلکه جهل و نادانی نجات بدهد و مخصوصاً نسبت به مؤمنین و مؤمنات چقدر رؤوف و مهربان بود پس قدر یک چنین پیغمبر مهربانی را که شما را از وادی های جهل و هلاکت و خرافات به صراط مستقیم دین و هدایت راهنمایی کرد بدانید. پدرم چنان که خدا فرمود: رحمت عالمیان است. اگر رابطه مرا با رسول خدا بشناسید خواهید فهمید که یگانه فرزند مناسب شأن و مقام او دخترش زهرا (س) است و خواهید شناخت که او پدر من است نه پدر زنان شما و برادر شوهر من است نه برادر شما مردم و من افتخار می کنم که چنین نسبتی با او دارم و دختر شایسته او هستم و او را پدر خود می دانم.

او رسالت الهی را به شما تبلیغ کرد و حقایق علم و حکمت را با صداقت و امانت در اختیار شما گذاشت و عاقبت گناه و معصیت را هم به شما نمایش داد. او را شناختند که چگونه بر خلاف راه شرک و گناه شما را حرکت داد. شرک و گناه را کوبید و بساط شرک و گناه را بر خلاف میل و خواهش مشرکین برچید. مردم را به راه خدای خود دعوت نمود و راه خدا را همچون جاده ای روشن در برابر افکار مردم به نمایش گذاشت. آن چنان که صبح صادق عدالت و تقوا و علم و حکمت از شب تاریک جهل و حماقت طالع گردید. حقیقت حق آن چنان که شایسته و مناسب بود برای مردم نمایش پیدا کرد. در پناه دعوت او رهبران دین آزادی و فرصت پیدا کردند تا دین خدا را به نمایش بگذارند و زبان شیاطین در برابر حقایق اسلام لال و گنگ شده اهل باطل در برابر منطق حق لال شدند و نتوانستند سخنی بگویند. سازمان شیطنت و نفاق فروکش کرد و حق به نمایش در آمد. راه های کفر و گناه کور شد و راه های علم و حکمت روشن شد و چنان وضعی به وجود آمد که عرب های جاهلیت که در صفر معرفت بودند و تمام عمر هستی خود را پای بت ها قربانی می کردند زبانشان به کلمه اخلاص و لا اله الا الله باز شد و عده ای در داخل این مکتب بسیار نورانی و روشن شدند و از زهاد درجه یک شناخته شدند و شما ملت عرب در لبه پرت گاهی بودید که با یک حرکت کوچک سقوط می کردید و به آتش جهنم پرت می شدید لقمه نقدی بودید برای هر درنده ای که شما را بدرد و هر طمع کاری که به شما طمع ببندد. شما یک آتش گیره بودید

برای جنایت کارانی که شما را به خود جذب کنند و با دیگران بجنگند و شما زیر قدم های ابر قدرت ها لت و پار بودید. بزرگ ترین شربت و ثروت شما آب های کثیفی بود که در بیابان ها جمع شد و بهترین غذای شما گوشت های خشکیده ای بود که در برابر آفتاب می گندید و خشک می شد. توسری خور ملت ها بودید. چنان وضعیتی که می ترسیدید از گوشه و کنار ظالمی بر شما بتازد و شما را برباید. چنین وضعیتی داشتید در زمان جاهلیت ولی خداوند تبارک و تعالی شما را به برکت پدرم رسول خدا از آن ذلت و خواری نجات داد و شما را به تمدن عظیم اسلامی رسانید. بعد از آن همه مصیبت ها و رنج و زحمت ها که سر پدرم آوردید و آن رجال بی عقل و شعور را به جنگ پدرم تهییج نمودید. گرگان عرب را و متمردين اهل کتاب را به جنگ پدرم یاری کردید و تا توانستید پدرم را در معرض ظلم و عذاب و مسخره و استهزاء قرار دادید. چقدر زیاد آتش های جنگ را بر علیه پدرم برافروختید که خداوند آن آتش ها را خاموش کرد. هر وقت شیطان با شاخ حیوانی خود به جنگ پدرم می آمد خداوند شاخ او را می شکست و هر وقت آتش جنگی بر علیه پدرم روشن می کردید خداوند به لطف و حمایت خود آتش جنگ را خاموش می کرد و هر وقت صدای نعره مشرکین بلند می شد برادرش علی بن ابی طالب علیه السلام را به میدان جنگ ابر جنایت کاران می فرستاد و آن حضرت از میدان جنگ بر نمی گشت مگر زمانی که به دست قدرت خود دشمنان را سرکوب می کرد و آتش جنگ آن ها را خاموش می نمود. آن همه در راه خدا رنج و زحمت را تحمل کرد و در احیای دین خدا کوشا بود. بهترین نزدیکان رسول اکرم از نظر علم و حکمت و خویشاوندی و حسب و نسب بود. بزرگ ترین اولیاء خدا دائم دامن به کمر می زد و مردم را نصیحت می کرد یا با جهاد و کوشش خود شر آن ها را به خودشان برمی گردانید. این پدرم و شوهرم بودند که آتش کفر و ضلالت را خاموش کردند و در حالی که شوهرم در میدان جنگ با دشمنان می جنگید شما عرب ها در خانه های خود به استراحت مشغول بودید. می گفتید و می خندیدید و دایم در انتظار بودید که شاید رسول خدا و برادرش علی در میدان جنگ شکست بخورند و این انقلاب اسلامی کوبیده شود و دائم گوش به زنگ بودید خبرهایی از شکست این انقلاب به گوش شما برسد از میدان جنگ عقب می رفتید و یا فرار می کردید. و امروز که خداوند تبارک و تعالی پدرم رسول خدا را برای زندگی بهشتی اختیار نمود و مقدر کرد که از دنیا برود و در آن تمدن ایمانی و اسلامی پیغمبران قرار گیرد. تمدنی که آن همه نیکان و پاکان در آن تمدن زندگی می کنند. بعد از وفات پدرم خار و خس کفر و نفاق از فکر و وجود شما رویید. انسان هایی بودید که تبدیل به گل و بوستان شده بودید یک مرتبه تبدیل به خار و خس بیابان شدید.

این لباس عزت و عظمت اسلامی که به قامت شما پوشیده شد و چهره تاریخی شما را روشن می کرد به نظر تان لباس کهنه ای شناخته شد که آن را از تن خود کندید و دو مرتبه به جاهلیت خود برگشتید. گمراهانی که در شعاع تمدن اسلامی خفه شده بودید دو مرتبه زبان درآوردند و انسان های گمنام و فاقد شخصیت خود را به برکت تمدن اسلامی نابغه شناختند. زبان اهل کفر و باطل دراز شد تا توانستند علیه اسلام و سازمان ولایت حرف زدند وارد زندگی شما شدند و شما را از ولایت اولیاء خدا ترسانیدند. شما هم ترسیدید شیاطین در برابر شما سرکشیدند و صدا زدند و شما را دعوت به خود نمودند و دیدند که چقدر رام و آرام تسلیم دعوت آن ها شده اید دعوت شیطان و شیطنت را اجابت کردید مغرور شدید و گول خوردید. شیاطین که همان سران کفر و نفاق بودند شما را دعوت به نهضت برخلاف مقام ولایت نمودند و چنان دیدند که بسیار سبک مغز و بی شعور هستید مانند پر کاهی که با وزش بادی از زمین کنده می شود به هوا می رود. شما را بر علیه مقام ولایت از مسیر دروغ ها و تهمت ها که می بستند به غضب درآوردند و چنان دیدند که شما هم عصبانی شدید و شما را نسبت به خاندان عصمت و طهارت بدبین کردند و کاملاً تسلیم تبلیغات غلط آن ها شدید در نتیجه به شتران و گوسفندانی علامت زدید که مال شما نبودند به آب گاهی وارد شدید که مالک آن نبودید یعنی این مقام خلافت و نبوت و ریاست الهی مال شما نبود آمدید چنان تبلیغ کردید که مال شما بوده و پیغمبر اکرم این خلافت و ریاست را به شما واگذار کرده به همین زودی که هنوز زخم و جراحت وفات پدر ما مرهم نشده بود زخم دیگری به جای زخم فراق پدرم در ما به وجود آوردید. هنوز آب غسل رسول خدا خشک نشده بود پیش از آن که آن بزرگوار را دفن کنند فوری در سقیفه بنی ساعده جمع شدید علیه مقام امامت و خلافت تبلیغ کردید و به یکدیگر سفارش کردید که هر چه زودتر به مرد شایسته ای از خودتان رأی بدهید که مبادا میان مسلمانان اختلاف پیدا شود و این تمدن اسلامی از بین برود با این که با این خلیفه تراشی و رأی گیری بر خلاف حقیقت چنان فتنه ای به وجود آوردید که تا روز قیامت خودتان و ملت های آینده در آن فتنه سقوط کردند چنان فتنه ای که یگانه عامل روشن شدن آتش جهنم است که بر شما احاطه می کند وای بر شما چقدر از حقیقت دور شدید و به چه پرت گاهی سقوط نمودید با این که کتاب خدا و حجت خدا مانند آفتاب در میان شما می درخشد اوامر الهی ظاهر است و احکام خدا روشن است علامت های نجات و سعادت شما تابان است. نواهی الهی کاملاً واضح و معلوم است و شما یک چنین حقایق روشن را پشت سر انداختید. پشت به آفتاب خود را به وادی های جهل و ضلالت کشانیدید. آیا به کتاب خدا و حجت خدا بی میلید و به

دشمنان خود متمایل می شوید به غیر حکم خدا حکم می کنید. چقدر خود را به کودنی و بی شعوری انداختید که به جای خدا شیطان را بر خود حاکم نمودید. با این که هر کس دینی به جز دین اسلام داشته باشد از او قبول نیست و در آخرت به خسارت بزرگی مبتلا می شود که به جای بهشت گرفتار جهنم گردد.

بعد از وفات پدرم چند روزی صبر نکردید که لااقل مصیبت فراق پدرم بر ما اهل بیت قدری آسان گردد و رشته خلافت در جای خود قرار گیرد. بلافاصله بعد از پدرم شروع کردید آتش فتنه را روشن نمودید و جهش دادید و به این آتش خاموش فتنه باد و هوا زدید و در آن جرقه به وجود آوردید و با حرارت آن افکار بندگان خدا را سوزاندید همه جا از صدای شیطان و دعوت او استقبال کردید با این که او شما را دعوت کرد و از شما کمک خواست تا چراغ دین خدا را خاموش کند و سنت های پیغمبر معظم و محترم را به خاموشی بسپارد. شب در کنار یکدیگر می نشینید و کلمات فتنه آمیز و جلسه سری تشکیل می دهید و افکار خود را با تعلیمات و تبلیغات شیطانی اشباع می کنید و فردا روز به میان مردم می روید آن چه دیشب به خورد خودتان و مردم داده اید در میان مردم استفراغ می کنید (در این جملات عجیب عرب های غاصب مقام خلافت را به یک انسان های پر خور شکمباره تشبیه می کند که شب کنار سفره می نشینند شکم خود را پر می کنند و بعداً آن شکم پر شده را به صورت استفراغ در میان مردم خالی می کنند.) و صبح تا شب بر علیه خانواده پیغمبر تبلیغات به راه می اندازید و ما خانواده رسول خدا در اثر تبلیغات غلط شما در وضعیتی قرار گرفته ایم که غریب ترین خانواده ها در شهر شما شناخته شده ایم و دور افتاده ترین خانواده ها از اسلام در مقام خلافت هستیم با این که خانواده ای هستیم که به عنوان ستون اسلام و پیکره آن و شجره طیبه شناخته شده ایم، از سایه این شجره طیب و طاهر، خود را کنار کشیده اید و ما اهل بیت در میان شما چنان وضعی پیدا کرده ایم که گویی دشمن ما به وسیله کاردها و چاقوهای تند و تیز قسمت قسمت گوشت تن ما را می برد و کنار می اندازد. یا مانند مقتول و مجروحی شده ایم که نیزه های تند و تیز را در احشاء و امعاء مقتول فرو برده و گوشت تن او را و قلب و جگر او را پاره پاره می کند و بیرون می کشد.

تعریف وضعیت اهل البیت (ع) بعد از رحلت رسول خدا (ص)

در این قسمت از جملات خود پیکره اجتماعی اهل بیت را به مقتول و مجروحی تشبیه می کند که دشمنان با شمشیر و نیزه آن پیکره آن مظلوم را محاصره کرده اند، نیزه ها و شمشیرها را به تن او فرو برده اند و قسمت قسمت عضلات ظاهری بدن را و قطعات داخلی

شکم را با نیزه و شمشیر می‌کشند و بیرون می‌اندازند زیرا انسان‌ها در جامعه دارای دو پیکر هستند. پیکر و بدن ظاهر آن‌ها که همین بدن و احشاء و اعضا باشد و پیکره اجتماعی آن‌ها که شهرت آن‌ها و آبروی آن‌ها و عزت خانوادگی آن‌ها و علم و حکمت آن‌ها و شهرت و آبروی آن‌ها باشد. پیکره ظاهری آن‌ها که تن و بدن باشد در برابر پیکره اجتماعی آن‌ها ماند صفری در برابر بی‌نهایت است زیرا انسان‌ها به عزت و آبروی اجتماعی خود ارزش پیدا کرده‌اند و در جامعه به محبوبیت و آبرومندی زندگی می‌کنند کسانی که با غیبت و تهمت و تبلیغات خلاف حقیقت شخصیت انسانی را می‌کشند از بین می‌برند و آبرو و عزت اجتماعی آن‌ها را نابود می‌کنند و به جای فضیلت‌ها، ردیلت‌ها را به آن‌ها وصله می‌زنند. وضعیت اجتماعی یک چنین خانواده آبرومند مانند همان پیکر مجروح و مقتولی است که در میان هزاران شمشیرزن قرار گرفته و هر کدام زخمی بر آن پیکره وارد می‌سازند لذا حضرت زهرا سلام الله علیها خود را و خانواده خود را در آن جامعه‌ای که گوش به زنگ تبلیغات و تعلیمات دشمنان اهل بیت هستند. تشبیه به مقتولی می‌کند که زیر شکنجه دشمنان قرار گرفته است و ذره ذره گوشت بدن او را از بدن او جدا می‌کنند و با این همه تبلیغات خلیفه قلابی پیغمبر را از نظر عزت و عظمت و علم و حکمت و عصمت جای رسول خدا علم کرده‌اند و آن همه القاب عزت آمیز و نشان و مدال‌های الهی را که مخصوص ولی خدا علی بن ابی طالب است به خود بسته‌اند و خود را امیرالمؤمنین و فاروق اعظم و صدیق اکبر معرفی نموده و بر علیه اهل بیت رسول خدا آن قدر تبلیغ کرده‌اند و تهمت زده‌اند که آن‌ها را خارج از دین اسلام و دشمن خلیفه بر حق پیغمبر معرفی نموده‌اند و افکار ضعیف مردم زمان را آن چنان ساخته و پرداخته‌اند که اهل بیت رسول خدا را مستحق می‌دانند که خانه او را و زندگی او را آتش بزنند لذا عمر بن خطاب چند مرتبه رجاله را کشانید به در خانه امیرالمؤمنین تا علی را با زجر و کتک به مسجد بکشاند و از او بیعت بگیرد پشت در خانه آن حضرت همراه رجاله صدا می‌زند بیایید به خلیفه رسول خدا بیعت کنید و الا این خانه را با اهلش می‌سوزانم. مردم تعجب کردند و گفتند: اتحرق هذا البیت و هی بیت رسول الله؟ یعنی عمر این خانه که خانه رسول خداست آتش می‌زنی؟ وقتی که دید مردم از این جملات عصبانی شده‌اند در جواب به آن‌ها گفت: انما اردت التهتید و التهویل گفت: نه آتش نمی‌زنم می‌خواهم آن‌ها را بترسانم بعداً چند روزی دیگر در میان کوچه‌ها راه افتاد و صدا می‌زد: الا ان ابابکر قد بویع فہلموا الی البیعه. آی مردم همه رفتند به ابوبکر بیعت کردند و او را خلیفه رسول خدا شناختند همه بروید بیعت کنید به عقیده ما تظاهر کردند زنده باد مرده باد راه انداختید و چنان وانمود کردند که هرکس به

خلیفه رسول خدا بیعت نمی کند و از اجتماع اسلامی خود را کنار می کشد کافر شناخته می شود و مستحق است خانه او را آتش بزنند بعد که افکار مردم را برای آتش زدن آماده کرد چند روز دیگر دستور داد آتش بیاورند و در خانه را آتش بزنند. آن چه مسلم است به آتش زدن تهدید کرده است شیعیان می گویند: آتش زده و با در نیم سوخته حضرت زهرا را بین در و دیوار تحت فشار قرار داده. آن چه مسلم است این جملات زیبای حضرت زهرا در تعریفات و تبلیغات و تهمت هایی است که آن ها به اهل بیت می زدند. و این تبلیغات را به کاردها و شمشیرهایی که با آن ها گوشت تن انسان را قطعه قطعه جدا می کنند تشبیه می کند زیرا می گوید: و نصبر فیکم علی مثل حز المدی و وخز السنان فی الحشاء. یعنی، ما اهل بیت چنان وضعی پیدا کرده ایم که با کارد و خنجر گوشت تن ما را جدا می کنند و شمشیر و نیزه ها را به تن ما و قلب ما فرو می برند. در همین رابطه است که پیغمبر غیبت گران و تهمت زنان را تشبیه به کسی کرده است که گوشت تن برادر و خواهر مسلمان خود را جدا می کند و می خورد.

دفاع از حق ارث:

در جملات بعد می فرماید: و انتم الآن تزعمون ان لا ارث لنا افحکم الجاهلیه یبغون و من احسن من الله حکماً لقوم یوقنون. تهمت ها و تبلیغات دروغین خود را به جایی رسانده اید که خیال می کنید ما اهل بیت رسول خدا با رسول خدا آن قدر بیگانه شده ایم که حق ارث بردن از پدر خود نداریم. (زیرا یکی از مسائلی که اولاد را از وراثت پدر و مادر محروم می کند اختلاف دینی آن هاست اگر پدر و مادر مسلمان باشند و اولاد کافر باشند ارث پدر و مادر به اولاد نمی رسد. اگر اولاد مسلمان باشند، پدر و مادر کافر، ارث اولاد به پدر و مادر نمی رسد).

به آن ها فرمود: آن قدر علیه اهل بیت رسول خدا تبلیغ کرده و تهمت زده اید که مردم خیال می کنند ما اهل بیت پیغمبر کافر شده ایم و از پدر و مادرمان ارث نمی بریم. چگونه یک سره حقایق دین اسلام را رها کردید و به جاهلیت برگشتید. به فکر خودتان یک تشکیلات خلاف حقیقت دایر کرده اید و آن تشکیلات را اسلام شناخته اید و هرکس خارج از این تشکیلات باشد کافر به دین خدا معرفی کرده اید. به طور کلی آن قدر تهمت ها زیاد و زیادتر شد که مردم خیال کردند اهل بیت عصمت و طهارت از دین خدا خارج شده و از رسول خدا (ص) ارث نمی برند. حضرت در احتجاجات خود به ابی بکر می گوید: افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی آیا این حکم کتاب خداست که تو ابی بکر از پدر خود ارث ببری و من دختر پیغمبر از پدر خود ارث نمی برم. در نتیجه مأمور فرستاده ای املاک فدک

را که رسول خدا به من بخشیده و اگر هم مال رسول خدا باشد من که یگانه وارث پیغمبر هستم آن را به ارث می برم مأمورین خود را فرستادی که دهقانان و کارگزاران مرا از آن جا خارج نمودند و آن اموال را غاصبانه تصرف کردند. ابوبکر که در برابر این احتجاجات عاجز ماند و نتوانست جواب درستی بدهد و محکوم شد این غصب خلافت و غصب اموال حضرت زهرا را به گردن مردم انداخت و گفت که این مردم بودند اجتماع کردند و من را به عنوان خلیفه رسول خدا انتخاب نمودند و به من بیعت کردند و در این رابطه یک حدیث جعلی برخلاف حکم قرآن به رسول خدا نسبت دادند. ابی بکر گفت: به گوش خودم شنیدم که رسول خدا فرمودند، ما گروه پیغمبران مال و ثروتی نداریم که بازماندگان ما آن را به ارث ببرند و اگر هم ثروتی داشته باشیم مال جانشین ما و خلیفه ما می باشد که در مصالح اسلامی صرف و خرج کند. وقتی این حدیث را به رسول خدا نسبت داد که ما پیغمبران اگر هم مالی داشته باشیم اولاد ما از ما ارث نمی برد بلکه ثروت ما، مال کسی است که در مقام ما می نشیند و خلیفه ما می باشد. حضرت زهرا فرمود: این حدیث هم از آن احادیث دروغی است که منافقین به پدرم رسول خدا نسبت داده اند و تهمت زده اند. آن قدر دروغ به رسول خدا بستند که که یک روز بالای منبر فرمود: و قد کثر علی الکذابه فمن کذب علی فلیتبوء مقعده فی النار. آی مردم دروغ گوین بر من خیلی زیاد شده و تا می توانند به من دروغ می بندند. هرکس به من دروغ ببندد و حرف خلاف حق را به من نسبت دهد جایش آتش جهنم است. حضرت فرمود: اولاً این حدیث که فرزندان ما پیغمبران از ما ارث نمی برند برخلاف کتاب خدا است. آیات قرآن آن را قبول نمی کند. و هرگز پدرم بر خلاف کتاب خدا سخن نمی گوید. این همه داستان پیغمبران را تعریف می کند که یعقوب از پدرش ارث می برد و یحیی پیغمبر وارث پدرش می باشد و این همه تقسیمات ارث در آیات قرآن. چگونه ممکن است پدرم رسول خدا بر خلاف قرآن قضاوت کند و فرزند خود را از ارث محروم کند، به علاوه مال پیغمبر به خلیفه بعد از او می رسد و خلیفه بعد از او کسی است که او را در غدیر خم معرفی کرده است. به چه دلیل دختر پیغمبر را از ارث پدرش محروم می کنید. فکر می کنید که دین دختر پیغمبر از دین پدرش جداست و یا می گویند که اگر دو نفر در دین با یکدیگر اختلاف داشته باشند از یکدیگر ارث نمی برند. مگر دین من که دختر او هستم غیر از دین او می باشد که دین اسلام و قرآن است. چرا این همه تهمت می زنید. عاقبت ابوبکر که از جواب عاجز ماند به حضرت زهرا گفت: مسلمان ها این رشته خلافت را به گردن من انداختند. اگر ایراد و اعتراضی داری با مسلمانان در میان بگذار و با آن ها حرف بزن در این جا حضرت زهرا رو به مسلمان ها کرد و این جملات را ایراد فرمود.

داد خواهی از مسلمانان:

خطاب کرد که ای مسلمان ها ! آیا درست است که در حضور شما و در برابر فکر شما من مغلوب و مظلوم واقع شوم و مرا از ارث پدرم محروم کنند؟. طایفه انصار که از همه بیشتر رسول خدا را یاری کرده بودند طرف خطاب قرار داد. ابتدا به آن ها فرمود: ای نقبای اسلام و رؤسای اسلام، ای دست و بازوی ملت مسلمان، ای کسانی که عهده دار حفاظت و حمایت از اسلام شدید.. چه شده شما را که در برابر یک چنین جنایت بزرگی ساکت و صامت نشستهاید و از حق دفاع نمی کنید. شما که به خدا و رسول خدا قول دادید و متعهد شدید که پیغمبر اکرم را و دین او را حفظ کنید و او را یاری کنید تا اسلام رواج پیدا کند مگر نمی دانید شخصیت و موجودیت رسول خدا مرهون حفظ شخصیت و موجودیت اهل بیت او می باشد که اگر اهل بیت رسول خدا مغلوب دشمنان واقع شوند رسول خدا و دین او مغلوب دشمنان واقع شده است.

چه قدر زود و با عجله و شتاب یک چنین حادثه بزرگی به وجود آوردید که محروم ترین و مظلوم ترین افراد شما در جامعه اهل بیت رسول خدا باشند. فکر می کنید چون رسول خدا از دنیا رفته دین او هم از دنیا می رود و دیگر اسلام دین و کتابی است که یاور و حامی ندارد و کسی آن را حمایت نمی کند؟. البته وفات رسول خدا حادثه بزرگی بود که در اسلام واقع شد. چنان مصیبتی بود که کوه ها و ابرقدرت ها در برابر آن مصیبت به زانو درمی آیند و خاضع و خاشع می شوند. خداوند متعال هم پیش از این مصیبت وفات او را به مردم خبر داد که هر کسی به این زندگی دنیا وارد می شود به تقدیر خدا از در دیگر بایستی خارج گردد. چقدر خداوند در قرآن اعلام کرد که پیغمبران از دار دنیا رفته اند و این پیغمبر هم از دنیا می رود و این شما مردم هستید که لازم است دین مقدس اسلام را حفظ کنید و این جاده وسیع به سوی بهشت را نگه دارید مبادا دشمنان اسلام خط اسلام را کور کنند و مردم را به ضلالت و گمراهی بکشانند. شاید فکر می کنید اکنون که رسول خدا از دنیا رفته است. بایستی دین او و آثار او هم از بین برود و ما ملت عرب به همان جاهلیت قدیم برگردیم. خبر ندارید که خدا دین خود را حفظ می کند و کسانی که گمراه می شوند خود را به جهنم می کشانند.

نمی توانند دین خدا را از بین ببرند مگر خداوند در قرآن به شما اعلام نکرد که محمد (ص) یک مأموری است و یک پیغمبر است که از جانب من آمده دین خدا را به شما ابلاغ کند. شما منافقین خیال می کنید که اگر پیغمبر کشته شود یا از دار دنیا برود می توانید به جاهلیت برگردید. هرکس به جاهلیت برگردد خود را به جهنم می کشاند و خدا دین خود را

حفظ می کند و خدمت گزاران به دین خدا را به زندگی بهشتی می رساند. پس چرا در برابر یک چنین ظلمی ساکت و صامت نشسته اید و از اهل بیت رسول خدا دفاع نمی کنید. بعد از آن که مهاجرین و انصار را طرف خطاب قرار داد که چرا ساکت نشسته اند و در برابر آن ها یک چنین ظلمی واقع می شود و یک چنین تهمت ها و نسبت های شرک و گناه را به اهل بیت پیغمبر نسبت می دهند. چرا حاضر نیستید با کسانی که سنت پیغمبر اسلام و خط دین او را تغییر می دهند بجنگید.. آیا در برابر حفظ دین خدا به دشمنان خدا اهمیت می دهید خدا و دین خدا سزاوارتر است به اهمیت و نصرت. در انتها آن ها را ملامت کرد که چرا در برابر دعوت او ساکت نشسته اند و در منظر آن ها یک چنین ظلمی واقع می شود. جملاتی که در این قسمت به مهاجر و انصار خطاب می کند خیلی عظیم و عجیب است ولیکن کسانی که اسیر دنیا شده اند عقل و شعور خود را از دست داده اند یا از کسانی که بر آن ها مسلط شده اند می ترسند یا در طلب لقمه و طعمه ای از آن ها هستند. ساکت می نشینند بدانند که چه خسارت بزرگی می برند که در برابر هوی و هوس خود دین خدا را و حق خدا و اهل بیت رسول خدا را ضایع می گذارند.

هشدار آن حضرت به عواقب غضب خلافت:

در این جا باز مهاجرین و انصار و خلفای غاصب را طرف خطاب قرار داد و آن ها را از عوارض غضب خلافت و محروم نمودن اهل بیت رسول خدا را از حقوق آن ها آگاه نمود که گرفتار چه عواقب بدی خواهند شد و هشدار داد که این غضب خلافت و غضب حقوق اهل بیت رسول خدا دنیا را با چه مصیبت هایی رو به رو خواهد کرد. و از آن جمله تذکر داد که این غضب خلافت و کنار گذاشتن اهل بیت رسول خدا شما را با آن آتش جهنم رو به رو خواهد کرد. در این جملات از پیدایش یک چنین عذاب خطرناکی که جنگ هسته ای و آتش هسته ای است خبر داد. مسئله عجیبی است که تمامی اهل ادیان و کسانی که عقیده به قیامت و آخرت دارند. خیال می کنند خداوند متعال آن چنان بر کفار غضب می کند که برای اعمال غضب خود جهنمی می سازد و دشمنان خود را سرازیر جهنم می کند. تمامی اهل ادیان از مسلمان و غیر مسلمان و حتی از بزرگان شیعه که پیرو مکتب اهل بیت هستند ساخت جهنم و عذاب جهنم را به دست و اراده خدا می دانند و می گویند خدا جهنم می سازد و دشمنان خود را در جهنم حبس می کند آن هم جهنمی که می گویند قطعه ای از آتش آن اگر در کره زمین ظاهر شود تمام اهل زمین از حرارت آن می سوزند و نابود می شوند. تا جایی که یک مسلمان خدمت امام صادق علیه السلام عرض می کند یابن رسول الله به عقیده من این جهنمی که خدا خبر داده و کفار را با آن عذاب می

کند آن هم به این کیفیت که تا ابد زنده‌اند و می‌سوزند یک مجازات ظالمانه و بزرگ تر از گناه و معصیتی است که کفار مرتکب شده‌اند. می‌گوید: یابن رسول الله کفار و منافقین مدت عمر خود را که هفتاد و یا هشتاد سال است در کفر و گناه و ظلم و ستم گذرانیده‌اند. هر کافری حد متوسط هشتاد سال معصیت کرده است، خداوند متعال هم هشتاد سال او را مجازات کند گرچه این مجازات آن هم با آتش خیلی سخت است و عذابی است که از ظلم و گناه بزرگ تر است. با شلاق و زجر و حبس و امثال آن ها کفار را مجازات کند چرا با آتشی که عذابی بزرگ تر و بالاتر از آن نیست کفار را مجازات می‌کند.

سؤال می‌کند یابن رسول الله! اگر بخواهیم مجازات ظالم را با ظلم او مقابله کنیم، ظالم بنده خدایی را کشته و ثروت او را غارت نموده یا به کیفیت دیگر ستم کرده خدا هم قاتل را به قتل برساند یا اگر او مظلوم را شکنجه نموده خدا هم ظالم را شکنجه کند اما در برابر هفتاد و یا هشتاد سال ظلم و ستم، ظالم را تا ابد در جهنم حبس کند، آن هم با چنان عذابی که می‌فرماید: هر وقت گوشت بدنشان پخته می‌شود دو مرتبه ساخته می‌شود مبدا نابود شوند و از عذاب برهند، پس لازم است زنده باشند و معذب به عذاب الهی. این مجازات از گناه بیشتر و بزرگ تر است. خدای مهربان که خود را ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین می‌داند بایستی یا از مجازات دشمن خود صرف نظر کند و او را ببخشد و یا لااقل برابر گناه او را مجازات کند. هفتاد سال مدت عمر خود ظلم کرده است هفتاد سال هم در جهنم باشد هر کافری برابر کفر خود عذاب بکشد اما این جمله خالدین فیها ابدًا با عدالت خداوند درست نمی‌شود. مجازات از ظلم بزرگ تر است.

حضرت در این جا یک جواب اسکاتی می‌دهد که چون نیت کفار و منافقین بوده که تا ابد ظلم کنند خدا هم تا ابد آن ها را عذاب می‌کند ولیکن جواب درست در آیات و احادیث روشن شده است که خلاصه جواب این است که عذاب های آخرتی کوچک یا بزرگ همه و همه به دست کفار تولید می‌شود، نتیجه ظلم و گناه است نه جریمه ظلم و گناه. نتیجه با جریمه فرق دارد. جریمه به دست حاکم است اما نتیجه به دست گناه است و نتیجه گناه است. مثلاً راننده‌ای که خلاف مقررات، رانندگی می‌کند و گاهی به توسط حاکم جریمه می‌شود ممکن است پلیس و پاسبان این عمل خلاف قانون را نبینند یا اگر ببینند صرف نظر کنند. و گاهی این راننده تصادف می‌کند به ته دره سقوط می‌کند و کشته می‌شود. این سقوط و تصادف نتیجه گناه است به دست کسی نیست. خود راننده خود را به عذاب کشانیده است. عذاب های آخرت تمام کوچک یا بزرگ از نوع تصادف و سقوط در رانندگی می‌باشد نه از نوع جریمه و مجازات به دست دولت. بنابراین خداوند همه جا در قرآن خبر

می دهد که جهنم را خودشان می سازند و به اراده خودشان در جهنمی که ساخته اند سقوط می کنند. خداوند همه جا در آیات قرآن با کلمات یصلی و تصلی یصلون که به معنی آتش برافروزی است ساخت جهنم را به ظالمین و کفار نسبت می دهد.

جهنم چگونه ایجاد می شود:

در آیات سوره دخان آن جا که می فرماید: فارتقب یوم تاتی السماء بدخان مبین یغشی الناس هذا عذاب الیم، ای پیغمبر! در انتظار ظهور دولت خودت باش تا روزی که یک چنین علامتی ظاهر گردد. افکار کفار، آتش بسازد و کره زمین را در محاصره آتش که به دست خود ساخته است قرار دهد و عاقبت این آتش را روشن کند به جان مردم بیاندازد. تمام اهل زمین که در محاصره این آتش جهانی و دود جهانی قرار گیرند یکنواخت داد می زنند که ای خدا! ما را از این آتش نجات بده. در آیات بعد خداوند با جمله: یوم نبطش البطشه الکبری... وعده می دهد که در این موقع فتح جهانی ما شروع می شود و شما مردم را که گرفتار این عذاب شده اید از عذاب نجات می دهیم و نمونه این آیه آیات دیگر سوره ذاریات و سوره های دیگر همه جا پیدایش آتش را به کفار نسبت می دهد که خودشان این آتش را تولید می کنند و دنیا را که خودشان هم اهل همان دنیا هستند. در محاصره این عذاب جهانی با موشک های قاره پیمای هسته ای قرار می دهند پس آتش را خود کفار تولید می کنند. حدیث دیگر در تفسیر سوره فلق: قل اعدو برب الفلق. که درست به معنای اتم شکافی و آتش هسته ای است امام می فرماید: آتشی است که آتش برافروزان از سوختگان به آتش بیشتر می ترسند. مانند تیراندازی که از تیراندازی خودش بیشتر می ترسد تا مظلومی را که می خواهد به قتل برساند زیرا آتشی است که ظالم و مظلوم نمی شناسد و در سوره همزه می گوید: سران عالم در همان ساختمان های سربه فلک کشیده در محاصره این آتش قرار می گیرند. حضرت زهرا هم در این جا به مسلمانان ظالم و غاصب مقام خلافت می فرماید: این انحراف از ولایت خدا و اهل بیت رسول خدا زندگی شما را با یک چنین آتشی رو به رو می کند. این یک دلیل است که آتش به دست کفار برای کفار ساخته می شود و اهل جهنم خودشان یک چنین عذابی برای خودشان می سازند و اما دلیل دیگر می گوییم: درست است که کفار خودشان چنین عذابی برای خود می سازند و به آن مبتلا می شوند چه مانعی دارد که خدا آن ها را از این عذاب نجات بدهد یا لاقل جان آن ها را بگیرد و آن ها را نابود کند که دیگر زنده نباشند تا معذب شوند. جواب سئوال دوم چیست؟

جواب این است که هر کسی و هر چیزی در عالم خلقت لازم است که ارزش موجودیت خود را داشته باشد. لاقلاً خود را بشناسد که نعمتی از نعمت های خداست برای خودش و این اندازه شکر خدا را به جا آورد که او را از عدم به وجود آورده و او را خلق کرده و این همه ثروت و نعمت و لذت و برکت در اختیار او گذاشته است. انسانی که به همین اندازه خودش را نعمتی برای خودش می شناسد و حق خدا را منظور دارد که او را خلق کرده گرچه از سایر مواهب الهی که علم و ایمان و تقوا و ایستادگی در راه حق باشند محروم است، ولی خودش برای خودش این ارزش را دارد که می تواند بگوید: خدایا تو را ستایش می کنم که مرا خلق کردی. اگر درست دقت کنیم تمامی حیوانات و حشرات و جمادات و نباتات و همه چیز موجودیت خود را حفظ می کنند.

حشرات از دایره حاکمیت حیوانی خود خارج نمی شوند و تغییر ماهیت نمی دهند. هرگز آهوها نمی گویند: ما پلنگ هستیم یا پلنگ‌ها نمی گویند که ما آهو هستیم و همه چیز برای حفظ موجودیت خود تلاش می کنند که باشند و نابود شوند و هرگز تغییر ماهیت نمی دهند حتی مورچگان و حشرات دیگر از دایره طبیعت و ماهیت خود خارج نمی شوند. پس به همین اندازه که موجودیت خود را حفظ می کنند و صنعت خدا را به نمایش می گذارند. به بشریت ابلاغ می کند که من مورچه‌ام و ملخم و حشره دیگر یا من گرگم و وظیفه گرگی خود را انجام می دهم و من پلنگم و وظیفه پلنگی خود را به همین کیفیت. همه چیز حاضر نیستند از دایره طبیعت خود خارج شوند نه ادعای برتری و بالاتری می کنند که مثلاً الاغ‌ها بگویند ما اسبیم و شتریم نه هم از دایره موجودیت خود تنزل می کنند که مثلاً اسب‌ها بگویند ما الاغ هستیم هر چیزی آن چنان که هست خود را به نمایش می گذارد و حق خالق خود را به همین اندازه محفوظ می دارد که خدای من شتر آفریده و اسب و الاغ آفریده، حاضر نیستم غیر آن باشم که خدا آفریده است لذا کل عالم آفرینش از جمادات و نباتات و حیوانات و زمین و آسمان خود را به عنوان آیت الهی و صنعت خدا به نمایش می گذارند و همراه طبیعت و موجودیت خود، خدای خود را معرفی می کنند. خداوند هم در آیه‌ای از آیات قرآن می فرماید: هرچه هست در زمین و آسمان خدا را تسبیح می کند. و آن من شیئی الا یسبح بحمد ربه و در آیه دیگر می فرماید: انسان‌ها هم خلقت خود را به عنوان صنعت خدا به نمایش می گذارند. کلمه ظلّالهم در آیه شریفه این معنا را تعریف می کند یعنی انسان‌ها هم خلقت خود را نمی توانند به عنوان این که آیت الهی و مخلوق خداست منکر شوند ولیکن در وظیفه شناسی بر خلاف طبیعت و خلقت خود کافر می شوند و خدا را تسبیح نمی کنند. پس بنابراین هر مخلوقی با حفظ طبیعت مخلوقی خود حق خدا را به

نمایش می گذارد و خود را به عنوان مخلوق خدا معرفی می کند. در دایره طبیعت و خلقت خود باقی می ماند نه زیادتر از آن چه هست و نه هم کمتر از آن چه باید باشد ولیکن انسان کافر گاهی در حد افراط قرار می گیرد خود را بالاتر از آن چه هست می داند. پیغمبر نیست ادعای پیغمبری می کند، امام نیست ادعای امامت می کند تا جایی که ادعای خدایی می کند و می گوید: انا ربکم الاعلی. و براساس همین ادعای غلط خود را مالک جهان و انسان می داند و خود را مالک آدم ها به حساب می آورد. آن ها را به بردگی و بندگی خود می کشاند مانند نمرود است. در احتجاج با حضرت ابراهیم. ابراهیم به او می گوید: چرا ادعای خدایی می کنی. خدا کسی است که زنده می کند و می میراند. موت و حیات به دست اوست. نمرود می گوید: من هم زنده می کنم و می میرانم. یکی را می کشم او را میرانیدم و دیگری را نمی کشم او را زنده نگه داشته ام. آن قدر سفیهانه و احمقانه حرف می زند که انسان هایی را که خدا آفریده می گوید چون من نکشتم او را آفریده ام. ابراهیم که او را در نهایت سفاهت و حماقت مشاهده کرده فوری با یک برهان قاطع او را ساکت نمود. گفت: تو اگر خدایی، خدای من کسی است که خورشید را از مشرق طلوع می دهد به طرف مغرب می کشاند، تو خورشید را از مغرب به مشرق برگردان. در این جا بود که خدا فرمود: فبهت الذی کفر... یعنی نمرود مبهوت شد. حجت اول ابراهیم خیلی قاطع تر بود از حجت دوم او زیرا کدام احمق در عالم پیدا می شود که بگوید: انسان هایی که در عالم زنده اند نمرود یا فرعون آن ها را خلق کرده و نظر به این که سفاهت نمرود خیلی زیاد بود که گفت: هر که را بکشم من جانش را گرفته ام و هر که را نکشم من به او حیات داده ام. ابراهیم با این حجت قاطع که اگر خدایی، خورشید را از مغرب به مشرق برگردان او را مات و مبهوت کرد و باز هم دست از جنایت خود برنداشت و ابراهیم را میان آتش انداخت. این حد افراط و تجاوز بشر است که تا این اندازه خود را از دایره طبیعت خود خارج می کند با این که مخلوق است ادعای خدایی می کند. و باز حد تفریط بشر یعنی قصور و عقب ماندگی تا این اندازه در این حد قرار می گیرد که خود را از حیوانات پست تر قرار می دهد، نظام انسانی خود را که فراموش می کند نظام حیوانی خود را هم از دست می دهد. از هر حیوانی پست تر و بدتر در نهایت جهل و حماقت به قول آن شاعر در شعر خود می گوید: گرگ ها حق نوعی گرگ های دیگر را منظور می دارند، به گرگ های دیگر هم نوع خود خیانت نمی کنند. پلنگ ها هم پلنگ ها را نمی خورند. هر نوعی از حیوانات به افراد نوع خود تجاوز نمی کنند. در شعر خود می گوید: و ان الذئب یکره لحم ذئبٍ - و

یاکل بعضنا بعضاً عیاناً یعنی گرگ ها دوست ندارند گوشت هم نوع خود را بخورند و اما ما انسان ها از گرگ ها هم نازل تریم که قوی‌های ما ضعیف‌های ما را می‌خورند.

برای طعمه و لقمه چند روزی و برای بقاء خود این همه انسان ها را به نابودی می‌کشاند پس درست این افراط و تفریط را در نظر بگیرید تا بدانید چگونه یک انسان از یک حشره و مورچه و گرگ و سگ هم پایین‌تر است. یک جا ادعا می‌کند که من خدایم. ادعای خود را به کرسی می‌نشاند و این همه بندگان را به قتل می‌رساند و باز آن چنان در جهالت و حماقت قرار می‌گیرد که صرف نظر از حفظ نظام انسانی، نظام حیوانی خود را هم از دست می‌دهد. این همه افراد هم نوع خود را می‌کشد چنان است که خدا در قرآن می‌گوید: اذا تولى سعى فى الارض ليهلك الحرث والنسل. یعنی این انسان جنایت کار، گاهی آن چنان وظیفه انسانی و حیوانی خود را از دست می‌دهد که زراعت را و نسل بشر را از بین می‌برد. حیوانات نسل خود را از بین نمی‌برند و انسان از بین می‌برد. حیوانات مواد رزق و روزی خود را از بین نمی‌برند. جنگل‌ها و درخت‌ها و نباتات را حفظ می‌کنند و این انسان زراعت را و درخت کاری را از بین می‌برد زیرا زمانی که انسان را از بین می‌برد کشاورزی و دام داری را هم که صنعت انسان است از بین می‌برد. پس خداوند با این انسانی که انسانیت خود را رها کرده پایین‌تر از حد حیوانیت قرار گرفته است خود را خدای مردم دانسته با این که شربت آبی نمی‌تواند برای خود خلق کند و یا تار مویی را در بدن خود برویاند. پس این انسان به کلی ارزش انسانی و حیوانی خود را از دست داده موجودی شده است که آن طرف عدم قرار گرفته یا زیر صفر قرار گرفته. خدا با این انسان چه کند. آن چنان در حاکمیت یک چنین فرهنگ غلطی قرار گرفته که هرگز حاضر نیست نصیحت کنندگان را استماع کند و از این انحراف عجیب برگردد. همان انسانی است که خدا می‌فرماید: ثم ردناه اسفل سافلين. با هیچ حیوانی و انسانی قابل مقایسه نیست. از حشرات و حیوانات هم بدتر و پست‌تر. پس موجودیت جهنمی یک چنین انسانی عامل رشد انسان‌های دیگر و یا حیوانات دیگر خواهد بود چه ارزشی دارد که خدا برای او عملی انجام دهد یا لااقل او را از بین ببرد.

هدف حضرت زهرا(س) از این سخنرانی:

حضرت زهرا سلام الله علیها در این سخنرانی عجیب و عمیق خود گرچه ظاهراً غصب املاک خود را مطرح نموده و از دست غاصب‌ها شکایت کرده و مسلمانان زمان خود را به یاری خود طلب نموده که چرا شما حاضرید در مرئی و منظر شما یک چنین ظلمی واقع شود که هیئت حاکمه بیایند و خانواده رسول خدا را که مؤسس دین اسلام و حاکمیت

هستند تا این اندازه منزوی نمایند که قدرت تهیه لقمه نام و غذایی برای خود نداشته باشند. (در تعریف غربت اهل بیت عصمت بعد از وفات پیغمبر گفته‌اند: ظنوا ان لاسماء تظلمهم و لا ارض تقلهم. یعنی آن چنان آن‌ها را به دایره غربت و وحشت کشانیدند مانند کسی شدند که زیر این آسمان و یا روی زمین جایی ندارند) شکایت ابتدایی حضرت زهرا (س) همین غصب فدک و املاکی بود که طبق دستور خدا در اختیار ایشان قرار گرفته بود ولی در باطن این سخنرانی، حضرت زهرا سلام الله علیها مقام ولایت و حکومت اهل بیت را مطرح می‌کند.

دفاع از مقام ولایت:

چقدر زیاد سابقه جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه السلام و نصرت پیغمبر را یادآوری می‌کند. علم و فرهنگ ائمه اطهار علیهم السلام را یادآوری می‌کند. به خلفا می‌گوید: اکنون که مسئله ولایت را با این همه تأکیدات و سفارشات کنار گذاشتند اگر مسئله یا مشکلی برای شما پیش آمد درباره خدانشناسی و یا نبوت‌شناسی و قیامت و آخرت‌شناسی و یا آشنایی به حق و باطل و احکام حلال و حرام و اسرار قرآن از شما سئوالاتی کنند با یک چنین تعریفی که از دین اسلام شده و خداوند فرموده علم الهی به وسیله این پیغمبر به طور کامل در اختیار مردم قرار گرفت و نبوت ختم شد، با یک چنین شهرتی که اسلام و قرآن در دنیا به دست آورده و همه دانشمندان متوجه اسلام شده‌اند که سعادت خود را در پناه اسلام می‌دانند اگر سئوالاتی از شما کردند تفسیر آیه‌ای از آیات قرآن و یا مسائل توحید و خدانشناسی، کدام یک از شما می‌توانید جواب پرسش‌گران را بدهید؟ کدام یک از شما می‌توانید اسلام را چنان که هست از نظر تمدن و علمیت به کرسی بنشانید؟ جز این که مانند امت‌های گذشته حقایق دین خدا را تبدیل به خرافات و موهومات کنید. چه کسی از شما می‌تواند مشکلات علمی اسلام را برای دانشجویان حل کند؟ در سخنرانی خود تمام عوارضی که از این غصب خلافت در تاریخ پیدا می‌شود و از آن جمله آتش‌های هسته‌ای و جنگ‌های هسته‌ای که بشریت را به نابودی می‌کشاند در سخنرانی خود مطرح نمود. آن چه از این سخنرانی برابر فهم و شعور مسلمانان زمان قابل نمایش است که وظیفه دارند به آن عمل کنند همین غصب املاک حضرت زهرا است ولیکن حضرت غصب فدک و املاک را وسیله‌ای برای سخنرانی و محکومیت مسلمانان زمان و تاریخ قرار داد و در انتها تا روز قیامت ثابت کرد که چگونه از مسیر غصب خلافت و واگذاری حکومت به انسان‌های جاهل و نااهل، بشریت عاقبت به جهنم کشیده خواهد شد و چنین مصیبتی برای اهل عالم به وجود خواهد آمد. یک سخنرانی جامع و کامل که کفار و منافقین را تا روز قیامت محکوم

می کند و اهل ایمان و تقوا را عاقبت به کرسی قدرت و حکومت می نشانند. یک سخنرانی است که تمام حقایق قرآن و حکمت آن را و اخلاق و احکام آن را به نمایش می گذارد. بزرگ ترین سند برای عصمت حضرت زهرا (س) و این که ایشان یک انسان کامل در ردیف پدرش و امام های دیگر هستند می باشد. لذا در این قسمت از دعای ندبه حضرت زهرا سلام الله علیها اولین جهادگر است که برای به کرسی نشاندن حق ولایت و از بین بردن کفر و گناه با همه تاریخ جنگیده و اولین کسی است که در راه ترویج ولایت خدا و ائمه فداکاری نموده تا جایی که شهید شده است. این جهاد و شهادت یگانه سند امتیازاتی است که خدا و ائمه برای حضرت زهرا (س) قائل شده اند.

تأثیر سخنرانی حضرت زهرا (س) در جامعه بشری:

امتیازات علمی و عملی حضرت زهرا (س) از این جهاد و سخنرانی کاملاً واضح و معلوم است. اگر در ابتدای غصب خلافت و امامت این سخنرانی و مطالبه حق امامت نبود و غاصبین مقام خلافت بدون مانع و مزاحم در میدان آزاد بودند با تبلیغات و تعلیمات جاهلانه خود آن چنان دین پاک اسلام را آلوده به خرافات و موهومات می نمودند که در آینده چنان وجهه و ارزشی برای اسلام باقی نمی ماند که جالب و جاذب باشد و بتواند خود را یگانه راه سعادت جامعه معرفی کند... زحمات و مصیبت های یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از ابتدای تاریخ به این منظور بود که خداوند با آن جلال و عظمت مخصوص به خود در افکار مردم شناخته شود و انسان ها خدای واقعی و حقیقی خود را چنان که هست بشناسند و به خود اجازه ندهند مخلوقی را جای خدا بنشانند و به جای اطاعت خدا از شیاطین که دشمن قسم خورده آن ها است اطاعت کنند. اگر یک چنین فرهنگی که خدای واقعی کیست و چیست و خدا را چنان که هست در افکار مردم جلوه می دهد و مردم خدا را بر خود حاکم کنند. آلوده به خرافات شود و به جای خدا بت ها را علم کنند و منشأ اثر بدانند، سرنوشت جهان و انسان چگونه و چطور می شود. با یک کلمه می شود گفت: فرهنگ غلط و راه غلط و منطق غلط و پیشوایی که شیطان است بشریت را از آن سعادت ابدی به نام بهشت محروم نموده به جهنم ابدی می کشاند و این آفرینش عظیم و عجیب که محصول آن پرورش انسان ها و آشنایی آن ها به خداوند متعال است و عاقبت خدا را به کرسی حکومت می نشانند، تبدیل به خرافات و موهومات می شود که به هیچ وجه قابل قبول و قابل تحمل نیست. درست بعد از وفات رسول خدا منطق اسلام و مکتب قرآن که هرکسی و هر چیزی را چنان که هست معرفی می کند. خدا را در کرسی سلطنت و حکومت قرار می دهد. یک چنین

دین و کتابی که جاده مستقیم به سوی بهشت است مردم را به انحراف می‌کشاند و به جای رساندن به زندگی بهشتی آن‌ها را به سوی جهنم می‌کشاند.

دوای یک چنین درد بزرگی چیست؟ و یک چنین مرض مزمن و خطرناکی که بی‌راهه را به جای راه بشناسند و باطل را به جای حق بشناسند و کرسی قدرت و حکومت خالق آسمان‌ها و زمین‌ها را به یک دیو خطرناک جاهل بسپارند چه دوايي پيدا می‌شود که این مرض را معالجه کند و بشریت را از حرکت به سوی جهنم به سوی بهشت برگرداند. و آن دوا حق‌گویی و حق‌شناسی به جای باطل‌گویی و باطل‌شناسی می‌باشد. حق در افکار مردم مانند خورشید است که همه چیز را چنان که هست نمایش می‌دهد و انسان‌ها را به صراط مستقیم می‌کشاند و باطل همچون شب تاریک ظلمانی که انسان‌ها را در بیابان و برهوت سرگردان می‌گذارد و عاقبت هم دیو خطرناکی را به جای خدا و اولیاء خدا به رهبری آن‌ها انتخاب می‌کند. پس چاره‌ای به جز حق‌گویی نیست که این حق‌گویی مقدمه حق‌جویی می‌شود و مایه هدایت گمراهان می‌گردد. اگر میلیون‌ها انسان مانند پیغمبران و ائمه اطهار و حضرت زهرا (س) در مسیر حق‌گویی و حق‌جویی کشته شوند ارزش دارد زیرا روزی که حق و حقیقت در کرسی قدرت و حکومت قرار گیرد تمامی آن خسارت‌ها و مرگ و میرها و شهادت‌ها قابل جبران است. حق یک چنان قدرت و وسعتی دارد که تمامی خسارت‌ها و مرگ و مرض‌ها را جبران می‌کند و انسان‌ها را از مسیر جهنم به سوی بهشت برمی‌گرداند اما باطل و اهل باطل یک چنان قدرت و ارزشی ندارند که بتوانند مرض کفر و نفاق و جهل و نادانی را معالجه کنند و بشریت را به حیات ابدی برسانند. پس کسانی که در راه حق‌جویی و حق‌گویی کشته می‌شوند و با خون خود شجره حقیقت و عدالت را به ثمر می‌رسانند حق حیات بر جامعه پیدا می‌کنند.

جهادگر بزرگ‌ترین حق را بر غیر جهادگران دارد. جهادگر با خون خود جاده به سوی بهشت را باز می‌کند و مردم را از کفر و ضلالت و بی‌راهه روی نجات می‌دهد و زهرا (س) اولین جهادگر تاریخ است که خود را و عزت و آبروی خود را و تمامی ارزش‌های خود را و عظمت خانواده خود را همه را در راه حق‌گویی و بیان حقیقت فدا نموده و بزرگ‌ترین ضربه تاریخی را بر پیکره کفر و ضلالت و نفاق و شیطنت وارد نموده که اگر این جهاد و پایه‌گذاری جهاد و مجاهده پیدا نمی‌شد شب سیاه ظلمانی کفر و جهالت تمام زوایای وجود و افکار بشر را فرا می‌گرفت و تا ابد آن‌ها را به ضلالت و گمراهی می‌کشاند.

پس حضرت زهرا (س) بزرگ‌ترین و اولین جهادگر تاریخ بوده که با جهاد خود چهره زیبای حق را به نمایش درآورده و چهره زشت کفر و گناه و نفاق را در مسیر تاریخ به اهل عالم

نشان داده است و خدا می داند گروه گروه جمعیت ها را عاقبت از مسیر کفر و جهالت به راه حق و عدالت برگشت داده است. به این دلیل است که خداوند حضرت زهرا (س) را ملکه بهشت و مبدأ تمامی فیوضات و برکات در دنیا و آخرت قرار داده است.

از بزرگ ترین سیاست های عجیب و عمیق حضرت زهرا (س) برای نشان دادن چهره نفاق و شیطنت همین وصیت بود که به مولا علیه السلام سفارش کرد که جنازه او لازم است مخفیانه و در شب تاریک غسل داده شود و دفن گردد و حاضر نیست جمعیتی که به او ستم کرده اند و این حق بزرگ الهی را از او و خانواده او غصب نموده اند پای جنازه او حرکت کنند و در دفن و کفن او شرکت نمایند و این شرکت را عامل نمایش چهره باطل خود به صورت حق آشکار سازند زیرا بزرگ ترین سرمایه شیاطین و منافقین تظاهر به مراسم حق است برای رسیدن به مقاصد باطل. باطل خالص و کفر خالص در هیچ مکتب و مذهبی قابل رواج نیست. هر کس در مسند قدرت و پیشوایی می نشیند یگانه سرمایه قدرت او تظاهر به حق و حقانیت و تقرب به اولیاء خدا می باشد مشاهده می کنید که ابرقدرت های کفر و گناه و ظلم و ستم متظاهر به ولایت و امامت پیشوایان بر حق می باشند. مسیحیت را مشاهده می کنید که از نظر علم و عمل و عقیده مستقیماً در راه ظلم و استثمار فعالیت می کنند ولیکن متظاهر به نبوت و ولایت حضرت عیسی هستند. تظاهر به ولایت حق، لباسی است که به قامت کفر و گناه می پوشند و با این تظاهر اکثریت انسان های مستضعف را به طرف خود جلب و جذب نموده و در مسیر حق گوئی و حق جوئی و تقرب به اولیاء خدا مقاصد باطل خود را پیش می برند و بشریت را به بردگی خود می کشانند. حضرت زهرا (س) در جامعه مسلمانان از محبوبیت خاصی برخوردار است. آن همه سفارش های عجیب پیغمبر اکرم در تعریف حضرت زهرا (س) قابل انکار نیست. خداوند آثار عظمت و جلالت حضرت زهرا (س) را از ابتدای تولد و یا پیش از تولد در افکار مسلمانان به نمایش گذاشته است. یک چهره عارف و دانشمندی است که استاد همه انبیاء و رهبر همه اولیاء خدا شناخته شده است. از همه بهتر آیات قرآن که در تعریف حضرت زهرا (س) نازل شده بزرگ ترین سند عظمت آن حضرت است. در میان مسلمانان خیلی عجیب محبوبیت دارد گفته اند: در همین مجلس سخنرانی که یکی دو ساعت طول کشید آن چنان مسلمانان جلب و جذب شدند که ابی بکر مجبور شد با تظاهر به ولایت و محبت آن حضرت و تصدیق گفته های او گناه غصب خلافت را به گردن مسلمانان بیاندازد و عذرخواهی کند که مسلمانان صلاح ملک و مملکت خود را در این دانستند که به من بیعت کنند.

این مسلمانان از مهاجر و انصار را اگر توانستیم به اشتباه خودشان واقف کنیم و از این بیعت عمومی منصرف سازیم من هم تسلیم مسلمانان هستم که هرکس را به رهبری انتخاب کنند قبول می‌کنم لذا مسلمانان را هم حضرت زهرا طرف خطاب قرار داد و آن‌ها را به این جنایت غصب خلافت و عوارضی که در آینده تاریخ از آن ظاهر می‌شود آگاه نمود. ابی‌بکر در جواب‌های مودیانه خود، خود را صالح و مصلح امر مسلمانان معرفی کرد و مطالبه زهرا (س) را که در واقع مطالبه مقام خلافت بود منحصرأً آبادی‌های فدک دانست و چنین وانمود کرد که این همه ناراحتی‌ها و جوش و خروش دختر پیغمبر به خاطر این است که ما املاک فدک او را از او گرفته‌ایم. حق خلافت و زعامت او را منحصر در غصب املاک فدک شناخت و گفت: این املاک را به این منظور گرفته‌ایم که عواید آن را در راه جنگ با کفار و پیش‌برد دین مقدس اسلام خرج کنیم تو آیا جایز می‌دانی که میلیون‌ها تومان ثروت در اختیار داشته باشی و مسلمانان فاقد تجهیزات جنگی باشند و نتوانند با دشمنان دین بجنگند. مسلمانان صدر اسلام هم چنین شعوری نداشتند که حقانیت و عظمت اهل بیت را چنان که شایسته است بشناسند لذا وقتی که حضرت از مجلس سخنرانی به خانه برگشت و به شوهرش علی علیه‌السلام شکایت نمود که مهاجر و انصار فریفته سخنان ابوبکر شدند و از نصرت و یاری من خودداری نمودند فرمود: حبستنی قبیله نصرها و المهاجره وصلها خرجت کاظمه و عدت راغمه. یعنی بنی قبیله که انصار بودند خودداری کردند از این که مرا یاری کنند. مهاجرین هم که بیشتر اهل مکه و از اقوام بودند قطع رابطه نمودند و از رابطه پیدا کردن به من و نصرت من خودداری نمودند. در حالی وارد مسجد شدم که این همه غم‌ها و غصه‌ها از این جنایت بزرگ در سینه من متراکم شده بود و در حالی برگشتم که دماغ سوخته شدم و به جای این که مرا یاری کنند از یاری من خودداری نمودند.

دلیل کتمان قبر حضرت زهرا (س)

لذا در وصیت خودش برای این که نتوانند تظاهر به محبت حضرت زهرا را وسیله پیشرفت مقاصد خود قرار دهند و در عین حال که حق دختر پیغمبر را غصب نموده و با او دشمنی کرده‌اند تشریفات دفن و کفن او را وسیله دوستی و محبت دختر پیغمبر قرار دهند و تظاهر به مسلمانی خود را بهتر و بیشتر به نمایش درآورند حضرت زهرا در وصیت خود سفارش کرد که راضی نیستم از این مسلمانان متظاهر به اسلام و محبت من و غاصب مقام من و اولاد من کسی پای جنازه من حرکت کند و با این حرکت خود را از دوستان حضرت زهرا و اهل بیت او معرفی نماید لذا فرمود که: شبانه شوهرش بدن او

را غسل دهد و کفن نماید و شبانه او را دفن کند، قبر و مزار او را هم پنهان دارد تا کسی نتواند جای دفن حضرت زهرا را بشناسد و با تظاهر به محبت و زیارت او مقاصد باطل خود را بهتر و بیشتر به نمایش درآورد. پس این مسئله که چرا بهترین زنان عالم اسلام و سیدهٔ نساء عالمین شبانه دفن شود و مدفن او مکتوم و مجهول بماند، مسئله‌ای است که همه جا در طول تاریخ سؤال برانگیز شده و چهره زشت منافقین و غاصبین مقام خلافت را به نمایش گذاشته و یگانه دلیل محکومیت آن‌ها در این غصب خلافت شناخته شده است. پس به طور کلی حضرت زهرا (س) یگانه مجاهده عالم شناخته شده که چهره کفر و نفاق را با سخنرانی و وصیت خود در نظر مسلمانان به نمایش گذاشته است.

امتیازات علمی و عملی حضرت زهرا (س) در دفاع از مقام ولایت کاملاً شناخته شد که اولین مجاهدی بوده که در راه جهاد از حق ولایت کشته شد و اولین دانشمند مبارزی بوده که چهره شیطان و شیطنت و کفر و نفاق را در تاریخ به نمایش گذاشته. لذا بزرگ‌ترین نیرویی است که شجره ولایت و امامت را به ثمر می‌رساند و موجبات ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام را فراهم می‌کند و بعد از حضرت زهرا (س) بهترین جهادگران بعد از مولا علیه السلام امام حسن و امام حسین علیهم السلام هستند. به طور کلی پنج تن مقدس پیغمبر اکرم و علی علیه السلام و فاطمه و حسنین علیهم السلام یگانه عامل حیات بخش دین اسلام و قرآن هستند که ائمه دیگر در راه و مسیری که آن‌ها با جهاد و شهادت خود ترسیم کرده بودند حرکت نمودند.

اسماء اعظم خداوند تعالی:

این دعا بعد از داستان پنج تن مقدس و مخصوصاً حسرت اولیاء خدا و بندگان خدا در فراق امام حسن و امام حسین علیهم السلام روش دیگر ائمه اطهار علیهم السلام را ترسیم و تعریف می‌کند. امام‌ها در کتاب خدا به نام شجره شناخته شده‌اند. همان طور که درخت‌های معمولی ابتدا یک هسته مرکزی دارد که شاخ و برگ درخت‌ها در دل آن نهفته است. این هسته زردآلو و یا هلو یا بادام و گردویی که در اختیار داریم هسته مرکزی درختی است که در آینده از این هسته می‌روید ابتدا دانه را در زمین کشت می‌کنند و آن دانه هلو یا زردآلو مجهز به تمام مواد و ویتامین‌هایی است که در آینده به صورت درخت ظاهر می‌شود و بعد از این هسته شجره بزرگی ظاهر می‌شود مانند چنار و سرو و درخت گردو و امثال آن‌ها. بشریت هم در روی کره زمین یک شجره است بعضی افراد هسته مرکزی این شجره هستند و بعضی به جای ریشه درختند و بعضی‌ها به جای تنه درخت. بعضی به جای شاخه‌های بزرگ و کوچک و در انتها بشریت هم در جهان آفرینش مانند شجره‌ای جلوه می‌

کند که آسمان ها و زمین ها و همه مخلوقات را زیر سایه خود قرار می دهد. چنان می شود که خداوند در قرآن تعریف می کند: مثل کلمه طیبه کاشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء توّتی اکلها کل حین باذن ربها. یعنی این انسان های طیب و طاهر مانند چهارده معصوم علیهم السلام در مسیر رشد و تکامل و پرورش انسان ها مانند درختی هستند که با استحکام کامل به تمام زمین ها ریشه دوانیده و از آسمان ها سر درآورده و همه موجودات را زیر سایه خود قرار داده است. همه جا این آیه شریفه تعریف به شجره امامت و نبوت شده است و پیغمبر اکرم فرمود: من اصل این شجره طیبه هستم علی بن ابی طالب تنه این شجره و حسنین ثمرات این شجره و شیعیان ما شاخ و برگ این شجره. همان طور که یک درخت از مسیر برگ و گل و میوه و شاخه های بزرگ و کوچک و تنه قوی و ریشه های مختلف که به اعماق زمین می رود و از آب و خاک مایه می گیرد و عاقبت به ثمر می رسد، شجره وجود انسان هم چنین است. گرچه ما انسان ها از نظر هیكل و بدن از یکدیگر جدا هستیم، هرکدام جا و مکان معین و زمان معین داریم مانند ریگ ها و دُرهای پراکنده در روی کره زمین حرکت می کنیم اما از نظر روح و روحانیت و علم و معرفت و عقاید و اعمال شدیداً متصل به یکدیگر هستیم. اتصال انسان ها به یکدیگر خیلی سخت تر و محکم تر از اتصال شاخ و برگ درخت به تنه درخت است این اتصال چنان است که اگر انسانی از جامعه خود را کنار بکشد و منزوی گردد، تک و تنها به بیابان ها و صحراها برود زندگی او به صفر و زیر صفر تنزل پیدا می کند.. نمی تواند به تنهایی برای خود لقمه نانی و یا شربت آبی تهیه کند چه برسد به این همه وسیله ها و سرمایه ها که در جامعه به آن مجهز است و از آن استفاده می کند زندگی هر انسانی در کره زمین نتیجه فکر و فعالیت تمامی انسان های موجود در عالم و یا انسان های گذشته تاریخ است که به زیر خاک رفته اند. در اطراف همین رخت و لباسی که می پوشید فکر کنید خواهید دانست تمامی بشریت در طول تاریخ با فکر و فرهنگ خود همکاری نموده اند و نتیجه فکر و فرهنگ آن ها همین لباس و خوراک و وسایلی است که در اختیار شما قرار گرفته که اگر به محض تولد شما را در بیابانی رها می کردند و مانند برگی که از درخت ساقط می شود از شجره بشریت در بیابان ساقط می شدید قطعه گوشتی بودید که بایستی طعمه گرگی یا پلنگی باشید. در این رابطه خداوند می فرماید: نحن خلقناهم و شددنا اسرهم و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبديلا. یعنی ما انسان ها را آفریدیم و به شدت آن ها را به یکدیگر مربوط ساختیم چنان که رشته اتصال انسان ها به یکدیگر قابل گسستگی و انفصام نیست. انسان آخر تاریخ از حق انسان اول تاریخ دفاع می کند می گوید: چرا فلانی ظالم شده و آن دیگری مظلوم. پس رابطه انسان ها با یکدیگر

خیلی شدیدتر و واضح‌تر از رابطه برگ و شاخه درخت به تنه درخت و یا ریشه درخت می‌باشد که خداوند می‌فرماید: به شدت انسان‌ها را در اسارت یکدیگر قرار داده‌ایم که نمی‌توانند خود را از یکدیگر جدا کنند و یا از جامعه و یا تاریخ کنار بکشند. لذا خداوند می‌فرماید: من قتل نفساً فکانما قتل الناس جمعاً و من احیا نفساً فکانما احیا الناس جمعاً. اگر کسی انسانی را بکشد بزرگی جنایتش مثل این است که تمامی انسان‌ها را کشته و شجره بشریت را از ریشه کنده است و اگر کسی انسانی را به حیات برساند از نظر اجر و ثواب و برکات، مانند کسی است که بشریت را به حیات و زندگی رسانیده است. هر چیزی در عالم ارزش خودش را دارد به جز انسان. یک نفر از انسان‌ها برابر کل بشریت و یا برابر ماسوی الله ارزش دارد. لذا مسئولیت قاتل‌های تاریخ خیلی زیاد است. برابر همین مسئولیت است که به عذاب ابدی و دائمی مبتلا می‌شوند. انسان یک موجودی است که حیات همه کس و همه چیز به او بستگی دارد که اگر نباشد هرکسی و هر چیزی در وجود خود لغویت پیدا می‌کند و بی‌فایده می‌شود و اگر باشد هرکسی و هر چیزی حق حیات پیدا می‌کند. مثلاً درباره وجود خدا بحث می‌کنیم. خدا آفریننده همه موجودات است. همان‌طور که از نظر وجود نامتناهی است و آسمان‌ها و زمین‌ها در قبضه تصرف اوست و همه چیز را خلق نموده است.

وجود یک چنین خدای با عظمتی منهای انسان لغویت پیدا می‌کند و چنان است که اگر انسان نباشد خدا هم نیست. تمامی برکات وجود خدا برای انسان و در برابر انشان ارزش پیدا می‌کند. اگر انسان نبود خداوندی که بی‌نهایت علم و قدرت است ذره‌ای علم و قدرت خود را نمی‌تواند ظاهر سازد و یا راضی نمی‌شد که برگ درختی و یا حشره‌ای را خلق کند زیرا خلقت عالم به کلی لغویت پیدا می‌کرد و خداوند عمل لغو و بی‌فایده انجام نمی‌دهد. اگر کسی از خدا می‌پرسید به چه منظوری آسمان ساختی و یا زمین و یا موجودات دیگر را خلق کردی خداوند جواب درستی در برابر این سؤال پیدا نمی‌کرد و ثابت می‌شد که خلقت عالم منهای انسان مانند کسی است که خآن‌های بسازد بدون این که کسی باشد و در آن سکونت کند. زیرا آن چه را خداوند ساخته برای خودش لازم نیست و خودش از آن چه ساخته بهره نمی‌برد و استفاده نمی‌کند. و اگر انسان نباشد مخلوقی دیگر چنان ارزشی ندارد که خدا برای او زمین و آسمان بسازد مانند کسی که یک قصر مجهز و مدرن و زیبا بسازد برای حشرات و حیوانات که همه به او ایراد می‌گیرند که مگر گاو و شتر و اسب و قاطر یک چنین ارزشی دارند که برای آن‌ها قصری ساخته شود. پس انسان گرچه مخلوق خداست ولیکن از نظر ارزش و اصالت چنان است که اگر نباشد مثل این است که خدا هم

نیست و در این صورت وجود خدا و ماسوای خدا لغویت پیدا می کند زیرا انسان ثمره وجود خدا و ثمره عالم خلقت است. اگر انسان نباشد شجره وجود بی بار و بر و بی ثمر خواهد بود لذا خداوند در حدیث قدسی می فرماید انسان را به این منظور ساختم و او را تربیت نمودم که وجود خود را از تنهایی و خمودی و خاموشی خارج سازم و در برابر خود موجودی و مخلوقی داشته باشم که به عظمت خود در برابر او شناخته شوم. کسی باشد که مرا به اولوهیت و خدایی بشناسد و با این شناسایی ارزش وجود پیدا کند. اگر میلیون ها سال قلم و کاغذ به دست گیریم نمی توانیم ارزش وجود انسان را چنان که هست به انتها برسانیم. گرچه خداوند از نظر آفرینندگی اصل است که اگر نبود چیزی نبود ولیکن انسان از نظر هدف الهی و علت غایی اصل است که اگر نبود شجره عالم قابل کشت و آبیاری نبود خداوند علت فاعلی آفرینش است و انسان علت غایی آن است. یا بگو خداوند مانند شجره است و انسان مانند ثمره ای که برای ظهور آن، شجره عالم کشت شده لازم است اصول و فروع این شجره طیبه را چنان که هست و خداوند در قرآن تعریف کرده بشناسیم. شاید با این شناسایی قدر وجود خودمان را بدانیم و چنان باشیم که خدا از ما انتظار دارد. اصول این شجره همان انسان های کامل و عارف هستند که خداوند در قرآن آن ها را تعریف می کند. در این رابطه اخبار و احادیثی به ما رسیده است که ائمه اطهار علیهم السلام را در وضعی معرفی می کند که اگر نبودند خداوند متعال چیزی خلق نمی کرد. اگر نبودند زمین و آسمان نبود. ماه و خورشید و ستارگان و هرچه هست نبود. حدیث کساء که از بهترین احادیث وارده از حضرت زهرا (س) می باشد خداوند می فرماید: زمین را به گردش نمی آوردم و آسمان را سایه روی سر شما قرار نمی دادم. ماه و خورشید و ستارگان و افلاک را نمی آفریدم. الا لا حل هولاء الخمسه الدین هم تحت الکساء. یعنی آن چه را آفریدم به خاطر این پنج تن که در کسوت الهی نمایش پیدا کردند آفریده ام. اگر این ها نبودند چیزی را نمی آفریدم و یا احادیث دیگری از این قبیل که به خاطر این امام ها زمین و آسمان سر جای خود ثابت مانده و به گردش خود ادامه می دهد. به خاطر این امام ها آسمان می بارد و زمین می رویاند و از این قبیل اخبار و روایاتی که اصالت و موقعیت انسان کامل را برابر با اصالت و موقعیت خداوند متعال می داند. بعضی ها که در برابر یک چنین احادیثی قرار می گیرند که خداوند آن ها را برابر خود قرار داده و برابر خود به آن ها ارزش داده ایراد می گیرند و می گویند این ادعاها در حد افراط قرار گرفته انسان ها را از حد انسانیت بالاتر برده و در حد الوهویت و ربوبیت قرار داده است. این تعریف ها از اندازه بیرون است. کسانی که امام ها را این جور تعریف می کنند غالی می دانند و می گویند: غلو کرده اند یعنی یک

انسان را در حد خدا قرار داده‌اند و یا خدا را از وضع خدایی‌اش و از حد الوهیتش پایین آورده‌اند او را در حد انسان قرار داده‌اند و یا انسان را از حد انسانیتش و مخلوقیتش بالا برده‌اند و در حد خدا قرار داده‌اند و این هر دو عقیده خلاف حقیقت است که خدا را تنزل دهیم مانند خلق خدا بشناسیم و یا انسان را ترقی دهیم و او را مثل و مانند خدا و جای خدا بشناسیم بهتر این است که هرکسی و هر چیزی در حد خودش قرار گیرد. آسمان‌ها در وضع آسمانی و زمین‌ها در وضعیت زمینی و هر چیز چنان شناخته شود که هست نه زیاده‌تر و نه هم کمتر. تنزل دادن خدا از وضعیت خدایی و یا ترقی دادن انسان در موقعیت خدایی هر دو خلاف حقیقت است مانند مسیحیت که خدا را مانند انسانی می‌دانند که زن و همسر دارد زاد و ولد دارد و او را شوهر حضرت مریم شناخته‌اند که عیسی بدون پدر، از او متولد شده است. پس خدا را در وضع خلق خدا قرار داده‌اند که زن و همسر دارد و یا به تعبیر دیگر وجود حضرت عیسی را قطعه‌ای از وجود خدا و یا لمعه‌ای از نور خدا می‌دانند می‌گویند: خدا یک حقیقت است که به سه وضعیت جلوه نموده، اول خود خدا، دوم روح القدس، سوم حضرت عیسی. این هر سه یک حقیقتند و به سه صورت و یا سه وضعیت در عالم جلوه کرده‌اند و این سه جلوه را اقانیم ثلاثه می‌نامند می‌گویند: سه تا یکی هستند و یکی سه تا و چقدر فلاسفه و علمای آن‌ها زحمت کشیده‌اند که بتوانند یک حقیقت را سه حقیقت بدانند و یا سه حقیقت را یک حقیقت.

این مسئله به معنای این است که خدا را از وضعیت خدایی‌اش که منزله از شباهت ذاتی و صفاتی به خلق است پایین بیاوریم و او را در ذات و صفات مانند خلق خدا که عیسی و روح القدس است بشناسیم و یا انسان و یا فرشته را که ذره‌ای شباهت ذاتی و صفاتی به خدا ندارند از وضعیت مخلوقیت و جنسیت مادی و روحی بالا ببریم و جنسیت خدایی برای آن‌ها قائل شویم. یک چنین تنزل و ترقی خلاف حقیقت را از جهت این که خدا را از وضعیت خدایی‌اش تنزل داده در جنسیت خلقی قرار داده‌اند شرک و بت‌پرستی می‌نامند. که خدا را مانند مخلوق فرض کرده‌اند و یا مخلوق را در جنسیت خدایی قرار داده‌اند که این عقیده خلاف حقیقت را هم غلو می‌نامند و چنین انسان‌هایی را غالی می‌شناسند. اخبار و احادیثی هم که به این کیفیت در تعریف ائمه اطهار علیهم السلام نازل شده این احادیث را هم به این کیفیت شناخته‌اند که یا شما شیعیان خدا را از جنسیت خدایی تنزل داده در جنسیت خلقی مانند ائمه قرار داده‌اید یا ائمه را از جنسیت خلقی بالا و بالا برده‌اند و در جنسیت خدایی قرار داده‌اید که خدا گفته است که اگر این امام‌ها نبودند آسمان و زمین را خلق نمی‌کردم یا اگر حجت خدا نبود زمین اهل خودش را می‌بلعید پس شما از جهت این

که خدا را تنزل داده باشید در وضع مخلوق قرار داده‌اید بت پرست و مشرک به حساب می‌آید که امام‌ها را می‌پرستید نه خدا را و یا امام‌ها را از وضعیت مخلوقی بالا برده‌اید در وضعیت خدایی قرار داده‌اید که غلو کرده‌اید و شما غالی شناخته می‌شوید. نه خداوند از وضعیت خدایی‌اش تنزل کرده مانند خلائق خود شده و نه خلائق جنسیت مخلوقی خود را رها کرده مانند خدا شده‌اند. ولیکن این تعریفات در اثر اخبار و احادیثی که ائمه را به این کیفیت تعریف کرده‌اند که اگر نبودند خدا کسی و چیزی خلق نمی‌کرد یک تهمت‌هایی بیشتر نیست که به شیعیان بسته‌اند. ائمه مخلوق خدا هستند از جنسیت ذاتی مخلوقی خود خارج نشده‌اند که جنسیت خدایی پیدا کنند. خداوند متعال هم از جنسیت خدایی خود که یک حقیقت مجرد نامتناهی است تنزل ننموده که در حد مخلوق قرار گیرد بلکه ائمه اطهار در مسیر زندگی و شاگردی خدا علم و هنر خدا را از خدا یاد گرفته‌اند. خدا به جای استاد و آن‌ها به جای شاگرد خدایند. خداوند به علم خود آن‌ها را عالم نموده و به قدرت خود آن‌ها را قادر و توانا ساخته و به صفت رحیمیت و رحمانیت خود آن‌ها را مجهز به رحمانیت و رحیمیت نموده و همین‌طور صفات و اسم‌هایی که در اثر علم و قدرت دارد امام‌ها را نیز به آن صفات و کمالات مجهز نموده مانند شما استاد که علم و هنر خود را به شاگرد می‌آموزید و آن‌ها را مجهز به علم و هنر خود می‌کنید. نه شما که علم و هنر استاد را یاد گرفته‌اید جنسیت استاد را پیدا کرده‌اید و نه استاد که علم و هنر خود را به شما آموخته جنسیت شاگرد خود را به دست آورده هر کدام شاگرد و استاد در وضعیت شاگردی و استادی خود حفظ کرده و تبدیل به یکدیگر نشده‌اند. انسان‌های کامل هم در ارتباط با خدا، مانند شاگرد و استادند. خداوند علم و هنر خود را به آن‌ها آموخته و سازندگی خود را به آن‌ها تعلیم داده بدون این که خدا تبدیل به انسان شود و یا انسان جنسیت خدایی پیدا کند. هر کدام از آن‌ها در وضعیت خالقیت و مخلوقیت ثابت مانده‌اند و بین آن‌ها علم و دانش مبادله شده است.

خداوند در یکی از آیات قرآن می‌فرماید: *ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذرو الذین یلحدون فی اسمائه*. یعنی خداوند متعال بهترین اسم‌ها را دارد شما از خدا بخواهید تا شما را هم متصف به صفات خود و یا مسمی به اسماء خود نماید. رها کنید انسان‌هایی که خود را مثل خدا و یا شبیه به خدا می‌دانند و مدعی هستند که مجهز به علم و هنر خدا و یا اسم و صفت خدا می‌باشند. یکی از مسائلی که انسان‌ها روی طبیعت و فطرت خود در پی آن هستند مشهور شدن به بهترین اسم‌ها و صفت‌ها می‌باشد. اسم‌های ابتدایی مادرزادی

دلیل شهرت و عظمت انسان نیست. هر نوزادی که از مادر متولد می شود پدر و مادر یا جامعه او را به نامی نام گذاری می کنند. و این اسم های ابتدایی مادرزادی اگر هم معنای خوبی داشته باشد دلیل نمی شود که صاحب اسم چنان معنایی در وجودش است. مثلاً به کسی می گویند محمد، علی محمد از نظر معنای لغوی یعنی انسانی بسیار محمود و پسندیده. علی هم یعنی انسانی که برتر از دیگران است. ولیکن کودکانی که به این نام ها نام گذاری شده اند ممکن است پسندیده نباشند که پسندیدگی معنای محمد است یا ممکن است برتر نباشند که برتری معنای علی است. لذا در عرف و اصطلاح، انسان ها اسم کوچک و یا بزرگی دارند. می گویند اسم کوچک شما چیست. زیرا او به یک اسمی که پر معنا و پر محتوی باشد مشهور است. می گوید: آقای مهندس و آقای دکتر و امثال آن. ولیکن با اسم ابتدایی و مادرزادی خود که دلیل شهرت و عظمت او نیست مشهور نمی باشد گرچه اسمش محمد است ولی پسندیده نیست ولیکن به اسم دوم خود که دکتر یا مهندس باشد پسندیده است و در جامعه محبوبیت دارد. لذا همه کس دنبال پیدا کردن اسم و صفت دوم می باشند که از طریق علم و هنر و کردار و رفتار خوب پیدا می شود. برای مجهز شدن به اسم و صفت خوب دنبال استادی و یا دانشمندی و هنرمندی هستند که پیش او علم و هنر فرا گیرند و بیاموزند و مانند او دکتر و مهندس و عالم شناخته شوند. چقدر انسان ها تلاش می کنند که در جامعه به اسم و صفت خوبی شناخته شوند و انسان ها به آن ها احترام بگذارند دست به سینه مقابل آن ها بایستند. آقای مهندس و آقای دکتر و حجت الاسلام و امثال آن شناخته شوند. انسان هایی هم که در جستجوی مال و ثروت هستند و به ثروت می رسند برای این است که در جامعه اسم خوبی پیدا کنند. مردم به آن ها آقا بگویند و ارباب بگویند و امثال آن. پس نام گذاری شدن به اسم و صفت خوب و شهرت یافتن با اسم و صفت خوب یکی از ایده ها و آرزوهای انسان است. هیچ کس به نام ابتدایی خود که پدر و مادر او را نام گذاری کرده اند قانع نیست زیرا اسم و رسم های ابتدایی و مادرزادی دلیل عزت و عظمت انسان نمی باشد. در این رابطه شاعر می گوید:

کن ابن من شئت و اکتسب ادباً یغینک مضمونه عن النسبی

یعنی تو پسر هر کسی که می خواهی باش. پسر کسی یا دختر کسی بودن دلیل عزت و عظمت شما و دلیل آبرومندی شما نیست. اگر می خواهی آبرو و عزت پیدا کنی در جستجوی ادب و تربیت و علم و دانش باش. علم و دانش تو را به عزت و آبرو می رساند نه خانواده و فامیل که پدرت یا مادرت چه کسانی باشند. چقدر زیاد انسان های کافر که از پیامبران متولد شده و از کافران انسان مؤمن و دانشمند به دنیا آمده اند. پس یکی از

چیزهایی که همه در جستجوی آن هستند این است که از طریق علم و هنر و کسب و اکتساب به اسم‌ها و صفتهای خوبی شهرت پیدا کنند به آن‌ها بگویند آقای دکتر و مهندس. در این رابطه خداوند خود به این جستجوگران اسم‌ها و صفات خوب عرضه می‌دارد. می‌گوید بیا به مکتب من و مرا به استادی خود بپذیر شاگرد من باش از من اطاعت کن تا تو را به کامل‌ترین علم و قدرت‌ها مجهز کنم و در نتیجه اسماء و صفاتی مانند اسماء و صفات من پیدا کنی و مجهز به علم و هنر من باشی تا آن‌چنان که من به عزت و عظمت و قدرت و آبرومندی و محبوبیت در نظر همه شناخته شده‌ام تو هم به دلیل این که متصف به صفات من هستی و مسمی به اسم من می‌باشی که مجهز به علم و هنر من شده‌ای مانند من به آبرومندی و عزت و محبوبیت شناخته شوی. در صورتی عالم به تمام معنی هستی که علم خود را از من بیاموزی و قدرت خود را از من بگیری تا آن‌چنان که من آن‌چه را می‌خواهم فوری می‌شود تو هم آن‌چه را بخواهی فوری بشود و مانند خدای خود مجهز به علم و عمل و اسماء و صفات خوب و کامل باشی. پیغمبران به این دلیل محبوبیت دارند و کسی به عزت و عظمت آن‌ها نمی‌رسد که شاگردان خداوند متعال بوده‌اند علم و هنر خود را از خدا گرفته‌اند. هیچ پیغمبر و امامی در مکتب انسان‌ها به نبوت و امامت نرسیده است بلکه همه آن‌ها و پیروان آن‌ها شاگردان مکتب خدایند و در مسیر اطاعت خدا به اسماء و صفات خوب مجهز شده‌اند. در این رابطه است که حدیث قدسی می‌گوید: عبد اطعنی حتی اجعلک مثلی. یعنی ای بنده من! از من اطاعت کن تا تو را به علم و هنر خود مجهز کنم و مانند من بدانی و بتوانی. پس آیه شریفه که خدا می‌فرماید: و لله الاسماء الحسنی. مردمی را که به دنبال ترقی و تکامل هستند و می‌خواهند متصف به صفات خوب و مسمی به اسماء خوب باشند دعوت می‌کند که بهترین اسم‌ها و صفات‌ها در مکتب خدای شما می‌باشد. مکتب خدا را رها نکنید و به جای دیگر نروید که به جای تکامل تنزل پیدا می‌کنید. عاقبت منفور و ملعون تمامی افراد بشر می‌شوید. این آیه شریفه است که خداوند وعده می‌دهد که بندگان خود را به علم و دانش خود مجهز کند. تا آن‌چنان که خدا به اسماء و صفات خوب شناخته شده و محبوب دل تمام مردم واقع شده شما هم به اسم و صفات خدا شناخته شوید و محبوبیت پیدا کنید. پس عجیب نیست که ما می‌گوییم: ائمه اطهار علیهم السلام متصف به صفات خدا هستند و خداوند آن‌ها را نمونه خود و مثل و مانند خود به جامعه معرفی کرده و مردم را به آن‌ها ارجاع داده است که هرچه از

خدا انتظار دارید می توانید از آن ها انتظار داشته باشید و در سوره نور خدا آن ها را به عنوان نمونه علم و قدرت و اسم و صفات خود معرفی می کند.

این السبیل بعد السبیل... :

در جملات بعد این دعا ائمه علیهم السلام را به صفات و اسمایی که در تأویل قرآن است تعریف می کند. می گوید این السبیل بعد السبیل این الخیره بعد الخیره این الشموس الطالعه الی آخر. زیرا حقیقتاً تمامی وعده‌هایی که خداوند در قرآن می دهد و انسان ها را به سوی خود حرکت می دهد و آن ها را به ذات مقدس خود ارجاع می دهد تمامی این آیات و عباراتی که خداوند خود را به عنوان بهترین و کامل ترین مرجع معرفی می کند همه این تعریفات در وجود ائمه اطهار علیهم السلام تمرکز پیدا می کند. هیچ یک از صفات و اسماء خداوند تبارک و تعالی به توسط خود او و بدون واسطه در عالم قابل ظهور نیست. آن چه از خیرات و برکات در وجود خداوند تبارک و تعالی متمرکز است همه این ها به وسیله واسطه‌هایی که خودش به مردم معرفی کرده در اختیار مردم قرار می گیرد. مثلاً علم خداوند تبارک و تعالی که یکی از صفات بزرگ ذاتی اوست و در ذات خود بی‌نهایت علم و حکمت است. همین علم به وسیله واسطه‌ها به نام امام یا پیغمبر در اختیار مردم قرار می گیرد. هرگز در تاریخ از ابتدای خلقت عالم تا ابد چنین اتفاقی نیافتاده است که انسانی بدون واسطه مواجه و رو به روی با خدا شود و یا خدا بدون واسطه با انسانی مواجه گردد. همه جا خداوند تبارک و تعالی انسان ها را با واسطه‌هایی که آن ها را به نام فرشته می خواند و می داند یا به وسیله انسان های کامل که آن ها را به کمال مطلق رسانیده است فیوضات و برکات وجودی خود را در اختیار انسان ها می گذارد.

زیرا مسلم است که انسان ها در ابتدای خلقت از نظر علم و حکمت و درس و دانش در حد صفرند و خداوند مقرر می کند که این انسان ها را از این حد صفر به بی‌نهایت علم و حکمت که خودش می‌باشد برساند و لازم است بدانیم چگونه خداوند متعال موجودی را که در خلقت ابتدایی خود از نظر علم و قدرت و کمالات دیگر در حد صفر است او را به بی‌نهایت می رساند و او را به علم نامتناهی و قدرت نامتناهی مجهز می کند. در این رابطه آیه عجیبی در سوره فرقان است که خداوند عظمت خود را از نظر تربیت انسان به نمایش می گذارد. می فرماید: *الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکناً (آیه ۴۵)* یعنی آیا نمی بینید که خداوند چه عظمت و قدرتی دارد که یک سایه تاریک را که در ذات خود از نظر بی‌رنگی سیاه و تاریک است و از نظر حجم و کوچکی در حد صفر است و همچنین از نظر علم و قدرت و کمالات در حد صفر است او را در مسیر تعلیم و تربیت حرکت می دهد

بالا و بالا می برد تا او را به بی نهایت علم و قدرت مجهز می کند. ظل در این آیه شریفه ماده تاریک است که موجودیت انسان و هر جسمی از آن ساخته می شود. ماده خلقت عالم و آدم در ابتدای آفرینش از نظر کوچکی آن قدر کوچک و کوچک است که حدش با حجمش مساوی است. امام صادق علیه السلام آن را تعریف می کند می فرماید: الم تر الی ظلک شیئ و لیس بشیئ... یعنی نگاه نمی کنی به سایه خود که چیزی است و چیزی نیست. ظاهراً این دو کلمه نقیض یکدیگر باشد که یک حقیقت را بین هستی و نیستی معرفی می کند. اول می گوید: چیزی هست و باز می گوید: چیزی نیست. فرمایش امام در تعریف آیه این است که می فرماید: الم تر الی ظلک شیئ و لیس بشیئ یعنی نگاه نمی کنی به سایه ات را ببین، از یک طرف چیزی است که می توانی بگویی سایه من و از طرف دیگر چیزی نیست که برای آن ارزش قائل شوی و موجودیتش را به حساب آوری. منظور از ظل در این آیه ماده تاریک است. زیرا ماده‌ای که از آن پیکره عالم و آدم ساخته می شود. در ذات خود چیزی است فاقد همه صفات و کمالات. از نظر رنگ سیاه است و سیاه تاریکی است نه این که رنگی باشد به ماده تعلق بگیرد. از نظر انفصال و اتصال انفصالی است یعنی ذرات عالم در ابتدای خلقت از یکدیگر جدا هستند و بین آن ها فاصله حاکم است. از نظر روشنایی و تاریکی تاریک مطلق است و تاریکی عدم نور است نه این که چیزی غیر از عدم نور باشد و از نظر موت و حیات میت است. ماده‌ای است فاقد حیات و حرکت و همچنین از نظر حرکت و سکون، سکون مطلق است. در ذات خود منفی هر نوع صفتی است که مایه ارزش می باشد. خداوند به این ماده فاقد ارزش را که از نظر کمالات صفر مطلق است و از نظر موجودیت یک ماده بی ارزش است به یک حساب شیئ است یعنی عدم مطلق نیست به حساب دیگر لا شیئ است زیرا ارزش ذاتی ندارد و تربیت هم نشده است که برای خود ارزش کسب کند. خداوند این ماده نزدیک به عدم را در مسیر تربیت بالا و بالا می برد هر روز در مسیر دو عمل به نام افاضه و اضافه به آن ارزش می دهد و از نظر کمیت و کیفیت بالا می برد و بالا می برد و در انتها یک جا آن را به صورت خورشید و ماه و ستاره به نمایش می گذارد و جای دیگر به صورت جمادات و نباتات و حیوانات و جای دیگر آن را به صورت انسانی عالم و کامل مانند پیغمبران به نمایش می گذارد. از مسیر ماده به اضافه ماده به آن کمیت می دهد جسمانیت برای او می سازد و شکل و قواره به آن می دهد و از مسیر افاضه، نور و نیرو و روح حیات و حرکت به آن کیفیت می دهد. همین طور در دو جهت کمی و کیفی او را می پروراند و در انتها به صورت عالمی که در عالم موجود است ظاهر می سازد و بهترین صورتی که به ماده می دهد صورت انسان است. انسان شاه فرد عالم خلقت است و

خداوند در عالم موجودی بهتر و بالاتر از انسان ندارد. و همین انسان را زمانی در طول زمان مجهز به علم و دانش می کند و صورت ملکوتی به او می دهد و او را به علم و قدرت خود مجهز می کند. در این جا به خود نشان و مدال می دهد و خود را تعریف می کند که: فتبارک الله احسن الخالقین. (مومنون ۱۴) یعنی خدای آفریننده چقدر زیاد برکت مند است که یک ماده ضعیف فقیر نادان و ناتوان را به این مقام از علم و دانش رسانیده که مجهز به اسماء و صفات خدای خود شده است، چنان می داند که خدا می داند و چنان می تواند که خدا می تواند. شما بین این دو نقطه خطی بکشید به نام صراط مستقیم مبدأ خط همان ماده بی ارزش است که امام تعریف می کند. چیزی است و چیزی نیست و انتهای این خط، انسانی مانند پیغمبر اسلام و ائمه اطهار که مجهز به تمام اسماء و صفات الهی شده اند. حرکت از این مبدأ در حد صفر تا آن انتهای بی نهایت واسطه لازم است که خداوند با واسطه‌هایی که در اختیار دارد ماده را پروراند و آن را بالا و بالا ببرد تا جایی که در شب معراج به او می گوید: انا و انت و خلقت الاشياء لاجلک یعنی من بنده‌ای مانند تو را می خواهم بقیه آن چه است برای تو آفریده‌ام. این جملات از دعای ندبه همان وسائط فیض را تعریف می کند که خداوند به وسیله آن ها عالم و آدم را پرورش می دهد تا به کمال مطلق برساند.

بر پایه همین توضیح که خداوند تبارک و تعالی برای ارتباط دادن خود به خلائق واسطه لازم دارد. بدون واسطه نه برای انسان ها ممکن است مستقیماً خود را به خدا مربوط سازند زیرا یک موجود ناقص فاقد سرمایه ارتباط با موجود کامل است. ضعیف چگونه به قوی متصل می شود و جاهل چگونه به عالم اتصال پیدا می کند. جسم تاریک ظلمانی چطور می تواند خود را پهلوی خورشید نورانی قرار دهد. ارتباط دو شیئی یا دو شخص به یکدیگر در صورتی ممکن است که از یک نوع سرمایه برخوردار باشند و به یک نوع سرمایه مجهز شوند. دو عالم که به یکدیگر اتصال پیدا می کنند علم، آن ها را به یکدیگر مربوط می کند. دو شخص زیبا به یکدیگر ارتباط پیدا می کنند. زیرا هر دو زیبا هستند و به سرمایه زیبایی مجهز هستند و یا دو جسم کوچک و بزرگ به یکدیگر ارتباط پیدا می کنند زیرا هر دو جسمند و جسمانیت دارند. ذات انسان که ظلمت محض و جهل خالص و تاریک مطلق است برای ارتباط پیدا کردن با خالق متعال که علم خالص و قدرت خالص است و این دو شخص که یکی از آن ها در حد صفر قرار گرفته و دیگری در بی نهایت علم. این صفر و بی نهایت قابل ارتباط با یکدیگر نیستند. در صورتی صفر به بی نهایت متصل می شود که یک سرمایه نامتناهی به او متصل گردد به همان سرمایه‌هایی که خدا مجهز است یعنی علم و قدرت. این ماده بی ارزش هم به همان سرمایه‌ها مجهز شود. خدا عالم است انسان هم عالم شود. خدا

قادر است انسان هم قدرت پیدا کند. خدا ثروتمند است انسان هم ثروت داشته باشد و هر دو مجهز به یک سرمایه باشند. هر دو عالم هر دو قادر هر دو دانا و توانا، در این صورت قابل حشر با یکدیگر هستند. خداوند که فرمود: من گنجی نهان و پنهان بودم یعنی یک خدای قدرتمند مجهول و ناشناخته بودم، دوست داشتم کسی باشد مرا بشناسد و من بتوانم خود را به او معرفی کنم به همین منظور انسان را خلق کردم و در خط دانایی و توانایی قرار دادم. هر روز فصلی و صفحه‌ای از علم خود را به او تعلیم دادم تا عاقبت توانستم خود را به او معرفی کنم و او هم توانست خدای خود را آن چنان که هست بشناسد و برای همیشه خود را تسلیم خدا کند. پس تنها عاملی که بین انسان و خدا رابطه برقرار می‌کند، انسان را به خدا نزدیک می‌کند علم و معرفت است. خداوند برای پیدایش علم و معرفت دو نوع واسطه به وجود آورده. یک واسطه ابتدایی پیش از آن که انسان کاملی را خلق کند و به ثمر برساند و یک واسطه زنده نهایی یعنی همان انسانی که او را تربیت کرده و به کمال مطلق رسانیده است. برای شناسایی این واسطه‌ها لازم است فکر خود را به زمانی انتقال دهیم که خدا خودش بوده و کسی یا چیزی همراه او نبوده و هنوز خلقی نیافریده است یعنی همان زمانی که در حدیث قدسی می‌گوید: کنت کنتاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف. یعنی من خدایی بودم تنها و ناشناخته و مانند گنجی زیر خاک که کسی آن را نمی‌شناسد تا از آن استفاده کند. دوست داشتم شناخته شوم خلایق را به این منظور خلق کردم تا خود را به آن‌ها معرفی کنم و آن‌ها مرا بشناسند و از وجود من که خدای آن‌ها هستم استفاده کنند. ابتدا لازم است درباره چنین زمانی بحث کنیم زمانی که خدا بوده و چیزی نبوده و اراده کرد تا کسی و چیزی خلق کند تا آن چنان که خودش هست خلایق او هم باشند و خلق و خلایق بتوانند با یکدیگر ارتباط پیدا کنند و یکدیگر را بشناسند.

شناخت انسان کامل:

برای شناخت انسان‌های کامل بحث خود را از چنین زمانی شروع می‌کنیم که اولین خلایق و مخلوقات چه کسانی بودند و چه زمانی بود که خدا بود و چیزی نبود و بعد خداوند خلایق را خلق می‌کند. بحثی است بسیار عمیق و عجیب که هریک از دانشمندان به کیفیت مخصوصی از تعریف یک چنین زمانی اظهار نظر کرده‌اند.

یکی از مسائل جنجال برانگیز بین علماء و دانشمندان و پیامبران مسئله ربط حادث به قدیم است. قدیم یعنی کسی یا چیزی که خود به خود بوده آفریننده نداشته و ندارد مسبوق به عدم نیست. خالق تمامی مخلوقات است و خودش مخلوق نیست. آفریننده و سازنده تمام موجودات است و خودش آفریده کسی و چیزی نیست. یک چنین موجودی که

از بی‌نهایت زمان گذشته تا بی‌نهایت زمان آینده ثابت و موجود است ذات مقدس خداوند متعال است. بی‌نهایت زمان گذشته را ازل می‌نامند و بی‌نهایت زمان آینده را ابد می‌شناسند و این موجود ذات مقدس خداوند متعال است و ابتدا و انتها ندارد. اول همه اول‌ها و آخر همه آخر‌ها می‌باشد. اگر از خود خدا خواهش کنند که ای خدا شناسنامه خود را در اختیار من قرار بده که تو از چه زمانی بوده‌ای و تا چه زمانی خواهید بود. اولین روز ظهور خود را تا آخرین روز وجود خود را در اختیار بندگان خودت قرار بده تا تو را چنان که هستی بشناسند جواب خدا منفی است. جواب می‌دهد که من اول ندارم تا اولیت خود را به شما خبر دهم و آخر هم ندارم تا انتهای وجود خود را به شما گزارش دهم. اگر من اول می‌داشتم پیش از من کسی لازم بود که مرا خلق کند. پس او خدا و خالق عالم خواهد بود و یا اگر آخر می‌داشتم بعد از من کسی لازم بود که از انتهای وجود من به بعد عالم را اداره کند. به این دلیل می‌گوییم خدا فوق زمان و مکان است و محیط بر زمان و مکان است. زمان و مکان را خدا به وجود آورده. نمی‌شود زمان پیش از وجود خدا باشد و لذا به این دلیل خدا قدیم است. پس کسی جایز نیست به فکر این باشد که خود را به زمانی برساند که خدا نبوده و یا به زمانی برود که خدا نخواهد بود. زمان و مکان در برابر وجود خدا لغویت پیدا می‌کند. زمان هم چیزی است که خدا آفریده. مکان هم چیزی خواهد بود که خدا می‌آفریند. در این رابطه مولا علیه السلام عمر خدا را تعریف می‌کند می‌فرماید: سبق الاوقات کونه و العدم وجوده. یعنی خداوند بر زمان‌های گذشته و آینده سبقت دارد. خدا بود و زمان نبود و همچنین بر فضای آفرینش که مکان است احاطه دارد. خدا بر نیستی‌ها سبقت دارد چه برسد به هستی‌ها. زیرا نیستی‌ها نیستند و نیستی بی‌نهایت است، حد و حدودی برای نیستی قابل ظهور نیست. در این جا فلاسفه یونان عدم ازلی تصور کرده‌اند و نیستی را هم عمر هستی دانسته‌اند. گفته‌اند: هستی که وجود خداست قدیم است. نیستی هم که عدم مطلق است قدیم است. پس نیستی و هستی دو حقیقت دو قلو هستند که هم عمر یکدیگرند تا هر جا که هستی بوده و خواهد بود نیستی هم بوده و خواهد بود. مولا علیه السلام این فرضیه را که نیستی هم عمر خداوند متعال است مردود می‌داند و باطل می‌شمارد. می‌گوید: مفهوم عدم حادث است نبوده و پیدا شده. خدا بر عدم سبقت دارد و مفهوم زمان هم حادث است. زمان نبوده و پیدا شده و خداوند بر زمان سبقت دارد. این دو جمله از عجایب علم مولا علیه السلام است که فرضیه‌های فلاسفه را باطل می‌داند. مولا می‌گوید زمانی که موجودی نبود عدم آن موجود هم نبود یعنی من که نبودم و شما هم که نبودید مفهوم عدم من و عدم شما هم نبود. چون من نبودم و پیدا شدم در برابر ظهور من و

وجود من عدم وجود من هم پیدا شد. زیرا همه جا مفهوم عدم فرع مفهوم وجود است. وقتی که موجودی قابل تصور بود عدم آن موجود هم قابل تصور است. فلاسفه که قائل به عدم ازلی هستند می گویند: همان طور که وجود خدا ازلی و قدیم است عدم وجود خدا هم ازلی و قدیم است پس عدم و وجود دو برادر دو قلو هستند که با هم در فضای علم و دانش متولد شده‌اند. مولا علیه السلام به آن‌ها می گوید: اولاً عدم چیزی نیست که قابل رقابت با وجود باشد نیستی با هستی رقابت ندارد چون هستی بود عدم هستی هم به میدان آمد و در فضای فکر پیدا شد. عدم یک مفهوم است در برابر وجود نه این که یک حقیقت موجود باشد پس هر کس و هر جا و در هر زمانی که وجود خدا را تصور کرد عدم وجود خدا هم در ذهن او پیدا شد. پس این مفهوم حادث است زیرا بعد از تصور موجود مفهوم عدم در فهم انسان پیدا شده است و پیش از آن که موجودی باشد یک چنین مفهومی به نام عدم در ذهن کسی نبوده است. پس فرمایش مولا درست است که می گوید: وجود خدا بر عدم و بر زمان سبقت دارد. تصور عدم هر مخلوقی هم به همین شکل است. وقتی که من و شما پیدا می شویم عدم وجود من و شما هم در ذهن انسان‌ها پیدا می شود. پس هر وجودی حادث باشد یا قدیم بر عدم وجود خود سبقت دارد. زمان هم به همین شکل است. وقتی که من و شما خلق می شویم زمان تولد ما در شناسنامه ما ثبت می شود اگر من نبودم زمان من هم مفهومی نداشت پس من بر زمان شناسنامه خودم سبقت دارم و خدا هم که یک وجود قدیم است بر تصور زمان خود سبقت دارد. فرمایش مولای (ع) در این جا درست است که می فرماید: سبق الاوقات کونه... هستی خدا بر زمان سبقت دارد. پس چاره‌ای نیست که بشریت لازم است به قدم وجود خدا اعتراف کند کلمه قدم و یا مفهوم قدم ملازم وجود کسی و چیزی است که آفریننده و سازنده نداشته و نخواهد داشت و لوازم هر وجودی از آن وجود قابل سلب نیست. لوازم وجود مانند زوجیت برای عدد چهار می‌باشد. عدد چهار و شش و هشت و هر عددی که به دو قسمت مساوی قابل تقسیم است زوجیت دارد. به همان دلیل که عدد چهار وجود دارد زوجیت هم که قابل تقسیم به دو قسمت متساوی است موجودیت دارد و این زوجیت از عدد چهار و امثال آن قابل سلب نیست. قدم وجود خدا که بوده و آفریننده نداشته ملازم وجود خداوند متعال است. کس نمی تواند بگوید: خدایا تو را قبول داریم اما قدم وجود تو را قبول نداریم. شاید تو هم مانند ما حادث شده‌ای و خدای دیگری داشته‌ای این تصورات و فرضیه‌ها غلط محض است و در مکتب عقل و دانش قابل قبول نیست. با این حساب خدا زمان ندارد که بگوییم کی بوده و کی نبوده. حتماً قدیم و ازلی است به میزان یک ثانیه هم از ازل کم نیست وجود خلاق بعد از وجود خالق است. همین فلاسفه و

متفکرین به حیرت افتاده‌اند و فرضیه‌هایی را به وجود آورده‌اند که بر پایه آن فرضیه‌ها لازم است بگویند یا وجود خدا مانند خلق خدا حادث است بر زمان سبقت ندارد یا وجود خلق خدا مانند خدا قدیم است بر زمان سبقت دارد. نتوانسته‌اند حدوث و قدم را با هم در زمان یا بی‌نهایت زمان تصور کنند. از این جهت درباره ازلی بودن وجود خدا و حادث بودن وجود خلق خدا به اشتباه افتاده‌اند و در اشتباه خود باقی مانده‌اند. لازم است بدانیم این فرضیه‌های ربط حادث به قدیم یعنی ربط هستی خلق به هستی خالق و یا ربط هستی خالق به هستی خلق از کجا به وجود آمده و چگونه به وجود آمده است. فلاسفه ربط خلق به خالق را و یا حادث به قدیم را ربط رتبی یا حدوث رتبی می‌نامند. می‌گویند خواهی نخواهی خدا اول است و خلق خدا بعد از خدا ولیکن این رابطه به رتبه است به حدوث رتبی مربوط است نه به حدوث زمانی. می‌گویند: حدوث رتبی مانند حدوث روشنایی از چشمه خورشید یا مانند حدوث حرارت از شعله آتش و یا برودت از قطعه یخ و امثال آن‌ها. چیزهایی که اثر ذاتی مؤثرند و آن اثر در خارج ذات آن‌ها ظهور پیدا می‌کند. می‌گویند: ما نمی‌توانیم بین طلوع خورشید و نور خورشید فاصله‌ای پیدا کنیم گرچه آن فاصله به میزان یک میلیاردیم ثانیه باشد و اما در وجود و ظهور می‌بینیم جرم خورشید اول است و نور خورشید بعد از جرم خورشید. اگر جرم خورشید نباشد نور خورشید هم نیست و یا اگر آتش نباشد حرارت وجود ندارد. به همین کیفیت هر چیزی در عالم یک لوازم ذاتی دارد که تا ذات، ظاهر و حاضر می‌شود لوازم ذاتی آن هم حاضر و ناظر است این حدوث را حدوث رتبی می‌نامند. می‌گویند: نمی‌توانیم زمانی هر چند برابر یک هزارم ثانیه باشد پیدا کنیم که خدا بود و خلق خدا نبود. خدا در ذات خود مانند جرم خورشید است و خلاق مانند نور خورشید و یا خدا در ذات خود مانند آتش است و خلق خدا مانند حرارت به همین کیفیت از آن‌ها پرسیده‌اند که ما نمی‌توانیم بین شیئی و لوازم ذاتی آن فاصله قائل شویم و آن دو را دو حقیقت بدانیم. بلکه هر شیئی با لوازم ذاتی خود یک حقیقت است چطور می‌دانیم حرارت را از آتش جدا بدانیم و آتش را غیر حرارت بشناسیم. آتش همان حرارت است و حرارت هم همان آتش خورشید همان نور است و نور همان خورشید. زوجیت همان عدد چهار است که به دو قسمت تقسیم می‌شود و عدد چهار هم همان زوجیت. ماده عین ابعاد است و ابعاد هم عین ماده. ماده خود به خود جسمانیت است و جسمانیت خود به خود ماده. آیا شما یا قدرتمندی بهتر و بالاتر از شما می‌تواند لوازم ذاتی چیزی را از آن جدا کند. می‌تواند حرارت را غیر آتش و آتش را غیر حرارت بداند یا ابعاد ثلاثه را از جسم جدا و جسم را سوا از ابعاد ثلاثه فرض کند؟ هر کسی و هر چیزی با لوازم ذاتی خود یک حقیقت

است و قابل تفکیک از یکدیگر نیستند. پس در این جا لازم است بگوییم: یا خلاق عین خالق و همان خالقند و یا خالق عین خلاق چنان که می گوییم: حرارت عین آتش است. خورشید عین روشنایی و روشنایی عین خورشید و دیگر این که لوازم ذاتی چیزی را نمی توانیم مخلوق آن بدانیم. نمی توانیم بگوییم که خورشید روشنایی ساخته و آتش حرارت آفریده زیرا هر دو یک حقیقتند. نمی شود یکی را خالق دیگری دانست و این دوئیت هم مخصوص ذهن انسان است که می گویند: خورشید و نور خورشید و آتش و حرارت آتش و همین طور لوازم ذاتی سایر اشیاء هر چیزی با لوازم ذاتی خود یک حقیقت است که قابل تفکیک نمی باشد. اگر چیزی پیدا کردیم که صفت آن قابل تفکیک است مانند انسان و روح انسان و یا مانند اجسام و رنگ آن ها مانند حیوان و حیات و حرکت. می توانیم حرکت یک جسم را از آن سلب کنیم و جسم را ساکن گردانیم و یا حیات یک حیوان را از آن بگیریم و حیوان را به مرگ مبتلا کنیم. اگر حیات حیوان برای حیوان مانند جسمانیت حیوان برای حیوان باشد هرگز حیات حیوان از حیوان قابل سلب نیست. همان طور که جسمانیت جسم از جسم قابل سلب نمی باشد. قابلیت سلب و اثبات در دو حقیقت قابل ظهور است نه در یک حقیقت. مانند رنگ پارچه نسبت به پارچه و یا نور چراغ نسبت به چراغ و یا روح انسان نسبت به انسان. علم و قدرت انسان نسبت به انسان. انسان هست علم و قدرت دارد و همین انسان روز دیگر هست در سن پیری است علم و قدرت ندارد. به دلیل سلب علم و قدرت از انسان و یا اثبات علم و قدرت برای انسان می گوییم این دو حقیقت روح و جسم به یک اصل بر نمی گردد. تبدیل به یک حقیقت نمی شود. روح حیات غیر از جسم زنده است و جسم انسان و حیوان غیر از روح حیات است. چطور می توانیم انسان ها و مخلوقات دیگر را اثر ذاتی وجود خدا بدانیم و در عین حال هر دو را از یکدیگر سوا و جدا بشناسیم. با این حساب نمی توانیم خلق را لوازم وجود خالق بدانیم و خالق را مانند چشمه خورشید بشناسیم که نور از آن جدا شده باشد جواب هایی که از این ایرادها داده اند چنین است که می گویند: اگر خدا در ذات خود حقیقتی غیر از خلاق باشد لازمه اش این است که دو حقیقت و دو موجود در یک ظرف قرار بگیرند و بین آن ها تزاخم و تمناع پیدا نشود. مثلاً شما حقیقتی غیر از من هستید و من هم حقیقتی غیر از شما.

آیا می توانیم چنان باشیم که شما من باشید و من شما باشم یا هر دو در یک ظرف بدون تزاخم باشیم. این مسئله از محالات است. محال به چیزهایی می گویند که از دایره علم و قدرت خارج است و علم و قدرت به آن تعلق نمی گیرد. خواه علم و قدرت خدا باشد و یا علم و قدرت خلق خدا. اگر خدا را حقیقتی سوا و جدا از خلاق می دانید

و خلق خدا را هم حقیقتی جدای از خدا می شناسید چگونه این دو حقیقت متباین در یک ظرف قرار گرفته‌اند. شما می گوئید: خدا حقیقتی است نامتناهی، همه جا هست خلاء زمان و مکان از وجود خدا محال است. نمی توانیم زمانی پیدا کنیم که خدا در آن زمان نباشد و یا نمی توانیم مکانی پیدا کنیم که خدا در آن مکان نباشد پس همین مکانی را که من اشغال کرده‌ام همان طور که جای من است جای خدای من هم هست. چگونه دو موجود به نام خدا و خلق در یک زمان و یک مکان قرار گرفته‌اند و مزاحم یکدیگر نشده‌اند. چطور من جای شما را بگیرم و مزاحم شما نشوم یا شما جای مرا بگیرید و مزاحم من نشوید یا فقط من هستیم که هم خدایم و هم خلق خدا و یا شما هستید که هم خدا هستید و هم خلق خدا. اگر توانستید مسئله تزاحم بین دو وجود را رفع کنید می توانید مسئله تزاحم بین خلق و خالق را هم رفع کنید و اثبات کنید که در یک ظرف دو وجود متباین قرار می گیرند و هیچ یک از آن ها مزاحم دیگری نمی شود. این فرضیه از این جا پیدا شده است که تمام هستی‌ها و خلایق را منحصر به ماده و لوازم ذاتی ماده می دانند. می گویند: ماده یک اصل ازلی است از ازل تا به ابد بوده و خواهد بود. بقیه آن چه هست مشتقات از ماده است. یا فرع وجود ماده است. فروع به دلیل لباس فرعییت مزاحم وجود اصول بدون لباس نمی شوند. ما می توانیم به آب دریا و یا خاک صحرا شکل بدهیم. آب دریا و خاک صحرا پیش از آن که شکلی پیدا کنند فقط آب و خاک بوده‌اند و اکنون که در شکل قطره و یا جسمی مانند خشت و سنگ ظاهر شده‌اند دو حقیقت به حساب نمی آیند که مزاحم یکدیگر باشند. آب عین قطره و قطره عین آب است. یا می گوئیم آب عین بخار و بخار عین آب است. خاک عین خشت و گل و خشت و گل هم عین خاک است. آیا خاک که شکلی مانند خشت به خود گرفته است دو حقیقت شده که در یک جا قرار گرفته‌اند و یا یک حقیقتند که به صورت خشت درآمده‌اند. اگر یک حقیقتند اسم دوم که می گوئیم: خشت از کجا درآمده و اگر دو حقیقتند پس آن جا که خاک بود چرا فقط یک اسم بیشتر نداشت. شما چه چیزی بر خاک اضافه کردید که آن را خشت نامیدید و چه چیزی از خشت گرفتید که آن را به خاک برگردانیدید و یا شما چه چیزی را از برف ها و یخ ها گرفتید که آن را آب نامیدید و چه چیزی به آب ها دادید که آن را به صورت برف و یخ درآوردید و آن را برف و یخ نامیدید. اگر چیزی به آب ها ندادید که به صورت یخ درآمد چرا آن را یخ و برف نامیدید و یا اگر چیزی به آب ندادید و به صورت برف و یخ درآوردید چرا به نام برف و یخ آن را تعریف کردید.

در این جا می‌گوییم: صورت برف و یخ برای آب یک نمایش خلاف حقیقت است و یا صورت خشت و گل برای خاک‌ها آن هم یک نمایش خلاف حقیقت است. اصل یک حقیقت است که به صورت فرع درآمده نه این که چیزی بر اصل اضافه شده تا فرعیت پیدا کرده. پس ما می‌گوییم: خالق مانند آب است و مخلوقات مانند شکل‌هایی به نام برف و یخ و بخار و قطره که بر اصل عارض شده است و این شکل‌ها بر قیافه‌ها چیزی نیستند که بر اصول اضافه شده باشند و ما بتوانیم اصل و فرع را دو حقیقت جدا و سوای از یکدیگر بشناسیم. بلکه همان آب است در لباس برف و یخ و یا خاک است که لباس خشت و آجر، چیزی بر اصل اضافه و یا منها نشده است. در این جا فرضیه فلاسفه در تعریف خلق و خالق گرچه ظاهراً مخالف فرضیه طبیعیون در ماده و مشتقات ماده می‌باشد ولیکن هر دو فرضیه یکی بیشتر نیست. فلاسفه می‌گویند: وجود خدا یک حقیقت است که به صورت خلاق درآمده مادیون همه می‌گویند ماده در ذات خود یک حقیقت است که به صورت جمادات و نباتات و حیوانات درآمده. هر دو، اصول را حقیقت می‌دانند و فروع را نمایشی خلاف حقیقت که بر حقیقت عارض شده است. یا مانند مادیون لازم است منکر خدا شوند که بگویند: هرچه است همان ماده ازلی است. یا آن‌ها هم مانند مادیون بگویند وجود، آن حقیقتی است که خود را در لباس مخلوقات به نمایش درآورده. همان طور که آب دریا خود را در لباس برف و یخ درآورده است. این دو طایفه با دلایل و براهین خلاف حقیقت منکر وجود خدا شده‌اند و گفته‌اند: اگر خدایی هست ما انسان‌ها هستیم که به اصول فاقد شکل و خاصیت این همه شکل و خاصیت داده‌ایم.

با تعریفی دیگر فلاسفه به مادیون می‌گویند: شما که ذره غیر قابل تجزیه را اصل می‌دانید. ذره در لباس شکل و ابعاد قابل نمایش است و شکل و ابعاد غیر از ذره است. آن حقیقت بدون لباس است. چون بدون شکل و لباس است نه در ذهن انسان قابل ظهور است و نه هم در مقابل چشم انسان قابل نمایش است. پس شما که در طریق تحقیق و حقیقت‌شناسی همه جا شکل‌ها را می‌کنید تا خود به حقیقتی برسائید منهای شکل و لباس، وظیفه دارید حقیقت را بالاتر از شکل و قیافه بدانید. خود را به اصلی برسائید که منهای شکل و قیافه باشد و چون منهای شکل و قیافه است در برابر چشم و یا در ذهن انسان قابل نمایش نیست. آن حقیقت غیر قابل نمایش اصل است. نه ذره و ماده‌ای که نمایشی از آن اصل به حساب آمده. نظر به این که فلاسفه در مسیر موجودات فکری بالا می‌روند و قاعده فکر این است که همه چیز را به حال مجرد از غیر خود قبول دارد. به مادیون می‌گویند: شما که در مسیر تجربه و تحقیق جلو رفتید خود را به ذرات اولیه رسانیدید و متوقف

شدید نمی توانید ادعا کنید که به حقیقت رسیده‌اید. چون حقیقت چیزی است که مجرد از شکل و لباس است ما فلاسفه که به فکر خود احترام می گذاریم. حقیقت را منهای شکل و لباس تصور کردیم و از دایره چشم خود و یا ذهن خود آن را برتر و بالاتر دانستیم. ما می گوئیم: حقیقت آن چیزی است که نه در ذهن قابل ظهور است و نه هم در برابر چشم، گرچه مسلح باشد و یا مسلح نباشد. فلاسفه اسم آن حقیقت بالاتر از فکر و ذهن انسان را با کلمه وجود تعریف می کنند. می گویند: وجود از آن حقیقت خود تنزل پیدا می کند و در تنزل خود شکل می گیرد. پس ما این شکلی که از تنزل پیدا شده رها می کنیم به مرتبه‌ای بالاتر می‌رویم یعنی حقیقتی که مجرد از تنزل و تحول باشد زیرا شکل و قیافه مولود تنزل و تحول است. لازم است حقیقت صورتی به خود بگیرد تا اسم دیگری پیدا کند. پس ما فلاسفه از شما طبیعیون بهتر و بیشتر می‌دانیم. با فکر خود پله‌ای از تجربه شما بالاتر رفته‌ایم و حقیقت را مجرد و بدون شکل و قیافه پیدا کرده‌ایم. علم ما بهتر و بیشتر مناسب با علم انبیاء دارد که می گویند: خدا دیدنی نیست. آن وجود مجردی که ما یافته‌ایم همان خدایی است که پیامبران گفته‌اند، قابل رؤیت نیست. پس شما طبیعیون که ماده را اصل می‌دانید و همان را حقیقت اول می‌دانید در پایین محله طبیعت محبوس شده‌اید. هرگز نمی توانید ماده اول را خدای عالم بدانید. مکتب شما ذره‌ای شباهت به مکتب اولیاء و انبیاء ندارد اما ما مکتب فلاسفه که خود را از عالم ماده بالاتر کشیده‌ایم حقیقت اول را بدون شکل و بدون این که در فکر ما و یا مقابل چشم ما ظاهر شود شناخته‌ایم از شما طبیعیون بهتر و بالاتر دانسته و شناخته‌ایم. مکتب ما با مکتب انبیاء که اصل اول را فاقد شکل و قیافه و غیر قابل رؤیت می‌داند بیشتر شباهت به مکتب انبیاء دارد از مکتب شما که ماده‌ای بی‌شعور را خدای عالم داشته و خود را برتر و بالاتر از طبیعت می‌دانید و می‌گویید یا خدایی نیست در عالم و یا اگر هست ما ابر قدرت‌ها هستیم که در رأس طبیعت قرار گرفته‌ایم. پس فلاسفه آن حقیقت اولی بدون شکل و ماهیت را وجود نام گذاری می‌کنند و آن حقیقت را در لباس شکل و قیافه ماهیت می‌نامند. در نتیجه هستی را به دو اسم نام گذاری کرده‌اند. وجود و ماهیت. ولی طبیعیون یک اسم برای حقیقت بیشتر پیدا نکرده‌اند و آن ماده غیر قابل تجزیه یا به عقیده خودشان ذره بی‌انتها نامیده‌اند.

ولیکن دین مقدس اسلام و مکتب انبیاء به جنگ این دو مکتب رفته و هر دو را با دلیل و برهان ابطال نموده و وجود خداوند و فرشتگان و روح را فوق ماده و فوق وجود دانسته‌اند. ابتدا به سراغ طبیعیون می‌رود به آن‌ها می‌گوید: طبیعت بی‌شعور چطور می‌تواند خالق

موجودی با علم و شعور گردد. هیچ اصلی نمی تواند چیزی به نمایش بگذارد که در ذات او و نهاد او نبوده و نداشته است طبیعت که به عقیده شما فاقد شعور و ادراک و فاقد حیات و حرکت بوده، چگونه موجودی از خود بروز داده است که واجد حیات و حرکت و عقل و شعور است. فرضیه شما همان مسئله ساده عوامانه است که می گویند: کاسه از آتش داغ تر و یا آتش از کاسه داغ تر است. آن چه داغی در کاسه و آتش باشد از آتش سرچشمه می گیرد. چگونه می توانیم بگوییم آشی که با آتش پخته شده از آتش داغ تر است و یا آتش بدون حرارت آتش داغ پر حرارت به وجود آورده. آن چه در فروع قابل ظهور است از اصول سرچشمه می گیرد. اصل طبیعت و عالم خلقت که فاقد شعور باشد چگونه شاخ و برگ آن که انسان و حیوان است دارای شعور و ادراک شده است. این شعور و ادراک را از کجا آورده. پس ادعای شما در برابر قضاوت عقل سالم باطل می شود که فرع را از اصل بهتر و بالاتر می دانید و یا از این همه زیبایی که در فرع پیدا شده اصول را فاقد آن می دانید. یک حقیقت و یا یک جنس کوچک باشد یا بزرگ چیزی غیر از خاصیت ذاتی خود نمی تواند بروز دهد و اضافه بر آن چه در اصول است نمی تواند به نمایش بگذارد. میلیون ها تن خاک و سنگ با یکدیگر خاک و سنگ هستند و میلیون ها تن آب و یخ با هم آب و یخند. یک ظرف کوچک آب فقط آب است و یک اقیانوس آب هم در ذات خود آب است. اقیانوس ها به دلیل حجم بزرگی که دارند به جز رطوبت و سیالیت چیزی نیست. یک قطره یا یک لیوان هم که بسیار کوچک است به جز رطوبت و سیالیت چیزی نیست. کجا می توانید فرعی پیدا کنید که سرمایه ای در ذات خود به اضافه آن چه در اصل است داشته باشد. در این صورت مسئله اصل و فرع و رابطه آن ها با یکدیگر به کلی باطل می شود و این همان مسئله معروف است که می گویند: کاسه از آتش داغ تر. پس ادعای شما در قضاوت عقل باطل می شود که می گویند: در فروع و مشتقات، زیبایی ها و رنگ و رونق ها و علم و دانش ها و حیات و حرکت ها پیدا شده که در اصول نبوده است. آب شیرین از سرچشمه شیرین است و آب شور هم از سرچشمه شور است. چاره ای نداریم جز این که بگوییم مبادی آفرینش اولاً بهتر و بالاتر و کامل و جامع تر از اصلی است که شما آن را ذره بی انتها یا جزء غیر قابل تجزیه می دانید. آن اصل غیر قابل تجزیه و یا آن ذره بی انتها که به جز خود چیزی نیست و فاقد همه جور خاصیت ها می باشد، این همه خاصیت ها و ارزش ها را از کجا با خود آورده است و چگونه در مسیر حرکت و یا در لباس فروع این همه ارزش ها به دست آورده است. پس بایستی فکر خود را باطل بدانید که ادعای شما با

عقل و منطق سازگار نیست. اسلام به همین دلایل که ذره بی‌انتها و غیر قابل تجزیه را مبدأ این همه حرکتها و خاصیتها دارد ابطال می‌کند فرضیه فلاسفه را هم که به جز وجود و ماهیت چیزی نیست ابطال می‌کند. به آن‌ها می‌گوید: وجودی که شما آن را نامتناهی و مبدأ این همه خلائق و عجایب دانسته‌اید با پوشیدن لباس کثرت آن وجود را از وحدت به کثرت انتقال می‌دهید و باز با کندن این لباس، ماهیتها را از کثرت به وحدت انتقال می‌دهید می‌گوییم: این ماهیت چیست که وجود را از وضع ذاتی خود که نامتناهی است خارج نموده و به این صورت‌ها در آورده است. این قیافه‌ها و صورت‌ها را که به دلیل آن ماهیت را مخلوق و وجود را خالق می‌داند از کجا در آورده. یک وجود نامتناهی که خاصیت ذاتی آن عدم محدودیت و تناهی می‌باشد و به جز خود در ذات خود چیزی نیست. این محدودیتها و قیافه‌ها و رنگ و رونقها و خاصیتها را از کجا آورده پس ادعای شما فلاسفه هم مانند ادعای طبیعیون ابطال می‌شود که فروع را بهتر و بالاتر از اصول می‌دانید و در فروع که ماهیتها باشد ارزش‌هایی پیدا کرده‌اید که در اصول وجود ندارد. این هم همان مسئله معروف است که می‌گویند: کاسه داغ‌تر از آش. هیچ حقیقتی و هیچ اصلی نمی‌تواند خاصیت اصلی خود را رها کند و چیزی از خود به نمایش بگذارد که در ذاتش وجود ندارد. ذرات که در ذات خود متناهی هستند چگونه می‌توانند بی‌انتها باشند. زیرا محدودیت و ابعاد ثلاثه لازمه ذاتی آن‌هاست. کوچک باشند یا بزرگ باشند متناهی هستند و این عدم تناهی که لازمه ذات آن‌هاست نمی‌توانند رها کنند و خود را به صورت یک حقیقت نامتناهی که فاقد ابعاد است آشکار سازند. شاعر می‌گوید:

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

یعنی ذره که در ذات خود محدودیت دارد چطور خود را نامحدود جلوه می‌دهد و وجود که در ذات خود محدودیت ندارد چگونه خود را در لباس محدودیت که ماهیت است جلوه می‌دهد. فرضیه شما در قضاوت عقل قابل قبول نیست. لازم است به سراغ اصلی برویم که خدای عالم باشد و منزّه باشد از این که شباهت به مخلوقات و موجودات خود داشته باشد. در همین رابطه فلاسفه و طبیعیون مسئله مشکل ربط حادث به قدیم را اثبات نموده‌اند و پیغمبران و ائمه اطهار به دلیل تباین مخلوقات با خالق متعال ربط حادث به قدیم را به کیفیتی که فلاسفه و طبیعیون گفته‌اند: ابطال کرده‌اند.

فلاسفه و طبیعیون که به یک حقیقت قائلند و همان یک حقیقت را مبدأ تمامی موجودات می‌دانند که از آن جدا شده و می‌گویند: موجودات جدا شده، اثر ذاتی آن حقیقتند. مانند نور خورشید که اثر ذاتی خورشید است و یا حرارت که اثر ذاتی آتش است.

گرچه ما می‌گوییم: خورشید روشنایی می‌دهد و آتش حرارت تولید می‌کند. تعبیری است که بر زبان ما جاری می‌شود و الا شما نمی‌توانید به میزان یک میلیونیم ثانیه حرارت را از آتش و یا روشنایی را از خورشید جدا بدانید زیرا این دو، اثر ذاتی آتش و خورشیداند و اثر ذاتی از ذات جدا نمی‌شود. ولیکن از نظر رتبه می‌گوییم: آتش حرارت به وجود آورد و یا خورشید روشنایی داد خورشید و آتش را اول بر زبان خود جاری می‌کنیم و حرارت و نورانیت را مرتبه دوم. ولیکن کسی نمی‌تواند در یک واحد از میلیونیم ثانیه اثر ذات آتش و خورشید را از خورشید جدا بداند و این اول و دوم به این شکل را حدوث رتبی می‌گویند. یعنی در مرتبه نه در زمان. اول آتش است بعد حرارت. اول خورشید بعد روشنایی. نمی‌توانیم فاصله زمانی پیدا کنیم تا بگوییم روشنایی صنعت خورشید است و یا حرارت صنعت آتش. به همین مناسبت آن هستی اول را که خداوند متعال است با کلماتی تعریف کرده‌اند که با فرضیه‌های خودشان مناسبت دارد. خداوند را به نام‌های مبدأ و علت تعریف کرده‌اند. می‌گویند مبدأ المبادی و یا علت العلل. می‌دانیم که مبدأ و مشتق یک حقیقتند مبدأ مانند دریا است مشتق مانند قطره و نهر و برف و باران. و همچنین علت از جنس معلول و معلول از جنس علت است. علت به معنای آتش و معلول به معنای حرارت یا علت به معنای جرم خورشید و معلول به معنای نور خورشید. علت و معلول و مبدأ و مشتق هم یک حقیقتند. فقط در ماهیت و صورت از یکدیگر جدا هستند. شکل آتش شعله‌های نورانی است و شکل حرارت داغی منهای نورانیت است. آتش عبارت است از ذرات بسیار کوچکی که به سرعت می‌پرد در مسیر پرش خود حرارت و نورانیت شناخته می‌شود و در جنسیت به جز آتش چیزی نیست. خورشید هم همین طور و دیگر این که معلول صنعت علت نیست بلکه اثر ذاتی اوست. آتش نمی‌تواند ادعا کند که من حرارت ساختم. خورشید هم نمی‌تواند ادعا کند که من روشنایی به وجود آورده‌ام و خود را خالق روشنایی بدانم بلکه هر دو یک جنسند. اثر ذاتی یکدیگر. لذا آن‌ها در معنای توحید فرضیه‌ای به وجود آورده‌اند که می‌گویند: هرکس خلاف فرضیه‌های ما خدا را تعریف کند توحید خود را خراب کرده. از دایره توحید و وحدت خارج شده در این جا فرضیه‌ای دارند می‌گویند: لا یصدر من الواحد الا الواحد یعنی از یک حقیقت به جز یک حقیقت قابل ظهور نیست. اگر بگویی از حقیقت وجود که ذات خدا باشد چیزی غیر از وجود ظاهر شده است. این غیریت معنای وحدت را به هم می‌زند. در صورتی موجودات و مخلوقات با خدای خود وحدت پیدا می‌کنند و همه آن‌ها از کثرت به وحدت برمی‌گردند که همه و همه یک جنس و یک حقیقت

باشند. تمامی ذرات و مخلوقات و کائنات مانند قطره‌هایی باشند که از دریای وجود خارج شده‌اند. گرچه یک حقیقت به نام اقیانوس میلیون ها شکل از قبیل برف و باران و یخ و تگرگ پیدا کرده ولیکن همه این شکل ها یک حقیقت است و از یک حقیقت جدا شده است که اقیانوس باشد. پس ما در صورتی اصل توحید را قبول کرده‌ایم و موحد هستیم که تمامی این شکل ها و قیافه‌ها که می‌گوییم: یخ و برف و تگرگ و باران، همه را یک حقیقت بدانیم. تمامی این صورت های مختلف که در عالم هستند مربوط به یک حقیقت وجود بدانیم و بگوییم: تمامی موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و عرش و کرسی و لوح و قلم و فرشتگان همه و همه مانند قطراتی هستند که از دریای وجود خارج شده و به جز وجود چیزی نیستند. همه خود را وجود بدانند نه قیافه و صورت که نمایش خلاف حقیقت است. بر این پایه و مایه می‌گویند: لا یصدر من الواحد الا الواحد. یعنی از یک حقیقت به جز یک حقیقت صادر نمی‌شود. اگر بگویی خلق با خالق تباین وجودی دارد به معنای این است که از آن وجود مطلق چیزی متولد شده که وجود نیست حقیقتی متباین با آن وجود است مثلاً بگویی متولد شده نور است و وجود ظلمت یا متولد شده ظلمت است و وجود نور. مبادی و مشتقات یک حقیقت بیشتر نیستند و شما می‌دانید که چگونه این فرضیه‌ها سر به سرک می‌زند که همه کس خود را مانند قطره‌ای بدانند که از دریای وجود خارج شده است در نتیجه خلائق همان خالق و خالق همان خلائق است.

رد نظریهٔ فلاسفه و طبیعیون در تعریف ذات باریتعالی با دلائل قرآنی و عقلی:

ایراداتی که بر این فرضیه‌ها وارد می‌شود این است که اولاً یک حقیقت به تمام معنا احدی الذات قابل تغییر و ظهور به دو صورت نمی‌شود. خداوند در قرآن خود را چنین تعریف می‌کند که یک حقیقت نامتناهی فاقد طول و عرض و اولیت زمانی و مکانی می‌باشند و امام باقر علیه السلام در تعریف صمد می‌فرماید: در ذات خدا خلاء داخلی و یا خارجی قابل ظهور نیست چنان نیست که در جایی از وجود خود ضعیف باشد و در جای دیگر قوی و در جای دیگر علمش و قدرتش به صفر برسد و تمام شود. اولاً خدا یک حقیقت نامتناهی است، ابتداء و انتها برای وجودش قابل تصور نیست. چنان نیست که مانند خورشید و ستاره از جایی شروع شود و در جای دیگر خاتمه پیدا کند. ابتدای وجود خورشید همان جرم خورشید است و این همه نور افشانی می‌کند و انتهای آن جایی است که نور خورشید در آن جا خاتمه پیدا کرده و دیگر قابل رؤیت نیست. ستاره‌های ثابتی که در فضا دیده می‌شوند و ظرف میلیون ها سال جای خود را عوض نمی‌کنند و از یکدیگر دور و یا به یکدیگر نزدیک نمی‌شوند، در جای خود خورشید هستند که از کثرت دوری به

صورت ستاره کوچکی دیده می شوند یا از این کوچک تر به صورت غبار و امثال آن که کهکشان است. پس خورشید در موجودیت خود ابتدا و انتها دارد. اگر پرنده‌ای با زیاد پرواز کند از دایره تابش خورشید خارج می شود. پس خورشید یک حقیقت نامتناهی نیست. مبتلا به خلاء داخلی و خارجی می‌باشد. گاهی در داخل وجودش نورانیتش ضعیف می شود و گاهی در انتهای وجودش به صفر و زیر صفر می رسد. به همین شکل تمامی موجودات قابل رؤیت در عالم خلقت تک تک به طور انفرادی یا همه با هم دسته جمعی ابتدا و انتها دارند. می توانیم به جایی برویم که دیگر ستاره‌ای نبینیم. از دایره حاکمیت خورشیدها و ماه‌ها خارج شویم. زیرا عالم خلقت ترکیبی از ماده و روح و یا روح و جسم است. جسم روح را محدود می کند و روح هم جسم را نمایش می دهد. هر دو با هم شکل محدودی پیدا می کنند. ابتداء و انتها دارند پس مخلوقات قابل رؤیت و شمارش نامتناهی نیستند. خداوند هم در قرآن از عدم تناهی مخلوقات خود خبر می دهد می فرماید: شماره همه آن‌ها را دارم و می‌دانم و ابتدا و انتها عالم خلقت را هم به صورت هفت آسمان و زمین محدود می کند. اگر عالم خلقت نامحدود و نامتناهی بود به شماره یا حدود شمارش نمی‌شد. و خداوند حد آخر آن را بیان نمی کرد زیرا نامتناهی با شمارش و محدودیت سازگار نیست. خداوند تبارک و تعالی خود را نامحدود معرفی می کند. به دلیل همین عدم محدودیت قابل شکل‌گیری و قابل نمایش نیست زیرا اگر خود را به کسی نشان دهد لازم است شکل و قیافه‌ای بگیرد و محدودیت پیدا کند و این محدودیت برخلاف ذات خداوند متعال است. تمامی موجودات عالم یا به عدد شمارش می شوند و قابل تقسیمند و یا به مراتب. تقسیم به مراتب مثل شعاع آفتاب است که در جرم خورشید خیلی قوی است و هرچه از جرم خورشید پایین‌تر می رود ضعیف‌تر می شود و همین طور ضعیف‌تر تا عاقبت به صفر تنزل پیدا می کند و قابل رؤیت نیست. الآن نور خورشید در فضای نزدیک به خورشید خیلی قوی تر از نور خورشید در فضای کره زمین است. این تفاوت را تقسیم به مراتب می گویند مانند نیروی برق که در لامپ‌های کوچک ضعیف است و در لامپ‌های بزرگ، قوی‌تر. ذات مقدس خداوند متعال نه به مراتب قابل تقسیم است که در یک جا قدرتش و اراده‌اش قوی باشد و در جای دیگر ضعیف و در جای دیگر به انتها برسد که دیگر آن جا نتواند قدرتی بکار ببرد و چیزی خلق کند بلکه یک حقیقت نامتناهی اگر از خودش خواهش کنی که پروردگارا! آیا ابتدا و انتهای وجود خود را می‌دانی؟ آیا خبر داری که وجود تو از کجا شروع می شود و به کجا خاتمه پیدا می کند؟. جواب خدا منفی است

می گوید: ابتدا و انتها ندارم که بدانم. پس خداوند به مراتب قابل تقسیم نیست تا در یک جا خدایی قوی و نیرومند باشد و در جای دیگر ضعیف و همچنین به عدد قابل تقسیم نیست چنان که می توانیم دریا را تبدیل به قطره کنیم و قطرات را بشماریم. زیرا لازم است در وجود خود شکل و قیافه بگیرد هیولایی پیدا کند و یا به قول فلاسفه خود را در لباس ماهیت ظاهر سازد. این شکل گیری هم خلاف وضعیت ذاتی خداوند متعال است که باید خود را محدود کند تا در قیافه‌ای ظاهر شود لذا هر کس از خدا تقاضای رؤیت نموده خداوند او را از این تقاضا باز داشته است. مانند موسی که می گوید: ارنی انظر الیک یعنی خدایا خود را نشان بده تا ببینمت. خداوند فرمود: لن ترانی یعنی هرگز نمی توانی مرا ببینی. لذا انسان ها می توانند عارف به وجود خدا شوند و بدانند چه حقیقت عجیب و عظیمی می باشد ولیکن نمی توانند خدا را ببینند. این ندیدن از باب نشدن است نه نتوانستن. می پرسیم چرا خدا نتواند خود را به انسان نشان دهد جواب این است که لازم می شود خود را در شکل خاصی که محدودیت باشد ظاهر سازد و یک ذات نامتناهی محدودیت نمی پذیرد. پس امکان تحول و تنزل و تغییر و تغیر در ذات خدا به اراده خدا یا به اراده خلق خدا وجود ندارد. چگونه خدا خود را تغییر دهد شکل بگیرد و محدودیت پیدا کند یا با رنگ و رونق خاصی ظاهر گردد. در یک حقیقت خالص و یک حقیقت محض که به جز خود چیزی نیست. پیدایش تغییر محال است.

یا باید چیزی از وجود خود کم کند چگونه از یک واحد احدی الذات چیزی کم می شود و مثل این است که خود را تجزیه نماید به اجزاء قسمت کند. خلاف وحدت ذاتی اوست و یا رنگی به خود بمالد و جز آن چه هست در رنگی یا لباسی ظاهر گردد. آن رنگ و لباس چیست که خدا به قامت خود بپوشد؟ هرگز در یک حقیقت بدون منها و اضافه تغییر قابل ظهور نیست. چه چیز بر خود اضافه کند که ندارد و یا از خود کم کند که نداشته باشد. پس کسانی که فکر خود را از حد مخلوقی خود خارج نموده به شهر وجود خدا سفر کرده‌اند و آن ذات منزّه و مقدس را به فکر ناقص خود در معرض تغییر و تغیر قرار داده‌اند. آن هم تغییرات عجیبی مانند صورت هایی که در عالم خلق نمایش پیدا کرده یک جا به صورت آسمان و جایی به صورت زمین، جایی به صورت ظلمت و جایی به صورت نور. چقدر زیاد از حد خود تجاوز کرده‌اند و خود را لایق دانسته‌اند که وارد شهر وجود خدا شوند و این همه او را در معرض تغییرات و تغیرات قرار دهند. گویا به فرمایش مولا علیه السلام توجه نکرده‌اند که به چه دلیل خداوند آن ها را راسخون در علم شناخته است. مضمون فرمایش حضرت این است که می گوید: خداوند ما را به این دلیل راسخون در علم شناخته و ما را به این

صفت تعریف نموده که وقتی ما ارتباط به ذات مقدس خدا پیدا می کنیم پشت پرده غیب، مؤدب با احترام دست به سینه می ایستیم و به خود اجازه نمی دهیم که پرده را بالا زده و ذات مقدس خدا را مشاهده کنیم زیرا این عمل را از استعداد خود خارج می دانیم. خداوند از این که او را خوب شناخته ایم و قابل رؤیت نمی دانیم خوشش آمده و ادب و احترام ما را پذیرفته و ما را به کلمه راسخون در علم معرفی کرده است.

با این تعریفات هرگز ذات مقدس خدا در وجود خود قابل تجزیه و یا قابل تحول و تکامل نیست. هرگز تغییری کوچک یا بزرگ در ذات مقدس خدا قابل تصور نیست زیرا خداوند چگونه ذات مقدس خود را از وضع ذاتی و ابتدایی خود به حدودی مانند ابعاد ثلاثه یا به رنگی مانند الوان مختلف یا به هیئت و قیافه ای تغییر دهد و قابل رؤیت باشد. زیرا رایبی و مریبی (بیننده و دیده شده) هر دو در رنگ و قیافه و محدودیت قابل رؤیت هستند و هرگز چنین تغییراتی از نوع حدود و قیافه و رنگ در ذات خدا قابل تصور نیست. و بدون منها و اضافه یعنی بدون این که چیزی از ذات خود کم کند و در مرتبه خاصی خود را به نمایش بگذارد و یا چیزی بر ذات خود اضافه نماید تا آن حقیقت غیر قابل رویت دیده شود بدون این منها و اضافه ها تغییر قابل ظهور نیست. در ذات خدا حد و حدودی پیدا نمی شود تا خود را در ابعاد ثلاثه بزرگ یا کوچک به نمایش بگذارد و همچنین رنگ و رونقی به جز خودیت خود نمی پذیرد تا در یک حقیقت یکنواخت نامتناهی تغییر کوچکی به الوان مختلف ظاهر گردد و قابل رؤیت باشد. از ازل تا به ابد ذره ای تحول و تکامل در ذات مقدس خدا قابل ظهور نیست زیرا تحول یا از نقص به کمال است مانند آب و خاک که تبدیل به گیاه می شود یا از کمال به نقص است مانند همان گیاه که تبدیل به آب و خاک می شود. چگونه این دو کلمه (نقص و کمال) در ذات مقدس خدا قابل تصور است. چیزی از آن ذات کم نمی شود و یا چیزی بر آن ذات اضافه و یا افاضه نمی گردد تا زیادتر شود. پس کسانی که فکر خود را از دایره خلق خدا به دایره ذات خدا می کشانند خدا را شبیه خلق می دانند از دایره قضاوت عقل و علم خارج شده اند و ذات مقدس خدا را مانند ذوات خلق شناخته اند که می توانند با فکر و دانش خود و یا اسباب و ابزار تحقیق آن ذات مقدس را زیر و رو کنند و حقیقت او را چنان که هست بشناسند. همان طور که در حرکات انتقالی حق نداریم در بسته ای را به اراده خود باز کنیم و بدون اجازه وارد خانه کسی شویم حرکات فکری هم به همین معنا می باشد. ما انسان ها با استعداد و فکر خود حق داریم همه چیز را تحت نظر و تفکر و تعقل خود قرار دهیم تا چنان که در ذات خود هستند بدانیم و بشناسیم. حق داریم به ذات آب و خاک و کوه و دریا و صحرا و همه چیز وارد شویم و آن ها را با اسباب و ابزار

ذهنی و یا صنعتی مانند تلسکوپ و میکروسکوپ وارد شویم چنان که هست بشناسیم زیرا آن چه هست سوای انسان شیئی است مملوک است و انسان که شخص است مالکیت بر آن دارد همه جا اشیاء ملک اشخاصند و اشخاص مالک اشیاء اند و مالک حق دارد در مملوک خود چنان که می خواهد و می تواند تصرف کند و آن را زیر و رو نماید ولیکن خدا نه شیئی است نه وجود اشیاء. شخصی است بسیار عظیم و علیم که با علم و قدرت خود انسان و ماسوای انسان را ملک خود می داند و در آن ها تصرف می کند ولی این انسان ضعیف که کوچک ترین مملوک خداوند متعال است چگونه به خود اجازه می دهد وارد حریم ذات خدا شود و خدا را به عقل ضعیف خود اندازه گیری کند و در تعریف او چنان که خود می داند قضاوت نماید. لذا فلسفه به فکر ناقص خود اسماء و صفاتی برای خدا ساخته خدا را به آن کلمات تعریف کرده اند که از همین تعریفات و اسماء و صفاتی که برای خدا ساخته اند معلوم می شود که خدا را شیئی مانند سایر اشیاء و یا حقیقت اشیاء شناخته و آن را طبق شناسایی خود نام گذاری کرده اند. او را مبدأ المبادی یا علت العلل و یا واجب الوجود شناخته اند که معانی این کلمه در خلق خدا قابل ظهور است نه در ذات خدا. زیرا مبدأ بر چیزی اطلاق می شود که شیئی یا شخصی از آن ظاهر گردد مانند دریا که ابر و بخار و برف و باران از آن جدا می شود یا نور خورشید که لمعات و شعاع های کوچک و بزرگ از آن ظاهر می گردد. مبدأ و مشتق در جنسیت ذاتی و حقیقت خود یکی هستند. قطره و دریا هر دو آبد و شعاع نور و نور هر دو نورند چطور می شود. خدا چنین مبدایی باشد که از ذات خود این همه خلائق بیرون داده باشد و خود را مبدأ خلائق (به معنای اسم مکان) معرفی کند و همچنین علت العلل. علت و معلول در ذات خود یک حقیقتند مانند آتش و حرارت. واجب الوجود هم از همین قبیل. واجب و ایجاب بر ذرات ثابت موجود ازلی قابل تطبیق نیست بلکه بر اعمالی و اشیایی که ممکن است باشند یا نباشند قابل تطبیق است چنان که می گوئیم: برای رفع تشنگی واجب است آب تهیه کنیم یا برای تهیه روزی واجب است کشاورزی و دام داری کنیم. آن چه قدرتی بوده که وجود خدا را لازم دانسته و او را واجب کرده است که باشد. پس این کلمات که در احادیث و اخبار هم نمونه و نظیری ندارد با خلائق خدا قابل تطبیق است نه با خداوند متعال پس بر انسان بصیر و دانا و هوشمند واجب می شود که در همه جا و همه چیز فکر خود را به کار اندازد و چنان که هست حقیقت آن را بشناسد ولیکن در برابر عظمت خدا خاضع و خاشع گردد و تعریف و توصیف را به خودش واگذار کند. به این دلیل ائمه فرمودند که: اسماء خدا توقیفیه است کسی به فکر خود خدا را توصیف و تعریف نکند مگر چنان که خدا خود را تعریف کرده است.

بنابراین ذات خداوند تبارک و تعالی یک حقیقت ازلی و ابدی غیر قابل تغییر و غیر قابل تجزیه است. نه عرضی بر وجود خدا عارض می شود آن چنان که رنگ ها بر ماده بی رنگ عارض می شوند و نه هم حدی در وجود خدا پیدا می شود آن چنان که مواد عالم و اجسام خود را محدود نمایش می دهند. لذا مولا در وصف ذات خدا می فرماید که: انه واحد احدی الذات یعنی خدا یک واحدی است که وحدت خاصیت ذاتی اوست. خاصیت وحدت که اثر ذاتی اوست از ذات مقدس او قابل انفکاک نیست. مثلاً آب واحد است. تمامی آب های عالم یک جنس و یک حقیقت هستند و در جنسیت ذاتی خود با یکدیگر تفاوت ندارند ولیکن قابل تکثیر و قابل تجزیه هستند. به قطرات و قطعات دیگر قابل تقسیمند. اگر در گوشه‌ای از دنیا حادثه‌ای پیدا شود قسمت های دیگر دریا از آن حادثه بی خبرند. پس آب ها به اجزاء و قطرات قابل تقسیمند. احدی الذات نیست همچنین انوار عالم در اصل ذات خود پنج نورند که هر کدام مبدأ رنگی از رنگ های مختلف هستند و اگر قسمتی از نور به ماده تعلق گیرد، مانند نوری که در جرم خورشید قرار گرفته و یا در چهره ماه ظاهر شده و محدودیت پیدا کرده انوار دیگر آزادند محدودیت پیدا نمی کنند. در هر جایی به کیفیت مخصوصی نمایش پیدا می کنند. یک جا با شعاع زرد نمایش دارد و جای دیگر سرخ و سفید و امثال آن ولیکن ذات مقدس خداوند متعال احدی الذات است. اگر سخنی از بنده‌ای از بندگان بشنود و مثل این که کل وجودش آن سخن را شنیده است. به تعبیر دیگر فکر کنید خداوند پشه‌ای یا حشره‌ای را در دست ساختمان دارد این پشه را می سازد مواد متعلق به وجود او را آماده می کند و شما این طور فرض کنید که این پشه‌ای که در دست ساختمان است در هر ثانیه‌ای میلیاردها کیلومتر در حال حرکت و فرار است. این حرکت و فرار ذره‌ای خدا را در ساخت و ساز پشه معطل و یا سرگردان نمی کند مثل این که یک جا قرار گرفته در تصرف خداست. این همان وحدت ذاتی خداوند است که کل وجود خدا دیدن است و کل وجودش شنیدن و کل وجودش دانستن است مانند انسان ها یا موجودات دیگر نیست که با یک ابزار مخصوصی مانند چشم ببینند و با ابزار دیگری مانند گوش بشنوند و همچنین حیات و حرکت های دیگر زیرا موجوداتی که قابل تکثیر و تجزیه‌اند، در هر جزیی از اجزایی وجودشان حرکت خاصی پیدا می شود و خاصیتی ظاهر می گردد ولیکن در ذات مقدس خداوند کل و جزء ظهور ندارد به اجزاء و مراتب قابل تقسیم نیست چنان نیست که در یک جا بسیار قوی باشد مانند نور خورشید که در جرم خورشید بسیار قوی است و جای دیگر ضعیف گردد مانند نور خورشید در انتهای تابش خود که عاقبت به صورت ستاره قابل رویت است تمامی این کمیت‌ها و کیفیت‌ها در ذات خدا قابل ظهور نیست. فلاسفه و طرف داران

وجود و ماهیت وجود خدا را به مراتب قابل تقسیم می دانند ولیکن به اجزاء قابل تقسیم نمی دانند با این که وجود در لباس ماهیت قابل تقسیم است ولیکن ائمه اطهار علیهم السلام ذات مقدس خدا را به اجزاء و مراتب، غیر قابل تقسیم می دانند می گویند: همه جا یک حقیقت است فاقد شکل و حدود و کمیت و کیفیت و در این جا لازم است در اطراف این مسئله بحث کنیم که خداوند که در ذات خود یک حقیقت نامتناهی می باشد و خلاء از وجود او محال است پس خلائق را چگونه خلق می کند و در کجا خلق می کند تا خود او مزاحم وجود خلائق نباشد و خلائق مزاحم وجود او نباشد زیرا ظاهراً پیدایش دو جنس و دو حقیقت در یک ظرف محال است. بین آن ها تزاخم و تعانی پیدا می شود.

زوجیت خلائق نشانه وحدت ذاتی خالق هستی:

در این جا است که خلائق از نظر دین خدا و تعلیمات ائمه اطهار علیه السلام در اصل خلقت به دو قسمت تقسیم شده اند و آن دو قسمت عبارتند از: مادیات و مجردات به تعبیر دیگر از ماده و روح. خداوند در قرآن می فرماید: ابتداء بدون سابقه دو اصل آفریدم به نام نور و ظلمت و از ترکیب این دو اصل خلائق را خلق کردم. پس خلائق در ذات خود ترکیبی از این دو اصل با یکدیگرند. (اصل ماده و اصل نور). خداوند این هر دو اصل را برابر چشم ما انسان ها به نمایش گذاشته است. از ترکیب نور و ماده با یکدیگر اجرام و اجسامی خلق کرده است. انسان در ذات خود ترکیبی از ماده و روح است. گاهی این دو اصل از یکدیگر فاصله می گیرند و بین آن ها قطع رابطه می شود مانند حالاتی که انسان در خواب رفته و یا انسان دیگر مرده است. انسان در حال خواب چه چیز کم دارد که به صورت جسم بی جان و خاصیت های دیگر درآمده. هیچ حرکتی و احساسی در وجودش پیدا نمی شود و یا در حال مردن چه چیزی از او کم شده که هر بلایی سر او بیاورند بدن او را قطعه قطعه و پاره پاره کنند کوچک ترین حرکتی و احساسی در او پیدا نمی شود. این انسان که او را در دل خاک دفن می کنند همان انسانی است که اگر کسی به او نگاه خائنه می کرد صدایش به اعتراض و پرخاش بلند می شد و کسی جرأت نمی کرد به بدن و یا لباس او دست بزند و یا با صدای بلند غیر مؤدبانه با او حرف بزند و اکنون که از دنیا رفته است لباس های تنش را می کنند یا با آب سرد و گرم بدنش را می شویند. این همه او را زیر و رو می کنند صدایش بلند نمی شود و در دل خاک او را دفن می کنند بعد از مدتی تبدیل به گرد و غبار می شود. چه چیزی از این انسان خوابیده و یا مرده کم شده است که به صفر و زیر صفر تنزل پیدا کرده و یا چه چیزی بر او اضافه شده که به صورت سلطان مقتدری ظاهر شده است. این ظهور و افول روح در بدن انسان است که وقتی وارد بدن می شود انسان همه چیز است مالک عالم

و آدم و چون خارج می گردد به صفر و زیر صفر تنزل پیدا می کند. این تنزل و تکامل خاصیت ورود و خروج روح در بدن انسان است. همین طور تمامی ذرات عالم از جمادات و نباتات و حیوانات و ذرات کوچک و بزرگ هر کدام در ذات خود ترکیبی از جسم و روحند که به تعبیرات مختلف آن ها را نام گذاری می کنند می گویند: ماده و نیرو. جسم و روح و امثال این تعبیرات. امکان ندارد انسان با ماده ای رو به رو شود که ماده خالص بدون نیرو و رنگ و روشنائی باشد تمام موجودات عالم در مسیر قدرت خدا در معرض سلب و اثبات قرار می گیرند. اثبات نیرو در دل ماده و سلب نیرو از همان ماده یا اثبات رنگ و روشنائی در ذات ماده و سلب رنگ و روشنائی از همان ماده

و یا اثبات روح حیات و حرکت در جسم و سلب حیات و حرکت از اجسام این سلب و اثبات ها

در یک حقیقت قابل ظهور نیست.

یک حقیقت به تنهایی در معرض سلب و اثبات قرار نمی گیرد. به تعبیر دیگر هیچ ذاتی از ذات خودش قابل سلب نیست و قابل اثبات هم نمی باشد. آیا می توانید روشنائی را از نور بگیرید که نور باشد اما روشن نباشد یا می توانید مادیت را از ماده و یا جسمانیت را از جسم سلب کنید که ماده باشد اما مادیت نداشته باشد و یا جسم باشد و جسمانیت نداشته باشد. سلب و اثبات در صورتی عارض بر ماده و یا جسمی می شود که آن جسم یا ماده در ذات خود از دو اصل ساخته شده باشد. نور به ماده تعلق می گیرد ماده نورانی می شود مانند روشن شدن چراغ ها و باز همین نوری که تعلق گرفته قابل سلب است. مانند تاریک شدن چراغ ها. اما آیا شما می توانید چراغ را از چراغ بگیرید و یا نور را از نور سلب کنید یا جسمانیت را از جسم بگیرید هرگز ممکن نیست. تمامی موجودات عالم از ذرات بسیار کوچک گرفته تا کرات و کهکشان ها از جمادات و نباتات و حیوانات همه جا موجوداتی قابل تغییر و در معرض سلب و اثبات قرار گرفته اند. موت و حیات حادثه ای است که در تمامی موجودات عالم قابل سلب و اثبات است و این سلب و اثبات ایجاب می کند که هر موجودی از دو اصل باشد. نظر به این که از مسیر ترکیب اصل نور با ماده و یا اصل زوج با جسم پیدا شده اند به دلیل اثبات روح در ماده قابلیت سلب هم دارند همان کسی که به مواد عالم نیروی حرکت و حیات داده می تواند نیروی حرکت و حیات را از ماده سلب کند و آن ها را به موت و سکون برگرداند. پس این تغییرات و تحولات از ماده به نیرو از جسم به روح از حیات به موت برهان این حقیقت است که موجودات عالم از دو اصل با یکدیگر ترکیب شده اند که خداوند آن دو اصل را به نام ماده و نور در کتاب خود تعریف می کند. یک اصل و

یک حقیقت هرگز در وجود خود قابل تغییر و تغیر نیست مگر از طریق منها و اضافه. بدن منهای روح مرده است و به اضافه روح زنده، یک برگ و لباس به اضافه رنگ و زیبایی ارزش و نمایش دارد و منهای رنگ و زیبایی ارزش خود را از دست می دهد. پس از دایره قدرت خدا و خلق خدا خارج است که بتوانند در یک حقیقت بدون منها و اضافه چیز دیگر، نغیراتی به وجود آورند مثلاً آیا انسان یا خدای انسان می تواند قطعه یخی را تبدیل به آب کند بدون این که چیزی بر یخ به نام حرارت اضافه کند یا می تواند آب تنها را بدون حرارت تبدیل به یخ کند یک چنین تغییر مختصر و ساده‌ای از یک اصل تنها قابل ظهور نیست چه برسد به تغییرات عجیب و عظیمی که در عالم حقیقت پیدا شده. یک جا ماده به صورت خورشیدی ظاهر می گردد و جای دیگر همین ماده به صورت شب سیاه و ظلمانی. چه چیزی به ماده داده‌اند که آن قدر نورانی شده یا چه چیزی را از ماده گرفتند که آن قدر تاریک و ظلمانی شد. پس این تغییرات و تغیرات از یک اصل ساده بسیط مانند ماده تنها یا نور تنها قابل ظهور نیست مگر از مسیر ترکیب اصول مختلف با یکدیگر لذا خداوند در سوره انعام خبر می دهد که من برای خلق خلائق ابتداء دو اصل به نام ماده و نور ایجاد کردم و از ترکیب این دو اصل با یکدیگر این همه خلائق آفریدم. از این دو اصل تعبیر به جعل نور و ظلمت می کند. می فرماید: جاعل النور و الظلمات. عجب این است که فلاسفه هم منهای جعل بی سابقه منکر اصول می شوند و هم منکر ترکیب اصول با یکدیگر هستند و می گویند خود وجود که یک حقیقت است به این صورت ها درآمده. با این که یک حقیقت بدون منها و اضافه قابل ظهور به صورت های مختلف نیست و در همین جا رابطه حادث با قدیم قابل بحث است که آیا اصولی که در خلقت خلائق به کار می رود اثر ذاتی خداوند متعال است تا این اصول مانند خدا قدیم باشد و یا اثر ارادی خداوند است تا این که حادث به حدوث زمانی باشد. فلاسفه و طرف داران وحدت وجود مخالف حدوث زمانی اصول خلائق هستند می گویند: این خلائق اثر ذاتی خداست مانند برودت که اثر ذاتی یخ و یا حرارت که اثر ذاتی آتش است.

دلیل آن ها برای اثبات ادعا این است که می گویند: خداوند تبارک و تعالی یک حقیقت ازلی و ابدی است نه اول زمانی دارد نه آخر زمانی و نه اول مکانی و نه آخر مکانی. بی نهایت حقیقتی را می گویند که در ذات خود فاقد خلاء داخلی به معنای جوف و توخالی بودن و همچنین فاقد خلاء خارجی به معنای ابتدای وجود و انتهای وجود باشد. امام باقر علیه السلام کلمه صمد را در سوره توحید این طور تعریف می کند که ابتدا و انتهای خارجی و خلاء داخلی در ذات خدا وجود ندارد. از ازل تا به ابد کوچک ترین تغییری در ذات خدا قابل

ظهور نیست زیرا تغییر از مسیر منها و اضافه پیدا می شود خداوند چه چیز بر وجود خود اضافه کند تا تغییر در وجودش پیدا شود و یا چه چیزی از وجود خود کم کند تا کسری و نقصی در وجودش ظاهر گردد او یک واحد احدی الذات غیر قابل تجزیه و تبعیض است در ذات خود به جز خود چیزی نیست ذاتش علم و قدرت است و با علم و قدرت خود هرچه بخواهد می سازد. اثر ذاتی خدا چیست که همراه خدا ظاهر می شود. ذات عین ذات است نه این که دو چیز باشد یکی ذات و دیگری اثر. آتش عین حرارت است یخ هم عین برودت. جسمانیت عین جسم است. روشنایی هم ذات نور است. پس نور غیر از روشنایی چه چیزی در داخل وجود خود دارد که به صورتی غیر نور ظاهر شود. یک حقیقت به جز خود چیزی نیست. خداوند همه جا می فرماید ابتدا به اراده خود اصول خلاق را ایجاد کردم. در این رابطه می فرماید: جاعل النور و الظلمات یعنی ماده که در ذات خود ظلمت و سیاهی و فاقد حیات و حرکت است به وسیله نور که ایجاد کرد بودم به آن حیات و حرکت دادم پس خلق اثر ارادی خداست نه اثر ذاتی اراده به معنای قدرت آفرینش است. مثلاً ما انسان ها که برابر یکدیگر می نشینیم یکدیگر را می بینیم این دیدن و دیده شدن اثر ذاتی وجود من و شماست. شما نمی توانید باشید و دیده نشوید یا من باشم دیده نشوم اما حرف زدن ما با یکدیگر اثر ارادی ماست صنعت ما است. من سخن می سازم به شما می گویم. شما هم سخن می سازید و تحویل من می دهید. این سخن گویی اثر ارادی من و شما است گاهی حرف می زنم و گاهی ساکت ام شما هم هم چنین. همان طور که صنایع انسان ها اثر ارادی آن هاست گاهی چیزی می سازند و گاهی نمی سازند خلاق خدا هم اثر ارادی خداوند متعال است گاهی خلق می کند و گاهی خلق نمی کند نه حدوث از خلاق خدا قابل رفع است که تبدیل به قدیم شود و نه هم قدم و قدیم بودن از ذات خدا قابل رفع است که تبدیل به حادث گردد. رفع حدوث از حادث یا رفع قدم از قدیم از محالات است. محال چیزی را می گویند که به اراده خدا و یا خلق خدا قابل ظهور نیست. پس خواهی نخواهی خلاق صنعت خدا هستند نه جلوه خدا و خدا اصول و فروع خلاق را ایجاد نموده و از ترکیب آن ها این همه خلاق ساخته است. اگر انسان یا دیگران نمی توانند خود را به ابتداء خلقت برسانند دلیل نیست که خلاق مانند خدا قدیم باشند تا نتوان ابتدای آن را پیدا کرد. از قدرت خدا خارج است که حادث را تبدیل به قدیم و یا قدیم را تبدیل به حادث کند. حادث و قدیم اثر ذاتی خلاق و خالق است. در این جا بحث خود را در ارتباط با اولین انسانی که خدا تربیت نموده و او را واسطه بین خود و انسان های آینده قرار داده است ادامه می دهیم:

ضرورت واسطه در کسب فیض انسان از خدا:

یکی از مسائلی که بین خالق و خلایق از ضروریات و واجبات است وسائط فیض‌گیری از خدا و فیض دهی به غیر خداوند متعال است البته این فیوضات، فیوضات تربیتی و تعلیمی است نه فیوضات طبیعی و تکوینی. مردم می‌پرسند یا می‌گویند: اولین چیزی که خدا خلق فرموده پیغمبر یا امام بوده. احادیث هم وارد شده که رسول خدا فرمودند: اول ما خلق الله نوری. اول چیزی که خداوند خلق فرموده نور من بوده نور هم در اصطلاحات قرآن و احادیث به دو چیز و دو جنس اطلاق می‌شود. یکی به معنای روشنایی مانند نور چراغ و خورشید که پیش پای انسان را روشن می‌کند و دیگری به معنای علم و حکمت که انسان با آن علم و حکمت خدا و خلق خدا را می‌شناسد و معرفی می‌کند. برکات نور علم از نور خورشید بی‌نهایت زیادتر است و می‌توان گفت که نور علم با نور خورشید نسبت به یکدیگر تباین ذاتی دارند. یک جنس و یک حقیقت نیستند. نور خورشید همه جا را روشن می‌کند ولیکن نور علم همه چیز را معرفی می‌کند. می‌فهمد و می‌داند ولیکن به کسی و چیزی روشنایی نمی‌دهد. نور علم حاکم بر نور خورشید است عالم مانند خدا و یا خلق خدا می‌تواند چراغ نورانی یا خورشید نورانی بسازد چنان که ساخته است ولیکن خورشید و ماه و ستاره و انوار دیگر نمی‌توانند صاحب اراده و علم باشند و چیزی بسازند. اسباب و ابزار خلقت و آفرینندگی هستند ولیکن آفریننده نیستند. نور باتابش خود ماده را تحریک می‌کند و یا از ماده منعکس می‌شود حرارت و روشنایی به وجود می‌آورد ولیکن سازنده و آفریننده روشنایی و حرارت خداوند متعال است. ماده و روشنایی، مصالح ساخت عالم و آدم است. نه آفریننده عالم و آدم.

می‌گوییم: یک مورچه یا پشه که به علم و شعور مجهز است برای خود لانه و دانه می‌سازد، از خورشید و ماه و ستاره بهتر و بالاتر است. مورچه و پشه با حجم کوچک خود فهم و شعور دارد ولیکن خورشید با آن عظمت و نورانیت فهم و شعور ندارد. فهم و شعور اثر ارادی و تعلیمی خداوند متعال است، ما انسان‌ها در وجود خود به سه اصل و سه نعمت مجهزیم که این سه اصل با یکدیگر موجودیت ما را تشکیل می‌دهد. و هر کدام مبدأ مخصوصی دارد. از نظر جنسیت و وجود متباین با یکدیگرند و قابل تبدیل به یکدیگر نیستند ولیکن بین آن‌ها اثر و خاصیت مبادله می‌شود. هر کدام از آن‌ها اثر ذاتی خود را به دیگری می‌رساند. این سه اصل یکی ماده است که مبدأ پیدایش جسم ما و جسم تمامی مخلوقات است. اگر

ماده که محدودیت و جسمانیت لازمه ذاتی آن است نباشد. جسمی در عالم قابل ظهور نیست. این قسمت اول وجود انسان و عالم است که برای همه کس قابل کشف و قابل رؤیت است. همه کس عالم و آدم را به جسمانیت و طبیعت می شناسند و با هر یک از حواس پنج گانه خود با آن ارتباط پیدا می کنند. قسمت دوم روح و روحانیت و نور و نورانیت و با حیات و حرکت موجودات است. خداوند با تغییراتی که در طبیعت می دهد مانند موت و حیات و یا خواب و بیداری. این دو جنس مخالف و دو متباین با یکدیگر را به انسان معرفی می کند. روح وارد بدن می شود حیات و حرکت ظاهر می گردد و چون خارج می شود موت و سکون پیدا می شود و یا نور و روشنایی به اجسامی از قبیل هوا و کره زمین و ستاره‌ها برخورد می کند روشنایی ظاهر می گردد و چون فاصله می گیرد تاریکی پیدا می شود. نه نور و روشنایی به خودی خود بدون ارتباط با جسم و ماده جایی را روشن می کند و نه ماده به خودی خود می تواند روشنایی به وجود بیاورد بلکه روشنایی از ترکیب این دو اصل با یکدیگر ظاهر می گردد. نور به اجسام عالم و مواد جهان تعلق می گیرد. چهره آن را و موجودیت و جسمانیت آن را به نمایش می گذارد. ماده هم از مسیر انعکاس نور روشنایی نور را به نمایش می گذارد. نه روشنایی می تواند به تنهایی خود را نمایش دهد و نه ماده بدون روشنایی در برابر افکار و انظار ظاهر می گردد. نور اثر ذاتی خود را که روشنایی است به ماده می دهد ماده هم اثر ذاتی خود را که محدودیت است به نور می دهد در نتیجه هر دو قابل ظهورند. روح اثر ذاتی خود را به بدن می دهد حیات و حرکت در بدن ایجاد می کند بدن هم اثر ذاتی خود را که محدودیت است به روح می دهد و در نتیجه روح من و شما ظاهر می گردد. پس قطعه اول ما مادیت عالم است و قطعه دوم روحانیت و روشنایی. خداوند متعال هم این دو اصل را در قرآن تعریف می کند و می فرماید: عالم و آدم از ترکیب این دو اصل پیدا شده‌اند و اما اصل سوم که در وجود انسان و کمی در وجود حیوانات قابل ظهور است نور علم است. علم مبدأ دیگری غیر از نور و ماده دارد و آن ذات مقدس خداوند متعال است که همه چیز با آن ارزش پیدا می کند و با آن ساخته می شود. انسان منهای علم و دانش با این که حیات و حرکت دارد و زنده است به صفر و زیر صفر تنزل پیدا می کند و به اضافه علم و دانش از همه کائنات بهتر و بالاتر شناخته می شود. پس علم به دلیل حضور و غیاب در وجود انسان اصل دیگری غیر از ماده و روح است. کودک شیرخوار انسان است ولیکن علم و دانش ندارد همچنین حیوانات حیات و حرکت دارند ، علم و دانش ندارند ولیکن انسان با این سرمایه علم و دانش که از تعلیم خدا پیدا می شود، صاحب یک چنین قدرت عظیمی شده است که مانند خدا سازندگی و آفرینندگی دارد و

خدا او را در زمانی که به کمال مطلق می رسد و در مکتب خدا فارغ التحصیل می شود هم شأن خود دانسته به رسول اکرم می فرماید: انا و انت و خلقت الاشياء لاجلك. من مانند تو انسانی را لازم دارم. بقیه آن چه هست برای تو آفریدم و این ارزش ها همه اثر ذاتی و وجودی علم است که مبدأ ظهور آن ذات مقدس خدا و مرکز ظهور آن وجود انسان است. این نور علم بر همه کس و همه چیز حاکمیت دارد. پس علم اگرچه روشنایی نمی دهد که اتاق تاریک را روشن کند ولیکن از نور چراغ و خورشید بهتر و بالاتر است با علم می توان خورشید را شناخت و مانند آن چراغی ساخت اما با نور خورشید نمی توان کوچک ترین صنعتی یا حرکتی داشته باشیم. مثلاً شما که شب تاریک وارد شهر بزرگی می شوید اما منزل خواهر و برادر خود را می دانید در کجای شهر است و در کدام خیابان و کوچه می توانید یک سر بدون سؤال و پرسش از کسی به خانه ای که می شناسید بروید ولیکن اگر نمی دانید خانه برادر و خواهر شما کجاست و روز روشن وارد شهر شوید نمی توانید به وسیله نور خورشید بدون سؤال و پرسش از کسی به خانه برادر و خواهر خود بروید. پس نور علم از نور خورشید بهتر و بالاتر است که شب تاریک شما را به مقصد می رساند ولیکن نور خورشید با روشنایی خود نمی تواند راه زندگی را به شما معرفی کند. پس نور علم از نور خورشید روشن تر و بالاتر است. رسول خدا که تمامی موجودیت و ارزش خود را به علم و دانش می داند و این علم و دانش از مبدأ وجود خدا به او رسیده است می گوید: اولین چیزی که خدا خلق کرده نور من یعنی نور علم است و این اولیت، اولیت زمانی نیست بلکه اولیت رتبی و ارزشی می باشد. ولیکن از نظر زمان لازم است. اول عالم خالق شود و بعد از خلق عالم، آدم خلق شود زیرا آدم بدون عالم نمی تواند زندگی کند و حیات و حرکت داشته باشد.

بنابراین اولین چیزی که خدا در عالم آفریده و از آن آفرینش تعبیر به کلمه جعل می کند اصول اولیه ای است که از ترکیب و ترتیب آن ها با یکدیگر عالم خلقت به همین شکلی که دیده می شود خلق شده است، و آن دو اصل ابتدایی که بدون سابقه به اراده ابتدایی خدا خلق شده اصل نور و اصل ماده است. نور و ماده در این جا همین نوری است که روشنایی به وجود می آورد و ماده ای که از ارتباط آن ها با یکدیگر اجسام خلاق ساخته می شوند. در سوره انعام از این دو اصل خبر می دهد که می فرماید: خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور. ظلمات در این جا عدم مطلق نیست چنان که فلاسفه خیال کرده اند بلکه ماده تاریک است. زیرا ماده در ذات خود محدودیت دارد. دارای ابعاد ثلاثه است و همچنین ظلمانیست دارد. در ذات خود سیاه و تاریک است و سکون مطلق است در ذات خود فاقد

نیروی حرکت است و موت مطلق است در ذات خود فاقد روح حیات و زندگی است و همچنین ظلمت مطلق است که فاقد نور و روشنایی است و سیاهی مطلق است در ذات خود فاقد رنگی از رنگ های مختلف است. سیاهی هم رنگ نیست بلکه بی رنگی است و هر کلمه نقصی بر ماده قابل استعمال است و هر کمالی پیدا می کند آن کمال از خارج وجود ماده به ماده تعلق می گیرد. پس خداوند در ابتدا دو اصل آفریده که یکی از این دو اصل مبدأ کمالات است یعنی کمال موجودات از آن پیدا می شود و اصل دیگر ماده است کمال پذیر از اصل نور است. از این جا سه کلمه را که هر کدام مصداق معینی دارد بشناسید تا کیفیت صنعت و آفرینش خدا را به دست آورید. آن سه کلمه یکی فیض است که در اختیار فیاض قرار می گیرد و دیگری فیاض است که بخشنده فیض است. و سوم مستفیض است، کسی یا چیزی که مستحق فیض فیاض شده و خداوند فیض خود را به او می رساند.

فیاض در این جا خداوند متعال است که او آفریننده همه کس و همه چیز است. فیض در این جا نور مطلق است یعنی همین روشنایی که مبدأ نیرو و حرکت و حیات می باشد. کمال هر ماده ای از نور سرچشمه می گیرد. خداوند از مبدأ نور به ماده حیات و حرکت و رنگ و روشنایی و زیبایی می دهد و ماده در این جا مستفیض است یعنی در ذات خود فقیری است که مستحق فیض الهی شده است، به زبان حال خود که آن همه نقایص وجودی دارد از خداوند متعال زیبایی و حیات و حرکت مطالبه می کند که پروردگارا! فیض خود را به من برسان و مرا از این رو سیاهی و تاریکی و زشتی و نقایص دیگر نجات بده پس در این جا فیض رسانی خدا شروع می شود.

اولین صنعت خدا ایجاد ماده بدون سابقه و ایجاد نور بدون سابقه است.

دومین صنعت خدا ترکیب نور با ماده و ایجاد مصالح ساخت عالم و آدم است.

سومین صنعت ساخت عالم که محل زندگی انسان است.

چهارمین صنعت، خلق انسان است که چنین عالمی با این عظمت لازم دارد.

آخرین صنعت الهی در ارتباط با انسان ساخت علم و دانش در وجود انسان است و همین

طور هر یک از این ساخت و سازها مراتبی دارد که یکی بعد از دیگری ظاهر می گردد.

بحث ما در این جا این است که چگونه انسان نیاز به واسطه ای بین خود و خدا دارد و بدون واسطه فیض گیری مستفیض از فیاض مطلق و فیض دهی فیاض ممتنع است. عالم خلقت از ابتداء که با جعل بسیط و مرکب ساخته می شود تا زمانی که لازم است انسان خلق شود تمام این ها به اراده مطلقه خداوند متعال بدون واسطه انجام می گیرد زیرا تا عالمی نباشد، آدم ظهور پیدا نمی کند و تا آدم ظهور پیدا نکند مستفیض که طالب فیض خدا باشد و از

خدا خواهش و تمنا داشته باشد قابل ظهور نیست. پس خلقت عالم به همراه وجود انسان از نظر مادی و بدنی به اراده تکوینی خدا بدون واسطه انجام می‌گیرد و خداوند در آفرینش به جز مواد و مصالح عالم و آدم که همان نور و ماده است چیزی لازم ندارد. خلقت بدون واسطه به اراده تکوینی خدا انجام می‌گیرد ولیکن تربیت واسطه لازم دارد. ما در این جا فکر خود را به زمانی انتقال می‌دهیم که خداوند تبارک و تعالی عالم را که محل زندگی انسان است و برای انسان لازم است آفریده و می‌خواهد انسانی تربیت کند که او را بشناسد زیرا هدف نهایی خدا از خلقت عالم و آدم علم و معرفت است. و تنها موجودی که از مسیر تربیت به علم و معرفت مجهز می‌شود فقط و فقط انسان است. فرشتگان که در جنسیت خود نور و نیرو هستند اسباب و ابزار خلقت و آفرینش و یا تربیت می‌باشند. موجوداتی نیستند که مجهز به علم و معرفت شوند و هدف خدا که علم و معرفت است به وسیله آن‌ها فراهم شود. یک فرشته به اراده خدا بهترین گل‌ها و میوه‌ها را و آدم‌ها را می‌سازد بدون این که خودش خبر داشته باشد چه کاری می‌کند و چه چیزی می‌سازد. فرشته در جهان آفرینش، مانند نیروی برق در صنایع برقی انسان است. نور برق از رادیو می‌خواند و می‌گوید اما نمی‌داند که چه می‌گوید و چه می‌خواند و یا در صفحه کامپیوتر این همه کتاب می‌نویسد و ضبط می‌کند ولیکن نمی‌داند که چه چیزی نوشته و چه کتابی ضبط کرده است. انسان است که نیروی برق را اسباب و ابزار دست خود قرار داده و این همه صنایع و عجایب به وجود می‌آورد. فرشتگان که همان روح کلی عالم و یا نور کلی عالم هستند اسباب و ابزار دست خدایند. خداوند ابتداء با جلب و جذب مواد عالم به یکدیگر هیكل موجودات را می‌سازد زمین و آسمان و ماه و خورشید و ستاره و جمادات و نباتات و حیوانات و بعد از ساخت و ساز این هیكل از همان روح مطلق که فرشته نامیده می‌شود به این موجودات حیات و حرکت و زیبایی می‌دهد و بعد از حیات و حرکت و ساخت عالم خلقت به همین کیفیتی که برای انسان قابل استفاده است انسان را خلق می‌کند و او را در معرض تعلیم و تربیت قرار می‌دهد. ما نمی‌توانیم خود را به زمانی برسانیم که خدا عالم و آدم را خلق نموده و بعد تربیت انسان را شروع کرده است. زیرا حقیقتاً ذات مقدس خدا یک حقیقت نامتناهی است.

زمان و مکان خلقت هم یک موجود اعتباری نامتناهی است و ما انسان‌ها با فکر و دانش خود که از نوع حرکت است می‌خواهیم خود را به این سه نامتناهی (خدا و زمان و مکان) برسانیم و این قضاوت طبیعی و ریاضی و ریاضیات است که عدد و حرکت و شمارش هر چند کوچک و بزرگ باشد به نامتناهی نمی‌رسد. یعنی انسان اگر میلیاردها سال نوری با

سرعت نور در فضا حرکت کند هرگز به انتها نمی رسد زیرا فضا که خلاء مطلق است انتها ندارد. وجود خداوند متعال هم که وجود مطلق است انتها ندارد. زمان هم که به دلیل حدوث شیئی با شخصی قابل ظهور است انتها ندارد چطور با فکر خود بتوانیم خود را به یک زمان و مکان که نامتناهی است برسانیم. پس بهتر این است که خود را از این قید آزاد کنیم و به خود بفهمانیم که وجود خدا و زمان و مکان انتها ندارد تا انسان با حرکات خود که از نوع عدد یا مراتب است به این انتها برساند. لذا در احادیث هم که گاهی ائمه اطهار خواسته‌اند فکر خود و شاگرد خود را به ابتدای خلقت برسانند اظهار ناتوانی کرده‌اند و از قول امام صادق علیه السلام نقل شده است که ایشان بعد از ارقام سرسام آور که انسان نمی تواند آن را ضبط کند فرمودند: پناه به خدا می برم که حد و حدودی، اول و آخری برای خدا یا خلقت خدا پیدا کنم و خود را که موجودی از نوع عدد و مراتب قابل شمارش می‌دانم به آن ابتدا یا انتها برسانم. ابتدا و انتهایی که خدا نیافریده و خود به خود بوده است آن چه مسلم است این است که عالم و آدم حادثند، نبوده‌اند و پیدا شده‌اند و خدا قدیم است. از ازل تا به ابد بوده و خواهد بود این حدوث و قدم یک مسئله عقلی و علمی است که به اراده خدا و یا خلق خدا قابل رفع نیست. اگر از خدا بپرسی که ای خدا ممکن است ما را به ابتدا و انتهای وجود خود آشناسازی خدا جواب می دهد که من ابتدا و انتها ندارم تا تو را به آن آشنا سازم و باز اگر از خدا بپرسی که آیا ممکن است ما را به زمانی برسانی که به جز خودت کسی و چیزی نبوده باز خداوند جواب می دهد که لازم می شود در یک زمان نامتناهی بی کار باشم و چیزی خلق نکنم و این بی کاری خلاف قضاوت علم و دانش است. ولیکن آن چه مسلم است همین مسئله است که علم و عقل به آن قضاوت می کند و آن این است که مخلوق حادثند و خدا قدیم است و این حدوث و قدم و وضعیت ذاتی خالق و مخلوق است که قابل رفع نیست. من بودم و کسی و چیزی نبودخواستم شناخته شوم مخلوق را آفریدم تا عارف و معروفی در کار باشد. عارفی پیدا شود که خدای خود را بشناسد و معروفی مانند خدا باشد که از نظر عارف شناخته شود و این حدوث و قدم ایجاب می کند که مخلوق از اصول تا فروع، اثر ارادی خدا باشد. نه چنان که فلاسفه می گویند: اثر ذاتی زیرا خداوند آن چنان حقیقتی است که خود را تعریف می کند. می گوید: لم یلد و لم یولد از ذات خود چیزی بروز نداده و خود او هم از اصل دیگری پیدا نشده است. خلاق را از اصول و فروع به اراده خود آفریده پس مسئله حدوث و قدیم صد در صد واقعیت دارد که خدا بوده و چیزی نبوده پس قدیم است و خلاق از اصول و فروع نبوده‌اند و پیدا شده‌اند پس حادثند و هرگز ذات خدا اثر ذاتی که غیر خود باشد ندارد.

خلایق از اصول و فروع متباین با ذات خدا هستند و دو موجود متباین قابل تبدیل به یکدیگر

نمی باشند پس این مسئله حدوث زمانی خلق و قدمت زمانی خالق قابل رفع نیست. آن چه انسان به قضاوت عقل خود می تواند دریافت کند همین مسئله حدوث و قدم است که خلائق نبوده اند و پیدا شده اند و خدا از ازل بوده است ولی کجاست آن فکری که خود را بتواند به این دو بی نهایت به معنای زمان و مکان برساند و زمانی را پیدا کند که خدا بوده و خلقی نیافریده.

تربیت انسان چگونه شروع شده است:

بی شک تمامی عالم و موجودات از اصول و فروع حادثند. نبوده اند به اراده خدا خلق شده اند. خداوند متعال که هدفش تربیت بندگان و پیدایش معرفت در وجود بندگان است لازم است مخلوقی بسازد که از نظر ساخت و ساز قابل تربیت باشد و خداوند بتواند او را به علم و معرفت برساند و در انتها که به علم و معرفت مجهز شد خود را به او معرفی کند تا در نتیجه هم خداوند متعال به هدف خودش که معرفت انسان است برسد و هم انسان به هدف نهایی خود که معرفت خداوند متعال و سایر خلائق است برسد. اگر این معرفت در وجود انسان حاصل نشود و قابل حصول هم نباشد خلقت عالم و آدم لغویت پیدا می کند. لازمه اش این است که خداوند در خلقت عالم و آدم بی هدف باشد و خدا منزه است از این که عمل لغوی انجام دهد و در خلقت عالم و آدم هدفی نداشته باشد. از همان ابتداء می فرماید: من گنجی بودم پنهان دوست داشتم شناخته شوم، انسان را به همین منظور آفریدم و او را تربیت کردم تا بتوانم خود را به او معرفی کنم و انسان هم معرفت به من پیدا کند و در نتیجه انسان بداند که به چه سرمایه بزرگی که معرفت خدا باشد مجهز شده است و من هم که خدای انسان هستم به هدفی که از خلقت عالم و آدم داشتم، برسم. در تعریف کلمات حکمت گفته شد که پیدایش هر مخلوقی چهار اصل لازم دارد که اگر یکی از این اصول چهارگانه نباشد پیدایش مخلوق به اراده خدا و یا خلق خدا محال است. از نوع نشدن است نه نکردن. گاهی ایجاد شیئی ممکن است و اما فاعل ایجاد نمی کند و گاهی ایجاد شیئی ممتنع و محال است که به دلیل قضاوت علم قابل ظهور نیست. یک چنین عملی که از نوع نشدن است محال می گویند. محال مثل این که یک مخلوقی خود را از ابتدای مسافتی به انتها برساند بدون این که از وسط عبور کند. ما از خدا بخواهیم که ای خدا تو بی نهایت قدرت هستی و بر هر کاری توانا هستی تو بنده خود را از خانه اش حرکت بده به خانه کعبه برسان بدون این که او را از این فاصله بین مبدأ و انتها عبور دهی. چنان

او را برسانی که از این فاصله عبور نکند و این مسافت کعبه و خانه خود را پشت سر نگذارد. یعنی ابتدا و انتهایی برای خدا ترسیم می کنی و وسط بین ابتداء و انتها را لغو می کنی، این حرکت بدون قطع مسافت از محالات است. زیرا اگر وسط نبود ابتدا و انتها هم نبود و فاصله ای بین تو و مقصد نبود و اکنون که ابتداء و انتها وجود دارد حد وسط بین ابتداء و انتها هم موجود است و موجود متحرک با هر مرکبی که سریع تر از آن قابل تصور نباشد لازم است این فاصله را پشت سر بیاندازد. از حد وسط عبور کند و خود را به منتها برساند خواه عامل محرک خدا باشد یا خلق خدا.

یک چنین عملی را که الغاء فاصله بین مبدأ و منتها باشد محال می دانند که به اراده خدا یا خلق خدا قابل وقوع نیست. اعمالی که قابل وقوع است چهار اصل و یا چهار عامل درونی دارد. که هریک از این چهار اصل علت تامه هستند که بدون آن ها و یا یکی از آن ها عمل قابل وقوع نیست. خواه عامل خدا باشد یا خلق خدا ظهور عمل از نوع محالات است و این چهار اصل عبارتند از :

اول: وجود فاعل که فعل بدون فاعل و صنعت بدون صانع قابل ظهور نیست.

دوم: مواد اولیه صنعت و یا مصالح ساختمانی آن مانند آب و خاک که برای ساختن خانه لازم است.

سوم نقشه خلقت: هر موجودی بایستی براساس نقشه معینی خلق شود هیچ مخلوقی بدون صورت و بدون نقشه قابل ظهور و قابل نام گذاری نیست که آن را کیفیت می نامند. خدا اگر می خواهد انسان خلق کند، انسان در قالب همین نقشه موجود قابل ظهور است. اگر فاقد این هندسه و قانون و قاعده باشد انسان شناخته نمی شود.

چهارم: نتیجه نهایی مخلوق مانند پیدایش میوه در صنعت درخت کاری و یا پیدایش حبوبات در صنعت زراعت و تخم کاری و امثال آن و یا قابلیت سکونت در صنعت خانه سازی هرگز حرکتی بدون هدف خواه حرکت انسان و حیوان باشد و یا حرکت سازندگان صنایع بدون هدف قابل وقوع نیست. لذا خداوند هدف خود را از خلقت عالم و آدم معین می کند و می فرماید: تا انسان را به این هدف که معرفت خداست نرسانم دست بردار از او نیستم. لازم است کیفیت حرکت انسان را به سوی هدف عالی الهی ترسیم کنیم تا بدانیم از چه راهی بایستی برویم تا به معرفت برسیم و خدا ممکن است از چه راهی ما را ببرد تا به معرفت برساند. نه انسان ها بدون رسیدن به معرفت از حرکت دست برمی دارند و متوقف می شوند نه هم خدا دست بردار از انسان است که جز این که او را به این هدف عالی برساند.

کیفیت حرکت انسان به سوی هدف یا حرکت دادن خدا انسان را به سوی هدف. خداوند تبارک و تعالی در خلقت و آفریدن احتیاج به زمان ندارد و لازم نیست آن چه

می سازد به تدریج بسازد و مدتی را برای ساخت و ساز آن لازم داشته باشد زیرا خداوند در ذات خود و قدرت خود و علم خود بی‌نهایت است، محدودیت ندارد. هرگز حرکت مخلوقات و یا شمارش اعداد بر خدا غلبه نمی‌کند. اگر به انسانی بگوییم در یک آن خانه ای بسازد که لااقل یک ماه وقت لازم دارد هرگز قادر نخواهد بود یعنی این خانه‌سازی که لااقل یک ماه لازم دارد بیشتر و کمتر از یک ماه بر انسان غلبه می‌کند. ظرف عمل یک ماه است زیادتر لغویت پیدا می‌کند کمتر هم فاعل را عاجز می‌کند. خداوند متعال در ساخت و سازندگی چنین نیست. هرگز زمان و مکان بر خدا غلبه ندارد زیرا مخلوقات از نظر زمان و از نظر مکان محدودند. از نظر زمان هر کدام مدت معینی لازم دارند و از نظر مکان هم هر کدام در ظرف معینی خلق می‌شوند. زمان و مکان از نوع اعداد است قابل شمارش است. زمان را به ساعت و شبانه روز و ماه و سال تقسیم می‌کنند. مکان را هم به متر و مترآژ و خدا که نامتناهی است بر زمان و مکان غلبه دارد.

زمان و مکان از نوع اعداد است. اعداد خواهی نخواهی محدود است و متناهی و ذات مقدس خدا نامتناهی. نامتناهی بر متناهی غالب است. لذا خداوند برای خلقت و ساخت و سازندگی احتیاج به زمان و مکان ندارد. آن چه می‌خواهد فوری می‌سازد. چنان است که می‌گوید آن چه را بخواهیم به محض خواستن شدن است. اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون. این که می‌بینیم خداوند بعضی صنایع را و خلائق خود را در مدتی معین می‌سازد، گیاه و علف را در یک ماه و دو ماه بیشتر و کمتر. همچنین انسان و حیوان را ظرف شش ماه یا نه ماه. این تدریج مربوط به ناتوانی خداوند متعال نیست. اگر از او خواهش کنند در یک ثانیه و در یک آن مخلوقی بیافریند که از نظر قطعات وجودی میلیون و میلیارد قطعه است. خداوند آن میلیارد و میلیون را در یک آن می‌آفریند و به یکدیگر اتصال می‌دهد. مانند معجزات است در یک آن عصای موسی که قطعه چوبی بیشتر نیست تبدیل به اژدهایی می‌شود که مردم را به وحشت می‌اندازد و یا در یک آن زمانی دوازده خیابان دریایی می‌سازد که اگر این ساخت و ساز به دست انسان ها باشد صدها هزار سال طول می‌کشد و این که گیاه ها و علف ها و حیوانات را به تدریج در مدت معین می‌سازد و یا شبانه روز را در ساعت های معین. این تدریج برای تعلیم است می‌خواهد انسان ها را که به جای شاگرد او هستند در جریان خلقت قرار دهد کم کم جلوی چشم آن ها حبوبات را می‌رویاند و میوه‌ها

را در شاخه درخت می سازد و یا انسان و حیوان را به همین کیفیت ولیکن تربیت خدا مدت لازم دارد. انسان را در یک آن خلق می کند ولیکن ممکن نیست که در یک آن تربیت کند و به کمال مطلق برساند زیرا در قانون تعلیم و تربیت یک طرف قضیه شاگرد طرف دیگر استاد است. شاگرد انسان است و استاد خداوند متعال. انسان که شاگرد خداست. خدا را در تعلیم و تربیت معطل می کند. ظرف زمانی و مکانی لازم دارد که چیزی بفهمد و علم پیدا کند. مدتی که انسان را می تواند به کمال مطلق برساند، پنجاه هزار سال تحدید شده است که در سوره معارج می فرماید: فرشته‌ها که عامل تربیت هستند و انسان که تربیت شده به دست خداوند تبارک و تعالی است از الف بای علم گرفته تا به علم کامل برسند و همه چیز را بدانند و بفهمند و چنان شوند که خدا می خواهد پنجاه هزار سال طول دارد. تعرج الملائکه و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه. دلیل تدریج در تربیت عدم آمادگی انسان است که بتواند بدون مدت علم را از خدا و یا خلق خدا بگیرد. پس مسئله خلقت با مسئله تربیت فرق دارد. آن چه خلق می کند قدرت دارد بدون مدت و زمان خلق کند. اما کسی را که تربیت می کند زمان و مدت لازم دارد. قدم به قدم انسان را آماده می کند و جلو می برد و قدم دیگر به همین کیفیت. مانند کودکی که مادر دست او را می گیرد و قدم به قدم جلو می برد و یا کلمات را یک و حرف و دو حرف در زبان کودک جاری می کند. چنان که می گویند: یک حرف دو حرف بر زبانم تا شیوه سخن گفتن آموخت و اکنون بحث ما در تربیت انسان و یا اولین انسانی است که چگونه خلق شده و چطور تربیت شده است.

یکی از مسائلی که لازم است از خلقت و تربیت بدانیم این است که نقشه‌های خلقت و نقشه‌های تربیتی در کل فضای عالم یک جور و یکنواخت است. زیرا خدا آن چه خلق می کند کامل است و مخلوق کامل یعنی مخلوقی که بر آن چه دارد اگر چیزی اضافه شود ناقص است و اگر هم چیزی کم گردد ناقص است. در قانون دیات و قصاص فرموده‌اند: به همان کیفیتی که انسان مجروح شده یا از دنیا رفته قاتل را قصاص کنند و در آن جا که می خواهند عیب جویی کنند که قاتل چه نقصی و عیبی در مقتول ایجاد نموده گفته‌اند: انسان معیوب یا ناقص انسانی است که یک عضوی و یا قطعه‌ای از آن چه انسان های دیگر دارند کمتر نداشته باشد و زیادتر هم نداشته باشد. زیاده بر آن چه خداوند موجودات را می سازد ناقص است و کمتر هم از آن چه در خلقت آن ها به کار می بری ناقص است. مثل این که انسانی در خلقت دست خود چهار انگشت داشته باشد و یا شش انگشت داشته باشد، هر دوی این ها نقص است. یک انگشت اضافه بر آن چه

لازم است دارد و یا کمتر از آن چه لازم است دارد. و نظر به این که علم خداوند تبارک و تعالی کامل است نقشه خلقت او هم کامل است مانند ما انسان ها لازم نیست که صنایع خود را کم کم و به تدریج به کمال برساند. بعضی از طبیعیون گفته‌اند: همان طور که صنایع ما انسان ها از گاری و درشکه شروع شده و به بهترین ماشین ها و هواپیماها خاتمه پیدا کرده و انسان صنایع خود را کم کم و به تدریج کامل نموده است، خداوند متعال هم به همین کیفیت انسان یا حیوان را به تدریج در خلقت کامل نموده. انسان های اولیه پیش از عصر حجر ابتدا مانند حیوانات چهار دست و پایی یا دولا دولا حرکت می کردند و در آینده خداوند اشتباهات خود را در آن چه خلق نموده و با تجربه دانسته و انسان های آینده را کامل و کامل تر تا به وضع موجود رسیده است. آن ها چون طبیعی هستند اولاً یک خدای عالم و قاهری عقیده ندارند که خلایق را خلق کرده باشد می گویند: طبیعت خود به خود رشد می کند و چنین و چنان می سازد با این که هیچ موجود خارجی بدون فاعل قابل ظهور نیست. پس خداوند متعال اولین انسان را مانند آخرین انسان کامل آفریده زیرا بی نهایت علم و قدرت است و علم خدا ذاتی اوست ذره‌ای اشتباه در علم و دانش خود و خلایقی که خلق می کند وجود ندارد تا با تجربه آینده‌ها را بداند. چقدر احادیث و اخبار در خلقت آدم و حوا داریم که از نظر زیبایی و هندسه خلقت کامل بوده اند و شاید چون خداوند آدم و حوا را در بهشت آفریده مانند بهشتیان خیلی زیبا و متعادل بوده‌اند و بعد از اخراج از زندگی بهشتی و مبتلا شدن به این زندگی دنیایی زیبایی ابتدایی خود را از دست داده کم کم مثل انسان های دیگر پیر و فرسوده شده‌اند و از دار دنیا رفته‌اند. پس کسانی که براساس حدسیات و خیالات خود و از طریق مقایسه خدا با انسان خلایق او را تدریجی به حساب آورده‌اند که از صفر شروع نموده و به کمال مطلق رسانیده است اشتباه می کنند. خدا آن چه می سازد طبق نقشه کامل غیر قابل تغییر می سازد الا این که انسان ها در زندگی دنیایی خود با زندگی آخرتی خود از نظر زیبایی و آسایش مزاج و هندسه خلقت تفاوتی داشته باشند.

مثلاً بهشتیان از آن چه می خورند و می آشامند مانند اهل دنیا مبتلا به مدفوع و ادرار نمی شوند غذاهای بهشتی مانند غذاهای دنیایی تفاله ندارد که برای دفع آن یک چنین تشکیلاتی لازم باشد. غذاهای بهشتی نیرو و انرژی خالص است وقتی آن غذاها و یا میوه‌ها را می خورند به مقدار زیادی نیرو و انرژی در بدن آن ها پیدا می شود و به صورت عطر از بدن آن ها دفع می شود. لذا بهشتیان دائم معطر هستند و ظرف میلیون و میلیارد سال یا تا ابد چرک و چروکی در ساخت بدن آن ها و لباس آن ها پیدا نمی شود. ولیکن در زندگی

دنیایی که بر پایه تعلیم و تربیت استوار شده. خداوند برای هر نعمتی ضد نعمت آفریده و برای هر نوع آسایشی فرسایش به وجود آورده ساعتی انسان کنار سفره غذا و ساعت دیگر در توالی و دستشویی به همین کیفیت خوردن و آشامیدن و سلامتی و مرض هیچ نعمتی در دنیا به انسان نمی دهد مگر که او را به ضد آن نعمت مبتلا می کند که گفته اند: *يعرف الاشياء باضدادها*. یعنی هر نعمتی و لذتی در برابر ضد خود قابل شناسایی است و وقتی که انسان ها داخل بهشت می شوند نظر به این که در علم و دانش کامل شده اند نعمت ها خالص بدون ضد و نقیض در اختیار آن ها قرار می گیرد. پس این تفاوت زندگی دنیایی با زندگی بهشتی و آخرتی مربوط به نقص خلقت و آفرینش نیست که انسان ها در دنیا مبتلا به مصیبت ها می شوند و در آخرت از هر نوع مصیبتی و درد و المی آزاد هستند .

پس بعد از این که به سراغ اولین مخلوق می رویم جایز نیست مانند طبیعیون و داروینی ها فکر کنیم که خدا و اولین مخلوقات را ناقص آفریده و کم کم با تجربه علم خود را کامل نموده و الآن آن چه را می سازد کامل می آفریند بدون این که عیب و نقصی در وجود آن ها باشد. براساس این فرضیه که خداوند آن چه را می سازد از ابتدا تا انتها کامل است و کامل قابل تغییر نیست. پس خورشیدها و ستاره ها را از ابتدا به همین شکلی که هست آفریده. انسان ها و حیوانات را هم به همین شکل موجود بعضی ها فکر می کند که شاید اگر در عوالم دیگر انسان هایی باشند با انسان های این عالم تفاوت داشته باشند و نقشه خلقت آن ها با خلقت انسان های کره زمین فرق داشته باشد. این ها همه خیالات و حدسیات است. انسان در هر جا باشد اگر ذره ای از آن چه الآن در وجود خود می بیند کم باشد یا زیاد باشد ناقص است و انسان کامل چنین است که ما می بینیم خداوند متعال خلق فرموده پس لازم است اکنون به سراغ نقشه های تربیتی خداوند برویم که آیا این نقشه های تربیتی درباره انسان های ما قبل آدم و حوا و یا عالم های ما قبل این عالم با نقشه های تربیتی خدا در این عالم و عالم های آینده تفاوت دارد یا نقشه ها همه جا در میلیون و میلیارد سال گذشته و یا سال های آینده یک جور و یکنواخت است؟. ابتدا لازم است نقشه تربیتی خدا را در همین عالمی که زندگی می کنیم که چگونه بشر را از طریق تولید نسل به وجود آورده و برای تکامل آن ها دو نوع زندگی به نام دنیا و آخرت مقدر فرموده تا انسان ها را به کمال مطلق برساند. این نقشه موجود را می توانیم در نظر بگیریم و به عنوان نمونه بگوییم میلیون ها میلیارد عالم و آدم که پیش از این عالم خلق نموده و یا میلیون و

میلیارد عالم ها و آدم هایی که در عرض این عالم و آدم آفریده و یا میلیون و میلیارد عالم ها و آدم هایی که بعد از این خواهد آفرید این ها همه از نظر نقشه خلقت و تربیت یکسان و یک جور است. زیرا نقشه کامل مانند حساب های ریاضی دو به علاوه دو مساوی چهار و پنج به علاوه پنج مساوی ده قابل تغییر نیست کمتر و زیادتر هر دو ناقص است.

یکی از مسائلی را که لازم است بدانیم این است که نقشه های تربیتی خداوند متعال با نقشه های خلقت و آفرینش فرق دارد. خداوند ما انسان ها و موجودات دیگر را گاهی در یک آن زمانی می آفریند مانند معجزات و گاهی به تدریج در مدت شش ماه و نه ماه و یکسال و خلقت خود را هم به دو نوع تعریف می کند. یک جا می فرماید: اذا اراد الله شيئاً ان يقول له كن فيكون. و یک جا هم خلقت انسان را از نطفه و جنین کامل تعریف می کند می فرماید: ابتدا نطفه را ظرف مدت چهل روز به صورت خون بسته در آوردم و آن خون بسته را در مدت چهل روز به صورت غضروف در آوردم و غضروف ها را در مدت چهل روز تبدیل به استخوان نمودم و استخوان ها را با لباس گوشت و پوست ملبس کردم و بعد از مدت نه ماه انسان را به صورت یک موجود کامل در آوردم و تحویل پدر و مادر دادم. بعضی ها خیال می کنند این خلقت تدریجی مربوط به عجز و ناتوانی خداوند متعال است که فوری نمی تواند خلق کند و به تدریج خلق می کند با این که خداوند خلقت آنی و فوری را هم بر طبق ادعایی که دارد می گوید: تا بخواهم می توانم به صورت معجزات به نمایش در آورم. صنعت آنی و تدریجی و دلایل آن:

معجزات، صنایع فوری خداوند متعال است. در یک آن و یا کمتر عصای موسی را تبدیل به اژدها می کند و یا در یک آن دوازده خیابان دریایی به روی موسی باز می کند و در یک آن زمانی بیلیاردها و میلیاردها حشره و موجودات دیگر خلق می کند. وقتی سؤال کرده اند که خدایی که قدرت دارد در یک ثانیه آن چه می خواهد خلق کند، خلق می کند چرا خلقت انسان و حیوانات دیگر را و یا نباتات و میوه جات و امثال آن را در مدتی طولانی خلق می کند. امام (ع) جواب می دهد که خلقت به این کیفیت برای تعلیم و تربیت انسان است. می خواهد فکر انسان ها را در جریان خلقت و آفرینش قرار دهد و آفریدن و خلق کردن به آن ها بیاموزد. آن چه می آفریند به تدریج خلق می کند ابتدا نطفه را به انسان نشان می دهد که این بذر وجود تو می باشد. کم کم ظرف نه ماه بچه را تکمیل می کند و همین طور چیزهای دیگر. پس این خلقت تدریجی به منظور تعلیم و تربیت انسان است. به طور کلی تربیت آنی خواه به اراده خدا یا به اراده خلق خدا ممکن نیست. زیرا خلقت صد در صد مربوط به اراده خداست. مخلوقات نمی توانند در خلقت مداخله کنند.

ذره‌ای خلقت را به تأخیر بیاندازند یا خدا را از خلقت خلایق باز دارند ولیکن در تربیت یک سر نخ به دست انسان است. کم کم انسان را آماده می کند برای فهمیدن بعد کلمه‌ای به او می‌فهماند و تعلیم می دهد. معلم خدا باشد یا انسان هر دو معلم مجبورند خود را در وضع فکری شاگرد قرار دهند. شاگردان خیلی دیر آماده می شوند برای فهمیدن. استاد هم مجبور است صبر کند تا وقت و ساعتی که شاگرد آماده می شود. پس تربیت انسان ها طول می‌کشد تا روزی که مجهز به علم و دانش شوند. خدا برای تربیت انسان ها تا رسیدن به کمال مطلق دوره‌ای به مدت پنجاه هزار سال معین فرموده و در انتهای این مدت مردان و زنان به کمال مطلق می رسند مانند خدای خودشان می دانند و می توانند. خداوند از آن انسان های کامل نمونه‌ای در اختیار انسان های دنیا قرار داده مانند چهارده معصوم به تمامی زن ها می گوید: شما بایستی در حرکت و تکامل باشید تا وقتی که مانند حضرت زهرا (س) به علم و دانش و معجزات مجهز شوید. به مردان هم می گوید: شما بایستی در حرکت و فعالیت باشید تکامل پیدا کنید تا نمونه امام خود مانند پیغمبر و علی بن ابی طالب علیه السلام شوید. پس ظهور علم کامل در انسان ها مدت لازم دارد. آفرینش علم در وجود انسان محال است زیرا برای فراگیری آن آماده نیست و نمونه‌هایی هم که در تاریخ دیده شده که کودکی مانند حضرت عیسی در گهواره سخنرانی کرده و خود را به عنوان یک پیغمبر معرفی کرده است این سخنرانی به صورت نوار ضبط صدا انجام گرفته است. گاهی خداوند فکر و زبان انسان را در اختیار خود می گیرد و به زبان انسان سخن می گوید. زنی خدمت رسول خدا رسید بچه کوچک خود را بغل گرفته بود عرض کرد یا رسول الله شما به چه دلیل پیغمبر هستید، معجزه‌ای به من نشان بدهید پیغمبر فرمود: اگر این کودک به رسالت من گواهی دهد قبول می کنی عرض کرد: بلی یا رسول الله. کودک به زبان فصحیح صدا زد: یا ام‌انه رسول الله. یک یهودی به نام سبخت خدمت حضرت رسید عرض کرد: شما را چگونه بشناسم و ادعای شما را قبول کنم که پیغمبر خدا هستید حضرت به او فرمود: گوش بده ببین چگونه این سنگ ها و ریگ ها و درخت ها به رسالت من شهادت می دهند یک مرتبه گوش داد دید سر و صدا از هر گیاهی و درختی و خاک و سنگی بلند است که می گویند: یا سبخت‌انه رسول الله. آمن به یهودی گفت: ما رایت ما مثل الیوم عجباً. هیچ وقت چنین مسئله عجیبی ندیده‌ام. پس در این جا که کودک سخن می گوید یعنی خدا به وسیله کودک سخن می گوید. نه این که کودک به علم و دانش خود سخن می گوید. تسبیح جمادات هم به همین شکل است. خداوند

شبی که حضرت موسی را به نبوت مبعوث کرد یک شجره نورانی را به صورت بلندگو در اختیار خود گرفت و با موسی سخن گفت. پس سخنرانی گاهی بر پایه علم و دانش انسان انسان ایراد می شود که انسان به زبان خود آنچه می داند می گوید و گاهی این سخنرانی به صورت نوار و بلندگویی به اراده خدا ظاهر می گردد. و خداوند به اراده خود سخن می گوید. به طور کلی تربیت فوری و آنی از محالات است و محال قابل وقوع نیست. تربیت آنی و فوری از نوع نشدن است نه از نوع نکردن. زیرا سر نخ به دست شاگرد است و شاگرد کم کم آمادگی پیدا می کند. آموزگار هم مجبور است کم کم به او یاد بدهد. به همین منظور دوره تربیت انسان ها خیلی طول می کشد. با این که خلقت آن ها فوری قابل وقوع است. در قیامت که مردگان از دل خاک زنده می شوند فوری زنده می شوند ولی در دنیا خداوند آن ها را کم کم و به تدریج خلق می کند. با این حساب لازم است فکر خود را به ابتدای خلقت و تربیت بشر انتقال دهیم تا ببینیم و بدانیم که انسان های اول را که چگونه خداوند تربیت نموده و معلمین ابتدایی انسان ها چگونه و چطور بوده اند.

مسلم است که عالم خلقت پیش از انسان به وجود آمده. اول خدا عالم را خلق نموده و بعد آدم را. زیرا آدم به عالم احتیاج دارد. عالم که محل زندگی انسان است پر است از وسایل و تجهیزات که انسان برای خود لازم دارد. به محض این که انسان متولد می شود عالمی به همین کیفیت برای خود لازم دارد. آب و هوا و کوه و دریا و صحرا و هرچه هست برای زندگی انسان لازم است. پس ابتداء خداوند عالم را آفریده و بعد آدم را. بدیهی است که انسان ها حرکت فکری و تکاملی خود را بعد از خلقت خود شروع می کنند نه همراه خود و نه هم پیش از وجود خود. انسان در ابتدای خلقت از نظر تفکر و علم و دانش در حد صفر است خود را و پدر و مادر خود را نمی شناسد چه برسد که غیر خود را بشناسد. مانند کاغذی است که آمادگی دارد علم و دانش و کلمات و عبارات در آن ثبت و ضبط شود. در این جا است که می گوئیم: اولین انسان که به صورت آدم و حوا از خاک و آب متولد شده اند تحویل چه کسانی داده شده اند و چه کسانی بین خدا و این انسان های متولد شده واسطه افاضه فیض بوده اند زیرا انسان در ابتدای تولد با خدای خود بی نهایت فاصله دارد نه برای کودکی که متولد شده امکان دارد مستقیماً به خدا مربوط شود نه هم برای خدا ممکن است که خود را در برابر کودک متجلی سازد زیرا کودک از نظر معلومات در حد صفر است. نه خود را می شناسد نه خدای خود را و نه هم وسائلی که ممکن است بین او و خدا باشد. در این جا سؤال می کنیم این کودکان ابتدایی که از خاک روییدند تحویل چه کسانی داده شده اند. گرچه شما می گوئید: تحویل بهشت داده شدند و در بهشت خلق

شدند ولیکن بهشت بدون انسان بهشت نیست. همه جا انسان است که به زندگی ارزش می دهد و زندگی به وجود می آورد. اگر انسان نباشد زندگی در حد صفر است. در این جا لازم است این جواب را آماده کنیم که اولین انسان مربی و معلم چگونه به وجود آمده اگر خدا فوری و در آن واحد انسان عالم خلق کند لازم است تعلیمات هم مانند آفرینندگی باشد. همان طور که فوری آن چه می خواهد می آفریند فوری هم بندگان خود را به دانش مطلق برساند و گفته شد که آفرینش علم در وجود انسان محال است زیرا علم در صورت تقاضای متعلم و آمادگی او قابل ظهور است. تا شاگرد علمی نخواهد استاد راهی ندارد به او بیاموزد ولیکن اولین معلم و آموزگار نمونه صورت هایی است که در عالم خواب برای انسان نمایان می شود و چنین صورت هایی آن چنان که در عالم خواب قابل نمایش است در بیداری هم قابل نمایش است. انسان در عالم خواب با پدر و یا مادر خود و یا کسی که او را می شناسد رو به رو می شود. انسانی مانند خودش نمودار می گردد و با انسان حرف می زند. انسانی که خواب دیده خیال می کند با پدر و مادر خود رو به رو شده می گوید: پدرم را مادرم را خواب دیده ام، چنان و چنین با من حرف زده اند. با این که آن چه دیده صورتی و یا هیولایی به شکل پدر و مادر بوده نه پدر و مادر واقعی. اگر پدر و مادر واقعی بودند لازم بود آن ها هم خبر داشته باشند که با فرزند خود رو به رو شده و حرف زده اند مثل شما که در کوچه و خیابان با پدر خود رو به رو می شوید و حرف می زنید. هم پدر خبر دارد فرزند خود را دیده و حرف زده و هم فرزند خبر دارد که پدر خود را دیده و حرف زده و لیکن اگر پدر شما در عالم خواب با شما رو به رو شد و با شما حرف زد شما که بیدار شدی و با پدر حرف زدی و گفתי تو را در خواب دیدم چرا پدر شما بی اطلاع است که نمی گوید من هم تو را دیدم و با هم حرف زدیم. پس آن صورتی که در عالم خواب با شما رو به رو می شود و در بیداری هم ممکن است با انسان رو به رو شود پدر و مادر واقعی شما نیستند بلکه صورتی شبیه پدر و مادر شما. آن صورت که بین شما و خدا واسطه افاضه فیض است. مانند بلندگویی است بین خدا و شما. گوینده اصلی خداوند متعال است نه این که آن صورت یک موجود عالم و دانایی باشد که از جانب خدا مأمور شده با شما حرف بزند. رادیو و بلندگو گرچه عالمانه و حکیمانه سخن می گویند و به انسان می آموزند ولیکن گوینده اصلی رادیو و بلندگو نیست. انسانی است که به وسیله بلندگو با شما حرف می زند. صورت های عالم خواب یا بیداری هم به همین شکل است. خدا به وسیله آن صورت ها شما را به طرف خود جلب می کند و با شما سخن می گوید. یک چنین صورت هایی در بیداری هم قابل نمایش است. خداوند اولین انسان را به وسیله همین صورت ها که به عربی آن را اشباح می نامند به انسان های اول

آموزش می دهد تا روزی که آن ها را به کمال مطلق برساند. بعد از رسیدن به کمال همان انسان های تربیت شده را معلم و آموزگار انسان های آینده قرار می دهد و به وسیله آن ها علم و دانش در اختیار آدم هایی قرار می دهد که تازه متولد شده و به حد بلوغ رسیده اند. به همین کیفیت هر عالمی که به کمال مطلق می رسد مانند امام های معصوم (ع) پیشوای عالم دیگری می شود که خدا خلق فرموده و به وسیله همان عالم اهل آن عالم را تربیت می کنند تا به کمال برسد و این برنامه از ابتدای نزدیک به ازل تا ابد ادامه دارد. هرگز خدا در کار خود که آفریدن و تربیت کردن باشد متوقف نمی شود.

نقشه خلقت و تربیت خدا کامل است، تبدیل ندارد:

یکی از مسائلی را که لازم است بدانیم همین مسئله است که نقشه های خدا در آفرینش عالم و آدم قابل تغییر و قابل تعویض نیست. گرچه امثال داروین ها خلقت خلاق را تا کمال مطلق از مسیر تدریج و تجربه می دانند. می گویند: همین طور که ما انسان ها از نظر دانایی و توانایی ابتدا ناقص هستیم و آن چه می سازیم ناقص است علم و عمل ما از نقص به کمال در حرکت است تا عاقبت به کمال مطلق برسد خلقت و آفرینش خداوند متعال هم از نقص به کمال در حرکت است. پس آن چه در ابتداء ساخته ناقص بوده و بعداً با تجربه و آزمایش به کمال مطلق رسیده است. گرچه آن ها عالم را منهای خدای عالم و عادل فرض می کند و منکر خدا هستند ولیکن عاقبت مجبورند که خدا را قبول کنند و باز از طریق مقابله خود با خدا، خدا را یک موجودی ناقص فرض کنند که به کمال مطلق رسیده است. مسلماً آن ها منکر خدا باشند یا خدا را موجودی ناقص بشناسند در اشتباهند. کسی که خدا را موجودی ناقص می شناسد مساوی است با کسی که منکر خدا می باشد. یا خدا را لازم است چنان بشناسیم که خود را معرفی می کند. موجودی در کمال مطلق و یا این که منکر خدا و مشرک باشیم. پس خدا یک موجودی در انتهای کمال مثل مخلوقات از نقص به کمال نرسیده بلکه موجودی است از ازل تا به ابد که زمان نامتناهی است کامل بوده بر پایه همان کمال مطلق هرچه می سازد و ساخته در کمال مطلق است. مثلاً شکل عالم از ازل تا به ابد همین طور است که هست. فقط حوادث که در ارتباط با انسان ظاهر می شود، ناقص و کامل دارد. زیرا حوادث لباس است که به قد انسان بریده می شود. همان طور که انسان در خلقت و تربیت از نقص به کمال در حرکت است حوادثی که در مسیر تربیت انسان قابل ظهور است این حوادث هم از نقص به کمال در حرکت می باشد. یکی از مسائل غیر قابل تغییر موجودات انسان هایی هستند که از جانب خدا مأمور تربیت دیگران می شوند. مثلاً عالمی که ما در آن زندگی می کنیم از پدر و مادری به نام آدم و حوا پیدا شده ایم و برای تربیت

خود چهارده نفر انسان کامل لازم داریم تا در مسیر تربیت آن ها به کمال مطلق برسیم. مریبان ما همین چهارده نفرند. زیادتر از این چهارده نفر لازم نیست کمتر از آن ها هم جایز نیست. پس هر عالمی در گذشته‌ها یا در آینده‌ها که خلق می شود برای محل زندگی خودش تشکیلاتی، مانند همین زمین و ستاره‌ها و خورشید و ماه لازم دارد و برای تربیت خود هم مانند همین چهارده نفر که مربی ما هستند لازم دارند. تغییر این وضعیت در عالم خدا جایز نیست. زیرا هر نوع تغییری از نقص به کمال یا از کمال به نقص دلیل جهل آفریننده است. که علمش را به تجربه پیدا می کند و خداوند منزه است از این که در علم و دانش خود یا در ساخت و ساز خود احتیاج به تجربه داشته باشد. او کامل مطلق است آن چه را می سازد در انتهای کمال است و موجود کامل قابل تغییر نیست. مثلاً گاهی دانشمندان می گویند که اگر یک کره مسکونی در فضا مانند زمین ما باشد که انسان هایی را خدا در آن جا خلق کرده است شاید آن انسان ها تنها با انسان های کره زمین فرق داشته باشند و جور دیگر خلق شده باشند.

ما به آن ها می گوییم: انسان کامل همین است که خدا خلق فرموده. اگر خدا در جای دیگر انسان دیگری خلق کند که با ما انسان ها تفاوت داشته باشد مثلاً چیزی زیادتر از آن چه ما در خلقت خود داریم، داشته باشیم یا کمتر. این زیادتر و کمتر هر دو نقص است. شما خود را فرض کنید چهار انگشت در دست خود داشته باشید یا سه چشم و چهار چشم در صورت خود داشته باشید هرچه زیادتر از این نقشه یا کمتر در وجود شما باشد ناقص است. شش انگشت داشته باشید نقص است. چهار انگشت هم داشته باشید نقص است. پس انسان کامل در هر عالمی که خلق شود مانند ما انسان ها است که در زمین خلق شده‌ایم. اگر شما وارد عالمی شوید که ببینید انسان ها در صورت خود یک چشم زیادتر یا کمتر دارند به آن ها می‌خندید آن ها هم به شما می‌خندند. این یک قاعده عقلایی است که مصنوع کامل و با مخلوق کامل یک نقشه و یک هندسه بیشتر ندارد. موجودات ناقص هستند که در مسیر نقص به کمال با هم تفاوت دارند. پس اولین عالمی که به وسیله اشباح نورانی مانند صورت های عالم خواب تربیت شده‌اند از نظر تعداد مریبان مانند همین چهارده نفر انسان کاملی بوده‌اند که ما به وسیله آن ها تربیت شده‌ایم. علم کامل نه بیشتر از این برنامه را قبول می کند و نه هم کمتر از آن را. خداوند در قرآن به این جمله اشاره می کند و می فرماید: لا تبدیل لخلق الله... یعنی خلاق خدا قابل تغییر و تبدیل نیستند و نقشه‌های خدا از مسیر تعلیم و تربیت همه قابل تغییر و تبدیل نیست.

در این جاست که ائمه اطهار علیه السلام در این دعای شریفه ندبه هر کدام از آن ها دیگری

را مانند خود تعریف می کنند. گرچه ظاهراً مشاهده می کنید که تعریفات که در این دعای شریف از مولا علیه السلام شده بیشتر است از تعریفات که از امام صادق و امام باقر شده و مخصوصاً دو نفر از ائمه را در این دعای شریف خیلی زیاد به عظمت یادآوری کرده اند و تعریف نموده اند. اول مولا علیه السلام و دوم امام زمان علیه السلام را. بقیه ائمه علیهم السلام را با ذکر اسم تنها و یا کمی تعریف اکتفا کرده اند. با این که روایت ها و احادیث دیگر در تعریف ائمه اطهار داریم که می فرمایند: کلهم نور واحد. و آیات قرآن هم که اشاره به ائمه اطهار علیهم السلام می کند تمامی آن ها را ردیف یکدیگر قرار می دهد. گاهی از آن ها تعبیر به خورشید و ماه می کند و گاهی از آن ها تعریف به بروج و شهور می کند مثلاً می فرماید: ان الشهور عند الله اثنا عشر شهراً فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض. یعنی ماه ها از ابتدای خلقت در کتاب خدا دوازده ماه بوده اند. خدا خلقت زمین و آسمان را طوری آفریده که برای تنظیم سال و ماه دوازده ماه و دوازده برج بیشتر نباشد که می فرماید: هو الذی جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها سراجاً و قمراً منیراً. بروج هم که ظاهراً به معنای ستاره های نمایش گری است که منظومه شمسی در دایره آن ها حرکت می کند و با حرکت خود در دایره بروج فصول چهارگانه را به وجود می آورد و با تنظیم این فصول چهارگانه، خلقت و طبیعت را و ارزاق مردم را به ثمر می رساند. زمین با حرکت خود در دایره بروج دوازده گانه طبیعت را به ثمر می رساند. ارزاق را برای انسان ها می سازد و با حرکت خود در دایره دوازده ماه از محرم تا محرم ارزاق روحی و معنوی را برای انسان ها به ثمر می رساند. مشاهده می کنید که تمامی تعلیمات و اعمال دینی در مسیر حرکت ماه تنظیم شده یعنی اعمال ما در دایره سال قمری و ماه قمری تنظیم شده مناسک حج در ذیحجه روزه در ماه مبارک رمضان سال و ماه برای تنظیم خمس و زکات. سال و ماه قمری به همین کیفیت و دعاها و عبادت ها هر کدام در ماهی از ماه های قمری. اگر کسی بخواهد جای ماه رمضان برج فروردین یا اردیبهشت را برای روزه خود معین کند روزه اش قبول نیست. یا اگر بخواهد کشاورزی و دام داری خود را بر پایه ماه های قمری تنظیم کند مثلاً ببینند ماه رمضان در فصل بهار است و دائم کشاورزی خود را در ماه رمضان شروع کند که مصادف پاییز است کشاورزی اش به ثمر نمی رسد.

عبادت ها و مسائل دینی و اعمال عبادی در مسیر ماه های قمری و اعمال طبیعی مانند کشاورزی و دام داری در مسیر ماه های شمسی که حرکت در دایره بروج است. این بروج

دوازده گانه و یا ماه های دوازده گانه تابلو نمایش گر انسان هایی است که در مسیر تربیت آن ها شهور و بروج معنا پیدا می کند لذا ماه های دوازده گانه تفسیر به دوازده امام شده همچنین بروج دوازده گانه و شهور در فضای آسمان مانند تابلوی نمایش گر وجود امام هایی است که مربیان بشر شناخته شده اند که اگر تربیت آن ها نباشد حیات طبیعی و انسانی مردم به ثمر نمی رسد و خلقت عالم و آدم لغویت پیدا می کند. لذا این آیات که خداوند در آن شهور و بروج تعریف می کند و می گوید: دوازده برج یا دوازده شهر بیشتر نیست تفسیر به وجود ائمه اطهار شده است یعنی در فضای تربیت بشر پیشوایان واقعی انسان ها همین دوازده نفر و یا به ضمیمه پیغمبر و حضرت زهرا چهارده نفر هستند. می فرماید: هو الذی جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها سراجاً و قمراً منیراً. یعنی خدا کسی است که در فضای تعلیم و تربیت چراغی نورانی مانند خورشید آفریده و ماه های روشن گر خلق کرده. از دوازده امام تعبیر به بروج نموده و از حضرت رسول اکرم تعبیر به خورشید و از انسان های هدایت گر که در دایره ولایت آن ها فعالیت می کنند تعبیر به ماه نموده است. ماه در غیبت خورشید مردم را هدایت می کند و از وجود مبارک حضرت زهرا تعبیر به سماء می کند. سماء یعنی فضای مکتب. همه جا خورشید و ماه و شهور تفسیر به این چهارده نفر معصوم شده. مثلاً ما اگر قرآن را به همین ظواهری که دارد به رسمیت بشناسیم قرآن از نظر علمیت سقوط می کند زیرا مسائلی را می گوید که همه کس می دانند. چوپان های بیابان و کشاورزان صحرا هم می دانند که سال شمسی در دایره بروج دوازده برج است. سال قمری هم در دایره ماه ها دوازده ماه است. خدا نمی تواند ادعا کند که قرآن من کتابی است که فقط خدا و انسان های پیشرفته مانند ائمه عالم به علم آن هستند. یک جا می گوید: آب از آسمان نازل می کند با نزول این آب نهر و سیل جاری می شود یا می گوید: خورشید به این منظور که شهر شما را روشن کند خلق شده است و یا ماه به این منظور که شب ها پیش پای خود را ببینید. ما به خدا عرضه می داریم که پروردگارا چگونه این آیات را فقط انسان های پیشرفته مانند امام ها می دانند در حالی که چوپان بیابان و دهقان های صحرا هم مانند امام ها آگاهی به بروج و شهور دارند. پس علمیت قرآن در کجای قرآن است. وقتی که امام صادق این آیات را تطبیق به شهور و بروجی که عامل تربیت انسان ها هستند می کند قرآن با این تعبیرات کتابی است بسیار علمی و پیشرفته که جز خدا و انسان های کامل کسی به حقیقت آن آگاهی ندارد. و مصادیق این آیات را که ائمه اطهار هستند تأویل می نامند و گفته اند: قرآن در متن خود سه کتاب است. کتاب

اول طبیعت را چنان که هست تعریف می کند و کتاب دوم عوامل تربیت را که ائمه اطهار هستند تعریف می کند و کتاب سوم ذات مقدس خدا را چنان که هست تعریف می کند با این تعریف قرآن یک کتاب علمی شناخته می شود که به جز خدا و ائمه اطهار کسی به حقیقت آن آگاهی ندارد.

پس بنابراین عالم خلقت در ظاهر و باطن همه جا سازندگی و آفرینندگی است و همه جا اسباب و مسببات است. خدا اگر بخواهد چیزی خلق کند به محض خواستن خلق می کند اما بدون مواد اولیه و هندسه خلقت و علت غایی پیدایش مخلوق یا مصنوع محال است. کسانی که می گویند: مخلوقات اثر ذاتی و جلوه ذات خدا هستند کاملاً در اشتباهند. اگر ما انسان ها که بهترین مخلوق خدا هستیم جلوه ذات خدا باشیم لازم است تمامی آثاری که از ذات خدا بروز و ظهور می کند از موجوداتی که جلوه ذات خدا هستند بروز و ظهور کند مانند روشنائی که جلوه ذات خورشید است.

کسی نگوید ذات خورشید روشنائی می دهد ولیکن نور ماه و ستاره که جلوه خورشیدند روشنائی نمی دهند با این که نوری که در چهره ماه و ستاره است عین همان نوری است که از چهره خورشید می تابد. جواب این است که خاصیت ذاتی هر دو یکی است. تاریکی ها را برطرف می کنند. اگر انسان ها که اشرف مخلوقاتند جلوه ذات خدا باشند به دلیل اشتراک فروع در اصول و یا اشتراک جزء و کل در خاصیت ها و آثار تمامی انسان ها و حیوان ها و جمادات و نباتات لازم است جلوه خدایی داشته باشند. همه آن ها بگویند و بشنوند و بسازند. موجودات در زمین و آسمان همه جا صنعت خدا هستند و صنعت بدون مواد اولیه و بدون قانون و قاعده قابل ظهور نیست. هر مصنوعی در عالم چهار اصل لازم دارد که آن را حکمت می نامند. اول سازنده و آفریننده. دوم مواد و مصالح ساختمانی، سوم هندسه آفرینش و آفرینندگی، چهارم هدف سازنده از ایجاد صنایع. شما اگر توانستید در صنایع بشری و یا در صنایع طبیعی که مخلوقات خدا هستند مخلوقی را پیدا کنید که منهای این چهار اصل قابل ظهور باشد. بفرمایید بگویند و ما را هم آگاه کنید. پس خداوند تبارک و تعالی مانند آفرینندگان دیگر برای ساخت و ساز خلائق مواد و مصالح اولیه لازم دارد. بزرگ ترین صنعت خدا در عالم صنایع علمی و تربیتی خداوند متعال است که به موجودی که فاقد علم و دانش و فاقد تربیت و قدرت است این همه علم و دانش داده و او را مانند خودش مجهز به علم و قدرت نموده و بعد او را بین خود و بندگان خود واسطه قرار داده است. زیرا اگر این وسائط فیض نباشند نه برای خدا ممکن است شکل بگیرد و خود را در برابر بندگانش به نمایش درآورد و نه هم برای بندگان که تباین ذاتی و وجودی با خدای

خود دارند ممکن است بدون واسطه به خدای خود مربوط شوند و از برکات وجودی او استفاده کنند. نقش این چهارده معصوم نقش همین واسطه‌هایی است که بین خدا و است که فیض علم و دانش را از خدا می‌گیرند و به بندگان خدا می‌رسانند. در این رابطه که آن‌ها واسطه فیض بین خدا و خلقند جملات: این السبیل بعد السبیل، این السبب المتصل، و امثال آن که می‌گوییم: یابن یس والذاریات، معنی پیدا می‌کند. زیرا این قرآن و ادعیه در ذات خود شیئی است یک کاغذی است که نوشته شده. خودش زبان و بیانی ندارد که علم خود را در اختیار انسان قرار دهد. زبان و بیان این قرآن و ادعیه ائمه اطهار و انسان‌های عالم و دانشمند هستند.

اشتراک جنسی با خدا محال است و اشتراک علمی ممکن:

مسلم است که انسان‌ها نسبت به ذات مقدس خداوند متعال اشتراک جنسی و وجودی ندارند ولیکن با خدای خود اشتراک علمی دارند. همه جا برای پیدایش رابطه بین اشیاء و اشخاص یک ماده اشتراکی لازم است تا بر اساس اشتراک جنسی و یا وجودی بتوانند با غیر خود رابطه برقرار کنند. ما انسان‌ها اگر جسمانیت نداشتیم نمی‌توانستیم با اجناس عالم ارتباط پیدا کنیم به دلیل این که از آب و خاک ساخته شده‌ایم. با آب و خاک رابطه پیدا می‌کنیم خود را مالک آب و خاک می‌دانیم و به دلیل این که از حرارت و برودت ساخته شده‌ایم می‌توانیم با حرارت‌ها و برودت‌ها ارتباط پیدا کنیم و خود را مالک آن‌ها بدانیم و به همین کیفیت خداوند از آن چه در عالم خلقت ساخته از جمادات و نباتات و حیوانات و عناصر دیگر از هر یک نمونه‌ای هم در ذات ما آفریده تا با داشتن این نمونه بتوانیم با عناصر مختلف عالم ارتباط پیدا کنیم. به طور کلی با تمامی موجودات قابل کشف عالم اشتراک جنسی و جسمی داریم. از همان موادی که عالم ساخته شده ما انسان‌ها هم ساخته شده‌ایم و از هر چیزی که در عالم هست سهمی هم در وجود ما هست. انسان با کسی یا چیزی بیگانگی ندارد. بلکه همه جا یگانگی خود را با هر چه هست احساس می‌کند. این یگانگی به دلیل اشتراک است. دریا آب دارد ما هم آب داریم. فضا هوا دارد ما هم هوا داریم. ستاره‌ها و ماه و خورشید روشنایی دارند ما هم روشنایی داریم. این اشتراک جنسی و جسمی ما با موجوداتی است که از مواد عالم ساخته شده‌اند و از آن طرف با فرشتگان هم اشتراک جنسی و روحی داریم. روح ما از جنس فرشتگان هستند و فرشتگان هم از جنس روح ما. پس با تمامی مجردات که نور و نیرو و روح حیات و حرکت باشند اشتراک جنسی داریم. با این اشتراک از عالم آن‌ها باخبریم و آن‌ها هم از عالم ما با خبرند. وقتی به حضور یک پیغمبر میرسی مشاهده می‌کنی که یک طرف او انسان‌ها نشسته‌اند و طرف

دیگر جبرائیل و میکائیل ما هم صورت هایی که در عالم خواب می بینیم. تمامی آن صورت ها فرشته اند نه این که مانند ما از آب و خاک باشند. پس انسان ها با این سرمایه ها که جسمانیت و روحانیت باشد با خدای خود قابل تماس نیستند. بلکه با این سرمایه ها بیگانگی با خدا دارند. اگر بخواهیم از وجود خدا استفاده کنیم و با خدا تماس پیدا کنیم و بین ما و خدا رابطه ای برقرار شود، این رابطه بدون اشتراک بین ما و خدا ممکن نیست لذا خداوند از ذات خود که علم مطلق است به ما علم داده با خدای خود می توانیم اشتراک علمی پیدا کنیم. خدا می داند ما هم می دانیم. خدا می تواند ما هم می توانیم. خدا لطف و کرم دارد ما هم لطف و کرم داریم. خدا محبت و رحمت دارد، ما هم محبت و رحمت داریم. تمامی این خوبی ها و صفات خوب که مجموعه آن ها علم و حکمت است. از وجود خدا به ما رسیده خدا در ذات ما علم قرار داده. عقل و شعور آفریده. دانایی و توانایی به ما داده است. با همین سرمایه های دانایی و توانایی بین ما و خدا رابطه علمی و عقلی پیدا شده است و هرچه این سرمایه ها بیشتر شود رابطه ما با خدا بیشتر و زیادتر می شود. خداوند از مسیر تعلیم و تربیت ما انسان ها را بالا و بالاتر می برد تا جایی که به علم و هنر خداوند متعال مجهز شویم. چنان بدانیم که خدا می داند و چنان بتوانیم که خدا می تواند. اختلاف علم و جهل و ناتوانی و توانایی بین ما و خدا برطرف می شود، با خدای خود وحدت دانایی و توانایی پیدا می کنیم. خداوند به ما وعده می دهد که اگر در اطاعت او باشیم همچون شاگردی که در اطاعت استاد است خداوند از مسیر تعلیم و تربیت ما را به علم و دانش خود مجهز می کند. چقدر زیاد احادیث قدسی داریم که خداوند به ما انسان ها وعده می دهد که ما را مانند خود مجهز به دانایی و توانایی کند. در حدیث قدسی می فرماید: عبد اطعنی حتی اجعلک مثلی. ای بنده من! از من اطاعت کن و شاگرد من باش تا تو را مثل و مانند خود مجهز کنم.

در حدیث نافله هم به همین کیفیت وعده می دهد. ترجمه اش این است که می گوید: بنده مؤمن من دائم در مسیر اطاعت من با انجام واجبات و مستحبات بالا و بالاتر می آید تا عاقبت چنان می داند که من می دانم و چنان می تواند که من می توانم. همان طور که من آن چه می خواهم فوری چنان می شود که می خواهم بنده من هم به محض این که چیزی را اراده کند می تواند ظاهر سازد. صنایع بهشتیان درست مانند ساخت و سازندگی خداوند متعال است راهش فقط اطاعت به معنای شاگردی است که هدف شاگرد این است که از استاد یاد بگیرد. هدف استاد هم این است که شاگرد خود را تا مقام خود بالا و بالا ببرد. پس

سرمایه‌ای که در وجود ما و در عالم مایه اشتراک و ارتباط ما با خدا می شود علم و دانش است. جاهل و نادان با خدا بیگانه است. عالم و دانا با خدا یگانگی دارد.

پس بنابراین اشتراک وجودی که فلاسفه یونان مطرح کرده‌اند و بین انسان و خدا اشتراک وجودی و اختلاف صوری قائل هستند غلط است. فلاسفه یونان می گویند در طبیعت یک هستی و یک اصل بیشتر وجود ندارد دلیل آن این است که اولاً اگر همه صورت‌ها را و قد و قیافه‌ها را در فکر خود بگوییم و عالم خلقت را از فروع و شکل‌ها که کثرت پیدا کرده‌اند به وحدت برگردانیم کل عالم آفرینش زمین و آسمان و همه چیز همه و همه به یک اصل بر می گردند و همه از آن اصل متولد شده‌اند آن چنان که تمامی موجودات روی زمین از جمادات و نباتات و حیوانات از اصل ماده و خاک به وجود آمده‌اند و بعد از آن که صورت‌ها و قیافه‌ها را از دست داده‌اند به اصل ماده برمی گردند طبیعیون می گویند: تمامی موجودات از ماده به وجود آمده‌اند و دو مرتبه به ماده برمی گردند. فلاسفه هم می گویند: تمامی موجودات در مسیر حرکت از کثرت به وحدت به یک اصل برمی گردند و آن اصل مایه وحدت را وجود می نامند. می گویند: همان طور که دریاها تبدیل به میلیون‌ها صورت می شود یکی ابر و بخار و یک جا برف و باران و یک جا هم نهر و جوی و چیزهای دیگر ولی همه این‌ها از یک جنس به وجود آمده‌اند که اقیانوس باشند در طبیعت هم یک اصل وجود دارد به نام وجود که همه چیز از آن درآمده‌اند و دو مرتبه به همان اصل برمی گردند.

پس وجود یکی است گرچه صورت‌ها مختلف است. نتیجه بحث آن‌ها این است که همه موجودات مخصوصاً انسان‌ها با خدا اشتراک وجودی دارند مانند اشتراک فرزندان با پدر و مادر و یا جمادات و نباتات با یکدیگر و می گویند خلایق جلوه خداست نه این که صنعت خدا باشند مانند ابر و باران که جلوه اقیانوس است. نه این که صنعت دریا باشند و یا این روشنایی‌ها جلوه خورشید است نه این که صنعت خورشید باشد. کتاب خدا و ائمه اطهار (ع) جداً با یک چنین فرضیه‌هایی که اشتراک وجودی بین خلق و خالق قائلند مخالفت دارند و می فرمایند: خلایق صنعت خدا هستند و از وجود خدا تأخر زمانی دارند نه حدوث از خلقت خلایق مرتفع می شود و نه هم قدم از وجود خالق قابل رفع است. خواهی نخواهی که خلایق صنعت خدا هستند از وجود خدا تأخر زمانی دارند. اثر ذاتی خدا نیستند که قدم زمانی داشته باشند. اثر ذاتی مانند حرارت و آتش است که اولاً یک جنسند و ثانیاً از یکدیگر فاصله ندارند و اثر ارادی مثل انسان و صنعت انسان است. مانند انسان و کلام و بیان که به اراده انسان پیدا می شود و مرتفع می گردد. با انسان فاصله زمانی دارد و اکنون که انسان‌ها صنعت خدا هستند با تمام

وجود و آثار وجودی خود نمی توانند شباهت به خدا داشته باشند. مگر از مسیر تعلیم و تربیت که مجهز به علم خدا می شوند و علم خدا بر وجود آن ها عارض می گردد نه این که علم ذات انسان شود و انسان در ذات خود تبدیل به علم گردد. علم انسان حادثه‌ای است که بر وجود او عارض می شود مانند صورت های آینه ولیکن علم خدا ذات خداست که قابل سلب و اثبات نیست.

در این رابطه که ائمه اطهار علیهم السلام شاگردان مکتب خدا هستند و خداوند روح علم به آن ها افاضه می کند و علم خود را به آن ها تعلیم می دهد شباهت علمی با خدای خود پیدا می کنند. آن چنان که شاگرد شباهت علمی با استاد خود پیدا می کند نه این که وجود شاگرد تبدیل به وجود استاد شود یا وجود استاد تبدیل به وجود شاگرد. شما که پیش دانشمندی درس می خوانید زبان حال شما که شاگرد هستید این است که ای استاد آمده‌ام علم و هنر تو را از تو بیاموزم و چنان شوم که شما هستید. زبان حال استاد هم همین است که به شاگرد خود می گوید می خواهم علم و هنر خود را به تو بیاموزم که تو جای من و مانند من باشی. آن چه من می دانم تو بدانی و آن چه من می توانم تو هم بتوانی. در نتیجه بعد از چند سال که شاگرد از استاد می آموزد و استاد به او یاد می دهد و او را به مقام علمی خود می رساند بین شاگرد و استاد اشتراک علمی پیدا می شود. نه شاگرد تبدیل به استاد شده و نه هم استاد تبدیل به شاگرد. همین رابطه بین استاد و شاگرد بین خدا و انسان هم قابل ظهور است انسان ها در تحول ایمانی خود شاگرد خدا می شوند. زبان خواهش و تقاضای آن ها باز می شود و عرضه می دارند: پروردگارا! آمده‌ام علم تو را از تو بیاموزم تا آن چنان که تو دانا هستی من هم که شاگرد توام دانا باشم و آن چنان که تو توانا هستی من هم که شاگرد توام توانا باشم. در این رابطه پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام شاگردان مکتب خدایند. یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر که هرکدام در زمان خود داناترین انسان های زمان بودند و تحول علمی و ایمانی در مردم به وجود می آوردند و مردم را مجهز به علم خدا می کردند این پیامبران از کدام مکتب به وجود آمده‌اند و در کدام دانشگاه درس نبوت خواندند و به مقام نبوت رسیدند. اکثر آن ها چوپانی بودند در بیابان ضمن گوسفند چرانی رابطه با خدای خود داشتند. زبان خواهش و تقاضای آن ها از خداوند متعال باز بود و خداوند متعال به آن ها می آموخت. موسی در لباس چوپانی متعرض فرعون می شود می گوید: تو چرا یک چنین ادعای غلطی می کنی و خود را خدا می دانی. تو مخلوق و صنعت خدا هستی. بالاخره با آن ابر قدرت زمان می جنگد و با علم و قدرتی که از

خدا یاد گرفته او را به هلاکت می رساند و سلطنت او و مکتب او را به تصرف خود در می آورد.

همین طور حضرت خاتم الانبیاء که از نظر معلومات بشری صفر مطلق است. خط

خواندن

و خط نوشتن نمی داند. در کوه حرا و غار حرا مکتبی برای خود انتخاب نموده. در شبانه روز ساعاتی چند به آن جا می رود و با خدای خود راز و نیاز دارد. می گوید پروردگارا! آمده ام شاگرد تو باشم. بنده تو باشم از تو بیاموزم. تو استاد من باشی مرا به علم و دانش خود مجهز کنی بعد از چندی که تحت تأثیر تعلیمات خدا قرار گرفته خداوند با او تماس می گیرد. اولین سوره از سوره قرآن را که سوره علق باشد بر زبان او جاری می کند و همراه همین سوره بر اسرار خلقت جهان و انسان آگاه می شود. علم نامتناهی خدادر سینه او قرار می گیرد. و برای تعریف آن علم نامتناهی قرآن را که نمایش گر علم خداوند است در اختیار او قرار می دهد. از غار حرا پایین می آید به میان اهل مکه می رود صدا می زند ای مردم مکه ای اقوام و دوستان من، من به نشان و مدال نبوت مفتخر شدم. خداوند مرا به علم خود و علم پیامبران مجهز نمود. در همان جا ادعا می کند که خاتم پیامبران است و علم کامل الهی را در اختیار بشر می گذارد و آن ها را به دین خدا دعوت می کند. چنان می شود که حافظ شیرازی می گوید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

منظورش از این نگار حضرت رسول اکرم است که با اشاره الهی و تربیت الهی استاد کل بشر در دنیا و آخرت شناخته شده و این همه علم و دانش را پایه گذاری نموده است و کتابی به نام قرآن را در اختیار مردم گذاشته است.

پس شاگرد خدا مجهز به علم خدا می شود. نه این شاگرد شباهت وجودی به وجود

خدا پیدا کرده، تبدیل به خدا شده و نه هم خدا از وجود خود تنزل پیدا کرده و در

وضعیت وجود شاگرد قرار گرفته. خدا به جای خود خداست. پیغمبر و امام به جای خود

انسانند که از گوشت و خون و رگ و عصب ساخته شده اند لذا خودشان فرمودند: نرلونا

عن الربوبیه ثم قولوا فی شأتنا ما تریدون. یعنی شما مردم ما امام ها از خدا بودن پایین

بیاورید ما را خدا ندانید شاگرد خدا بدانید. پس از آن هر قدر که می توانید ما را به علم

و دانش تعریف کنید. که هرچه بیشتر تعریف کنید کمتر ما را شناخته اید. ما مجهز به

علم خدا شده ایم. آن چنان که شاگرد مجهز به علم استاد می شود. نه این که ما تبدیل

به وجود خدا و یا خدا تبدیل به وجود ما شده است. لذا خداوند متعال همه جا هریک از

این چهارده معصوم را جای خود قرار داده اطاعت آن‌ها را اطاعت خود دانسته و معصیت آن‌ها را معصیت خود شناخته و فرموده: من اطاع الرسول فقد اطاع الله. هر که از این پیغمبر اطاعت کند مثل این است که از خدا اطاعت کرده. در این رابطه جملات بعد از این دعای شریف امام زمان علیه السلام را کتاب ناطق خدا معرفی می‌کند همان طور که قرآن علم خداست در اختیار انسان، امام‌ها همه هر کدام کتاب خدا هستند در اختیار بشر. کسی نمی‌تواند فاصله‌ای بین آن‌ها و خدا قائل شود امام صادق علیه السلام در کتاب کافی می‌فرماید: ان الله فوض الینا امر الناس. یعنی خداوند اداره بشریت را به ما امام‌ها واگذار کرده است. ما هستیم که با تربیت خود آن‌ها را به بهشت می‌رسانیم و با معصیت خود آن‌ها را به جهنم می‌کشانیم.

مصدق کلمه سبیل:

در این رابطه می‌توانید این جملات را در تعریف امام زمان ظاهر سازید و آن‌ها را مصداق کامل این جملات بدانید. ابتدا می‌گویید: این السبیل بعد السبیل این الخیره بعد الخیره الی آخر. چقدر زیاد خداوند تبارک و تعالی کلمه سبیل را در قرآن به کار می‌برد و به همه سفارش می‌کند راه حرکت خود را به سوی خدا اختیار کنید. بی شک خدا مقصد حرکت تمامی علماء و دانشمندان و بزرگان عالم است. تنها موجودی که هنگام تولد از مادر در صفر معلومات و در صفر دانایی و توانایی قرار می‌گیرد همین انسان است. حیوانات دیگر هر کدام بلافاصله بعد از تولد زندگی خود را می‌دانند و می‌شناسند. بره گوسفندان و یا گوساله‌ها بلافاصله تا متولد می‌شوند حرکت می‌کنند و به دنبال پستان مادر خود می‌روند و می‌دانند که پستان مادر سفره غذای آن‌هاست. ولیکن مادر انسان مدتی بایستی کودک خود را بیاموزد و با تکرار و اصرار پستان خود را به دهان کودک بگذارد و به او شیر خوردن یاد بدهد. یک سال و دو سال بایستی طفل خود را آموزش دهد و با تمرین و تکرار راه رفتن و یا حرف زدن به او بیاموزد بچه حیوانات احتیاج به معلم و آموزگار ندارند به محض تولد از مادر راه زندگی خود را می‌دانند ولیکن انسان‌ها از همان ابتدا تا انتها به صورت غریزی و طبیعی کاری از دست آن‌ها ساخته نیست بلکه همه چیز را بایستی از اساتید خود بیاموزند.

چقدر زیاد انسان‌هایی که تعلیم ندیده‌اند و در صفر معلومات هستند زندگی ابتدایی خود را نمی‌دانند و چقدر زیاد انسان‌هایی هستند که گویی خودشان عالم خلقت را طراحی نموده همه چیز دانسته و شناخته‌اند. انسان تنها موجودی است که برای یاد گرفتن و فهمیدن خلق شده است. خداوند عملی جز فهمیدن و یاد گرفتن از انسان نمی‌طلبد. ابتدا

یک زن و مرد به نام آدم و حوا از دل خاک بیرون آورد و آن‌ها را تحویل انسان‌های بهشتی که طبق روایات و احادیث ائمه اطهار بودند داد و به انسان‌های بهشتی دستور داد که آدم و اولاد او را پرورش دهند و از مسیر پرورش و تربیت آن‌ها سلطنت عظیمی فاقد مرز مکانی و زمانی و کمی و کیفی برای خود تشکیل دهند. به آن‌ها وعده داد و فرمود: و آتینا هم ملکاً عظیماً یعنی خداوند به آن انسان‌های بهشتی که آدم و حوا را تحویل آن‌ها داد و فرمود: از مسیر تعلیم و تربیت این زن و مرد آدم و حوا و فرزندان آن‌ها سلطنت عظیمی برای شما مقدر کرده‌ام. امام هادی علیه السلام گوینده زیارت جامعه کبیره که حقیقتاً شناسنامه واقعی ائمه اطهار علیهم السلام است در این رابطه می‌فرماید: بکم بدأ الله و بکم یختم. یعنی خداوند زندگی آدم و اولاد آدم را در شعاع تربیت شما آل محمد (ص) افتتاح می‌کند و به وسیله شما این زندگی را به ثمر می‌رساند. در شعاع تربیت شما آدم و فرزندان آدم را تعلیم می‌دهد. تا دین خود را به وسیله این تعلیمات به انتها برساند و این آدم و اولاد او را به زندگی بهشتی نایل گرداند. فتح زندگی بشر به وسیله شما پیشوایان معصوم است و ختم زندگی که به معنای تکمیل زندگی بشر باشد هم به وسیله شما پیشوایان معصوم است. آدم و حوا که در دامن پیشوایان معصوم به حد بلوغ و رشد عقلی رسیده‌اند دو کلمه ائمه به آن‌ها تعلیم داده‌اند و گفته‌اند: تمامی نیکان و خوبان به نام شجره طیبه هستند که شما را از تعلیمات خود بهره مند می‌کنند و به زندگی بهشتی می‌رسانند و تمامی بدان و بدکاران هم شجره خبیثه هستند که با تبلیغات گمراه کننده و اباطیل خود شما و فرزندان شما را به زندگی جهنمی می‌کشانند. پس تو ای آدم و تو ای خانم حوا اگر می‌خواهید این زندگی که الآن دارید و بهشت است و همه چیز بدون زحمت در اختیار شما قرار گرفته است دوام پیدا می‌کند. دوام این زندگی در صورتی ممکن است که در سایه تعلیمات مربیان خود باشید که خداوند در بهشت شما را تحویل آنها داده است. اگر از سایه این شجره خارج شوید و به هوی و هوس خود کار کنید و یا در شعاع تعلیمات شیاطین قرار گیرید زندگی بهشتی از اختیار شما خارج شده به جهنم سوزان کشیده می‌شوید. در نتیجه دو شجره به آدم و حوا معرفی کردند شجره طیبه یعنی انسان‌های خوب که آدم و حوا در شعاع تربیت آن‌ها به حد بلوغ رسیده بودند و شجره خبیثه انسان‌های بد که انسان‌ها را به کفر و گناه و جهنم می‌کشانند. در این جا طبق نقل کتاب اخبار عیون الرضا علیه السلام از امام هشتم سؤال کردند که گناه آدم و حوا چه بود که خداوند آن‌ها را از بهشت اخراج مرد و در این زندگی خشک و خشن دنیا قرار داد. امام فرمود: گناه آدم حسودی بود یعنی او حسد ورزید به مقام اساتید خود که آل محمد (ص) باشند به جای این که متواضع باشد

دست آن ها را ببوسد و از آن ها یاد بگیرد با آن ها رقابت و حسادت کرد در نتیجه از تعلیمات آن ها محروم شد و در زندگی دنیایی قرار گرفتند. یعنی اخراج آدم از بهشت به معنای هبوط فکری از یک وضعیت بسیار عالی که شاگردی ائمه اطهار باشد. در فرودگاه طبیعی و ذاتی خود که هوای نفس باشد قرار گرفت شما دو کلمه حسادت و رقابت را در نظر بگیرید. خداوند دستور می دهد که اگر کسی را مشاهده کردید مقامش و علمش از شما بالاتر است فوری به مقام و علم او احترام بگذارید و از خدا بخواهید آن علم و مقام را هم به شما بدهد. به علم و مقام او احترام بگذارید تا خداوند شما را هم به علم و هنر آن ها مجهز کند. رقابت خود را تبدیل به حسادت نکنید. حسادت صفت شیطان است که شما را وادار به ظلم و ستم می کند. در نتیجه به جای این که در سایه شجره طیبه به علم و دانش برسید شاخ و برگ این شجره را قطع می کنید و اساتید خود را به قتل می رسانید. پس خدا به آدم می گوید: ای آدم و ای حوا، این زندگی بهشتی یا برکات فراوان برای شما هر چه می خواهید استفاده کنید ولیکن به شجره هوی و هوس خود نزدیک نشوید و در سایه شجره طوبی که ولایت خدا و ائمه است زندگی کنید. ولیکن آدم گرفتار حسد نفسانی و شیطانی خود شد. از آن ها فاصله گرفت و از تعلیمات آن ها محروم شد. این فاصله گیری و محرومیت از تعلیمات پیشوایان دین هبوط از وضعیت بهشتی که علم و عقل و دانش باشد و سقوط در وضعیت جهنمی که هوی و هوس باشد شناخته شد و این هبوط و سقوط در مسیر زندگی بشر ادامه دارد تا زمانی که عقل انسان ها بیدار شود و مریبان الهی و آسمانی خود را بشناسند و تسلیم آن ها شوند. تا زندگی بهشتی برای آن ها دایر شود.

شما حرکت ابتدایی فکری آدم و حوا را در نظر بگیرید و حرکت علمی و ایمان انسان هایی که موجبات حکومت خدا و ائمه را فراهم می کنند به نظر بیاورید و بین این دو وضعیت که یکی مبدأ حرکت و دیگری مقصد حرکت و انتهای حرکت می باشد به نظر بیاورید اگر می توانید بین این مبدأ و مقصد خطی بکشید و جاده ای بسازید تا از برهوت وجود خود نجات یافته از یک خط مستقیم به زندگی بهشتی خود نایل شوید. این خط حرکت چه کسانی هستند. آیا خط حرکت مانند جاده های کره زمین است و یا خط علم و تکامل در مسیر تعلیم و تربیت.

عالم خلقت سه قسمت است:

در این جا لازم است عالم خلقت را که محل زندگی انسان است چنان که هست به سه قسمت تقسیم کنیم. قسمت هایی است که در مسیر ترقی و تکامل علمی و ایمانی قابل کشف است نه در مسیر حرکت از جایی به جایی و از شهری به شهر دیگر. این سه قسمت

که موجودیت عالم و آدم را تشکیل می دهد عبارت است از یک تشکیلات مادی و طبیعی عالم که انسان هم از نظر بدنی خود جزئی از این تشکیلات است. به طور کلی می گوییم: عالم طبیعت. یعنی تمامی چیزهایی که از مسیر حواس پنج گانه و از مسیر حس ششم که دانستن و فهمیدن روابط این موجودات است برای انسان قابل کشف و قابل استفاده است مثلاً آن چه را با چشم خود می بینیم و یا امکان دیدن برای ما فراهم می شود و آن چه را با گوش خود می شنویم و امکان شنیدن برای ما فراهم می شود و آن چه را با زبان و دهان خود می چشیم و یا امکان چشیدن برای ما فراهم می شود، مانند مزه غذا، شیرینی ها و ترشی ها و چیزهای دیگر. و یا آن چه را با شامه خود می بوئیم مانند عطرهای خوب که هر صبح و شامی خود را با آن معطر می کنیم و یا آن چه با بدن خود لمس می کنیم از نوع نرمی ها و درشتی ها و روابط جنسی و یا امکان لمس بهتر و بیشتر در اختیار انسان قرار می گیرد. این حواس پنج گانه به کمک حس ششم که قدرت کشف روابط بین موجودات و محسوسات را دارد و بین انسان و آن چه از طریق حواس پنج گانه برای ما قابل کشف است رابطه ایجاد می کند مثلاً حیوانات حواس پنج گانه ابتدایی را که آب و علف و چیزهای دیگر باشد می دانند و دنبال آن می روند ولیکن از حس ششم که چه روابطی بین این دیدنی ها و شنیدنی ها است نمی دانند. آن ها نمی توانند به زندگی خود وسعت دهند و خود را از بیابان خراب به سر زمین آباد برسانند. زیرا روابط خرابی ها و آبادی ها برای آن ها قابل کشف نیست. خورشید را می بینند و نمی شناسند. آب و هوا را می بینند و نمی شناسند. نمی داند خودشان با آب و هوا چه رابطه ای دارند به همین کیفیت از علم به محسوسات محرومند نمی توانند خود را از بیابان خشک به بیابان آباد پر آب و علف برسانند و اگر هم رسانیدند به کیفیت دانستن و فهمیدن نیست ولی انسان ها همه جا آن چه می بینند و می دانند با آن چه نمی بینند و نمی دانند رابطه پیدا می کنند.

رابطه زمین را با ماه و خورشید و خورشید را با زمین، زمین را با ستارگان و ستارگان را با زمین به همین کیفیت از دیدنی ها و شنیدنی ها می توانند نادیدنی ها و ناشنیدنی ها را هم کشف کنند و قدرت و ثروت خود را توسعه دهند. این نیروی مغزی و فکری که ما را از طریق حواس پنج گانه و ادراکات آن به آن چه نمی بینید و نمی شنوید مربوط می کند حس ششم نامیده می شود یعنی قدرت دانستن و فهمیدن. مشاهده می کنید که طبیعیون که می توانند کتاب اول طبیعت را بخوانند و بدانند چگونه به زندگی خود توسعه داده اند. خود را از پیاده روی اسب سواری و از اسب و شتر سواری به ماشین سواری و همین طور عاقبت خود را به سفینه های فضایی رسانده اند که به عالم ستارگان راه پیدا کنند و از آن چه آن جا

هست استفاده کنند. تمامی طبیعیات که از راه حواس پنج گانه قابل کشف و قابل استفاده است و با حس ششم که علم و دانش است قابل توسعه است همه این ها کتاب اولی عالم طبیعت است که تمامی انسان ها خواهی نخواهی در متن این کتاب متولد می شوند و در میان اوراق و صفحات آن که بدن خودشان هم یکی از آن اوراق است به گردش مشغول می شوند تا آن چه در این کتاب است بخوانند و بدانند و استفاده کنند. این دیدنی ها و دانستنی ها صفحه اول کتاب عالم خلقت و طبیعت است و انسان ها در لابه لای این صفحات فعالیت می کنند تا آن چه هست بدانند و بخوانند و استفاده کنند. این کتاب در اصطلاح قرآن و معارف نبوت و امامت به نام برهوت و یا به نام بیابان عالم خلقت شناخته شده است. به نام شهر و روستا و ملک و مملکت و باغ و بوستان قابل نام گذاری نیست. مسافرین در بیابان ها حرکت می کنند گاهی هم به چشمه آبی و جنگلی و میوه‌هایی می رسند و استفاده می کنند ولیکن می دانند که این چشمه‌ها و جنگل ها و بیابان ها گرچه آب و علفی در اختیار آن ها می گذارد قابل سکونت و قابل زندگی نیست. شاید انسانی در تاریخ پیدا نشود که خود را به زندگی در بیابان و روستا قانع کند. همه جا از بیابان ها به طرف روستاها می‌دوند و باز از روستاها به روستاهای دیگر و شهر و مملکت دیگر و در انتها می بینند تمامی کره زمین بیابانی بیشتر نیست و نمی تواند با جمادات و نباتات و حیوانات خود انسان را قانع کند و عاقبت به فکر این می‌افتند که به آسمان ها سفر کنند و ستاره‌ها را از نزدیک ببینند شاید آن زندگی مطلوب و ایده آل که بشر را قانع می کند و پیغمبران هم آدرسی از آن زندگی داده‌اند در میان ستاره‌ها باشد. ولیکن خبر ندارند که آن چه از طریق حواس پنج گانه و حس ششم قابل کشف است چه در زمین باشد چه در آسمان همه این ها عالم طبیعت است. مقصد جای دیگر است. جایی است که شباهت به این دیدنی ها و شنیدنی‌ها ندارد.

زندگی است که در مسیر تکامل و ترقی ایمانی قابل ظهور است. لازم است از حس دیگری استفاده کنیم به نام عقل و هدایت انبیاء و اولیاء. تا آن دو زندگی دیگر را که متناسب با خلقت انسان است پیدا کنیم. آن دو زندگی در ماوراء طبیعت است نه در طبیعت و در این جا شرحی از ماوراء طبیعت در اختیار شما خواننده می گذاریم تا بدانید که این طبیعت با همه کمیت‌ها و کیفیت‌هایی که دارد در برابر ماوراء طبیعت صغری و یا عدد موهومی بیشتر نیست. خداوند همه جا در کتاب خود و همچنین انبیاء و ائمه جاده‌ای از طبیعت به ماوراء طبیعت کشیده‌اند و ما را تشویق می کنند از آن جاده حرکت کنیم تا خود را به زندگی ایده

آل و زندگی بهشتی برسانیم.

شرحی در تعریف طبیعت و ماوراء طبیعت:

طبیعت عالم مادیات و جسمانیات است که فقط از طریق حواس پنج گانه قابل کشف و قابل استفاده است. ماده همین ذرات کوچک و بزرگ است که با چشم مسلح و یا غیر مسلح قابل رویت است. در ذات خود جسم و جسمانیت است خود بخود ذرات عالم از یکدیگر منفصلند. اتصال آن ها با ساخت و سازندگی و با استفاده از اصل دیگری که عامل اتصال است قابل استفاده است. ماده در ذات خود ساکن است. نیروی ذاتی ندارد که خودبخود از جایی به جایی برود و یا از حالی به حالی حرکت کند و همچنین در ذات خود میت است نیروی حیات و حرکت ندارد که جنبش حیاتی در او پیدا شود و همچنین ماده در ذات خود سیاه و تاریک است و این سیاهی و تاریکی به معنای عدم روشنایی و عدم رنگ است. سیاهی در ذات خود عدم رنگ است که ماده سیاه است نه این که رنگی باشد به ماده تعلق گرفته باشد و قابل سلب باشد. همچنین تاریکی در ذات خود ماده بی نور است نه این که عدم نور باشد. فلاسفه تاریکی را به معنای عدم نور می دانند و سیاهی را به معنای عدم رنگ ولیکن قرآن تاریکی را ماده بی نور می داند نه عدم نور زیرا عدم مانند خود عدم است قابل جعل و آفرینش نیست. خداوند هرگز ادعا نمی کند من تاریکی ها را آفریدم. خدا فقط نور و روشنایی را آفریده ولیکن تاریکی خود به خود هست و قابل جعل نیست. تاریکی مجعول که خدا ادعا می کند که آن را آفریده است ماده تاریک است. در سوره انعام می فرماید: و جعل الظلمات و النور. یعنی روشنایی و تاریکی آفریده است. اگر تاریکی فقط عدم نور و روشنایی باشد این عدم قابل جعل نیست که خداوند آن را مجعول خود می داند. ظلمات مواد عالم خلقت است. موادی که در مسیر ارتباط آن ها با یکدیگر و از مسیر ماده به اضافه ماده این اجسام بزرگ و کوچک پیدا می شود و بدنه عالم خلقت را تشکیل می دهد. پس ماده در ذات خود سیاه و تاریک است. خداوند با افاضه نور و روشنایی به ماده آن را روشن و رنگین می کند و یک جسم زیبایی به وجود می آورد و با افاضه همین نور و روشنایی در ماده ای که ذاتاً مرده است و حیات ذاتی ندارد با افاضه روح حیات ماده را به حیات و حرکت می رساند و همچنین ماده در ذات خود ذراتی است انفصالی. مثلاً خداوند اگر از این کره زمین رشته اتصالی مواد را بگیرد، کره زمین به صورت خرمی از پودر سیاه ظاهر می گردد که نه جاذبه دارد و نه رنگ و زیبایی و نه هم حیات و حرکت و کمالات دیگر. پس عقاید فلاسفه درست نیست که می گویند: ظلمات عدم نور است نه این که خود هم چیزی قابل خلق باشد. به آن ها می گوئیم: اگر ظلمات عدم محض باشد پس خداوند با

افاضه نور چه چیزی را روشن می کند و با افاضه روح چه چیزی را زنده می کند و یا با روح استمساک چه موجوداتی را به یکدیگر متصل می کند.

به طور کلی کمالات که حیات و حرکت و علم و روشنایی و زیبایی و اتصالات است، به عدم تعلق نمی گیرد. ما انسان ها از نظر مادیات و جسمانیات فاقد حیات و حرکت و زیبایی هستیم و از خداوند تقاضا می کنیم به ما حیات و حرکت و زیبایی عنایت می کند. گاهی احساس می کنیم نیروی حرکت ما زیاد است مانند دوران جوانی و گاهی احساس می کنیم که ضعیف شده ایم و نیروهای جوانی و یا نورانیت و زیبایی از ما گرفته شده است. همه جا دادن و گرفتن دو چیز لازم است. یکی موجودی که فاقد سرمایه است از خداوند سرمایه می طلبد و دیگر آن جنس که قابل بخشش به موجود فاقد سرمایه است. درست منع و عطاء خداوند متعال و داد و ستد او مانند منع و عطاء ما انسان ها و داد و ستد ما می باشد. ما گاهی به کسی چیزی می بخشیم و گاهی چیزی از کسی می گیریم یا می رباییم.

آن جا که می بخشیم یعنی سرمایه می دهیم به کسی که فقیر است. بخشنده ثروت دارد فقیر فاقد ثروت است. بخشنده از ثروت خود به فقیر می بخشد اگر فقیر نباشد بخشش قابل ظهور نیست و اگر ثروت نباشد بخشیدن تحقق پیدا نمی کند. پس بخشنده غیر از خود لازم است ثروت داشته باشد و فقری هم در آن جا وجود داشته باشد تا از ثروت خود به فقیر ببخشد. بخشندگی خداوند متعال هم به همین کیفیت است. خداوند موجودی است که در ذات خود بی نهایت ثروت و قدرت است و انسان هم موجودی است که در ذات خود فقیر مطلق و ضعف مطلق و یا صفر مطلق است. صفر عدم محض نیست بلکه نقطه ای است که از طریق اضافه و پیدا کردن حجم بیشتر تبدیل به عدد می شود مادیات در ذات خود همان صفر مطلق هستند و خداوند غنای مطلق، این جسمانیات و مواد عالم که در ذات خود فقر مطلق هستند از نظر ارزش و ثروت چنانند که گویی نیستند. از خدا تقاضای ثروت و قدرت و نعمت دارند. به زبان حال می گویند: خدایا ما ضعیف هستیم تو ما را قوی کن ما فقیر هستیم تو ما را غنی کن ما جاهل هستیم تو ما را عالم کن و به همین کیفیت هر چه ندارند از خدا می طلبند و خدا به آنها می دهد. خداوند متعال هم در ذات خود غنی است و این غنای خدا قدرت سازندگی اوست. نه مال و ثروتی که در انباری ذخیره کرده باشد و به بندگان ببخشد. خدا ثروت نیست ثروت آفرین است. همچنین قدرت آفرین و علم آفرین. قدرتی که به ما انسان ها می دهد. نیرویی است که خلق می کند و مانند افاضه روح در بدن. افاضه قدرت به بدن ما می کند. مانند ما که پنکه بدون نیرو را با افاضه برق نیرو می دهیم و این نیروی برق از وجود ما به پنکه افاضه نمی شود بلکه یک نیرویی است که ما آن

را تولید می کنیم و به این وسائل برقی افاضه می کنیم. خداوند هم چنین است. نور می آفریند به جرم خورشید افاضه می کند، آن را روشن می کند و یا نیرو می آفریند به اجسام عالم می دهد آن ها را به حیات و حرکت می رساند. به همین کیفیت هر آن چه در عالم است از مسیر آفرینندگی خدا پیدا می شود نه سرمایه های نقد و موجودی که در انباری ذخیره باشد و خدا آن چه می دهد از آن انبار برداشت کند. پس ثروت خدا قدرت آفرینندگی ثروت است. نه ثروت موجودی در انبار، از این ثروت ها که آفریده قسمتی را در اختیار انسان قرار داده و انسان ها از این ثروت موجود به یکدیگر می بخشند. همه جا ثروت های موجود کم و زیاد می شود قابل تمام شدن است. ولیکن قدرت آفرینش و آفرینندگی قابل تمام شدن نیست. هر چه بیشتر بسازند و ببخشند کم و کسری در آن پیدا نمی شود. در این رابطه با زبان دعا می گوئیم: یا من لاتفنی خزائنه المسائل یعنی ای خدایی که سئوالات مردم و بخشش های تو کم و کسری در انبار تو ایجاد نمی کند قابل کم شدن و زیاد شدن نیست. ثروتی که کم و زیادی در بذل و بخشش آن قابل ظهور نیست آفرینندگی ثروت است نه موجودیت آن. ثروت خدا قدرت آفرینندگی اوست. فقیر می آفریند. ثروت و نعمت هم خلق می کند با این ثروت و نعمت مخلوق، فقر فقرا را برطرف می کند و آن ها را به ثروت و قدرت می رساند.

یکی از خاصیت های دیگر وجود مواد عالم محدودیت آن هاست. ماده و مشتقات ماده در ذات خود محدود است قابل کم و زیاد شدن است. اگر ماده موجود و مشتقات آن همین عالم موجود به نام طبیعت باشد جواب گوی بذل و بخشش خدا و رفع نیاز انسان نیست زیرا انسان درخواست و خواهش خود نامتناهی است محدودیت ندارد. خداوند متعال هم در بذل و بخشش خود نامتناهی است ولیکن ماده و مشتقات آن متناهی و محدود است اگر قدرت آفرینندگی خدا نباشد آن چه در انبار طبیعت موجود است جواب گوی بذل و بخشش خدا و رفع نیاز انسان نیست. زیرا محدود جواب گوی نامحدود نمی باشد.

در این جا اشکالاتی که در نظر فلاسفه یا طبیعیون مطرح شده است و حاضر نیستند یک اصل به نام ماده یا وجود بیشتر بپذیرند تراحم و تعانی اصول آفرینش است. فلاسفه و طبیعیون می گویند: اگر فروع و مشتقات عالم را به اصول برگردانیم و این شکل و قیافه ها که فروع را از یکدیگر جدا نماییم، آن یکی خورشید و آن دیگری ماه و ستاره و چیزهای دیگر. اگر این قیافه ها و شکل ها که از موجوداتی که هر کدام شکل معنی دارند بگیریم در واقع فروع را به اصول برگردانیم، در انتها تمامی شکل ها و قیافه ها و رنگ ها و قاعده و

قانون ها محو شد عالم خلقت به عدم مطلق بر نمی گردد که دیگر اصلی نباشد که از آن فرعی به وجود آید. بلکه کل آفرینش به یک اصل برمی گردد. آن یک اصل را مادیون می گویند ماده است و می گویند: ماده ازلی است مخلوق نیست. آن چه از این اصل پیدا می شود مخلوق است و یا می گوئیم: اصل حادث نیست قدیم است. آن چه از این اصل ساخته می شود حادث است. پس کلمه حدوث مربوط به قیافه ها و شکل ها و رنگ و رونق ها و قواعد و قانونی است که این فروع را از اصول جدا نموده. می توانیم آن چه به موجودات عالم و به این فروع و مشتقات داده ایم از آن ها بگیریم. وقتی که گرفتیم فروع به اصول برمی گردد. این کثرت ها که از میلیاردها به توان میلیارد هم بیشتر بوده به نظر فلاسفه به یک اصل برمی گردد که در آن حال شکلی و صورتی و طول و عرضی و قاعده و قانونی وجود ندارد. نمی توانی چیزی پیدا کنی و آن را به نام مخصوصی نام گذاری کنی. در واقع اعدادی است که به مبدأ برمی گردد. مبدأ یک حقیقت بیشتر نیست. مثلاً شما آب مطلق را مبدأ حساب کنید آن چه از این مبدأ جدا شده بارآن ها و برف ها و یخ ها و ابرها و بخارها و تمامی مشتقات همه این ها فروعی هستند که از آن مبدأ که آب مطلق باشد جدا شده اند و هر کدام به دلیل شکل مخصوصی که دارند نام مخصوصی هم پیدا کرده اند. یک جا می گوئیم: ابر و یک جا می گوئیم بخار و باز می گوئیم: برف و باران و چیزهای دیگر که قابل شمارش نیست. آن اصل اولی که آب است در لباس فروع و مشتقات آن قدر زیاد است که قدرت شمارش را از انسان می گیرد. و اگر این فروع و مشتقات را یعنی تمامی قطرات و بخارها و ابرها را به اصل اول برگردانیم تمامی اشکال از نظر ما محو می شود ولیکن اصل اول به حال خود باقی است و یک اصل بیشتر نیست. مثل این که تمام اعداد مرکب را از هم جدا کنید و یا تمامی حروف را از کلماتی که گفته شده و نوشته شده بگیرید. تمامی اسم ها و عبارت ها گفتگوها و کتاب ها محو می شود و یک اصل به نام حرف بیشتر باقی نمی ماند و یا تمامی ارقامی که می گفتید میلیون و تریلیون و تریلیارد را از نظر شما محو می شود و در انتها به جز صفری که آن ارقام بزرگ را به وجود آورده بود چیزی باقی نمی ماند. پس صفر مطلق یک حقیقت است در لباس بی نهایت ارقام و اعداد قابل شمارش. و یا حروف یک اصل است در لباس بی نهایت یا نزدیک به بی نهایت از کلمات و عبارات. فلاسفه و طبیعیون می گویند: کل عالم آفرینش در لباس این شکل ها و قیافه ها قابل شمارش نیست چنان که خداوند ادعا می کند که خودش شماره مخلوقات را می داند ولیکن اگر این شکل ها و قیافه ها و رنگ و رونق ها که هر چیزی را با مشخصاتی ظاهر نموده و با آن مشخصات قابل نام گذاری شده است قدرتی پیدا شود تمامی این فروع را به اصول برگرداند. آن چنان که

اعداد را به صفر مطلق برگردانید. آن حقیقت و واقعیتی که به نام اصل شناخته می شود یکی بیشتر نیست و شاید کلمه یک هم بر آن قابل اطلاق نباشد زیرا یک و دو عددی است که ما می سازیم. می توانیم آن یک اصل انتهایی را مبدأ اعداد و خلائق بشناسیم که عدد یک تا آن جا که رفته ایم از آن مبدأ جدا شده است. طبیعیون می گویند: وقتی که فروع را به اصول برگردانید مبدأ آن ها همان ماده بی حرکت و بی خاصیتی است که می توانیم آن را صفر مطلق بشناسیم. پس می گویند: ماده ازلی است. آن اصل به نام ماده که مبدأ تمامی اشکال و اجسام است مخلوق نیست. بدون اراده کسی یا چیزی از ازل بوده و تا ابد خواهد بود چنان که قابل ایجاد نبوده قابل اعدام هم نیست. ما می توانیم آن چه به ماده داده ایم از نوع شکل و قیافه و صورت از ماده بگیریم ولیکن نمی توانیم مادیت را از ماده بگیریم و آن را به عدم مطلق برگردانیم. ظاهراً در برابر فکر و استعداد بشر اصول اولیه خلائق که به نظر طبیعیون ماده است و به نظر فلاسفه چیزی فوق ماده (اگر بتوانند اثبات کنند) آن اصل اول نه قابل ایجاد است و نه هم قابل اعدام. اعدام و ایجاد آن برابر هم ممکن نیست. تا امروز در طبیعت میلیاردها شکل و قیافه ظاهر شده و معدوم شده ولیکن آن اصل اول که ماده است یا وجود به عقیده فلاسفه نه ایجاد شده و نه هم اعدام می شود. هر دو ایجاد و اعدام ممتنع است. آیا انسان ها می توانند قطره آبی را آن چنان اعدام کنند که چیزی از آن باقی نماند تا بگوییم لااقل قطره آبی از اقیانوس ها کم شده و از بین رفته است. همه جا ایجاد و اعدام ها مربوط به شکل ها و قیافه ها و قاعده و قانون ها است. ذات ابتدایی خلائق که همان اصل اول باشد به اراده انسان یا غیر انسان قابل تصرف نیست که آن را اعدام کند و یا ایجاد نماید.

پس به عقیده فلاسفه و طبیعیون اصل خلائق یکی بیشتر نیست اطلاق عدد یک هم بر آن اصل از باب مسامحه است بلکه می توانیم آن اصل را به قول فلاسفه مبدأ بشناسیم که خود به خود بوده و خود به خود خواهد بود و به نظر آن ها سازندگی طبیعی یا انسانی بر قد و قامت آن مبدأ عارض می گردد و آن را به اشکال مختلف ظاهر می سازد. نه بر اصل و حقیقت آن که نه قابل اعدام است و نه هم قابل ایجاد. به نظر فلاسفه از نظر این که فروع بدون اصول قابل ظهور نیست و اصول هم بدون فروع قابل نمایش نیست می توانیم آن اصل را خدای عالم بشناسیم بگوییم اگر خدایی است همان اصل ازلی و ابدی است و اگر هم خدایی نیست که نیست و حالا چطور می توانند کلمه خدا را که علم مطلق و قدرت مطلق است به آن اصلی که در ذات خود بی اثر و خاصیت است تطبیق کنند و آن را خدای عالم بدانند. نه عقیده فلاسفه درست است که آن را

خدای عالم و مبدأالمبادی و علت العلل تعریف می کنند. عقیده طبیعی هیچ وقت با کلمه خدایی که قدرت مطلق و حیات مطلق و علم مطلق است با آن اصلی که در ذات خود صفر مطلق است قابل تطبیق نیست. لذا طبیعیون عالم کاملاً خود را از قید اعتقاد به خدا خارج نموده‌اند و می گویند: آن اصل که ماده بی شعور است نه قابل ایجاد و نه قابل اعدام است. چطور می شود سازنده انسان های با شعور باشد. ما که فروع جدا شده از آن اصل هستیم ارزشمندیم و می‌دانیم و می‌فهمیم که این ارزش‌ها هم از مسیر ساخت و سازندگی پیدا شده نه این که در اصلی وجود داشته باشد. آیا اگر چند عدد صفر را به یکدیگر متصل کنیم تا به صورت عدد یک ظاهر شود و قابل استفاده باشد. این ارزش مال صفر است که به صورت عدد در آمده یا به وسیله ما که از ترکیب صفرها عدد ساخته‌ایم. این خدایی است که فلاسفه و طبیعیون پیدا کرده‌اند که حقیقتاً از بت‌ها که خدای انسان های بی فرهنگ و دانش است کمتر است. در صورتی که همه ارزش‌ها در لباس فروع ظاهر می شود پس اصولی که فاقد لباسند فاقد ارزشند لاقلاً بت‌ها لباس به تن خود دارند و قابل نام گذاری هستند ولیکن صفرهای مطلق جدا جدا از یکدیگر چه ارزشی دارند که قابل نام گذاری به کلمه خدا و یا خالق عالم باشند. این مبدأ یعنی ماده ازلی به عقیده طبیعیون و وجودی که برای پیدایش ارزش تبدیل به ماده شده به قول فلاسفه چه ارزشی دارد که خدای عالم باشد. این خدایی است که فکر و فرهنگ بشر به وجود آورده زیرا بشر در مسیر تفکر و تعقل می تواند خود را به این اصلی که مبدأ مشتقات است برساند ولیکن نمی تواند بالاتر از این مبدأ خود را به جایی برساند که اگر خدایی باشد وجود او را کشف کند و صفات خدایی را در قد و بالای او پیدا کند. در نتیجه علوم طبیعی یا فلسفی علمی است که قهراً انسان را به آستانه وجود خدا منتقل می کند زیرا می‌دانید که آن اصل مبدأ عرضه خدایی و خدا بودن ندارد و چیزی هم بهتر و بالاتر نتوانسته‌اند پیدا کنند که عنوان قدرت مطلق و علم و حیات مطلق بر او قابل تطبیق باشد. در نتیجه بحث‌هایی است که انسان‌ها را در حد انکار یا تعطیل وجود خدا قرار می دهد. لازم است اشکالات علمی و عقلایی که بر این اصول اعتقادی طبیعیون و فلاسفه قابل تطبیق است بررسی کنیم شاید راهی علمی و فکری به سوی خدایی که قرآن تعریف می کند و یا ائمه اطهار علیهم السلام پیدا کنیم.

مطلب اساسی بر طبق فرمایش امام باقر علیه السلام که با فیلسوفی رو به رو شده‌اند و سخن می گویند این است که از یک حقیقت دو صنعت مخالف یکدیگر قابل ظهور نیست. همه جا تغییرات از مسیر ترکیبات قابل ظهور است. فیلسوف از امام باقر علیه السلام سؤال می کند عرض می کند: یا بن رسول الله اولین چیزی که خدا خلق کرده و پیش از آن

چیزی نبوده چه چیز بوده است. اولین مخلوق خدا چیست. حضرت جواب می دهد. می فرمایند: اولین مخلوق خدا همان اصلی است که مبدأ پیدایش سایر مخلوقات شده همان اصلی که در مسیر ساخت و ساز و ترکیب به صورت این مخلوقات درآمده اولین چیزی است که خدا خلق نموده و بعد برای اثبات تعدد اصول که اصول خلایق از یکی بیشتر است می فرماید: آن اصل ابتدایی اگر در ذات خود حیات بوده پس موت از کجا به وجود آمده زیرا هرگز در فروع چیزی پیدا نمی شود که اضافه بر اصول باشد. اگر اصل اول در ذاتش حیات و حرکت است. پس موت و سکون قابل ظهور نیست و اگر اصل اول در ذات خود موت است حیات و حرکت بر خلاف ذات آن اصل قابل ظهور نیست. پیدایش دو حالت در یک حقیقت برهان این حقیقت است که این دو حالت از دو اصل سرچشمه گرفته است زیرا هرگز چیزی نمی تواند از خود نمایشی به وجود آورد که بر خلاف ذات و حقیقتش باشد. مثلاً ماده ظلمانی که در ذات خود سیاه و تاریک است چگونه بدون منها و اضافه می تواند خود را به صورت جسمی روشن جلوه دهد. زیرا ماده در ذات خود ظلمت و تاریک است. هر جا برود تاریک است. چگونه می تواند جلوه‌ای برخلاف ذات خود داشته باشد بدون این که از اصل دیگری به نام روشنایی استفاده کند پس این که مشاهده می کنیم مواد در یک جا تاریکند و در جای دیگر روشن، برای کسب روشنایی از اصل دیگری به نام نور استفاده شده است و یا اجسام که در ذات خود موت هستند و فاقد حیات و حرکت می‌باشند. برای پیدایش حیات در آن ها از اصل دیگری به نام روح استفاده شده است. خداوند اگر بخواهد جسمی را که مرده است زنده کند به محض گفتن کلمه‌ای که زنده باش یا زنده باد آن موجود مرده زنده نمی شود مگر این که به آن جسم مرده حیات بدهد. نیروی حرکت بدهد و چیزهای دیگر که منشأ ظهور اختلاف می گردد. به همین کیفیت خداوند متعال آن جا که اصول آفرینش را تعریف می کند و همچنین ائمه اطهار (ع) ایجاد دو اصل را به جعل بسیط گزارش می دهند و می گویند: اول نور آفریدم بعد ظلمات را خلق کردم. ظلمات در این جا ماده ظلمانی است نه عدم نور زیرا عدم قابل جعل نیست که خدا بگوید: تاریکی آفریدم گرچه زمانی که روشنایی نباشد. تاریکی خود به خود هست ولیکن تاریکی مطلق غیر از ماده تاریک است. خداوند به مواد اولیه که در ذات خود از نظر خاصیت صفر مطلق هستند به این ماده تاریک ظلمانی از اصل نور روشنایی می دهد. یعنی نور که ذاتش روشنایی است با ماده ظلمانی ترکیب می شود با این ترکیب ماده ظلمانی به صورت جسمی روشن جلوه می کند. نه نور به تنهایی روشنایی بخش است مگر این که

از ماده تاریک منعکس شود یا با ماده ترکیب گردد و نه ماده به تنهایی روشنایی دارد که بتواند خود را نمایش دهد و یا چهره خود را روشن گرداند. خداوند از اصل نور به ماده تاریک روشنایی می دهد. مثلاً جرم ماه تاریک است ولیکن از نور آفتاب روشنایی کسب می کند همین طور پیدایش حیات و حرکت و یا رنگ و بی‌رنگی و زشتی و زیبایی همه این‌ها نمایشی از ترکیب اصول مختلف با یکدیگر است. خداوند متعال هم در این رابطه می فرماید: و من کل شیئی جعلنا زوجین اثنین. یعنی همه چیز از دو اصل مختلف با یکدیگر ترکیب و تزویج شده است ما در این جا یک صنعت بسیار ساده و ابتدایی را به شما نمایش می دهیم که آیا یک چنین صنعت ساده از یک اصل قابل ظهور است یا این که اصول مختلف لازم دارد. این صنعت ساده عبارت است از تبدیل آب به یخ و یا بر عکس. فرض کنید شما در یخچال‌های قطب شمال و جنوب زندگی می کنید تشنه شده‌اید احتیاج به آب دارید و در آن جا به جز کوه‌های یخ چیزی در اختیار شما نیست. چگونه می توانید بدون استفاده از اصل دیگری که حرارت باشد یخ را تبدیل به آب کنید و یا آب را با سلب حرارت تبدیل به یخ نمایید. همین صنعت ساده همراه خود سه اصل لازم دارد. اصل اول عاملی که می خواهد از آب یخ بسازد یا از یخ آب درست کند. اصل دوم حرارتی که به یخ‌ها بزند تبدیل به آب شوند و یا از آب‌ها بگیرد تا تبدیل یخ گردند. و اصل سوم آبی که از آن‌ها یخ بسازد و یا یخی که از آن‌ها آب درست کند. با این که اختلاف ذاتی بین آب‌ها و یخ‌ها محسوس نیست خیال می کنیم آب‌ها عین یخ و یخ‌ها عین آب است، در صورتی که یک چنین صنعت ساده دو اصل به نام حرارت و آب لازم دارد چگونه این موجودات مختلف و متفاوت مانند موت و حیات و یا تاریکی و روشنایی و یا سکون و حرکت و امثال آن‌ها از یک اصل بدون دو اصل دیگر که یکی فاعل سازنده باشد و دیگری اصول مختلف و متفاوت تا از ترکیب آن‌ها موت و حیات به وجود آورد. با این حساب خداوند که خبر می دهد اصول مختلف آفریده و از ترکیب آن‌ها با یکدیگر خلایق را آفریده هم وجود خدا را که اصل مستقل است اثبات می کند که فاعل سازنده است و هم اصول اولیه‌ای که علت مادی پیدایش صنایع هستند اثبات می کند که از عدم مطلق به وجود نیامده‌اند بلکه از اصول متفاوت و مختلف ابتداء دو اصل را به نام نور و ماده یا نور و ظلمات اثبات می کند و در احادیثی که از ائمه وارد شده می فرمایند. خداوند ابتدا شش اصل آفریده بدون سابقه آفریده، پنج اصل آن که از مجردات و نامتناهی هستند انوار پنج‌گانه اند که مبدأ رنگ و روشنایی و حیات و حرکت در موجودات می‌باشند و اصل ششم ماده است که از اجتماع و ترکیب آن‌ها با یکدیگر مخلوقات و موجودات قابل رؤیت ساخته می شوند و اصل هفتم

ذات مقدس خداوند متعال که به اراده خود جاعل اصول شش گانه و ترکیبات آن ها در عالم خلقت است زیرا هر صنعتی مواد اولیه لازم دارد پیدایش رنگ ها هر کدام اصلی جداگانه لازم دارند که انوار سفید و سرخ و زرد سبز و بنفش باشد. و خدایی لازم دارند که به علم و حکمت خود ابتدا اصول آفرینش را خلق می کند و از ترکیب آن اصول با یکدیگر این همه خلائق و عجایب می آفریند. پس گرچه خدا ظاهر غیرقابل رؤیت است ولیکن وجود او و علم و قدرت او پیش از آن که خلقی را خلق کند قابل اثبات است.

اشکالی که فلاسفه و مادیون بر این حقیقت دارند که موجودیت همه موجودات از ترکیب اصول مختلف با یکدیگر است و ذات مقدس خداوند متعال هم یک اصل نامتناهی است که نه اصول خلائق شباهت به او دارند و نه هم او شباهت به اصول خلائق دارد. دو اصلی هستند که در ذات و جنسیت ذاتی خود متباین با یکدیگرند نه متجانس مانند دو جسم و نه هم متشابه مانند هیولا چنان که فلاسفه می گویند: صورت های ذهنی. اشکالی که بر این فرضیه ها دارند این است که می گویند: کسی که این اصول را تعریف کرده و در اختیار علم و دانش گذاشته گفته است که ذات خدا و انوار پنج گانه هر کدام در جنسیت خود نامتناهی هستند. یک اصل نامتناهی یعنی چیزی که محیط به زمان و مکان است. نه زمانی را می تواند از وجود خود خالی بگذارد و نه هم مکانی را هم می تواند از وجود خود خالی بگذارد. زیرا نامتناهی یعنی چیزی که نه خلأ داخلی دارد مانند جسمی که مجوف است مانند کوزه یا بشکه یا چیزهای دیگر که خلأ داخلی دارند. یعنی در ذاتشان و وجودشان جای خالی پیدا نمی شود و نه هم خلأ خارجی دارند که در جایی به آخر برسند مانند این که جرم ستاره یا نور ستاره در جایی به آخر می رسد که دیده نمی شود. یک چنین حقیقتی را نامتناهی می گویند. قرآن و ائمه که این اصول نامتناهی را تعریف کرده اند گفته اند: ذات خدا نامتناهی است. محیط به زمان و مکان جایی پیدا نمی کنید که از وجود خدا خالی باشد. انوار پنج گانه هم هر کدام نامتناهی هستند جایی پیدا نمی کنید که نور سفید یا نور سرخ و زرد و سبز و بنفش نباشد.

ماده هم گرچه در وجود خود متناهی است اما خواهی نخواهی هر ماده ای و هر جسمی جایی لازم دارد و در جای خود چیز دیگری را از جنس نور باشد یا از جنس خدا به خود راه نمی دهد. زیرا دو جنس متفاوت در یک ظرف قابل ظهور نیستند. این یک متر مکعب که از ماده پر شده و ظرف یک متر مکعبی را پر نموده در جای خود جسم دیگری را یا چیز دیگری را فرشته باشد یا خدا، راه نمی دهد. این ظرف پر است از وجود ماده پس فرشته در کجای این ظرف می تواند وارد شود یا انوار دیگر یا بالاتر وجود خداوند متعال. این ظرف

یک متر مکعبی را که من با جسمانیت خود پر کرده‌ام، خدا در کجای این ظرف می تواند باشد؟ آیا مزاحمتی بین ما و او پیدا می شود؟ یا خدا این متر مکعب را از جا بردارد و خودش جای آن را بگیرد و یا این یک متر مکعب، خدا را به خود راه ندهد که از ماده پر است، بین دو وجود متباین تزاومی پیدا می شود؟ اگر من این جا هستم خدا نیست و فرشته‌ها نیستند و اگر خدا و فرشته‌ها هستند من نیستم. آیا دو جنس در یک ظرف قابل ظهورند؟ ممکن نیست مگر این که موجود وارد موجود قبلی را خارج کند یا موجود قبلی موجود وارد را به خودش راه ندهد. بالاخره فلاسفه و طبیعیون هر دو متفق القول می گویند که عالم و مخلوقات آن از یک اصل به وجود آمده. طبیعی می گویند: آن یک اصل ماده است و ماده ازلی است. خود به خود بوده کسی آن را خلق نکرده. فلاسفه می گویند: آن یک اصل حقیقتی فوق ماده است. نامتناهی است. که خود را به صورت ماده ظاهر می سازد. جنسیت خود را تنزل می دهد ماده می شود که طبیعیون هم این جا آن اصل فوق ماده را ماده ازلی می نامند.

جواب ابن اشکالات :

فرضیه‌های فلاسفه یا طبیعیون از این جا پیدا شده است که ظاهراً همه چیز در جنسیت مادی خود شریک یکدیگر هستند. اگر این شکل‌ها و قیافه‌های آن چه در عالم است از تمامی موجودات که قابل رؤیت و قابل اشاره و شماره‌اند را به هم بزینم و شکل هر مخلوقی را از آن بگیریم تمامی مخلوقات به یک اصل برمی گردد که آن اصل همین مواد قابل لمس و قابل درک است.

تنها چیزی در عالم که با حواس پنج‌گانه انسان قابل کشف است مادیت موجودات است. هر چیزی را که در قیافه‌ای ببینیم و قیافه را از آن بگیریم به ماده بر می گردد. حتی همین صورت‌هایی که در عالم خواب است و می‌بینیم آن‌ها هم حقیقتی از نور و ظلمت هستند که خداوند اگر بخواهد در عالم خواب یا بیداری انسانی را متوجه خود کند لازم است برابر آن انسان شکل مأنوس و قیافه آشنایی بسازد تا از طریق آن شکل مأنوس او را به خود متوجه کند و با او حرف بزند.

گرچه انسان‌هایی که خواب دیده اند می گویند: مادرم یا پدرم را خواب دیدم و چنین و چنان با او حرف زدم ولی آن شکلی که به صورت پدر و مادر او بوده، پدر و مادر او نیستند شکلی است به قیافه آن‌ها خداوند متعال می سازد تا طرف را به خود مربوط کند و با او سخن بگوید

از آن شکل‌ها عالم خواب تعبیر به فرشته می‌کنند.

در این جا ممکن است ما بیرسیم خدایی که این همه به ظاهر و باطن عالم محیط است و از هر چیزی از خود او به خود او نزدیک تر است چنان که می گوید: یحول بین المرء و قلبه چنین خدایی با یک چنین احاطه‌ای به ظاهر و باطن یک پیغمبر و یا امام دارد چگونه باز هم برای تماس گرفتن واسطه‌ای لازم دارد. لازم است شکلی در عالم خواب یا بیداری به نام جبرائیل به وجود آورد و پیام خود را به وسیله آن قیافه و شکل به پیغمبر برساند. واسطه در جایی لازم است که فاصله و خلایق در کار باشد. در آن فاصله برای ارتباط واسطه لازم است ولیکن اگر چنین فاصله‌ای نباشد به کیفیتی که خداوند شدت قرب خود را با اشخاص و اشیاء تعریف می‌کند می گوید: یحول بین المرء و قلبه و یا می گوید: واقرب الیکم من جبل الوریث. با این شدت اتصال چگونه واسطه‌ای به نام جبرائیل و فرشتگان دیگر لازم است تا پیام خود را به شخص پیغمبر ابلاغ کند. در این جا می گوییم: آن چنان که خداوند به انسان ارتباط دارد انسان با ذات خدا ارتباط ندارد. خدا انسان را می‌بیند و می‌شناسد ولیکن انسان خدا را نمی‌بیند و نمی‌شناسد. انسان از خدا فاصله وجودی دارد نه فاصله زمانی و مکانی. فاصله وجودی مانند فاصله نیروی برق با سیم‌ها و فاصله روح انسان با بدن انسان مسلم است که روح و بدن دو حقیقت متباین و متخالف با یکدیگر هستند. نه روح جنسیتی مانند جنسیت بدن است و نه هم بدن جنسیتی. مانند جنسیت روح است و در عین حال آن چنان در یکدیگر ادغام شده اند که همه جای بدن روح است و همه جای روح بدن. نمی‌توانیم از ظاهر و باطن بدن خود جایی پیدا کنیم که روح نباشد و یا در ظاهر و باطن روح خود جایی پیدا کنیم که بدن نباشد یا در ظاهر و باطن سیم جایی پیدا کنیم که برق نباشد و یا از ظاهر و باطن برق که سیم نباشد. نمی‌توانیم سیم و برق را در یک حقیقت بدانیم که به این کیفیت دو نمایش متباین دارند. همه جای سیم تاریک است. جایی را روشن نمی‌کند و همه جای برق روشن است جایی را تاریک نمی‌گذارد. روح در بدن انسان مانند همین نیروی برق در صنایع برق می‌باشد. این رابطه را تباین وجودی می‌نامیم. تباین وجودی گاهی دو شیئی با یکدیگر تباین زمانی دارند مانند امروز فردا و گاهی تباین مکانی دارند، مانند من و شما. هر کدام در مکان معین قرار گرفته‌ایم و گاهی تباین موت و حیات و نور و ظلمت و امثال آن یعنی هر دو در فاصله معین هستند و قابل اشتراک و اتحاد با یکدیگر نیستند. یکی از این تباینات هم تباین وجودی است. تباین وجودی مانند روح و بدن یا مانند نور خورشید و جرم خورشید یا مانند رنگ و رنگین که مشاهده می‌کنیم گل سرخ و سبز و سفید در ظاهر و باطن خود رنگند و ماده‌اند. تباین روح و بدن هم از این قبیل

است در عین حال خدایی که محیط به ظاهر و باطن است کلام را خود به خود در باطن انسان ایجاد کند و خودش به رسول خدا بگوید: قل هو الله احد الله الصمد.

وساطت جبرائیل در یک چنین وضعیتی که فضای خالی و متکلم و مخاطب وجود ندارد چه لزومی دارد؟. جواب این است که کلام یک موجی است که بین متکلم و مخاطب ظاهر می گردد. خواه این موج با تکلم خدا ظاهر شود یا تکلم انسان. خواهی نخواهی موج از نظر جنسیت عرض است یک تکانی است که بر حقیقتی عارض می شود و گوینده آن مکان را و یا موج را با کلام خود ایجاد می کند، شنونده آن موج را ضبط می کند. و به صورت کلام معنای آن را درک می کند و این موج که از جنس اعراض است و عرض جوهر لازم دارد.

عرض بر عدم قابل ظهور نیست زیرا چیزی لازم است که موج بردارد و تکانی در او پیدا شود و شنونده آن تکان را و یا موج را ضبط کند. اگر بین متکلم و شنونده هوا نباشد ایجاد سخن محال است. از یک متری هم نمی توانند با صدای بلند با هم حرف بزنند و حرف خود را به یکدیگر بشنوند.

گاهی انوار بین با صدای بلند متکلم و مخاطب واسطه می شود مانند گفتگو به وسیله رادیو یا تلفن و گاهی هم هوا واسطه نمی شود مانند گفتگوهای عادی. پس آن جا که خدا می خواهد با رسول خدا سخن بگوید قل هو اله احمد الله الصمد، کلام خدا هم عرض است، حقیقت نیست. لازم است کلام خود را بر موجی سوار کند و قلب پیغمبر آن موج را بگیرد و بداند که خدا سخن گفته. پس کلام خدا هم حادثه ای است که در لباس حادثه عرض است گرچه در وجود خدا حقیقت است و عرض جوهر لازم دارد. گاهی روح پیغمبر و یا نوری که بین خدا و پیغمبر است مرکب پیام خدا می شود و پیغمبر می شنود و گاهی هم هوا بین خدا و یک پیغمبر مرکب سخن می شود. خداوند با موسی سخن می گوید دیگران هم می شنوند و خداوند با پیغمبر اسلام در همانی که مردم در کنارش سخن می گوید ولیکن سخن خدا را فقط پیغمبر می شنود و دیگران نمی شنوند و این هر دو کلام عرضی است که جوهر لازم دارد.

آن جا که با موسی سخن می گوید موج کلام خدا به وسیله هوا به گوش موسی می رسد و دیگران هم می شنوند ولیکن آن جا که با رسول خدا سخن می گوید موج کلام خدا بر نور عارض می شود و با قلب پیغمبر و یا به گوش آن حضرت می رسد و موج نوری سر و صدا به وجود نمی آورد فقط گوینده و شنونده از طریق اصطکاک نور به قلب درک می کنند که گوینده سخن گفته و شنونده شنیده است لذا گفته اند هر وقت آیه ای از آیات قرآن در محضر مردم بر پیغمبر نازل می شده حالت پیغمبر اکرم غیر عادی عوض می شده است.

کسانی که آن حالت را دیده اند گفته اند: حالت غشوه و غش بر پیغمبر عارض شده با این که نه غشوه‌ای و نه غشی بوده که نوعی مرض است که به انسان عارض می‌شود. بلکه در آن حال با خدای خود رابطه پیدا کرده و رابطه‌اش از مردم قطع شده. پس کلام خدا هم که عرض است، تکانی است که به اراده خدا پیدا می‌شود، جوهر لازم دارد که اگر نور خالص است به نام جبرائیل شناخته شده و اگر مرکب پیام هوا باشد جبرائیلی در کار نیست. بین موسی و خدا هوا واسطه است و بین پیغمبر اسلام و خدا نور واسطه است که آن نور قابل رؤیت نیست. پس سخن گو گرچه خدا باشد که نزدیک ترین موجودات به انسان است و یا انسان باشد که بین گوینده و شنونده فاصله است در این فاصله واسطه لازم است.

پس در همین جا که خداوند تبارک و تعالی با پیغمبر خود رابطه برقرار می‌کند و با او حرف می‌زند همین رابطه و حرف هم صنعتی است که بین متکلم و مخاطب پیدا می‌شود. صنایع خدا و صنایع انسان ها بر دو قسم است: صنایع طبیعی، مانند ماشین سازی و قطار سازی و خانه سازی و امثال آن ها صنایع دیگر به معنای سخن و کلام سخنانی که می‌گوییم: صنعت ماست و سخنانی هم که می‌نویسیم صنعت ماست. صنایع چیزی است که به اراده سازنده پیدا می‌شود نه به جلوه سازنده. فلاسفه صنایع طبیعت را جلوه خدا می‌دانند جلوه مانند دریا که به صورت ابر و بخار و باران ظاهر می‌شود. این ابر و باران صنعت دریا نیست بلکه جلوه دریا می‌باشد و یا روشنایی که در عالم به وسیله خورشید و ماه پیدا می‌شود. این روشنایی جلوه خورشید و ماه است نه این که صنعت خورشید و ماه باشد. خورشید و ماه از یک طرف صنعت خدا هستند و از طرف دیگر نور و روشنایی جلوه خورشید و ماه است.

خداوند متعال هم دو نوع آفرینندگی دارد، یکی صنایع طبیعی که این همه انسان و حیوان آفریده و این همه خلائق خلق کرده و صنعت دیگر خدا کلام و بیان است که با پیغمبران در خواب یا بیداری حرف می‌زند و یا کلام و بیان خود را به صورت قرآن در صفحات کتاب و کاغذ ایجاد می‌کند. نه کلمات خدا جلوه ذات خداست و نه هم خلائق خدا جلوه ذات خدا هستند زیرا جلوه و تجلی در جایی پیدا می‌شود که موجود متجلی در آن جا نباشد. خدا در کجا جلوه کند که خودش در آن جا نباشد آیا شما می‌توانید جایی پیدا کنید که خدا در آن جا نیست و در آن جا جلوه کند تا دیده شود.

خداوند همه جا در ظاهر و باطن عالم است. هم خلائق خدا صنعت خدا هستند که گاهی می‌سازد و گاهی نمی‌سازد و هم کلمات خدا صنعت خدا هستند که گاهی می‌گوید و گاهی نمی‌گوید. اگر در جایی خدا به صورت کلام جلوه کند یا به صورت مخلوقی جلوه نماید این جلوه ذات خدا است نه این که مخلوقی از مخلوقات خدا باشد. مثلاً باران و برف جلوه ذات

دریا هستند یعنی دریا خود را به صورت برف و باران به نمایش می گذارد نه این که به اراده خود برف و باران می سازد. لذا برف و باران از جنسیت عین دریا هستند دریا هم آب است برف و باران هم آب است. همچنین خورشید با جلوه خود فضا را روشن می کند نه این که نور و روشنایی را تولید می کند و به فضا می فرستد. اگر خلایق هم جلوه خدا باشند در ذات و جنسیت خود ذات خدا و جنس خدا هستند. رابطه خلایق با خداوند متعال مانند رابطه برف و باران با دریا می باشد که از نظر شکل و قیافه با هم فرق دارند ولیکن در جنسیت ذاتی و آبی یک حقیقت هستند. چه طور کسی می تواند بگوید: خلایق جلوه ذات خالق هستند با این که اگر جلوه خدا باشند در وجود خودشان خاصیت خدایی دارند. خود به خود عالم هستند خود به خود قادرند.

خدا یک حقیقتی است غیر از خلایق و با خلایق خود تباین ذاتی دارد. نه خلایق در جنسیت خود مانند خالقند و نه هم خالق در جنسیت ذاتی خود مانند مخلوقند / دو جنس متباین و متخالف می باشند. بین این دو جنس خالق و مخلوق آثار مبادله می شود. یکی از جمله آثار که بین خالق و مخلوق مبادله می شود کلام و بیان است .

خداوند آن چنان که خلایق را می سازد و گاهی نمی سازد، سخن هم می گوید و گاهی نمی گوید. پس در جایی اگر جلوه ذاتی خدا لازم باشد در همین جاست که خدا با پیغمبر خود تماس می گیرد و با او حرف می زند. این جا که حرف زدن خدا موجی است بر قلب و پیغمبر وارد می شود فشاری که به وسیله موج ایجاد می کند با ذات خودش ایجاد کند. اگر این فشار به وسیله ذات خدا بر قلب پیغمبر وارد شود و پیغمبر درک کند که خدا با او حرف زده می توانیم کلام خدا را در این جا جلوه خدا بدانیم که با ذات خود فشاری به صورت کلام در قلب پیغمبر ایجاد نموده لازم اش این است که کلام در این جا جلوه خدا باشد ولیکن اگر با اراده خود تکانی یا موجی به صورت کلام ایجاد نموده و آن موج بر قلب پیغمبر وارد شده و پیغمبر کلام خدا را شنیده کلام در این جا صنعت خداوند است که با اراده خود موجی به صورت کلام ایجاد کرد. و آن موج را بر قلب پیغمبر اکرم وارد نمود. پس در این جا برای ایجاد کلام سه اصل لازم است یکی گوینده که خداوند متعال است کلام ایجاد نموده و به طرف پیغمبر فرستاده است اصل دوم شنونده که پیغمبر خدا می باشد، آن کلام را از خدا دریافت می کند و می داند که خدا سخن گفته و اصل سوم واسطه ای که کلام را از خدا بگیرد و به قلب پیغمبر نازل کند و آن اصل گاهی هواست که موج کلام خدا بر هوا عارض می شود مانند جایی که با موسی سخن می گوید که دیگران هم اگر آن جا باشند می شنوند و گاهی موج کلام بر نوری عارض می شود که از یک طرف به خدا مربوط است و از طرف

دیگر با قلب پیغمبر ارتباط پیدا می‌کند. نظر به این که امواج نوری بسیار لطیف و بی سر و صدا می‌باشد دیگران نمی‌توانند کلام خدا را درک کنند، فقط قلب پیغمبر آن موج را احساس کند و می‌داند که خدا چه فرموده است.

در این جا خداوند کیفیت نزول قرآن را این طور ذکر می‌کند می‌فرماید: و نزلناه علی قلبک یعنی ما قرآن را بر قلب تو وارد کردیم با این که قرآن کلام است و کلام سر و صدایی است که در فضا و در هوا پیدا می‌شود ولیکن در این جا سول خدا آن قدر اتصال وجودی با خدای خود دارد که لازم نیست بین پیغمبر و خدا هوا واسطه باشد بلکه نوری واسطه است و نور هم با تکان خود سر و صدا ایجاد نمی‌کند که دیگران بشنوند و در این جا لازم است بدانیم پیغمبران و ائمه از نظر روانی با دیگران فرق دارند. پیشرفتگی آن‌ها مربوط به رشد روانی آنها می‌باشد که همه جا رابطه مستقیم با خدا دارند و خدا هم با آن‌ها رابطه مستقیم دارد ولیکن دیگران که در شأن و مقام آن‌ها نیستند از نظر روانی با خدا فاصله دارند و نه برای خدا ممکن است کلام و بیانی بی سر و صدا به طرف آن‌ها ارسال کند و نه برای آن‌ها ممکن است که بدون سر و صدا کلام خدا را بشنوند.

لذا ائمه اطهار به همان علم و دانشی مجهزند که خدا مجهز است و آن چنان با خدا رابطه دارند که ذره‌ای به میزان یک میلیاردیم میلی متر هم با خدا فاصله ندارند. مجهز به علم و قدرت خدا می‌باشند. جملات دعای ندبه که می‌گوییم: یابن یس یابن طور یابن العادیات یا به آن‌ها می‌گوییم: قرآن ناطق، از این جهت است که خداوند از آن‌ها یک قرآن مجسم ساخته یعنی آن‌ها در ذات خود علم قرآنند کلمات قرآنند. قرآن ناطقند. آن‌ها برای بیان قرآن و بیان علم قرآن احتیاجی به این قرآن خطی و چاپی ندارند زیرا این قرآن در قلب آن‌ها و ذات

آن‌ها متمرکز شده است.

با این حساب تمامی آثار وجودی خدا خواه مانند خلائق باشد یا مانند کلمات و عباراتی که با پیغمبران سخن می‌گوید، همه این‌ها صنعت خداوند متعال است که با اراده خودش در صفحه عالم موجوداتی را خلق می‌کند یا در ارتباط با پیغمبران، سخن و کلامی ایجاد می‌کند و با آن سخن و کلام یا با خلائقی که خلق نموده علم و قدرت خودش را به نمایش می‌گذارد. لازم است بدانیم که همه جا معرفت به خدا و یا به اشیا و اشخاص مقدم است بر رؤیت خدا و یا رؤیت اشیا و اشخاص. رؤیت، معرفت به وجود نمی‌آورد ولیکن آثار علم و قدرت معرفت به وجود می‌آورد. اگر انسان بعد از تولد بلافاصله خدا را ببیند از کجا می‌داند که این خداست و خدا خیلی قدرت و عظمت دارد. دیدن خدا در حالی که انسان معرفت به

خدا ندارد مانند دیدن موجودات دیگر است. لذا خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام آثار علم و قدرت خود را بر نشان دادن خود مقدم داشته اند. چه قدر زیاد ائمه قبلی را دیدند، در حضور آن ها نشستند و لیکن معرفت به آن ها نداشتند بلکه موجبات اذیت و آزار آن ها را فراهم می کردند ولیکن شیعیان ائمه در دوران غیبت و مخصوصاً شیعیان آخرالزمان هرگز امام را ندیده اند و نمی بینند ولیکن معرفت به او دارند و هرگز کسی را شریک آن ها قرار نمی دهند و آن ها را مانند پیشوایانی که دیده اند یا می بینند نمی دانند. امتیازاتی که برای چهارده معصوم قائل هستند برای دیگران گرچه شاگرد آن ها باشند برای آن ها قائل نیستند.

با این که خداوند می دانست در آینده چه قدر زیاد علماء و دانشمندان در خط امر به معروف و نهی از منکر قیام می کنند و تا اندازه ای هم تحول و تکامل در جامعه ایجاد می کنند ولیکن کاری که به وسیله امام ها قابل اجرا و قابل ظهور است به وسیله علماء و دانشمندان قابل اجرا نیست. پیغمبر اکرم که کاملاً عارف و کامل به وضعیت خودش و ائمه اطهار می باشد از دو یادگار خود که کتاب و عترت باشد تعبیر به ثقلین می کند می فرماید: انی تارک فیکم الثقلین

کتاب الله و عترتی. یعنی من دو یادگار در میان شما باقی می گذارم که هر یک از این دو یادگار از نظر عظمت و وزنه ای که دارند برابر جن و انس هستند یعنی تمام افراد بشر را از ابتدا ظهور در این عالم تا انتهای کمال که در مکتب خدا فارغ التحصیل می شوند. این جمعیت کثیر به نام جن و انس در دنیا و آخرت برابری با یکی از این دو یادگار من ندارند. وزنه جن و انس به وزنه هر یک از امام ها و یا قرآن نمی رسد. پس آن ها هستند که کاملاً می توانند حکم خدا و حکمت خدا و دین خدا و عدالت او را در جهان بشریت به نمایش بگذارند و انسان ها را در مسیر تعلیم و تربیت و فیض رسانی به انتهای کمال برسانند. پس آنها گرچه در ظاهر مانند سایر افراد بشر هستند ولی در باطن مطهر و مظهر علم خدا و قدرت خدا می باشند.

آن چنان پیشرفته هستند که خداوند علم آن ها را برابر علم خود و قدرت آن ها را برابر قدرت خود و رضا و غضب آن ها را برابر رضایت و غضب خود می داند. امام صادق فرمودند: ان الله فوض الینا الامر. یعنی خداوند امر دین خود را و تربیت خود را به ما واگذار نموده است. ما هستیم که با علم و دانش خود بهشتی ها را به زندگی بهشتی می رسانیم و دشمنان خود را در جهنم رها می کنیم. در تفسیر این دو آیه در آخر سوره غاشیه که خداوند می فرماید: ان الینا ایابهم و ان علینا حسابهم. یعنی برگشت تمامی افراد بشر در آخر کار به

طرف می‌باشد و حساب تمامی افراد بشر هم با ما خواهد بود و در زیارت جامعه هم این جملات را می‌خوانیم که می‌گوییم: الینا ایابکم علینا حسابکم. ظاهر آیه این است که آخرین مرجع انسان‌ها در قیامت خداوند متعال است و حساب مرد هم با خداوند متعال است ولیکن امام صادق (ع) می‌فرماید: حساب مردم با ما و برگشت آن‌ها هم به سوی ما آل محمد (ص) است. هر جا در قرآن کلمه ای با ضمیر متکلم مع الغیر استعمال می‌شود مانند ضربنا، قتلنا، نصرنا، انزلنا، آن مرجع ضمیر ائمه اطهارند.

خداوند آن جایی که فقط خود را معرفی می‌کند خود را با ضمیر متکلم وحده ذکر می‌کند مثلاً در شب بعثت حضرت موسی به او می‌گوید: انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوه بذکری. همه جا در این آیه فقط خود را به رویت و الوهیت تعریف می‌کند ولی جای دیگر می‌فرماید: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی فقط ما هستیم که قرآن را نازل کردیم ما هستیم که آن را در طول تاریخ حفظ می‌کنیم.

آن جا می‌گوید: من خدایم و این جا می‌گوید: ما قرآن را نازل کردیم و حفظ می‌کنیم با ضمیر متکلم مع الغیر سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که در حفظ قرآن و نزول قرآن کسانی هستند که با خدا همکاری دارند.

و آن ائمه اطهار هستند که با خداوند متعال خالصانه و مخلصانه همکاری می‌کنند و دین خدا را رواج می‌دهند لذا دین کامل خدا به وسیله این انسان‌های کامل در اختیار مردم قرار گرفته، در دوره زندگی دنیا آن را تبلیغ می‌کنند و تعلیم می‌دهند و در زندگی آخرت تمامی آیات قرآن و قوانین الهی را اجرا می‌کنند و مردم را به زندگی بهشتی خود می‌رسانند. پس این جملات در دعای ندبه که می‌گویند: ای امام زمان تو پسر یس و طه و سوره‌های دیگر هستی یعنی قرآن گویای خدا شما ائمه اطهار هستید و در زبان ائمه مشهور است که امام‌ها قرآن ناطق‌اند و این قرآن معروف قرآن صامت.

در انتهای این قسمت که ائمه اطهار السلام را به عنوان قرآن ناطق و سوره‌های مجسم قرآن معرفی می‌کند چند کلمه هم در اطراف معراج حضرت رسول اکرم بیان می‌کند می‌فرماید: جمله: یابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی:

ای پسر آن آقایی که به خدا نزدیک و نزدیک تر شد و آن چنان اتصال علمی و فکری و ایمانی پیدا کرد که مانند دلوی شد در اختیار خداوند تبارک و تعالی تا آن چنان که دلوراز از چاه بیرون می‌کشند و با آب حیات خود وارد فضای باز می‌شود خداوند متعال هم این پیغمبر بزرگوار را از چاه طبیعت و عالم خلقت بالا کشید و بالا برد و آن چنان که صد در صد در اختیار خداوند متعال قرار گرفت و به ذات وجود خود نزدیک شد، به خدای برتر و بالاتر.

لازم است قدری درباره معراج و سیر معراجی حضرت رسول اکرم بحث کنیم تا حقیقت معراج که یکی از عجایب حوادث تاریخ نبوت است آشنا شویم. خداوند در دو سوره از سوره‌های قرآن داستان معراج حضرت رسول را تعریف می‌کند. یکی آیه: سبحان الذی اسرى... در سوره اسری که به مناسبت سیر معراجی پیغمبر اکرم به سوره اسری نام گذاری شده است. می‌فرماید: منزه است خدایی که بنده خود را از این شب تاریک ظلمانی سیر داد و او را در برابر خدای خود به پا داشت خداوند متعال شنوا و دانست و دیگر سوره والنجم است در آن جا خداوند سیر معراجی حضرت رسول (ص) را تعریف می‌کند و حرکت او را تا سدره المنتهی گزارش می‌دهد می‌فرماید: ثم رآه اخری عند سدره المنتهی اذ یغشی السدره ما یغشی... یعنی زمانی که خداوند در مرتبه دوم او را ترقی داد و بالا برد تا او را به سدره المنتهی مربوط ساخت. شما نمی‌دانید سدره المنتهی چیست و چه کسی می‌باشد و چگونه آن سدره المنتهی در سایه ذات مقدس خداوند متعال قرار گرفته و نور علم خدا در وجود او تجلی نمود او را مجهز به جلال و عظمت خود نموده است. یکی از دلایلی که صد در صد ثابت می‌کند قرآن کتاب خداست و اصول و فروع آن را خدا گفته و نوشته است همین داستان سیر معراجی پیغمبر اکرم و مقام و موقعیت ائمه اطهار علیهم السلام و مخصوصاً مقام و موقعیت حضرت زهرا (س) می‌باشد. شما عالم خلقت را از نظر ساخت و ساز در نظر بگیرید و بعد ابتدا و انتهای عالم خلقت را به نظر بیاورید که وضعیت فکری و روحی انسان در ابتدای عالم خلقت چگونه و چه طور است و این وضعیت روحی و علمی در انتهای عالم خلقت چگونه و چه طور می‌شود.

اگر بتوانید وضعیت وجودی و فکری و علمی و هنری و مقامی انسان را در ابتدا عالم خلقت که

بعد از تولد وارد مکتب ولایت خدا می‌شود و هستی انسان را در انتهای عالم خلقت که چگونه و چه طور شده است. خواهید شناخت که انسان در ابتدای ورود به مکتب ولایت مانند بذری است که در دل خاک دفن می‌شود و جز خدا کسی و چیزی را نمی‌شناسد که این بذر کوچک را از دل خاک بیرون آورد و به فضای آسمان بالا ببرد.

در ابتدا خلقت بین انسان و خدای عالم سه جهان نامتناهی خلق شده که این سه عالم نامتناهی با یکدیگر تباین وجودی دارند و شبیه یکدیگر نیستند. انسانی که سیر معراجی خود را به انتها می‌رساند از این سه عالم نامتناهی بایستی بگذرد و خود را در انتهای عالم که ذات مقدس خداوند است قرار دهد. یعنی تمامی موجودات و مخلوقات را ستاره‌ها و خورشیدها و ماه‌ها را و صحراها و دریاها را و نور و ظلمت و فرشته‌ها را همه این‌ها را که از

نظر پهنه وجود نامتناهی هستند پشت سر خود قرار دهد و با خدای عالم ملاقات نماید. چنان وضعیتی پیدا کند که ببیند و احساس نماید که در حضور خدا حاضر شده خدا را می بیند و با او حرف می زند و خدا با او سخن می گوید و اسرار علم خود را و کلید خزائن رحمت خود را در اختیار او قرار می دهد خودش بین خدا و همه خلائق واسطه می شود و بدون واسطه به خداوند تبارک و تعالی مربوط می گردد.

این سه عالم نامتناهی از نظر شکل و قیافه و هندسه و قانون درهم ادغامند و هر سه همه جا هستند. جایی را پیدا نمی کنید که عالم طبیعت نباشد. ماده و خصایص ماده و کمیتها و کیفیتها نباشد بلکه همه جا هست و خلاء از وجود این کمیتها و کیفیتها که به عالم شکل داده است محال است.

هرجا طبیعت هست روح و روحانیت هم وجود دارد. خلاء از روح و روحانیت در عالم طبیعت محال است و در عین حال وسعت عالم روح در برابر وسعت عالم طبیعت مانند بی نهایت در مقابل صفر مطلق است. شما وسعت نور چراغی که روشن کرده اید در نظر بگیرید. یک چراغ برق صد ولتی یا هزار ولتی روشن می شود حجم چراغ برق خود را در برابر حجم روشنایی چراغ قرار دهید ببینید روشنایی چراغ از کجا تا کجا گسترش دارد و هیکل چراغ از کجا تا کجا. درست مقایسه حجم لامپ برق و با حجم نور و روشنایی آن مانند مقابله صفر با بی نهایت است. این وسعت را از همین رادیوها و تلفن ها می توانید کشف کنید که شما گوشی تلفن را بر می دارید با هزارها یا میلیون کیلومتر آن طرف عالم حرف می زنید. همین شعاع نور و نیروی تلفن مرکب کلام شما و بیان شما می شود که کلام شما را به آن سر عالم می رساند یا واضح تر بگوییم شما جرم خورشید را در برابر نور خورشید قرار دهید وسعت جرم خورشید به نظر شما از کجا تا کجا هست که به صورت یک دایره کوچک در برابر شما نمایش دارد ولیکن وسعت نور خورشید را در نظر بگیرید و ببینید از جرم خورشید تا کجا وسعت دارد و آن چنان که فضا شناسها گفته اند: خورشید با نور خود فضایی برابر ده سال نوری را پر می کند و اما جرم خورشید فضایی را در برابر چهار ثانیه با پنج ثانیه نوری فرا می گیرد. نور در ثانیه ۳۰۰ هزار کیلومتر فضای خود را پر می کند و گفته اند: جرم خورشید یک میلیون برابر جرم کره زمین است.

محیط کره زمین را چهل هزار کیلومتر حساب کرده اند که محیط جرم خورشید چهل میلیون برابر نظر کره زمین است در این جا می توانید وسعت نور خورشید را با وسعت عالم طبیعت در اختیار را قرار می گیرد. این کتاب دوم عالم خلقت است و اما کتاب سوم ذات مقدس خداوند متعال است که به هیچ وجه قابل مقایسه با عالم نور و روح و یا عالم طبیعت

نیت. خداوند به ذات مقدس خود به ظاهر و باطن عالم احاطه وجودی دارد و همان کیفیتی که نور خورشید بر جرم خورشید محیط و مسلط است.

خداوند متعال هم به احاطه وجودی خود بر نور عالم یا روح عالم و جرم عالم احاطه وجودی دارد. پیغمبر اکرم این دو عالم نامتناهی را پشت سر گذاشته خود را به ملاقات خدا رسانیده است. پس می توانیم وسعت فکری خودمان را با وسعت روحی و فکری پیغمبر اکرم یا ائمه اطهار مقایسه کنیم تا معلوم شود ما در کجای راه تکامل هستیم و آن ها در کجای این راهند. آن ها در انتهای این راه تکامل و ما در ابتدای آن هستیم. به قول شاعر می گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

شعرش بسیار مبین حقیقت است اگر خودش چنان که گفته است بداند و بشناسد این هفت شهر عشق هفت آسمان و زمین است که شکل عالم را تشکیل می دهد. این بود مختصری در تعریف معراج حضرت رسول (ص) که تا مانند او نرویم و نبینیم آگاهی و آشنایی به حقیقت معراج او پیدا نمی کنیم.

در این جا لازم است بدانیم حضرت رسول اکرم (ص) و هر انسانی که در خط او حرکت می کند و می خواهد خود را به جایی برساند که آن حضرت رسیده است، لازم است در طول و عرض عالم مسیر خود را به انتها برساند. سیر طولی و سیر عرض و عمقی.

همان طور که هر جسمی در ذات خود در محاصره سه خط به نام طول و عرض و عمق است سیر تکاملی هم در طول و عرض و عمق، عالم مجهز به همین سه خط است. کل عالم خلقت را به صورت کره نامتناهی فرض کنید که ما انسان ها در مرکز این کره بزرگ هستیم و ذات مقدس خدا در انتها و انسان های کامل در محیط مسلط بر داخل و خارج این کره قرار گرفته است. شما آن سه خط طول و عرض و عمق را که از خصایص اجسام و از خصایص عالم طبیعت است این سه خط را در عالم روح و روحانیت و علم و حکمت جستجو کنید زیرا آن چه در ظاهر عالم نمود و نمایش دارد در باطن عالم یک صورت محدود در برابر یک حقیقت نامحدود است و این را هم می دانیم که شیئی محدود گرچه بسیار بزرگ برابر هفت آسمان و زمین باشد باز هم برابر شیئی نامحدود مانند صفر در برابر بی نهایت است. آن سه عالم یا سه کتابی که در ابتدای بحث یاد آوری شد یکی کتاب ماده و طبیعت یعنی کتابی که از طریق حواس پنج گانه قابل کشف است.

این کتاب ماده و طبیعت در برابر کتاب روح و روحانیت و فرشته ها و عالم ملکوت مانند صفر در برابر بی نهایت است. باز این دو کتاب در برابر عظمت خدا مانند صفر در برابر بی نهایت است. اما چه طور این مسئله را قبول کنیم که یک بی نهایت در برابر بی نهایت دیگر صفر

باشد زیرا وضعیت صفری گرچه قابل تطبیق بر بی نهایت دیگر نیست چه طور این قضاوت قابل قبول است که یکی از این دو بی نهایت در برابر بی نهایت دیگر صفر باشد. زیرا صفر در برابر بالاتر از خود که عدد باشد خواهی خواهی محدود است، ابتدا و انتها دارد و این ابتدا و انتها متباین با یک حقیقت نامتناهی می باشد. از یک طرف این عالم را در برابر بالاتر از خود محدود می دانیم و از طرف دیگر این عالم روح و روحانیت را در برابر عالم نازل تر از خود که عالم طبیعت است بی نهایت می شناسیم.

یعنی فضایی را در برابر بالاتر از خود محدود می دانیم و در برابر پایین تر از خود نامحدود و این دو کلمه (محدود و نامحدود) نقیض یکدیگرند قابل انطباق بر یک حقیقت نمی باشند. یک حقیقت اگر محدود است نامحدود نیست و اگر نامحدود است، محدود نیست. شما عالم روح و روحانیت و فرشتگان و ملکوت و اتصال آن را در برابر بالاتر از خود که ذات مقدس خداوند است محدود می دانید و در برابر عالم طبیعت که نازل تر از روح و روحانیت است نامحدود می شناسید. مانند این است که اگر یک انسانی را چنین تعریف کنید از یک طرف بگویید قدش تا بی نهایت بلند است و باز جای دیگر بگویید: قدش از هزار متر و صد هزار متر بلندتر است یک انسان از نظر قد و بالا را در دو عبارت تعریف کنید. بگویید: بی نهایت قد و بالا یا صد هزار متر قد و بالا، هم بی نهایت هم محدود. این تعریفات را متناقضین می نامند یا نقیض یکدیگر می دانند. دو نقیض با همدیگر قابل قبول نیست مثل این است که بگویی خدا هست و خدا نیست.

من هستم و من نیستم. حتما یکی از این دو تعریف خلاف حقیقت است. اگر هستی شما درست است که هستید، نیستی شما غلط است و اگر نیستی شما درست است، هستی شما غلط است. به زبان فلسفه می گویند: النقیضیان ولا یجتمعان. یعنی دو کلمه ضد و نقیض قابل اجتماع با یکدیگر نیستند. یک حقیقت یا هست یا نیست. اگر نیستی درست است هستی غلط است و اگر هستی درست است نیستی غلط است. پس شما عالم دوم را که عالم روح و روحانیت است در برابر بالاتر از خود که ذات مقدس خداوند متعال است نامحدود می شناسید و خدا را بر آن محیط می دانید و در برابر عالم نازل تر که عالم طبیعت است نامحدود می شناسید. این محدود و نامحدود دو نقیض است. یک قضاوت درست است، محدود یا نامحدود. نمی شود که هر دو درست باشد.

اگر محدود است در یک جایی تمام می شود و به آخر می رسد و اگر نامحدود است هیچ جا به آخر نمی رسد که آخر ندارد و تمام نمی شود. توضیح محدود و نامحدود شاید در مباحث

گذشته روشن شد که متناهی و نامتناهی در ارتباط با یکدیگر دو حالت پیدا می‌کنند: متناهی به حدود و متناهی به وجود. متناهی به حدود مانند دو جسم در برابر یکدیگر دو عالم و دو کره زمین و دو خورشید و دو ستاره و امثال این‌ها که متناهی به حدودند. هر کدام حد معینی به نام‌های طول و عرض و عمق دارند و در خارج حد وجودی خود نمی‌توانند تصرفاتی داشته باشند.

در برابر متناهیات به حدود متناهیات به وجود قرار می‌گیرد. متناهی به وجود و نامتناهی به حدود. مجردات عالم مانند انوار و ارواح و فرشتگان همه این‌ها از نظر حدود نامتناهی هستند به انتها نمی‌رسند ولیکن هر یک از این‌ها در برابر وجود خداوند تبارک و تعالی متوقف می‌شوند و نمی‌توانند بر آن وجود عظیم فرصت پیدا کنند. متناهی به وجود و مناسبت این که متناهی و نامتناهی غیر از وجود خداوند تبارک و تعالی شیئی هستند، فاقد علم و شعور و قدرت می‌باشند. اشیاء گرچه در ذات خود نامتناهی هستند ولیکن از نظر این که شیئی اند فاقد علم و شعور و حکمت و قدرت هستند. در برابر نامتناهی دیگر که ذاتش علم و قدرت و حکمت است محدودیت وجودی پیدا می‌کنند.

گرچه محدودیت حدودی ندارد و همه جا هستند ولیکن محدود است وجودی دارند مانند محدودیت حیوان در برابر انسان و یا محدودیت جاهل در برابر عالم. محدودیت ضعیف در برابر قوی. دو نفر انسان ضعیف و قوی را با یکدیگر مقایسه کنند هر دو در ذات و خلقت خود از نظر روح و روحانیت نامتناهی هستند و هر کدام مالک عالم خلقت می‌باشند ولیکن یکی از آنها بر دیگری تفوق و برتری دارد. قوی بر ضعیف مسلط است و عالم بر جاهل مسلط هست. انوار و ارواح گرچه در خلقت خود و ذات خود نامتناهی هستند ولیکن شیئی فاقد شعور عقل و ادراک می‌باشند. در برابر نامتناهی دیگر که ذات مقدس خداوند متعال است مغلوب و محکوم هستند و خدا که شخص است عالم و قادر و توانا بر غیر خود که اشیاء هستند جاهل و ضعیف و ناتوان می‌باشند، بر آن‌ها مسلط است. پس گرچه عالم ارواح در موجودیت خود نامتناهی هستند خداوند متعال هم در موجودیت خود نامتناهی می‌باشد. ولیکن این نامتناهی که بی‌نهایت علم و قدرت است بر نامتناهی دیگر که فاقد علم و قدرت است احاطه وجودی دارد و یک چنین تناهی را تناهی به وجود می‌نامیم. گرچه اجسام عالم در برابر یکدیگر و یا در برابر ارواح و انوار متناهی به حدود هستند به جایی می‌رسند که دیگر نیستند. ولیکن انوار و ارواح که نامتناهی هستند و فاقد علم و قدرت می‌باشند بر نامتناهی دیگر که ذات مقدس خداوند متعال است در حد صفرند. خدای عالم و قادر بر همه آن‌ها مسلط است و هر جور که بخواهد در آن‌ها تصرف می‌کند و آن‌ها را زیر

و رو می‌کند. همه جا اشخاصی بر اشیاء محیط و مسلطند. مانند ما انسان‌ها نظر به این که دانا و توانا هستیم بر غیر خود از موجودات عالم طبیعت که نادان و ناتوان می‌باشند مسلط هستیم. آیا انسان بر کوه‌ها مسلط است یا کوه‌ها بر انسان. انسان بر دریاها مسلط است یا دریاها بر انسان. به همین کیفیت عالم در برابر عالم. عالم بر عالم محیط و مسلط است. به همین دلیل خداوند تبارک و تعالی عالم را صاحب عالم شناخته اگر عالم نبود عالم را خلق نمی‌کرد.

نبأ عظیم، انسان عظیم است که قیامت را بر پا می‌کند:

در این جا مسئله ای است که انسان‌ها در شناخت حقیقت آن عاجز مانده اند و به عقیده خود عالم را کوچک تر از عالم شناخته اند و آن مساله قیامت است در برابر انسان‌ها عالم و دانشمندی مانند ائمه اطهار علیهم السلام. زمانی که سوره نباء نازل شد که خداوند قیامت را یک عالم نامتناهی از نظر کمیت و کیفیت دانست، تمامی انسان‌هایی که این سوره و آیه را خواندند گفتند: این نبأ عظیم قیامت است که از نظر زمان و مکان انتها ندارد. چیزی را که انتها ندارد با کلمه عظیم وصف می‌شود. خداوند عرش سلطنتی خود را با این کلمه تعریف می‌کند و همچنین علم قرآن را که نامتناهی است با کلمه عظیم معرفی می‌کند. مردم که نبأ عظیم را شنیدند که خدا فرمود: علم یتسائلون عن النباء العظیم. گفتند: این نبأ عظیم که یک حقیقت نامتناهی است قیامت است.

پیغمبر اکرم فرمودند: نبأ عظیم علی بن ابی طالب است زیرا علی علیه السلام صاحب قیامت است. قیامت به منزله خانه است و صاحب قیامت به منزله صاحب خانه آیا خانه بر صاحب خودش احاطه دارد و یا صاحب خانه بر خانه احاطه دارد گرچه از نظر روح و فکر و دانایی و توانایی صاحب خانه بر خانه مسلط است. به همین کیفیت قیامت گرچه از نظر زمان و مکان و کیفیت و کمیت نامتناهی است ولیکن به منزله خانه است و خانه بدون صاحب قابل ظهور نیست. علی علیه السلام صاحب قیامت است. علی نبأ عظیم است، علی سلطان دنیا و آخرت است و هر سلطانی بر مملکت خود از نظر زمان و مکان احاطه وجودی دارد. پس کسانی که قیامت را از امام بالاتر دانسته اند تا جایی که به گفته امام‌ها در قیامت لازم است خود را برای حساب و کتاب آماده کنند. در برابر اعمال و افکاری که داشته اند و در برابر اعمالی که کامل بوده یا ناقص. جواب خدا را بایستی بدهند. پیغمبر فرمود: علی صاحب و قاضی قیامت است خودش مسئولیت ندارد و دیگران در برابر او مسئولیت دارند. کسی حق ندارد یا یک چنین ارزشی ندارد که به حساب امام یا به حساب علی بن ابی طالب برسد بلکه امام‌ها کسانی هستند که به حساب مردم می‌رسند پس امام‌ها نبأ عظیم هستند.

امام‌ها صاحب قیامتند، دنیا و آخرت را اداره می‌کنند. امام‌ها هستند که به حساب مردم می‌رسند و بر محکومیت یا حاکمیت آن‌ها احاطه وجودی دارند. در تفسیر دو آیه شریفه در قرآن در سوره غاشیه که خداوند می‌فرماید: ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم سئوال شده است که ملجا قیامت که یک نفر بیشتر نیست و آن خداوند متعال است چرا خدا یکی است و احد است شریک نظیر ندارد. در این جا با کلمه جمع خودش را مطرح نموده است فرموده: الینا ایاب الناس و علینا حساب الناس. لازم بود بفرماید: الی ایاب الناس و علیّ حساب الناس، چرا "علینا" فرموده و با ضمیر جمع حساب و کتاب مردم را مطرح نموده است.

امام صادق علیه السلام در تفسیر این دو آیه شریفه که در زیارت جامعه کبیره هم نظیر و نمونه دارد به خودش اشاره می‌کند می‌فرماید: الینا ایاب الناس ثم ان علینا حساب الناس. یعنی تمامی انسان‌ها از ابتدای تاریخ تا انتها اجبار پیدا می‌کنند به سوی آل محمد (ع) رجوع کنند و ما آل محمد (ع) بر حساب‌های آن‌ها رسیدگی کنیم.

ما در قیامت مرجع حساب و ایاب مردم هستیم. در زیارت جامعه کبیره هم می‌خوانیم، ایاب الناس الیکم و حسابهم علیکم. و امثال این کلمات و یا گفته اند: یکی از القاب علی علیه السلام قسیم الجنه و النار است و این کلمه در تعریف آن حضرت میان همه مسلمان‌ها مشهور است تا جایی که یک نفر از امام سئوال می‌کند که چرا رسول خدا با کنیه ابوالقاسم معرفی شده است، امام چنین جواب می‌دهد می‌فرماید: برای این که مقام او در ارتباط با علی بن ابی طالب مانند مقام پدر در برابر فرزند است و علی علیه السلام که قسیم الجنه و النار است پیغمبر را به مناسبت ارتباط او با قسیم الجنه و النار، ابوالقاسم خوانده اند. قسیم الجنه و النار از القاب مشهور و معروف علی بن ابی طالب علیه السلام است که اختیار بهشت و جهنم بر عهده آن حضرت است. هر که را بخواهد محکوم به جهنم می‌کند و هر که را بخواهد مستحق بهشت می‌داند. به همین مناسبت با این که آیات و روایات روشن است که امام زمان صاحب قیامت و فاتح زندگی آخرت است باز هم مسلمان‌ها شیعی یا غیر شیعی آن حضرت را کوچک تر از قیامت دانسته اند و خیال می‌کنند که قیامت بایستی به وسیله شخص خداوند متعال امام شود و فقط خداست که قیامت را بر پا می‌کند و به حساب مردم می‌رسد، امام یا پیغمبر یا دیگران بایستی حساب پس بدهند و خدا به حساب آن‌ها رسیدگی می‌کند. امام‌ها را کوچک تر از این دانسته اند که صاحب قیامت باشند و آن‌ها بر حساب‌ها رسیدگی کنند مانند عرب‌ها که علی را کوچک تر دانسته اند که نباء عظیم باشد و گفته اند: نباء عظیم قیامت است. پیغمبر اکرم که به عظمت علی

علیه السلام آگاهی داشتند فرمودند: نباء عظیم علی بن ابی طالب است که این همه مردم در حقانیت او و عظمت او اختلاف دارند و این کلمه نباء عظیم یکی از القاب مشهور آن حضرت شناخته شد تا جایی که عمروعاص دشمن درجه یک آن بزرگوار در اشعاری علی علیه السلام را تعریف می کند ابتدا می گوید.

بآل محمد (ع) عرف الصواب و فی ابیاتهم نزل الكتاب هُم حجج الاله علی الرايا بهم و بجدهم لا يضطرب... تا این که در اشعار خودش علی علیه السلام را تعریف می کند و می گوید: و لا سیما ابوالحسن علی و له فی الحرب مرتبة تهابوا... و می گوید: هو النبا العظیم و فلک نوح و باب الله و الفصل الخطاب... کلمه نباء عظیم که در آن زمانم مشهور بوده از القاب علی بن ابی طالب است اختصاص به قیامت داده اند. ندانسته اند که قیامت مانند دنیا اسم زندگی انسان ها است. زندگی ناقص به نام زندگی دنیا و زندگی کامل به نام زندگی آخرت. همان طور که ائمه صاحب زندگی دنیا هستند و خداوند بشریت را امر به اطاعت آن ها نموده است صاحب زندگی آخرت هم هستند. دنیا و آخرت هر دو به نام آن ها و به دست آن ها و در شعاع نظارت آن ها به وجود آمده. در همین زیارت جامعه می خوانیم: بکم بدالله و بکم یختم. یعنی شما آل محمد (ع) یک چنان موقعیتی دارید که زندگی بشر به نام شما شروع شد.

شما هستید که کلنگ عالم خلقت و زندگی بشریت را به زمین زده اید و این زندگی را افتتاح

نموده اید و شما هستید که زندگی بشریت را به انتها می رسانید و زندگی این انسان ها که برابر استعداد خودشان بهشتی و یا جهنمی هستند به وسیله شما ادامه پیدا می کند. پس انسان کامل از کل عالم بالاتر و بزرگ تر و از دنیا و و آخرت و از تمامی موجودات بالاتر و داناتر است و فقط مادون خدا و مافوق ماسوی الله شناخته نشده اند. خودشان هم در تعریفات خودشان یک چنین جمله ای را در اختیار علم و دانش گذاشته اند. نزلونا عن الربوبیه ثم قولوا فی شأننا ما تربدون. یعنی شما مردم ما آل محمد (ع) را از خدایی پایین بیاورید ما را خدا ندانید. خدا خالق ما و خالق تمامی موجودات است.

خدا مربی ما و مربی تمامی مخلوقات است. ما مجهز به علم و قدرت خدا هستیم ولیکن جنسیت خدایی نداریم. ما شاگرد خدا هستیم و هر شاگردی در مسیر تعلیم و تربیت به مقام علم و دانش استاد خود می رسد و هر استادی علم و دانش خود را به شاگرد خود تعلیم می دهد و مضایقه نمی کند. ما آل محمد (ع) شاگردان فارغ التحصیل مکتب خداوند متعال هستیم.

خداوند مدیریت و اداره عالم و آدم را به ما واگذار نموده. حدیث در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام می‌فرماید: ان الله فوض الینا الامر یعنی خداوند امور عالم و آن را به ما امام‌ها واگذار نموده است. پس به طور کلی او نامتناهی که یکی از آن‌ها شیئی است و دیگری شخص یکی عالم است و دیگری جاهل و یکی از آن‌ها ضعیف است و دیگری قوی. همه جا قوی بر ضعیف احاطه وجودی دارد گرچه ضعف هم نامتناهی باشد. فضای روح و روحانیت و نور و روشنایی در جنسیت ذاتی خود نامتناهی است ولیکن نور علمیت ذاتی ندارد همچنین روح در ذات خود علم و قدرت نیست بلکه خداوند متعال است که به انوار و ارواح خاصیت می‌دهد.

به وسیله انوار و ارواح از مسیر ترکیب با مواد عالم روشنایی و حیات و حرکت به وجود می‌آورد پس انوار که نامتناهی هستند. در برابر ذات مقدس خداوند متعال که بی‌نهایت علم و قدرت است متوقف و متناهی می‌شوند و این تناهی را تناهی به وجود می‌نامیم گرچه از نظر حدود و وسعت نامتناهی هستند ولیکن در برابر قدرت عظیم که ذات مقدس خداوند متعال است محدودیت وجودی پیدا می‌کنند گرچه محدودیت جنسی و ذاتی نداشته باشند. احاطه علمی انسان کامل و قدرت او:

لازم است بدانیم که انسان کامل این هر سه کتاب را که از نظر علمیت و علم و حکمت بی‌نهایت است، آن چنان که بی‌نهایت است شناخته و دانسته اند. طبیعت را چنان می‌شناسند و می‌دانند که گویی خود آن‌ها طبیعت را طراحی نموده و به ثمر رسانیده اند. روح و روحانیت را و خصایص وجودی و ترکیبی آن‌ها را هم آن چنان داشته و شناخته اند که خداوند آن‌ها را مجهز به اراده کن‌فیکونی نموده است. معجزات امام‌های معصوم با معجزات پیغمبران گذشته فرق دارد. معجزات پیامبران گذشته دعاء مستجاب آن‌ها است. آن‌ها برای اتمام حجت و برای این که امت آن‌ها و شاگردان آن‌ها نتوانند بر آن‌ها رد و ایرادی داشته باشند. شاگردان آن‌ها خواهش می‌کنند که اگر شما از جانب خداوند مأمور تربیت و دعوت شده اید ببینم می‌توانید این مرده را زنده کنید یا این درخت بی‌ثمر را به ثمر برسانید یا آن چنان که خداوند آب و خاک و هر چه می‌خواهد می‌سازد شما هم می‌توانید بسازید. از پیامبران معجزه می‌خواهند و این معجزات سند حقانیت پیغمبران است و نشان می‌دهد که از جانب خدا هستید، خدا دعای موسی و عیسی و نوح و ابراهیم را مستجاب می‌کند. زمانی که موسی مأموریت پیدا می‌کند به جنگ فرعون برود عرض می‌کند پروردگارا! من با این عصای چوپانی و ضعف و ناتوانی چه طور مردم با ابر قدرت زمان خود بکنم که این همه خدم و حشم و صنایع و تشکیلات در اختیار خود دارد

خداوند به او می فرماید: تو مجهز به دعا مستجاب هستی. من هستم که تو را مأمور کردم و من پشتکار تو را دارم و تو را پیروز می گردانم. موسی از خدا می خواهد که ما ملت ضعیف بنی اسرائیل تحت تعقیب هفت صد هزار قبطی و نیزه و شمشیر قرار گرفته ایم سر راه فرار ما دریای احمر است و پشت سر ما هم فرعون با آن همه تجهیزات چه طور می توانیم در برابر او ایستادگی کنیم خدا می فرماید: عصای تو حلال مشکلات است اشاره به دریا کن راه برای تو باز می کند. با یک اشاره دوازده خیابان دریایی باز می شود و آبها مانند یک دیوار بتونی و سنگی روی یکدیگر قرار می گیرد. کف دریای احمر بلافاصله خشک و محکم می شود دوازده سبط بنی اسرائیل که با یکدیگر ناسازگار هستند از خیابان مخصوص خود عبور می کنید و دریا را پشت سر می گذارند. از آن طرف فرعون که به هفت صد هزار قبطی که آمده اند طلاجات خود را از آن ها بگیرند که با خود برده اند و از طرف دیگر برده های فراری خود را به خانه و زندگی خود برگردانند لذا اکثریت مردان و زنان برای برگرداندن برده های خود به تعقیب آن ها برخاستند و اکنون که کنار دریای احمر می رسند خیابان های باز شده اسفالت شده برای آن ها مهیا است وارد خیابان ها می شوند و به تعقیب خود ادامه می دهند و به محض این که وسط دریاها و یا وسط خیابان ها می رسند فوری دیوارهای آبی خراب می شود و ظرف ربع ساعتی همه آن ها غرق می شوند. این معجزه دعای مستجاب حضرت موسی است که خدا به او قول داده است او را بر فرعون پیروز گردانده ولیکن ائمه اطهار علیه السلام که در مسیر تکامل این هر سه کتاب (کتاب طبیعت و روح و روحانیت و کتاب معارف ربوبیت و الوهیت) را به انتها رسانیده و در این حکمت عظیم فارغ التحصیل شده اند، مجهز به اراده کن فیکونی خداوند متعال هستند. هر چه می خواهند خواستن همان و شدن همان. بدون معطلی آن چه می خواهند می شود. خداوند یک چنین وعده ای به بندگان مؤمن خود می دهد می گوید: ای بنده مؤمن! از من که خدای تو هستم اطاعت کنم تا تو را به علم و اراده خود مجهز کنم.

چنان باشی و چنان شوی که من هستم. شنوایی تو مانند شنوایی من، بینایی تو مانند بینایی من، توانایی تو مانند توانایی من. همان طور که من هرچه می خواهم به محض خواستن چنان می شود که خواستم، تو هم به اراده من مجهز می شود و هر چه می خواهی چنان شود که خواسته ای. پس ائمه در این وضعیت هستند از اسرار خلقت و تربیت با خبرند. کیفیت روح و ماده را می دانند. کیفیت خلقت انسان و جهان را می دانند. طبق آیه ای در سوره کهف می فرماید: ما اشهد تهم خلق السموات و الارض و لا خلق انفسهم و ما کنت متخذ المضلین عضدا. آن ها شاهد خلقت عالم و آدم بوده اند و هستند آن جا که خدا

زمین و آسمان یا اهل زمین و آسمان را ساخته مانند شاگردی که کنار استاد می‌بیند یاد می‌گیرد، آن‌ها هم کیفیت خلقت عالم و آدم را دیده‌اند و یاد گرفته‌اند شاهد خلقت آدم و عالم بوده‌اند.

آن‌ها اگر انسانند ولیکن مجهز به علم و قدرت خدا هستند آن‌چنان می‌شود که خواسته‌اند. خداوند مدیریت عالم و آدم را به آن‌ها واگذار کرده و اداره عالم و آدم را در اختیار آن‌ها قرار داده است. انسان‌ها را می‌پروراند تا به جای خود و مقام خود برسانند. با این حساب این جملات که می‌گوییم: ای پسر نباء عظیم، ای پسر طه و یاسین، ای پسر سوره طور و عادیات و هکذا، ای پسر قرآن معنا پیدا می‌کند. قرآن علم الهی است که اگر در اختیار بشر قرار گرفته همه جا علم و عمل توأم با یکدیگر است. هر علمی نتیجه عملی دارد اگر علمی نتیجه عملی نداشته باشد و یا علم ناقص است یا جهل مطلق علم ماشینی سازی ماشین سازی و علم طب معالجه و علم خانه سازی ایجاد می‌کند و علم عالم سازی همه عالم سازی به وجود می‌آورد و علم آدم سازی آدم سازی ایجاد می‌کند. همه جا علم و عمل توأم با یکدیگر است. لذا ائمه به اراده خود که عین اراده خود و به علم خود که عین اراده و علم خداست عالم و آدم را اداره می‌کند. این عالم خلقت از ابتدای خلقت عالم تا انتها که قیامت به پا می‌شود و انسان‌ها به مقصد واقعی خود می‌رسند به منزله دانشگاهی است که خداوند برای امام‌ها آفریده است. از مسیر توالد و تناسل شاگردان وارد این دانشگاه می‌شوند دوره می‌بینند در دنیا و آخرت تا روزی که به ثمر برسند و چنان شوند که آن‌ها شده‌اند تا مانند آن‌ها به علم و اراده خدا مجهز شوند. پس معنای تکامل اگر تکامل از امور ممتنع و ناشدنی باشد کوچک و بزرگش ممتنع است. اگر تکامل ممتنع است، یک کلاس و دو کلاس هم ممتنع است. مانند حیوانات که تکامل آن‌ها امتناع دارد. آن‌ها هرگز رشد علمی و عملی پیدا نمی‌کنند ولی تکامل برای انسان‌ها ممکن است.

همان‌طور که این زندگی دنیا با صنایع دنیایی را یاد گرفته و این همه صنایع تولید نموده ایم صنایع الهی را هم به این کیفیت یاد بگیریم، چنان می‌شویم که مانند خدای خود می‌دانیم و می‌سازیم و به همین منظور خداوند یک دوره پنجاه هزار ساله برای کل بشر قرار داده و آنها را از دل خاک بیرون می‌آورد و سر کلاس تربیت ائمه اطهار حاضر می‌کند تا بخوانند و بدانند و بتوانند و عاقبت چنان شود که خدای آن‌ها و یا اساتید آن‌ها ائمه اطهار (ع) شده‌اند و این است معنی این جملات که می‌گوییم: تو هستی پسر طه و یس و قرآن کریم و چه قدر در اخبار و احادیث ما را هدایت نموده‌اند که آن‌ها قرآن ناطقند و این کتاب خدا کتاب خداست.

قرآن به تنهایی حقایق خودش را در اختیار قرائت کنندگان قرار نمی دهد. چه قدر زیاد کلمه عرش بر زبان ما جاری شده و عرش را نشناخته ایم که چیست و یا در قرآن می خوانیم: وسع کرسیه السموات و الارض و لایؤده حفظهما... اما نه عرش خدا را دیده و شناخته ایم و نه هم کرسی قدرت خدا را.

عرش و کرسی خداوند متعال:

عرش خداوند متعال هم که نمونه ای در اختیار سلاطین گذاشته شده است تخت سلطنتی اوست که وقتی روی تخت می نشیند فرمانش رسمیت پیدا می کند و مردم بایستی اطاعت کنند. از این جهت که او بالای تخت نشسته عرش شناخته می شود و از این جهت که مردم پای تخت او هستند در شعاع حکومت او انجام وظیفه می کنند کرسی شناخته می شود.

خداوند متعال در طبیعت برای ساخت و ساز عالم و خلقت و مخلوقات دو اصل به نام ماده و نور آفریده و خلایق را از ترتیب این دو اصل با یکدیگر می سازد. بدن ما انسان ها و موجودات دیگر از طریق ماده به اضافه ماده، طبق علم و هندسه ای که خدا می داند ساخته می شود و روح و روحانیت، ما هم از طریق افاضه نور به اضافه و افاضه نور. خداوند هر ماده ای از مواد عالم را ابتدا بر نیروی جاذبه مجهز نموده و این نیروی جاذبه در لسان ائمه به عنوان روح استمساک شناخته شده. تمام مواد عالم و اجسام جهان در عین حال که از نظر مادیت از یکدیگر جدا هستند و فاصله ای بین آن ها حکم فرما است از طریق افاضه نور و نیرو متصل به یکدیگر هستند.

نور و نیرو آن قدر لطیف است که به تنهایی بدون ترکیب با ماده نه قابل رؤیت است نه هم قابل تصرف. خداوند مواد عالم را با نور و نیرو شارژ می کند و بین دو اصل ترکیب ذاتی و ماهوی به وجود می آورد. یعنی نور و نیرو در ذات ماده قرار می گیرد بدون این که بر حجم ماده اضافه شود و به وسیله همین نور و نیرو مواد عالم ارتباط با یکدیگر پیدا می کنند و خلایق به صورتی که برای انسان ها قابل رؤیت است ظاهر می گردد.

خداوند فوقیت وجودی بر نور و نیرو و ماده دارد یعنی بدون این که از نور و نیرو فاصله زمانی و مکانی داشته باشد بر نور و نیرو مسلط است. بخواهد ماده را با نور و نیرو شارژ می کند و با این شارژ در ماده حیات و حرکت پیدا می شود و یا بخواهد بین ماده و نور و نیرویی که در ذات آن قرار گرفته فاصله به وجود می آورد یعنی رابطه نور و نیرو را در ذات مواد عالم از ذات مواد قطع می کند بدون آن که نور و نیرو را از ماده خارج کند و یا در ماده داخل نماید.

ما انسان ها خیال می کنیم زمانی که می میریم یا می خوابیم خداوند روح را از وجود ما خارج نموده و باز در به وجود ما داخل می کند نور و نیرو از مجرداتند و نامتناهی هستند. مانند ماده ورود و خروج ندارند که در مکانی داخل شوند و یا از مکانی خارج گردند که در این صورت محدودیت در ذات آن ها پیدا می شود و محدودیت خلاف نامتناهیات و مجرد مجردات است. خروج روح ما به معنای قطع رابطه است یعنی روح در ذات ما با مجردات ما رابطه دارد با این رابطه ما زنده هستیم و بیداریم و بین ذات ما و روح ما قطع رابطه می شود و با این قطع رابطه می میریم یا می خوابیم. ورود و خروج، صفات مادیات عالم است. پس عرش خدا نوری است که منشأ حیات و حرکت و قدرت و روشنایی در موجودات عالم می شود، خدا فوق این عرش است نه به معنای فوقیت مکانی که جایی برای خدا قابل تصور باشد بلکه فوقیت وجودی یعنی خداوند به وجود و ذات خود نور و نیرو و روح و حیات و حرکت فوقیت دارد و ما انسان ها دون نور و نیرو هستیم. ما به وسیله ماده می توانیم از نور و نیرو استفاده کنیم و لیکن اصل نور و نیرو ذات نور و نیرو در تصرف انسان ها نیست. از این جهت ما دون روح هستیم و خدا فوق روح ما. نه دون بودن ما به معنای مکان بلکه به معنای ضعف ما انسان ها است در این که بتوانیم از مجردات استفاده کنیم و نه هم فوقیت خدا به معنای مکان است که خداوند بالای روح و نور باشد بلکه خدا آن قدر لطیف است که لطافت نور به وسیله انسان ها قابل درک نیست. خودش می داند که چه لطافتی دارد. در این جا ائمه اطهار علیهم السلام در تکامل خود از ماده و عالم ماده بالاتر رفته اند، حامل عرش خدا هستند یعنی روح کلی عالم و نور کلی حیات و حیات در تصرف آن ها قرار گرفته است. لذا آن ها به عنوان حامل عرش خدا شناخته شده اند و این عرش خدا از نوع اجسام نیست که حمل آن سبکی یا سنگینی داشته و همان طور که نور برق در تصرف سیم ها قرار می گیرد و از مسیر سیم ها جریان پیدا می کند و چراغ ها خاموش و روشن می شوند نور عرش الهی هم که مبدأ و مبنای حیات و حرکت در موجودات عالم می باشد به ذات آن ها تعلق گرفته و آن چنان که اراده خدا در مسیر نور و نیرو به کار می افتد و به ماده ای یا جسمی نور و یا نیرو می دهد یا می گیرد ائمه اطهار علیهم السلام هم به همین کیفیت بر نور و نیرو مسلطند. به اراده خود طبق علمی که دارند صلاح و مصلحت می دانند نور و نیرو به جسم ماده افزوده می کنند، موجودی زنده می شوند و یا رابطه نور و نیرو را از هر کسی بخواهند قطع می کنند و آن موجود در وضعیت مرگ و نابودی قرار می گیرد. در زیارت جامعه می خوانیم: فجعلکم الله انوارا بعرضه محققین. یعنی خداوند شما را مجهز به علم خود نموده. نور خدا علم خداوند است و نور عرش را که مبدأ حیات و حرکت در

اجسام عالم است در حدقه چشم شما یا به تعبیر دیگر در حدقه اراده شما قرار داده یعنی شما با اراده خود بر نور و نیرو که منشأ حیات و حرکت موجودات است مسلط هستید. بخواهید افاضه کنید یا بخواهید سلب افاضه کنید. عرش خدا که مبدأ حیات و حرکت در مواد عالم و موجودات جهان است در تصرف انسان کامل قرار می گیرد و این چهارده معصوم مصداق و مظهر روشن انسان کامل هستند. خداوند دنیا را مانند دانشگاهی که برای استاد ساخته می شود برای آن ها ساخته و انسان ها را از طریق توالد و تناسل در زندگی دنیا تحویل آن ها می دهد تا تربیت کنند و آن ها را به ثمر برسانند و برای تکمیل این تربیت در انتها حکومت بر تمامی افراد بشر را به آن ها واگذار می کند و انسان ها دو مرتبه به دایره حکومت آن ها بر می گردند و تربیت می شوند تا روزی که چنان شوند که خدا می خواهد.

خداوند می فرماید: تعرج الملائکه و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه. (معارج، ۴) در روزگاری که دوره آن به پنجاه هزار سال می رسد یعنی همین عالم آخرت و زندگی دوم انسان ها دو مرتبه زنده می شوند، به دایره تربیت و حکومت آن ها بر می گردند و همین طور دوره می بینند و درهای علم و حکمت به روی آن ها باز می شود تا زمانی که مانند فرشتگان که در اطاعت خدایند و کوچک ترین گناهی از آن ها قابل ظهور نیست، انسان ها هم در دایره اطاعت در تربیت خدا قرار می گیرند و هرگز گناهی با اشتباهی از آن ها قابل ظهور نیست. پس به این معنا آن ها قرآن ناطقند. قرآن گرچه در حجم خود کتاب کوچکی است که قابل

تصرف انسان ها می باشد ولیکن در حقیقت علمی خود محیط به همه کائنات است. کسانی که مجهز به نور قرآن می شوند و علم قرآن را چنان که هست می دانند و می شناسند با نور علم قرآن مسلط به همه کائنات می شوند و همه چیز در سیطره قدرت آن ها قرار می گیرد. به این وسیله می گوییم: آن ها قرآن ناطقند یعنی علم خدا که علم قرآن است در وجود آنها متمرکز شده. می خوانند و می دانند و می گویند و به بندگان خدا تعلیم می دهند.

این تعلیمات که به شکل او کلاس به نام دنیا و آخرت درآمده، مربوط به ضعف علمی و فکری انسان هایی است که در این عالم خلق شده اند. به قصور و کوتاهی و جهل خود ائمه اطهار را کنار زده و گرفتار طاغوت های زمان خود شده اند. ولیکن در مسیر تکامل و تربیت از سیر حوادث جنگ ها و انقلاب ها و تجربه ها این صنعت فکری و علمی عاقبت از جامعه بشریت برطرف می شود و دنیا با فکر بهتر و دانایی بیشتر خود برای ظهور امام زمان آماده

می شوند و باز این کلاس تربیت به همان دلیل که برای آن ها خلق شده در همین دعا می خوانیم: بکم بدء الله و بکم یختم. بدو این کلاس دوره زندگی دنیاست که به وسیله آن ها دایر شده و ختم این کلاس هم که دوره آخرت و تکامل است به وسیله آن ها دایر می شود و آن ها هستند که عاقبت با سیاست و تدبیر خود این انسان ها را که به منزله شاگردان و فرزندان آن ها هستند عاقبت به ثمر می رسانند.

پس در این دعا که می گوییم: ای پسر طه و یس، ای پسر طور و عادیات و به طور کلی یعنی ای فرزندان قرآن. به این دلیل است که آن ها حامل علم قرآن هستند و قرآن در وجود آن ها متمرکز شده است. لذا پیدایش زندگی آخرت در شعاع تعلیم و تربیت ائمه علیهم السلام ادامه دارد تا روزی که تمامی علوم قرآن و حقایق آن در وجود زن و مرد عالم خلقت متمرکز شود و هر انسانی از زن و مرد چنان شوند و چنان بدانند و بفهمند که ائمه اطهار (ع) می دانند و می فهمند.

خداوند در سوره معارج که برنامه تکاملی افکار بشر می باشد، می فرماید: در زندگی آخرت تکامل روحی و علمی انسان ها برابر با تکامل فرشتگان می شود. همان طور که فرشتگان که عوامل ساخت و سازندگی طبیعت هستند معصومند و ذره ای در ساخت و ساز خلاق و طبایع اشتباه نمی کنند، انسان ها نیز از نظر تکامل فکری و روحی هماهنگ با فرشتگان می شوند. این تکامل را در آیه دیگری در سوره زمر خداوند متعال تذکر می دهد می فرماید: و اشرفت الارض بنور ربها. یعنی کره زمین به نور خالق زمین نورانی می شود. این نورانیت زمین به نور خدا درخشش اهل عالم به نور علم خداوند متعال است که خداوند در سوره نور خود را به نورانیت تعریف می کند. می فرماید: الله نور السموات و الارض. نور آسمان ها و زمین ها از قبیل نور خورشید و ماه و ستاره ها نیست. این انوار برای روشنایی فضای عالم خلقت به وجود آمده و تاریکی ها را از برابر چشم انسان برطرف می کند و فضای ظلمانی را به نورانیت تبدیل می نماید. همان طور که فضای برابر چشم ما گاهی نورانی و گاهی ظلمانی است اگر ظلمانی باشد پیش پای خود را نمی توانیم ببینیم و گمشده ای را نمی توانیم پیدا کنیم فضای فکر هم اگر ظلمانی باشد حق و باطل نمی شناسیم و از کیفیت عالم و آدم بی خبریم.

نور خدا علم الهی است که وارد افکار بشر می شوند. به همان کیفیت که خداوند می داند و می تواند انسان ها هم که شاگرد مکتب خدا هستند عاقبت به تعالی از علم و دانش می رسند که همه چیز را چنان که هست می دانند و می توانند و در مکتب خدا به آخرین کلاس تعامل می رسند و فارغ التحصیل می شوند.

خداوند در این آیه شریفه سوره معارج می گوید: افکار و ارواح بشر هماهنگ با فرشتگان می شود. تعرج الملائکه و الروح الیه. ملائکه عوامل خلقت عالم و آدم هستند. فرشتگان ابزار و اسباب سازندگی به اراده خدا می باشند نه این که خود به خود به اراده خود سازنده باشند زیرا خداوند برای ساخت و ساز خلائق اصول اولیه لازم دارد تا با این اصول خلائق را چنان که

می داند بسازد. این اصول اولیه که در ساخت و ساز عالم خلقت به کار می رود دو چیز است که یکی مواد عالم که در قرآن با کلمه ظلّمت تعریف شده و دیگر نور و روشنایی. نور و روشنایی مبدأ کمالات موجودات است، ماده و ظلّمت هم مبدأ ساخت و ساز جسم موجودات است و مظهر کامل این دو اصل در عالم انسان های کامل مانند امام های معصوم هستند. اگر بخواهیم بدن انسان را اوراق کنیم تا به کیفیت ساخت و ساز انسان آگاهی پیدا کنیم هر انسانی مرکب از سه اصل متباین است که بین این اصول سه گانه اثر مبادله می شود. نه این که تبدیل به ذات یکدیگر شوند.

اصول سه گانه عبارت است از: اصل ماده که پیکره موجودات، لطیف باشند یا غلیظ باشند از این ماده ساخته می شود یعنی ماده به اضافه ماده به اضافه ماده مبدأ پیدایش اجسام لطیف و غلیظ عالم هستند اگر ماده نباشد جسمی از اجسام قابل ظهور نیست. خداوند از طریق ماده به اضافه ماده هوا و ستاره و ماه و خورشید، جمادات، نباتات و حیوانات و انسان ها را می سازد.

اصل اول برای ایجاد خلائق همین ماده ظلّمانی است. ماده ظلّمانی که در ذات خود سیاه و تاریک است با افاضه نور رنگ و روشنایی و حیات و حرکت پیدا می کند. اولین چیزی که برای ساخت و ساز یک جسمی در طبیعت لازم است، روح استمساک است. زیرا مواد عالم مانند پودر خاک و یا مانند گرد و غبار روی یکدیگر قرار می گیرند، خود به خود به یکدیگر اتصال پیدا نمی کنند. اتصال آن ها به یکدیگر یک رشته و رابطه اتصالی لازم دارد. خداوند مواد عالم را با افاضه نور شارژ می کند. با شارژ نور در مواد عالم جاذبه پیدا می شود، یکدیگر را جذب می کنند و با این جذب و انجذاب ابدان و اجسام ساخته می شود.

اگر مواد عالم را به آجری تشبیه کنیم که در ساخت دیوارها و ساختمان ها مصرف می شود نور روشنایی که به نام روح هم خوانده می شود ملات آجرهایی است که روی یکدیگر قرار می گیرند و پیکره ساختمان را می سازند. همین طور صنایع طبیعی که خلق خدا هستند از مسیر ماده به اضافه ماده و از مسیر نور به اضافه نور ساخته می شوند. نور و یا روح رشته اتصالی بین مواد عالم خلقت است. ماده هم به اضافه ماده وسیله پیدایش هیاکل موجودات

است. نور به دلیل این که در ماده روشنایی به وجود می‌آورد نور شناخته می‌شود و به دلیل این که در دل ماده حیات و حرکت به وجود می‌آورد روح شناخته می‌شود و به دلیل این که در موجودات عالم رنگ و زیبایی به وجود می‌آورد رنگ شناخته می‌شود، مانند رنگ‌های سرخ و سفید و زرد و سبز و امثال آن.

کمالات عالم ماده از مبدأ روح تامین می‌شود و هیكل موجودات که جسمانیت آن‌ها باشد از مبدأ ماده ظاهر می‌گردد. خداوند از مسیر ترکیب نور با ماده یا از طریق افاضه روح در ذات مواد عالم ماده ظلمانی را به نمایش می‌گذارند را از مسیر تراکم مواد و تجسم آن‌ها با یکدیگر نور و روح را به نمایش می‌گذارد.

اگر این دو اصل (ماده و نیرو و یا ماده و نور) با یکدیگر ترکیب نشوند نه نور به تنهایی روشنایی می‌دهد که مردم از ظلمات نجات پیدا کنند و نه هم ماده به تنهایی روشنایی می‌گیرد تا ظلمات برطرف گردد. این دو اصل مصالح ساختمانی عالم خلقت هستند نه این که اسباب و ابزاری به دست خدا باشند تا با آن اسباب و ابزار و ماده را با افاضه نور زنده و روشن کند و یا نور را به وسیله ماده به نمایش بگذارد. همین نور و روح که ساخت و ساز عالم با افاضه آن قابل ظهور است از نظر این که به اراده خدا مصرف می‌شود ملائکه شناخته می‌شوند نه این که فرشتگان در عالم خلقت مانند نیرو و برق در وسایل برقی می‌باشد. برق چراغ را نمی‌سازد بلکه چراغ را روشن می‌کند. اگر نیروی برق به صورت اسباب و ابزاری باشد که چراغ را می‌سازد خودش سازنده چراغ است نه مهندس چراغ ساز و اگر نور و روشنایی باشد که با ظهور آن در چراغ روشنایی پیدا می‌شود، مصالح ساخت و ساز چراغ است مانند آجرها که سازنده دیوار نیستند بلکه مواد اولیه ساخت و ساز دیوار هستند.

فرشتگان از مبدأ نور و روشنایی به اراده خداوند متعال در ذوات خلاق وارد می‌شوند در موجودات ساکن نیروی حرکت و جاذبه هستند و در جسم نباتات روح نباتی و رویش و رویندگی می‌باشند و در ذات حیوانات روح حیات و حرکت هستند و در ذات انسان‌ها روح حیات و علم و دانش به همین کیفیت.

نه نور و نیرو و یا اصل روح اسباب و ابزار دست خدا است و نه هم ماده اسباب و ابزار به دست خدا می‌باشد تا بگوییم خداوند غیر از مواد و مصالح ساختمانی اسباب و ابزار هم لازم دارد. اگر خداوند برای ساخت و ساز اسباب و ابزار لازم داشته باشد آن اسباب و ابزار هم برای ساخت و ساز خود اسباب و ابزار دیگری لازم دارند، به همین کیفیت آفرینندگی گرفتار تسلسل می‌شود و تا ابد ممکن نیست چیزی در عالم ساخته شود.

پس نور و ماده مصالح ساختمانی موجودات می‌باشند. از ماده اجسام و از نور و روح کمالاتی مانند حیات و حرکت در اجسام ظاهر می‌گردد. فرشتگان اگر همان انوار و ارواح هستند به اراده خدا در موجودات عالم ظهور پیدا می‌کنند و به وسیله آن‌ها حیات و حرکت از موجودات پیدا می‌شود. به این مناسبت گاهی فرشتگان به صورت اسباب و ابزار معرفی می‌شوند چنان که ما می‌گوییم: برق‌ها و چراغ‌ها را روشن کردند و گاهی به صورت مصالح ساخت و ساز چراغ‌ها چنان که ما می‌گوییم: مهندس به وسیله برق چراغ‌ها را روشن کرد. اگر بگوییم: برق‌ها چراغ‌ها را روشن کردند چنین به نظر می‌آید که برق‌ها مهندس چراغ ساز هستند پس بایستی عالم و دانا باشند تا بتوانند چراغ بسازند و اگر بگوییم: مهندس به وسیله برق‌ها چراغ‌ها را روشن کرد لازم نیست که برق‌ها هم دانا و توانا باشند بلکه اسباب و ابزاری به دست یک عالم توانا می‌باشند پس قضاوت درست این است که خداوند به وسیله روح و فرشته موجودات عالم را ساخته و به نمایش گذاشته نه این که بگوییم روح و فرشته موجودات عالم را ساخته‌اند.

هر جا که خداوند است ساخت و سازندگی را به فرشتگان می‌دهد که انسان خیال می‌کند فرشتگان خودشان سازنده و آفریننده هستند. روابط به ساده گویی خداوند متعال است تا انسان‌ها بدانند ساخت و ساز، مصالح ساختمانی لازم دارد نه این که مصالح که نور و فرشته باشند خودشان دانا و توانا هستند که می‌سازند و می‌پزند. پس روح و ماده به اراده خدا عظمت پیدا می‌کند و هر چیز را چنان می‌سازد که خدا می‌سازد ولیکن نور و ماده به ذات خود مصالح ساخت و سازند نه این که سازنده باشند و خداوند متعال ناظر سازندگی آن‌ها باشد. خداوند برای رد بعضی افکار که گفته‌اند: خدای عالم همین روح و نیرو و نور عالم خلقت است، به آن‌ها می‌گوید: نور و روح و یا فرشته مصالح ساختمانی موجودت است نه این

که خود آن‌ها سازنده و آفریننده باشند.

با این حساب زمانی که انسان‌ها در مکتب خداوند تبارک و تعالی و تحت تعلیمات ائمه اطهار و پیامبران به کمال مطلق می‌رسند از نظر ساخت و سازندگی مجهز به علم و هنر خدا می‌شوند. درست خدا استاد اصلی انسان‌ها می‌باشد و انسان‌ها به جای شاگردان. خداوند متعال همه جا به شاگردان دستور می‌دهد که در اطاعت خدای خود باشید و از خدای خود یاد بگیرید. یکی از وعده‌هایی که خداوند به انسان‌های مؤمن و متقی می‌دهد مجهز شدن به اسماء حسنی خداوند متعال است.

به انسان ها می گوید: ای انسانی که این طرف و آن طرف در حضور دکترها حاضر می شوی تا طبابت یاد بگیری و بتوانی مرض ها را بشناسی و معالجه کنی و مستحق اسم طبابت باشی، برای این که طبیب شناخته شوی و یا در علم دیگر مهندسی شناخته شوی و یا جای دیگر سازنده ارزاق باشی این اسمها به معنای واقعی و حقیقی در اختیار خداوند متعال است. اگر در مکتب خدا حاضر شوی و در شعاع تعلیمات خدا و اولیا خدا درس بخوانی چنان اسم و هنری پیدا می کنی که مانند خدا و اولیاء خدا باشی. طبیب واقعی خداوند متعال است که از مواد مرده عالم مانند آب و خاک انسان زنده می سازد و یا از این مواد بی رنگ و بی خاصیت گل های رنگین و میوه های پرخاصیت می سازد. آیا کسی که مردگان را زنده می کند و بدون دوا داروهای معمول مرض ها را شفا می دهد بیشتر مستحق اسمی به نام طبیب و دکتر است یا کسی که این همه دوا دارو برای معالجه مرض به کار برد و عاقبت هم اگر خدا او را کمک نکند نمی تواند مرض های معمولی را با دوا دارو معالجه کند یا به طور کلی مرض ها را ریشه کن نماید و همین طور هنرهای دیگر. خداوندی که از این آب و خاک ساده گل های رنگارنگ می سازد و یا از خاک های ساده بی خاصیت این همه انواع حیوان و انسان می سازد این خدا بیشتر مستحق نامی به نام مهندس می باشد یا مهندسی که با رنج فروان گلی پلاستیکی برای شما می سازد یا از مسیر دوختن پارچه ها با یکدیگر گل های دیگر برای شما درست می کند.

هر کس می خواهد مستحق اسمی از اسماء باشد بهترین مهندس و بهترین طبیب و بهترین سازنده و از همه چیز بهترین مانند خداوند متعال، راهش این است که وارد مکتب خدا و اولیاء خدا شود. آن ها را به استادی خود بپذیرد و شاگردی آن ها را قبول کند. زمانی که در این مکتب فارغ التحصیل شد مانند ائمه اطهار و بعضی پیامبران مجهز به تمامی اسماء و صفات خدا می شوند. می توان به او خالق گفت و یا محیی و ممیت و سایر اسمایی که دلالت بر علم و هنر خدا می کند. خداوند براساس صنایع مختلفی که به وجود می آورد اسماء و صفات مختلفی پیدا می کند که در بسیاری از دعاها و مخصوصاً دعای جوشن کبیر تمامی اسماء و صفات خود را که دلیل علم و هنر مختلف او می باشد تعریف می کند.

هزار و یک اسم و صفت در جوشن کبیر برای خود ذکر می کند. مثلاً در صورتی خدا می تواند خود را به عنوان خالق و یا محیی و ممیت تعریف کند که خلقی را خلق و مرده ای را زنده کند یا زنده ای را بمیراند، همین طور سایر صفات و اسمایی که خود را به آن معرفی می کند. در این آیه شریفه **ولله الاسماء الحسنی** خود را به عنوان استادی تعریف می کند که می تواند شاگردان خود را از نظر دانایی و توانایی به مقام خود برساند. خداوند به حضرت

عیسی (ع) می فرماید: یادت هست که چگونه به تو آموختم تا از این خاک و آب ساده کبوتر بسازی و یا مردهٔ خاک شده داخل قبر را به حیات ابتدای خود برگردانی و مانند خدای خود خالق شناخته شوی که کبوتر خلق می‌کنی و یا رازق شناخته شوی که هر جا باشی برای بندگان خدا رزق و روزی می‌سازی و یا محیی و ممیت شناخته شوی که می‌توانی جان زنده‌ای را بگیری و یا به مرده‌ای جان بدهی.

یک چنین نعمت‌هایی که به عیسی داده و او را به علم و هنر خود مجهز نموده او را یادآور نعمت خدا می‌کند می‌فرماید: واذ تخلق من الطین کهیئت الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبرء الاکمه و الابرص باذنی یعنی ای عیسی، یادت هست چه علم و هنری به تو دادم که از خاک و گل مجسمه کبوتر می‌سازی و آن مجسمه روح حیات و حرکت می‌دهی مرغی می‌شود و پرواز می‌کند. یادت هست که چگونه به تو یاد دادم مرده را زنده می‌کنی و به زندگی بر می‌گردانی یا به کور مادرزاد که فاقد چشم است برای او چشم می‌سازی و او را بینا می‌کنی یا مرض‌های مزمن غیر قابل علاج را مانند ابرص معالجه می‌کنی. پس این آیه نشان می‌دهد که شاگردان خدا مجهز به علم و هنر خدا می‌شوند همان‌طور که شاگردان مکتب‌های دیگر مجهز به علم و هنر استاد خود می‌شوند.

پس در این آیه: ولله الاسماء الحسنی... خداوند علم و هنر خود را به شاگردان وعده می‌دهد. بیا به مکتب من تا به تو بیاموزم چگونه آن چه می‌خواهی خلق کنی و یا هر مرضی را معالجه‌نمایی و یا مرده‌ای را زنده کنی. آیا انسانی که از خاک و گل کبوتر می‌سازد یا مرض مرگ را معالجه می‌کند و مرده را به زندگی بر می‌گرداند طبیب حاذق است یا دکتری که با این همه دوا داروها بعد از آزار و اذیت زیاد مرض کوچکی را معالجه می‌کند؟ آن هم در حالی که تمام یا بیشتر مرض را خدا معالجه می‌کند و دکتر این معالجه را به نام خود ثبت می‌کند. آیا دکتری که از مسیر عمل سل و سرطان هزاران مرگ و غصب را پاره می‌کند و غده سل و سرطان را بر می‌دارد و دو مرتبه قطعات گوشت جدا شده را به یکدیگر بخیه می‌زند و بعداً تمامی آن قطعات پاره شده را خدا به یکدیگر وصل می‌کند، این مرض را دکتر معالجه کرده و با خدا؟ در هر صورت خداوند برای رزق و روزی، بنده خود را به کسی محتاج نمی‌کند بلکه خودش رزق و روزی برای او خلق می‌کند. برای علم و هنر هم بندگان خود را به کسی محتاج نمی‌کند خودش به بندگان خودش سازندگی و آفرینندگی یاد می‌دهد و در این آیه شریفه دعوت می‌کند که بندگان او را به استادی قبول کنند و به مکتب دیگری نروند زیرا در آن مکتب‌ها جز این که به گمراهی و جهل و نادانی مبتلا شوند نتیجه‌ای نمی‌گیرند.

از این جاست که می توانیم بگوییم: انسان های کامل مانند ائمه اطهار مجهز به تمام اسماء و صفات خدا یعنی مجهز به علم و هنر خدا شده اند. در کتاب حلد چهارده بحار و یا ظاهراً کتاب هفده بحار سخنرانی هایی به نام خطبه بیان از ائمه اطهار علیهم السلام نقل شده که آن ها خود را مجهز به تمامی صفات و اسما خدا می دانند و معرفی می کنند. بعضی ها این خطبه های معروف به نام خطبه بیان از ائمه را قبول ندارند می گویند: کسانی که این طور ائمه را وصف و تعریف کرده اند غالی شناخته شده اند یعنی درباره امام ها غلو کرده اند و آن ها را از حد بشری و انسانی در حد خدایی ربوبی قرار داده اند و آن ها را خدا شناخته اند.

با این که همه جا ائمه خود را بنده خدا معرفی می کنند و می گویند: نزلونا عن الربوبیه ثم قولوا فی شأننا ما تریدون. یعنی شیعیان و دوستان ما ائمه را از خدا بودن پایین بیاورید و ما را خدا ندانید زیرا هرگز خلق خدا جنسیت خدایی پیدا نمی کند و خداوند متعال هم منزّه است از این که جنسیت مخلوقی پیدا کند.

خدا در جنسیت خدایی خود خالق است و ما ائمه در جنسیت مخلوقی مانند دیگران انسان هستیم که از آب و خاک خلق شده ایم ولیکن در مقام تعلیم و تربیت خدا مجهز به اسما و صفات خدا شده ایم. آیا انسان های عادی می توانند چند سطری مانند نهج البلاغه و یا صحیفه السجاده و یا تعریفاتی که در خطبه بیان است بگویند؟ همان طور که انسان ها با کتاب خدا نمی توانند رقابت کنند، آیه ای یا سوره ای به فکر و استعداد خود بگویند یا خطبه بیان و نهج البلاغه و صحیفه سجاده هم نمی توانند رقابت کنند. چند جمله دعایی یا زیارتی یا سخنرانی مانند آن ها بگویند همان طور که قرآن صامت خدا در جنسیت خدایی خود معجزه است این کتاب های ناطق هم که ائمه اطهار هستند در جنسیت امامت و علم و دانش خود معجزه هستند. کسی نمی تواند مانند آن ها بگوید و سخنرانی کند و تعریف کند آن چه آن ها می گویند. از نظر معجزه بودن مانند قرآن هستند قرآن ناطق و قرآن صامت.

پس خیلی مایه تعجب است که یکچنین سخنرانی های عجیب به نام خطبه بیان را به دشمنان ائمه نسبت دهند و بگویند: آن ها ائمه را به جای خدا شناخته اند. کجا انسانی که مشرک است و ذره ای معرفت به خدا ندارد می تواند با چنین جملاتی مانند نهج البلاغه و یا خطبه بیان سخنرانی کند و یا چه طور می شود انسانی را چنان وصف کنیم که در این دعا به امام زمان یا ائمه دیگر را وصف نموده اند. پس انسان از مسیر شاگردی مجهز به علم و هنر خدا می شود بدون این که جنسیت خدایی پیدا کند و خداوند متعال هم از مسیر تعلیم

و تربیت بنده خود را به مقام علم و هنر خود بالا می برد بدون این که جنسیت مخلوقی آن ها تبدیل به جنسیت خدا شود که این تبدیل از محالات است. محالات چیزهایی را می گویند که نه به اراده خدا قابل وقوع است و نه هم به اراده خلق خدا مانند طفره و اجتماع نقضین و مثلین و امثال آن.

جملات: یابن الساده المقربین، یابن النجباء الاکرمین...

در این دعای ندبه مشاهده می کنیم که همه جا امام زمان علیه السلام را فرزند چنان صفاتی معرفی می کنند که ائمه اطهار علیهم السلام متصف به آن صفات بوده اند. از یک طرف به امام زمان می گوئیم: ای پسر طه، ای پسر یس، ای پسر عم یتسائلون و ای پسر عادیات و امثال آن و باز در جای دیگر می گوئیم: ای پسر کسی که به معراج رفته و ای پسر قاب قوسین، ای پسر هدایت یافتگان بزرگوار، ای پسر بهترین پاکان پاک شده، ای پسر نجیب ها. ای پسر ماه شب چهارده، ای پسر چراغ های تابان و به همین کیفیت ای پسر علم های کامل، ای پسر سنت های مشهور در دین اسلام، ای پسر معجزات، ای پسر دلایل، ای پسر صراط مستقیم. تمامی این جملات دلیل این است که این امام زمان علیه السلام فرزند علم و حکمت و قدرت و شجاعت و فرزند دانش آباء و اجداد خود می باشد. امام زمان به این دلیل به مقام امامت نرسیده که فرزند امام قبلی است تا بگوئیم فرزند رسول خدا است، امام است یا فرزند حضرت زهرا است، معصوم است و یا به دلیل این که فرزند علی بن ابی طالب است جانشینی آن حضرت است.

امامت امام ها به این دلیل نیست که فرزند امام قبلی هستند. ائمه علیهم السلام فرزندان دیگر غیر از ائمه اطهار علیهم السلام دارند. حضرت موسی بن جعفر چندین نفر پسر و دختر فرزند دارد، همچنین علی بن ابی طالب علیهم السلام فرزندانمانند محمد حنیفه و یا قمر بنی هاشم و برادران دیگرش فرزند دارد. امام زادگی دلیل امامت نیست بلکه امام بعد لازم است به علم و هنر و دانش و قدرت و ایمان امام قبلی مجهز باشد.

در این رابطه داستانی مربوط به ابراهیم فرزند رسول خدا از ماریه قبطیه و یا قاسم و طیب فرزندان رسول خدا از حضرت خدیجه و یا امام حسن و امام حسین علیهم السلام نوه های رسول خدا و فرزندان زهرا و امیرالمؤمنین نقل می شود. روایت می گوید: روزی حضرت رسول فرزندش ابراهیم را که هجده ماهه بود و فرزند دیگرش امام حسین را روی زانوی خود نشانده بود. گاهی ابراهیم را می بوسید و او را نوازش می کرد و گاهی امام حسین علیه السلام را. جبرائیل نازل شد عرض کرد: یا رسول الله خداوند مقدر فرموده یکی از این دو فرزندی که داری از دنیا برود و این اختیار را به شما واگذار کرده است. خداوند می فرماید:

مقدر است که یا فرزندت حسین از دنیا برود و یا فرزند ابراهیم. اختیار مرگ یکی از این او فرزند را به شما واگذار کرده است. این سفارش از زمانی اتفاق افتاد که فرزندان ذکور پیغمبر از حضرت خدیجه از دنیا رفته بودند و پیامبر فقط همین یک پسر را دارد که از ماریه قبطیه متولد شده است و حالا مخیر است که یا از یگانه پسرش ابراهیم صرف نظر کند و یا از نوه خود که امام حسین علیه السلام باشد.

امام حسن و امام حسین فرزندان حضرت زهرا هستند اگر یک نفر از آن ها از دنیا برود باز هم دخترش فرزند دیگری دارد اما اگر ابراهیم از دنیا برود رسول خدا فرزندی ندارد که جانشین او باشد. همه جا در طول تاریخ پادشاهان فرزندی دارند که جانشین آن ها می شود و یا پیغمبران و پیشوایان دیگر فرزندان می دارند که جانشینی آن ها می شود مانند اسماعیل و اسحق فرزندان حضرت ابراهیم هر دو پیغمبرند و جانشین پدر شده اند. رسول خدا هم بهترین و کامل ترین پیامبران است از نظر مقام نبوت از همه پیامبران برتر و بالاتر است و مخصوصاً از نظر قدرت و سلطنت هم که سلطان مقتدری است در شهر مدینه و ظاهراً فرزندی ندارد که جانشینی او باشد. امام حسن و امام حسین هم فرزندان حضرت زهرا علی علیه السلام هستند.

در این جا چه قدر از نظر طبیعی و تاریخی لازم است که فرزند خود پیغمبر زنده باشد و جانشین او شود. خداوند آن حضرت را مخیر کرده که لازم است به مرگ یکی از این دو فرزند ابراهیم با امام حسین راضی شود. رسول خدا راضی می شود که فرزندش ابراهیم از دنیا برود و نوه اش امام حسین بماند. در نتیجه ابراهیم مریض می شود و از دنیا می رود از رسول خدا می پرسند که چرا به مرگ فرزندت راضی شدی و به مرگ نوه ات راضی نشدی با این که دخترت زهرا و شوهرش فرزندان دیگری دارند و تو هیچ فرزندی نداشته باشی. حضرت جواب می دهد که اگر حسینم از دنیا برود من ناراحت می شوم دختر من هم ناراحت می شود پدرش هم که علی باشد ناراحت می شود ولیکن اگر فرزندم ابراهیم از دنیا برود من تنها ناراحت می شویم مادرش هم کنیز است قابل رقابت با دخترم زهرا نیست ولیکن این علتها برای اقناع مردمی است که ظاهر امور را در نظر می گیرند و الا درست نیست که چون مادر ابراهیم کنیز است مانعی ندارد ناراحت باشد ولی دخترم زهرا که حره و آزاده است نباید ناراحت شود یک چنین ترجیحات و امتیازات از نظر دین مقدس اسلام که تمامی انسان ها را آزاد می داند و در یک مقام می شناسد درست نیست که رسول خدا به ناراحتی مادر ابراهیم راضی شود که کنیز بوده است و به ناراحتی حضرت زهرا راضی نشود که حره و آزاده است و بلکه همه بایستی در انتظار این مساله باشند که یک چنین پیغمبر

بزرگواری که هم در مقام نبوت قرار گرفته و هم سلطنت به دست آورده از دنیا برود و جانشینی نداشته باشد. حکمت این مساله چیست که پیامبر به مرگ فرزند خودش ابراهیم راضی می شود و به مرگ نوه اش امام حسین راضی نمی شود؟.

آیا جا ندارد که حضرت زهرا و امیرالمومنین علیه السلام اصرار کنند که یا رسول الله اجازه بده حسین از دار دنیا برود زیرا اگر او بمیرد برادری دارد که جای او را می گیرد و اجازه ندهد فرزند خودت از دنیا برود که دیگر وارثی نداشته باشی برهان این انتخاب چیست؟. چرا خداوند از ابتدا مقدر می کند که یکی از این او فرزند از دنیا برود چه مانعی دارد که هر دو زنده بمانند.

دلیلش همین تناسی روحی و روانی و علمی امام ها با رسول خدا می باشد. امام حسین فرزند علم رسول خدا فرزند مقام او، فرزند حکمت او، فرزند معراج آن حضرت، فرزند کمالات آن بزرگوار است براساس تکامل روحی و روانی که دارد وارث تمامی سرمایه های وجودی رسول خدا شده است. وارث علم او و دین او و حکمت او ولیکن شاید فرزندان خود آن حضرت در یک چنین مقامی نباشند که وارث تمامی کمالات رسول خدا شده باشند.

چقدر در تاریخ شهرت یافته که ائمه علیهم السلام از ساعت تولد تا ساعتی که از دنیا می روند انسان کامل هستند و مجهز به تمام علوم و اسرار الهی می باشند هرگز مشاهده نشده است که امام ها در دوران کودکی جاهل و نادان باشند و در دوران بلوغ و سی و چهل سالگی و علم و دانش مجهز شده باشند. آن چه در تاریخ سراغ داریم حضرت زهرا و علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و امام های بعدی در دوران طفولیت و کودکی مجهز به علم الهی هستند همچنین در دوران بلوغ و بزرگی. هرگز مشاهده نشده است که در کودکی مانند کودکان معمولی باشند و در بزرگی و چهل سالگی مانند دانشمندان. انسان هایی هستند که گویی بیش از ظهور در این عالم به کمال مطلق رسیده اند و خداوند آن ها را به تمامی انبیاء معرفی کرده است و به این عالم به عنوان مأموریت آمده اند که بعد از رسول خدا دین او را یاری کنند و نگهداری نمایند. پس کمالات وجودی امام حسین صد در صد متناسب با کمالات وجودی رسول خدا می باشد مانند رسول خدا عالم به علم قرآن است. اسرار دین خدا را چنان که رسول خدا می داند، می داند. پس امام حسین فرزند نبوت رسول خدا و فرزند امامت آن حضرت و فرزند علم و دانش آن بزرگوار و فرزند کمالات آن حضرت است.

دیگری نمی تواند چنین سمتی داشته باشد که آن حضرت دارد. تاریخ می گوید: زید بن علی ابن الحسین فرزند امام چهارم خدمت برادرش امام پنجم عرض کرد می شود شما بعد

از خودتان امامت را به من بدهید تا همان طور که امام حسن و امام حسین دو برادر با هم امام بودند من و شما دو برادر با هم امام باشیم. به برادرش امام باقر(ع) گفت: بعد از خودتان برادر خود را به امامت انتخاب کنید نه فرزند خود را که جعفر بن محمد (ع) می‌باشد. امام باقر(ع) فرمود: برادر عزیزم امامت مسئله ای نیست که به میل و اجازه من یا به میل پدر ما و جد ما رسول خدا باشد. امامت منصبی است الهی. خداوند خودش انسانی را تربیت می‌کند او را به کمال مطلق می‌رساند، مجهز به علم و دانش می‌کند و بعد به پیغمبر خود دستور می‌دهد که بعد از خود او را وصی و جانشینی خود قرار دهد. امامت منصبی است الهی و آسمانی. براساس تعلیماتی ظهور پیدا می‌کند که به اراده خدا واقع شده است. خداوند به اراده خود انسانی را به علم و دانش مجهز می‌کند و او را به قدرت کامل می‌رساند و به پیغمبر دستور می‌دهد که بعد از تو علی جانشین است و بعد از علی امام حسن و امام حسین. به برادرش زید بن علی که تقاضا می‌کند برادرت را جانشین خود قرار بده و به امامت منصوب کن می‌گوید: این مسئله به اذن و اجازه من و اراده من نیست بلکه به دست خداوند متعال است.

خداوند آن انسانی را به جانشینی رسول خدا انتخاب می‌کند که او را مجهز به تمام علم و اخلاق رسول خدا نموده و تمامی علم قرآن را به او آموخته است. پس انتخاب امام مانند انتخاب نبوت است. همان طور که نبوت دین بر انتخاب خداوند متعال است خداوند به اراده خود انسانی را تربیت می‌کند و به مقام نبوت می‌رساند و بعد او را مأمور و هدایت و تربیت مردم می‌نماید، مساله امامت هم مانند مساله نبوت است که تربیت شده به اراده خداوند متعال است. امام ها در میان مردم عادی بی رقیب هستند، مجهز به علم الهی و قدرت الهی می‌باشند، معصومند. انتخاب امامت به اراده جد ما رسول خدا و هم به اراده علی علیه السلام نیست بلکه مستقیماً منصوب از جانب خدا است. پس امام ها کسانی هستند که در همان مکتبی درس خوانده اند که انبیاء خوانده اند و تربیت شده همان خدایی هستند که انبیاء را تربیت نموده. یک منصب الهی و انتخاب الهی، به دیگران مربوط نیست.

لذا در این جملات به امام زمان خطاب می‌کنیم: ای پسر علم‌های کامل و ای پسر حکمت‌های تام و تمام، ای پسر علم و حلم رسول خدا، ای پسر قاب قوسین او ادنی. به همین کیفیت امام دوازدهم را پسر صفات و کمالات و علم و دانش رسول خدا می‌شناسیم نه این که مانند فرزندان معمولی از گوشت و خون رسول خدا به عمل آمده باشند. رسول خدا در تعریف علی علیه السلام می‌فرماید: انا و علی من شجره واحد و سایر الناس من شجر شتی. یعنی من و علی یک درختی هستیم که خدا ما را پرورش داده و به ثمرات علم و

حکمت رسانیده ولیکن دیگران درخت های دیگری هستند که شباهت به ما ندارند. پس داستان امامت هماهنگ با داستان نبوت است همان طور که یک نبی مجهز به علم و حکمت خدا می شود امام ها هم مجهز به علم و حکمت خدا هستند.

انسان های معمولی و عادی گرچه امام زاده یا پیغمبر زاده باشند مجهز به سرمایه های وجودی پیغمبر و امام هستند. با این حساب امام ها یا پیامبران که جانشین یکدیگر می شوند ابتدا مانند آن ها در مکتب خدا درس می خوانند. خداوند ابتدا انسانی را به علم و دانش پیامبر مجهز می کند و به پیغمبر دستور می دهد که او را جانشین خود قرار دهد. ابراهیم خلیل شاید اگر در اوایل زندگی و دوران جوانی فرزندان پیدا می کرد به علم نبوت مجهز نمی شدند زیرا همه جا زمان و محیط زندگی بر انسان ها حاکمیت دارد فرزندان انسان ها بیشتر فرزندان محیط زندگی خود هستند. علم و دانش خود را از مردمی فرا می گیرند که با آن ها زندگی کرده اند.

حضرت ابراهیم در اوآخر زندگی که حدود صد و بیست سال عمر کرده بود دارای فرزندانمانند اسماعیل و اسحق شد و مخصوصاً فرزندش اسماعیل را در دوران کودکی و شیرخوارگی از دایره فکر زمان اخراج نموده و او را و مادرش را در خانه کعبه تحویل خدا داد. یکی از دلایلی که ابراهیم هاجر و فرزندش اسماعیل را به خانه کعبه برد و خانه کعبه آن روزگار خانه خرابه ای بود که فقط پیامبران می شناختند به زیارت خانه می رفتند مردم عادی از یک چنین خانه ای که زیارت گاه مردم است آگاهی نداشتند. فقط ابراهیم می دانست که این خانه خانه خدا است که به دست آدم ابوالبشر ساخته شده است.

و در زمان حضرت ابراهیم تبدیل به یک خرابه ای شده است نه کسی به زیارت کعبه می رود و نه آب و آبادی در آن جا هست که لااقل بتوانند تشنگی خود را برطرف کنند. ابراهیم هاجر و فرزندش را پای دیوار خانه کعبه نشانید و گفت: خدایا این کودک را با مادرش به تو سپردم خودت آن ها را اداره کن به ثمر برسان. آن ها را پای ایوان خانه کعبه گذاشت و برگشت به فلسطین. هاجر داد می زد کجا می روی و ما را در این بیابان خشک بی آب و علف به چه کسی می سپاری ابراهیم گفت: شما را به خدا می سپارم و از خدا تقاضا می کنم که شما را به ثمر برساند و تربیت کند و ابراهیم از نظر آن ها غایب شد. مادر که مشاهده کرد خودش بسیار تشنه است و شیر در پستان او خشکیده است کودکش هم از تشنگی مشرف به موت است مستأصل شد که چه کند و به چه وسیله خود و کودکش را از مرگ نجات بدهد.

همان طور که به طور عادی یک نفر در بیابان سرگردان می شود و برای دیدن و شناخت کسی یا جای آبادی بالای کوهی که در آن جا است می رود هاجر هم در حال استیصال بالای کوه صفا رفت، این طرف و آن طرف نگاه می کرد شاید انسانی یا کسی را در اطراف ببیند و از آن ها جرعه آبی مطالبه کند. بالای کوه صفا رفت کسی را ندید به آن طرف دیگر دوید بالای کوه مروه رفت باز کسی را ندید و بالای کوه های دورتر نمی رفت زیرا از پسرش دور می شد چند مرتبه از صفا به مروه و از مروه به صفا شاید در اطراف انسانی یا چشمه آبی پیدا کند.

در حال استیصال برگشت مشاهده کرد که کنار فرزندش چشمه آبی از زمین می جوشد که همان چشمه زمزم باشد، چاله ای درست کرد که آب ها را یک جا جمع کند. بچه اش را آب داد خودش هم آب آشامید شیر در پستانش جاری شد از آن طرف پرندگان که در آسمان می گشتند و تشنه بودند چشمه آبی را در آن جا مشاهده کردند در اطراف چشمه می گشتند. گوسفند داران هم که در اطراف بودند به هدایت کلاغ ها و پرنده ها حدس می زدند که در آن جا چشمه آبی باشد که پرندگان را به خود جذب کرده است. با گوسفندان شان کنار چشمه آمدند مشاهده کردند خانمی با کودک خود آن جا نشسته. یقین پیدا کردند که این چشمه به برکت دعای این خانم از زمین جوشیده است با خانم قرار گذاشتند که سالیانه مبلغی را در اختیار او قرار دهند از شیر و ماست و گوسفندان خود آن ها را تغذیه کنند و از چشمه آب استفاده کنند.

کم کم جمعیت در اطراف چشمه جمع شدند آبادی به وجود آمد به آن مادر و کودکش خدمت می کردند که یک چنین چشمه آبی به برکت آن ها در زمین خشک جوشیده است. یکی از دلایلی که ابراهیم فرزندش را از جامعه زنان که اکثر کافر و بت پرستند کنار بکشد و در آن بیابان به خدا بسپارد همین است که کودک او تحت تأثیر فرهنگ غلط زمان که فرهنگ کفر و بت پرستی است واقع نشود بلکه جایی زندگی کند که مجبور باشد به خدا پناهنده شود در نتیجه اسماعیل در آن دیار غربت با معجزات و محبت هایی که از خداوند مشاهده کرد تحت تأثیر تربیت خدا قرار گرفت و به مقام نبوت رسید و به عنوان پدر حضرت خاتم و ائمه اطهار علیهم السلام انتخاب شد. پس برای این که این فرزند اجباراً در اطاعت خدا قرار گیرد و به فکر و فرهنگ زمان آلوده نشود او را از جامعه زمان کنار کشید و در آن سرزمین خشک و بی آب و علف به خدا سپرد و نتیجه بحث این است که پیامبران از تربیت خدا بهره مند می شوند و کمتر به فکر و فرهنگ زمان خود آلوده می شوند و به مقام نبوت می رسند.

با این حساب خداوند تبارک و تعالی از مسیر آیات و معجزاتی که به برکت خانه کعبه و اولاد اسماعیل در تاریخ به وجود آورده است این خانه را مرجع و پناه گاه تمامی انسان ها قرار داده و این همه خداوند به این خانه و طواف خانه و مراسمی که در اطراف آن به جا می آورند برکت داده است تا به وسیله خانه، مردم را به اهل خانه بکشاند که ائمه اطهار علیهم السلام هستند و به برکت علم و دانش ائمه اطهار علیهم السلام مردم را به دایره رحمت و قدرت خود بکشاند.

تا در نتیجه مردم صد در صد یقین پیدا کنند که خلقت عالم و آدم عبث نیست که کفار با فکر و فرهنگ غلط خود بشریت را اسباب بازی خود قرار دهند و به میل خود آن ها را یا به بردگی خود بکشاند و یا به میل خود آن ها را به قتل برسانند. مشاهده می کنید که بشریت تاریخ در اسارت قدرت های مادی و کفر و گناه به چه مصیبت هایی مبتلا شده و بزرگ ترین مصیبت ها در تاریخ داستان بردگی انسان های تاریخ است که یک انسان قلدر و زور مآب به دلیل مال و ثروت و قدرتی که پیدا می کند انسان های ضعیف و فقیر را برده خود می داند و آن ها را مانند گاو و گوسفند در اختیار خود قرار می دهد تا زمانی که فوایدی از آن ها برایش قابل ظهور است لقمه نان خشکی و یا غذاهایی که پس مانده سفره خودش می باشد به آن ها می رساند و به محض این که احساس می کند ضعیف شده اند و قدرت کار و فعالیت و بردگی از آن ها سلب شده است آن ها را به قتل می رسانند. انسان ها از زن و مردی که در دنیای قدیم به صورت کنیز یا غلام در اختیار قدرت مندان قرار می گرفتند به تمام معنا از حقوق انسانی و مردمی خود محروم بوده اند. اختیار ناموس خود و زن و بچه خود را نداشته اند چه برسد که مالک مال و ثروت خود باشند.

بردگی انتهای ذلت یک انسان در اسارت انسان های قدرتمند است. انسان براساس فکر و دانشی که دارد و عزت و عظمت آزادی را احساس می کند بزرگ ترین مصیبت ها برای همین مساله بردگی می باشد که در دایره اطاعت زورگویان از تمامی حقوق مادی و معنوی خود محروم است.

صرفاً در تمام عمر لازم است به صورت اسباب و ابزاری در اختیار مالک خود باشد مالک او هم چنان قدرت و آزادی دارد که هر وقت بخواهد به میل خود می تواند او را بکشد و یا لقمه نانی به او بدهد. این ذلت و بردگی بزرگ ترین مصیبت انسان تاریخ بوده است. به همین دلیل پیامبران که انسان های آزادی بوده اند مجهز به علم و دانش و ایمان بوده بزرگ ترین عامل مخالفت با بردگی انسان های تاریخ شناخته شده اند. هر پیغمبری در زمان خود می کوشد زن و مرد معاصر خود را از ذلت بردگی برهاند و آن ها را به آزادی برساند. تنها

عاملی که می تواند انسان ها را به حریت و آزادگی انسانی برساند این خدا و مکتب خدا و پیغمبران تاریخند.

هر پیغمبری در زمان خود همه جا مردم را دعوت می کند که حق ندارید انسان را برده خود قرار دهید. آزادی و حریت انسان آن قدر مهم است که اگر انسان کودکی را در بیابان پیدا کند و او را به خانه ببرد بزرگش کند و به ثمر برساند و او را به زن و فرزند برساند حق ندارد آن کودک را در اطاعت خود به عنوان مالکیت قرار دهد و حق ندارد به آن کودک بگوید چون من تو را با خرج خود به دوران جوانی رسانیده ام و تو را به ثمر رسانیده ام پس تو ملک من هستی، مال من هستی و کاملاً مقدرات تو به دست من است. تو برای من مانند گوسفندی هستی که آن را تربیت کرده و به ثمر رسانیده ام و همان طور که آن چه بخواهم با گوسفند رفتار می کنم آن را بکشم یا زنده نگهدارم، تو را هم که تربیت شده من هستی و این زندگی را من به تو داده ام حق دارم هرگونه رفتاری با تو داشته باشم. پس تو ملک من هستی و حق آزادی نداری که به میل خودت زن یا شوهر اختیار کنی. در این رابطه داستان بنی امیه و بنی هاشم به وجود آمده است.

امیه ابن عبد شمس با عبد مناف بن عبد شمس هر دو برادرند ولیکن مولا امیرالمؤمنین از این حقیقت پرده بر می دارد. معاویه نامه ای به امیرالمؤمنین می نویسد که ما و شما بنی هاشم هر دو فرزندان عبد شمس هستیم و از یک خانواده به حساب می آییم. برتری شما بنی هاشم بر ما بنی امیه برهانی ندارد که خود را از ما برتر و بالاتر می شناسید و ریاست و زعامت را حق خود می دانید.

حضرت در جواب نامه او بعد از مفاخر تاریخی بنی هاشم و برتری آن ها بر بنی امیه که از آن جمله ظهور پیغمبر (ص) از بنی هاشم می باشد این جمله را در نامه خود ذکر می کند که خیلی زیاد فرق است بین خانواده ای که اصیل هستند و بین خانواده ای که لصیق به آن خانواده می باشند. می فرماید: لیس الاصل کالصلیق. یعنی ما بنی هاشم فرزندان اصلی عبد مناف (جد اعلاى خودمان) می باشیم و شما فرزندان لصیق و چسبیده به ما خانواده می باشید. در این جا این مسئله به وجود آمده که امیه بن عبد شمس پدر بزرگ بنی امیه به قول ما یک کودک سر راهی بوده که مادرش مانند زنانی که از طریق منافی عفت حامله می شوند و نمی توانند کودک خود را به عنوان یک کودک حلال زاده تحویل جامعه بدهند بلافاصله بعد از تولد کودک را سر راهی و یا بیابانی رها می کنند و دیگری آن کودک را به خانه می برد و پرورش می دهد. امیه بن عبد شمس هم یک چنین کودک سر راهی بوده که عبد شمس او را به عنوان پسر خود بزرگ کرده و به ثمر رسانیده است. مردم می گفتند:

امیه بن عبد شمس همان طور که می‌گفتند: عبدالمطلب ابن عبد شمس. پس عبد شمس از شخصیت‌های بزرگ کعبه بوده است خود را مالک کودکی که پرورش داده نشناخته بلکه مقام او را بالا برده و به عنوان پسر خود شناخته است.

در این رابطه آیه (۴) سوره نساء هم معنا می‌دهد که خداوند به کسانی که یتیم‌های بی پدر و مادری را به خانه می‌برند و پرورش می‌دهند دستور می‌دهد که حق ندارند آن‌ها را به عنوان کنیز خود یا کنیز فرزندان خود استخدام کنند بلکه لازم است آن‌ها را بعد از آن که به حد ازدواج رسیدند آزاد بگذارند تا به میل خود شوهر انتخاب کنند. می‌فرماید اگر شما مربیان خود را به عنوان شوهر قبول کردند حق دارید آن‌ها را به ازدواج خود درآورید و اگر دیگری را قبول کردند آزادند و شما حق ندارید به دلیل این که آن‌ها را تربیت کرده اید به ازدواج خود درآورید. خداوند می‌فرماید: و ان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدہ او ما ملکت ایمانکم ذلک ادنی ان لا تعولوا... یعنی اگر شما کودکان یتیمی را پرورش داده اید تا به حد بلوغ رسیده اند و نمی‌توانید در مساله ازدواج آزادی آن‌ها را رعایت کنید و با آن‌ها به قسط و عدالت رفتار کنید فقط می‌توانید با آن‌ها بعد از جلب رضایت ازدواج کنید و در آخر آیه می‌فرماید: باز هم اگر نتوانستید با آن‌ها عادلانه رفتار کنید به یک زن اکتفا کنید. این بهترین راهی است که به ظلم و ستم مبتلا نشوید.

لازم است بدانیم که علم آزاد بخش علمی است که از مسیر اعتقاد به خداوند متعال و رابطه با او حاصل می‌شود. گرچه ظاهراً اکثر دانشجویان استادی مانند خودشان دارند که به آن‌ها می‌آموزد ولیکن حقیقت این است که استاد مربی انسان همه جا دو نفر هستند یکی خدا و دیگر پدر و مادر و یا معلمین دیگر.

همین سخن گفتن و سخن آموزی دو معلم دارد یکی پدر و مادر که به بچه می‌گویند: بیا، برو و بنشین، کلمات را به گوش او می‌دوانند و این کلمات مانند بذری است که دهقان‌ها به دل خاک می‌افشانند. گرچه دهقان بذر زراعت‌ها و درخت‌ها را می‌کارد ولیکن زارع اصلی خداوند متعال است. اوست که دانه گندم و جو و برنج را در دل آب و خاک پرورش می‌دهد و به ثمر می‌رساند. کلماتی هم که پدر و مادر به کودک خود القاء می‌کنند همان بذری است که دهقان‌ها به دل خاک می‌افشانند.

این خداوند متعال است که عضلات زبان و دهان کودک را می‌چرخاند و می‌گرداند تا از طریق تمرین، کلمات را بتواند بگوید و معانی کلمات را هم در دل او القاء کند. ما اگر تعلیم بیان را به سه قسم تقسیم کنیم و یا بگوییم سه تحول در کودک لازم است تا سخن یاد

بگیرد و بتواند حرف بزند، تحول اول همین است که پدر و مادر با کودک خود سخن می گویند و این کلمات را در فکر و مغز کودک قرار می دهند.

تحول دوم تمرین این کلمات است که کودک بتواند بگوید و حرف بزند. مشاهده می کنید که مدتی طول می کشد این کلمات ساده را بر زبان خود جاری کند. تحول سوم القاء معانی در فکر کودک است که کودک می داند. وقتی مادر به او می گوید: بیا و برو و بنشین کودک فقط به معنا توجه می کند که به سوی مادر حرکت می کند یا می رود و می نشیند.

کودکان تنها چیزی را که کمتر به آن توجه دارند کلماتی است که بر زبان جاری می کنند، فقط به معانی کلمات توجه می کنند. از این سه مرحله که تعلیم بیان و سخن گفتن شناخته شده است دو مرحله آن به اراده خدا است. خداوند معانی کلمات را در فکر کودک ثبت می کند و همچنین عضلات زبان و دهان را می چرخاند و می گرداند تا بتواند کلمات را تلفظ کند و بگوید. لذا خداوند تعلیم بیان را خودش اختصاص می دهد می فرماید: الرحمن خلق الانسان علمه البیان. تعلیم بیان را به خود اختصاص می دهد با این که عامل ظاهری پدر و مادر هستند ولیکن اصل این است که عضلات دهان کودک از مسیر حرکات تمرینی بتواند بگوید و از مسیر ثبت معنا در ذهن خود بتواند کلمات را به معنا ارتباط دهد لذا همه جا از طریق درس خواندن و سواد آموزی معلمین و اساتید، کتاب یا قرآن را به دست می گیرند، کلمات و عبارت را به شاگردان خود می آموزند و شاگردان مدتی تمرین می کنند تا عضلات زبان و دهان به گفتن آن کلمات عادت کند و بتواند کلمات را به معانی آن مربوط سازند. پس عامل اصلی تعلیمات خداوند متعال است. شما می بینید که قلب انسان مانند نوار ضبط صدا و سیما می باشد که کلمات در آن ضبط و ثبت می شود و بعداً از طریق ارتباط معانی ضبط شده با کلمات و عبارت مطالب را درک می کنند و می فهمند ضبط کلمات هم در دو مرحله است یکی ضبط اثر و دیگر ضبط تاثر.

تاثر از نوع علم است، اثر از نوع خط. انسان با قلم خود روی کاغذ می نویسد و نیروی برق هم این کلمات را در نوار ضبط می کند. نه انسان می تواند روی خطی که نوشته خط دیگر بنویسد مگر این که خط اول را محو کند. نه هم نوار می تواند روی کلمه ای که ضبط نموده کلمه ای دیگر ضبط کند. مگر این که کلمات اول محو شود. اگر معلومات همین ضبط کلمات باشد مانند ضبط در نوار، در یک نوار دو عبارت قابل ضبط نیست مگر این که ضبط اول محو شود. ولیکن ضبط کلمات و خطوط از نوع اثر است نه از نوع تاثر. کاغذها و نوارها اثر را قبول می کنند ولیکن از تاثر محرومند. به خلاف ذهن انسان که اثر و تاثر را قبول می کنند.

هر کلمه ای را که می شنود صورت آن را در فکر خود ثبت می کند و این صورت را اثر می نامند. معنای آن را هم در وجود خود ثبت می کند. ثبت دوم را تأثر می نامند. تأثر قابل محو شدن نیست یعنی معلوماتی که در مرکز نفس انسان ضبط شده که از نوع تأثر است تا ابد به حال خود باقی است. فقط خدا قدرت دارد بین انسان و معلومات انسان فاصله شود و رابطه معلومات را از قلب عالم قطع نماید که می فرماید: انه يحول بين المر و قلبه. اثر و تأثر مثل این است که خاری به پای انسان می خلد درد و سوزش پیدا می شود. پای آدم را زخم می کند بعداً آن زخم معالجه می شود چنان که گویی زخم نشده است ولیکن علم به آن زخم تا ابد به حال خود باقی است. شما در دوران کودکی اگر زخم و جراحی از چیزی یا کسی برداشته اید به یادتان هست ولیکن از آن زخم و جراحی خبری نیست. اثر از نوع مادیات است مانند دو ماده یا دو عدد دیگر که در یک مرکز قابل اجتماع نیستند و تأثر از نوع مجردات است که میلیون ها و میلیارها تأثر در یک ظرف قابل ثبت است و مزاحمتی بین آن ها پیدا نمی شود. در این رابطه فیلسوف سبزواری می گوید: تقید جز و قید خارج یعنی هر قیدی که در فکر و ذهن تو وارد می شود مانند اثری که از سرما و گرما پیدا می شود. این اثر از وجود تو خارج است و محو می شود ولی تقید به آن که علم به آن اثر باشد در وجود تو ثابت است. انسان در مدت عمر از طریق حواس پنج گانه میلیون و میلیاردها حادثه می بیند و علم به آن حادثه ها دارد با این که اصل حادثه ها در وجودش نیست.

علوم اصلی انسان ها و مخصوصاً ائمه اطهار علیهم السلام همین تأثرات است که از مسیر وحی و الهام برای آن ها حاصل می گرداند. خداوند برای تعلیم علم به بندگان خود احتیاج به القاء کلام ندارد یعنی لازم نیست بین خدا و پیغمبر و امام سر و صدایی ایجاد شود که بخواند یا بداند، بگوید: قل هو الله احد الله الصمد تا آخر. در همان جا که حالت وحی برای پیغمبر حاصل می شود رابطه اش از مردم قطع می گردد و با خدا رابطه دارد. سوره ای از سوره های قرآن و یا آیه ای از آیات در صفحه قلب آن حضرت ثبت می گردد. ثبت کلمات سر و صدا ندارد ولیکن القاء کلمات سر و صدا لازم دارد. شما سخنانی که می گوید یا می شنوید ابتدا با تحریک عضلات زبان و دهان خود موجی در هوا ایجاد می کنید. این موج تکانی است که در هوا پیدا می شود. اگر هوا نباشد کلمات شما سر و صدا ایجاد نمی کند و به شنونده القاء نمی شود.

گاهی کلمات موجی است که در هوا ایجاد می شود و گاهی اهتزاز است که در نور ایجاد می شود. اهتزاز با موج تفاوت دارد. موج تکانی است در هوا به صورت دایره مانند سنگی که به دریا می اندازی و دایره ای ایجاد می کند ولیکن اهتزاز از نوع تکان و جنبش در هوا

نیست. تکانی که در نور ایجاد می شود بلافاصله از مشرق عالم به مغرب عالم می رود. نور از مجردات است که مجردات برخورد با مادیات ندارند.

بین آن ها و مادیات تزاخم و تعانی قابل ظهور نیست. تزاخم یعنی برخورد ماده ای به ماده دیگر تا ماده وارد شده ماده قبلی را از جای خود خارج کند و جای آن را بگیرد. و اما تعانی به معنای برخورد مطلق است نه این که وارد مورد را از جای خود خارج کند. این صفت ماده و مادیات است اما نور و روح که از مجرداتند در دل کوهها و دریاها و صحراها همان قدر آزاد حرکت می کند که در فضای خالی آزادند. آن ها به کسی یا چیزی برخورد نمی کنند و کسی یا چیزی با آن ها برخورد نمی کند، فرشتهها یک چنین اجناسی هستند. خواهی نخواهی بین خداوند و انسان برای القاء کلمات واسطه ای لازم است کلمات و عبارات از نوع عرض است و عرض بر عدم قابل ظهور نیست. عدم مانند خود عدم است نه تأثیر دارد نه تأثر می پذیرد. گرچه خداوند به ظاهر و باطن همه موجودات احاطه کامل دارد اما در عین حال کلمات او هم

عارضه ای است که به اراده او می شود و به مخاطب می رسد.

کلمات خدا هم گاهی از قبیل موجی است که در هوا ایجاد می شود و سر و صدا ایجاد می کند و گاهی از قبیل اهتزاز است که در نور پیدا می شود. و این اهتزاز سر و صدا ندارد. توکی به قلب انسان می زند بدون این که سر و صدا داشته باشد. از این اهتزاز تعبیر به وحی می شود. کلام خدا موجی در نور ایجاد می کند و قلب پیغمبر یا امام آن اهتزاز را ثبت می کند ولیکن از ابتدا تا انتها سر و صدایی قابل احساس نیست. کلمات ما اول صدا ایجاد می کند و در انتها توکی به پرده گوش، یا گوش قلب ما وارد می شود ولیکن وحی الهی توکی خالص و مطلق است که سر و صدا ایجاد نمی کند.

الآن هم در صنایع بشری گاهی کلمات سوار نیروی برق می شود و از این طرف عالم به آن طرف می رود و در انتها از مسیر بلندگوی رادیو یا تلفن این اهتزاز برقی یا نوری تبدیل به موجی می شود که در هوا ایجاد شده و شنونده به عنوان سر و صدا آن را ضبط می کند.

پس آن جا که رسول خدا در میان مردم نشسته اند حالت وحی برایشان عارض می شود چنان

وضع و حالی پیدا می کند که رابطه اش از مردم قطع می شود و مردم می فهمند که در حال ارتباط با خداوند قرار گرفته. سوره ای از قرآن در قلب مبارکش ضبط و ثبت می گردد. بعداً به حال طبیعی و عادی بر می گردد و آن سوره را برای مردم می خواند. کتاب وحی آن را می نویسند پس وحی یک تکانی به نام اهتزاز در نور است که سر و صدا ایجاد نمی کند.

پیغمبران از نظر ارتباط با خدا با یکدیگر تفاوت دارند بعضی فاصله وجودی با خدا دارند و صدای خدا را از راه دور می شنوند و این ارتباط دور و نزدیک است تا به کمال مطلق می رسند. آن کمال مطلق را لقاء الله می نامند، خداوند خود را به آن ها معرفی می کند. در دعای صباح می خوانیم که حضرت می گوید: یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسه مخلوقانه و جل عن ملئمه کیفیاته. حضرت حالت ملاقات خدا با بندگان خودش را تعریف می کند می گوید: با نمایش ذات خود بندگان را به ذات خدا هدایت می کند.

جنسیت وجودی با بندگان خود ندارد و کیفیت هایی که موجودیت خلاق را تشکیل می دهد در ذات خداست. یعنی خداوند اگر خود را به بنده اش معرفی کند بین ذات خود و قلب بندگان رؤیت به وجود می آورد. از مولا سوال کردند آیا خدایی را که عبادت می کنی می بینی فرمود: لم اعبد ربا لم اره هرگز خدایی را که نبینم عبادت نمی کنم می گویند: کیف تراه می فرماید: لم تره العیون بمشاهده العیان ولكن رآته القلوب بحقایق الایمان. خدا را با چشم خود نمی بینم ولیکن با قلب خود مشاهده می کنم و مشاهدات قلبی جهت خاصی و مکان مخصوصی لازم ندارد. در هر صورت کلام از سه قسمت تشکیل شده است :

ابتدا تحریک عضلات زبان و دهان دوم ایجاد موج و سر و صدا در هوا و سوم اصطکاک این موج به پرده گوش انسان و یا قلب انسان.

کلام خدا بر قلب وارد می گردد و کلام انسان با پرده گوش اصطکاک پیدا می کند. آن اصطکاک صدا نیست اما انتهای صدای خداست که با وحی الهی در قلب پیغمبران و ائمه ایجاد می شود.

تا این جا موقعیت امام زمان و ائمه دیگر (ع) از نظر روانی و وجودی روشن شد که آن ها در ذات خود و وجود با دیگران تفاوت دارند و این سرمایه های روانی و وجودی که روح علم و دانش است فاقد کمیت و کیفیت است.

اگر روح کلی عالم و یا علم بی نهایت خداوند متعال ارتباط به وجود و ذات انسان پیدا کند ذره ای وجود انسان و یا ذات انسان سبک تر و یا سنگین تر نمی شود زیرا علم خدا و یا روح علم از مجردات است. مجردات سبکی و سنگینی ندارند، بین آن ها و مادیات عالم تزاخم و تعانی پیدا نمی شود. نوری از دل سلسله جبال عبور می کنند نه کوهها احساس می کنند که فرشته ها از دل آن ها از این سر عالم به آن سر عالم رفته اند و نه هم فرشتگان احساس می کنند که از دل کوهها عبور کرده اند. عبور آن ها از کوهها و دریاها و کرات عالم مانند عبورشان از فضای خالی و خلاء مطلق است.

همان طور که در فضای خالی به چیزی یا کسی برخورد نمی‌کنند تا بین آن‌ها مزاحمتی پیدا شود زیرا در فضای خالی چیزی نیست که با آن برخورد کنند از دل کوه‌ها و سنگ‌ها و دریاها هم که عبور می‌کنند بین آن‌ها و اجسام دیگر تزاخم و تکاملی قابل ظهور نیست. سرعت و حرکت آن‌ها در خلاء مطلق مانند سرعت حرکت در دل کوه‌ها و اجسام دیگر است و مخصوصاً ذات مقدس خداوند متعال برای ارتباط با کسی و چیزی احتیاج به حرکت ندارد تا تکانی در خود ایجاد کند و با کسی یا چیزی تماس پیدا کند. او یک حقیقتی است نامتناهی. نه در داخل وجودش جای خالی پیدا می‌شود مانند ما انسان‌ها که در وجود خود جای خالی برای آب و غذا داریم و نه هم در خارج وجودش جای خالی پیدا می‌شود زیرا خلاء ذاتی و وجودی چه در داخل وجود و چه در خارج وجود به معنای محدودیت است و محدودیت با عدم تناهی منافات دارد. تناهی یعنی در جایی من و شما و یا روح ما به آخر می‌رسد که از آن جا به بعد نیستیم تا درکی و چیزی تصرف کنیم. ولیکن نامتناهی نافی حد و محدودیت و نافی ضعف و قدرت است. مولا علیه السلام خدا را تعریف می‌کند می‌فرماید: واحد احدی الذات. یعنی خدا یک واحدی است که منافی تجزیه و تقسیم وجودی به عنوان اجزا یا مراتب می‌باشد نه او به ذات خود مزاحم کسی و چیزی می‌شود و نه هم کسی و چیزی خواه از نوع روح و فرشته باشند و یا مادیات جسمانیات و مجردات با او برخورد ذاتی دارند.

این وضعیت وجودی خداوند متعال است ولیکن انسان‌ها با جسمانیت خود و یا روحانیت خود و یا علمیت خود با خدا کم یا زیاد فاصله پیدا می‌کنند گاهی مانند کودکی هستند که روی زانوی امامی یا پیغمبری نشسته اند فاصله جسمانی ندارند ولیکن فاصله روحانی و فکری دارند رابطه انسان‌ها و پیغمبران و دیگران هم به خدا چنین است. همه از نظر ذاتی و وجودی مرتبط با خداوند متعالند ولیکن از نظر علمی و فکری با خدای خود فاصله دارند. خداوند به تناسب این فاصله‌ها در یک آیه ای رابطه خود را با پیغمبران گزارش می‌دهد می‌فرماید: خدا هرگز با کسی سخن نمی‌گوید مگر از پشت پرده و یا توک قلبی به معنای وحی و یا این که بلندگویی به نام فرشته بین خود و آن پیغمبر می‌سازد و با آن بلندگو که صدایی ایجاد می‌کند با پیغمبر خود سخن می‌گوید. آن بلندگو نمونه صورت‌هایی است که ما انسان‌ها در عالم خواب با آن رو به رو هستیم و با او حرف می‌زنیم.

خیال می‌کنیم پدر ما یا مادر ما یا کسی است که او را می‌شناسیم با این که آن قیافه عالم خواب نه پدر ما بوده نه دیگری خداوند به شکل پدر و مادر ما در عالم خواب صورتی می‌

سازد و ما را به خود جلب می‌کند از طریق آن صورت با ما حرف می‌زند زیرا خداوند منزّه است از شکل گرفتن.

خواه در عالم خواب یا بیداری اگر آن قیافه عالم خواب پدر و مادر واقعی ما بودند روزی بود آن‌ها هم بدانند که با ما تماس گرفته و با ما حرف زده اند ولیکن آن‌ها نمی‌دانند. به این کیفیت خداوند ائمه اطهار علیهم السلام را به روح کلی عالم که وسیله انتقال علم الهی به وجود است مجهز کرده است با این که در یک جای معین هستند با تمامی عالم و موجودات داخل آن و خارج آن و با خداوند متعال در تماس اند مولا امیرالمؤمنین کیفیت رابطه خدا را با رسول خدا تعریف می‌کند می‌فرماید: هر جا خداوند با پیغمبر رابطه پیدا می‌کرد با او حرف می‌زد و یا سوره ای و آیه ای بر او نازل می‌کرد من هم صدای وحی را می‌شنیدم و رابطه رسول خدا را با خدا می‌دانستم.

شاید مولا در مدینه بود و رسول خدا در مکه یا در جای دیگر و در عین حال رابطه خدا را

با

پیغمبر کشف می‌کند تا جایی که رسول خدا می‌گوید: در شب معراج خداوند با زبان علی با من سخن می‌گفت: با این حساب ائمه اطهار یا پیامبران از نظر روحی و روانی با دیگران تفاوت دارند. مانند باطری که با نور برق شارژ می‌شود یا خالی می‌گردد. از نظر هیكل با دیگران مساویند اما از نظر شارژ وجودی بدون این که چاق یا لاغر شوند با دیگران تفاوت دارند.

انسان‌ها به همین کیفیت از نظر روانی و وجودی، نه هندسه خلقت که گوشت و خون و رگ و عصب باشد، با یکدیگر تفاوت دارند. مانند چراغ یک شمعی یا هزار شمعی و امثالهم. بنابر این در طول مباحث گذشته ثابت شد که ائمه اطهار از نظر علمیت و روحانیت انسان کاملند علمشان هماهنگ با علم خدا و قدرتشان هماهنگ با قدرت خدا می‌باشد. امکان ندارد بین آن‌ها و خداوند متعال تفاوت علمی پیدا شود که چیزی را خدا درست بداند و آن‌ها ندانند. در این رابطه امام حسین علیه السلام می‌فرماید: رضی الله رضانا اهل البیت. نمی‌گوید: رضایت ما رضایت خداست می‌گوید: رضایت خدا رضایت ماست یا درباره حضرت زهرا گفته اند: ان الله یرضی لرضاه و یغضب لغضبها. اگر تفاوتی باشد بین رضایت آن‌ها و رضایت خدا مانند تفاوت ناقص و کامل است درست نیست که خداوند به خاطر رضایت ناقص آن‌ها از رضایت کامل خود صرف نظر کند. همه جا ناقص بایستی تابع کامل باشد نه کامل تابع ناقص. در این رابطه همه جا می‌بینیم بین این چهارده معصوم و خداوند متعال توافق و تساوی کامل است چنان که خدا هر کسی و هر چیزی را می‌شناسد و می‌داند آن

ها هم می شناسند و می دانند امام صادق می فرمایند: ان الله فوض الينا الامر. خدا امور خلاق را به ما واگذار کرده، قاعده طبیعی است که روزی شاگرد به مقام استاد می رسد و استاد حریص است بر این که علم و هنر خود را به شاگرد خود بیاموزد و او را در جای خود بنشانند.

تا این جا در دعای ندبه ائمه اطهار علیهم السلام امام زمان را از نظر روانی و سرمایه های وجودی تعریف می کنند و اثبات می کنند که ائمه و یا پیغمبران نسبت به سایر خلائق تفاوت روانی و وجودی دارند گرچه از نظر قیافه و هیكل هر دو انسانند و مبتلا به عوارضی هستند که بین آن ها و سایر مردم مشترک است ولیکن با دیگران تفاوت روانی دارند و این تفاوت روانی بین مؤمن و مسلم مسئله ای است که خداوند در سوره حجرات (۱۴) مطرح کرده می فرماید: قالت الاعراب آما قل لم تومنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الایمان فی قلوبکم.

به این عرب ها بگو ادعا نکنند که مؤمنند بگویند: ما مسلمانیم هنوز که ایمان داخل قلب آن ها نشده است، چرا ادعا می کنند که ایمان آورده اند. اکثریت عرب ها که مشاهده کردند از مسیر جنگ و قتل و کشتار نمی توانند بر پیغمبر غلبه کنند و در هر میدانی آن بزرگوار پیروز است چاره ای ندیدند جز که این که با گفتن دو کلمه شهادتین تسلیم پیغمبر (ص) شوند و امنیت پیدا کنند. همه شهادتین بر زمان جاری کردند. در انتها چند سال نزدیک به وفات پیغمبر اکرم اکثریت شهرها و روستاها و بیابان های حجاز بدون جنگ آمدند مسلمان شدند. خداوند اسلام آن ها را به همان دو کلمه گرچه خلاف حقیقت بود قبول کرد ولیکن این ادعا را که مؤمنند قبول نکرد و فرمود: هنوز که ایمان داخل قلب آن ها نشده چرا ادعای ایمان می کنند. ایمان یک نورانیت قلبی است. قلب انسان مجهز به نور ایمان می شود در نتیجه عقل و مغز او فعال می گردد. عظمت خدا را از طریق خلاق و آثاری که آفریده درک می کند. پس مؤمن با کافر یا با مسلمانی که خارج از دایره ولایت خدا و ائمه است فرق دارد. دل مؤمن روشن است حقیقت را می بیند و با عشق و علاقه در نماز به خدا احترام می گذارد و سجده می کند ولیکن منافق و مسلمان گرچه از نظر اجتماعی که جامعه همه مسلمان هستند خود را مسلمان می داند ولیکن هنوز رابطه قلبی با خدای خود ندارد. تظاهر به دین خدا می کند ولیکن در قلب خودش عشق و علاقه ای به خداوند متعال و یا آخرت و قیامت ندارند. چنان است که خدا می فرماید: من الناس من یعبد الله علی حرف. یعنی بعضی انسان ها روی لفظ و حرف ایمان که جامعه به آن ها تحمیل نموده خدا را عبادت می کنند به محض این که از نظر اسلامی و ایمانی با فتنه ای رو به رو می شوند مقاصد دنیایی آنها از راه غیر اسلامی و ایمانی برای آنها جلوه می کند. همین ایمان ظاهری

خود را هم رها کرده و در سازمان فکر و فرهنگ کفر قرار می گیرند. پس انسان ها با یکدیگر تفاوت روانی دارند و این تفاوت روانی هم که ساخت سازمان روحی و قلبی می باشد صنعت خداوند متعال است. همان طور که انسان ها در ساخت تنی و بدنی خود عاجزند در ساخت و ساز روحانیت و ایمان و تقوای خود هم عاجزند حتی توبه تنها که یک گرایش به خداوند متعال و عذرخواهی از گناه و معصیت است متوقف بر اراده خداوند متعال است.

در همین جا لطیفه عجیبی است که آیا خدا بایستی قلب عاصی یا کافر را متمایل به توبه کند و او بعد توبه نماید و یا این عاصی و گناه کار لازم است به اراده خود توبه کند و بعد خداوند توبه او را بپذیرد. توبه ساده ترین اعمالی است که بدون رنج و زحمت و بدون مایه و سرمایه انسان می تواند توبه کند. شاید بگوییم: توبه زمانی محقق می شود که بلافاصله نماز بخواند و نمازهای قضا شده را به جا آورد و یا اگر حقوق مردم به گردن او هست ادا نماید. اگر آن گرایش قلبی که توبه واقعی باشد مشروط به انجام دادن واجبات و مستجاباتی است که ترک نموده این واجبات و مستجابات سرمایه لازم دارد. لازم است نیرویی داشته باشد که حرکت کند و واجبات متروک را انجام دهد. حرکت بدون سرمایه ممکن نیست. شما دو نفر را در نظر بگیرید که موقع نماز است از مسجد می گذرند یکی از آن ها عشق و علاقه دارد جذب مسجد و نماز جماعت می شود به نماز می ایستد و دیگری این عشق و علاقه را ندارد نماز را برای خود عامل رنج و زحمت می داند جذب نماز نمی شود. این دو نفر از نظر روانی با یکدیگر تفاوت دارند. در یکی از آن ها عشق و علاقه ای به نماز پیدا شده و در دیگری پیدا نشده. خداوند در این رابطه می فرماید: تاب الله علیهم لیتبوبوا. یعنی خداوند به آن ها توجه کرد و فیضی به وجود آن ها افاضه نمود تا توبه کنند. یعنی به این انسانی که دوست دارد نماز بخواند خدا توفیق می دهد. توفیق خدا در این جا همان عشق و علاقه ای است که در قلب او پیدا می شود و به مسجد می رود و آن دیگری که چنین گرایشی ندارد عشق و علاقه هم در قلب او قابل ظهور نیست و این را می دانیم که اصل خواستن دین با عمل کردن به دستورات دین تفاوت دارد. اصل خواستن دین که من خدا را بخواهم، دین را بخواهم پیغمبر و امام را بخواهم این خواستن سرمایه ای به جز آزادی لازم ندارد و خداوند این آزادی را به همه کس از مؤمن و کافر داده است. ولیکن عده ای این آزادی و دین خواهی را از مسیر آزادی دوست ندارند مضایقه می کنند که دین خدا را بخواهند و قبول کنند در نتیجه خداوند روی قلب آن ها عملی به نام افاضه نور ایمان و توفیق انجام نمی دهد با این که می توانند نماز بخوانند و به مسجد بروند نمی روند و آن دیگری که به آزادی دوست دارد می خواهد نماز بخواند خداوند به او توفیق می دهد.

در این رابطه که آیا مشیت و آزادی من مقدمه توفیق و افاضه است و یا افاضه توفیق مقدمه خواست و خواهش من باشد که همان آزادی است. مشاهده می‌کنیم که آزادی بر توفیق الهی مقدم است که شما مسلمانی را و دین خدا را بخواهید، نیکان عالم را دوست بدارید. در این جا خداوند خواست انسان را بر خواست خود مقدم می‌دارد می‌فرماید: و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر... (کهف، ۲۹)

این همان آزادی مطلق است که انسان دعوت خدا و دین را ضمن آزادی مطلق می‌دارد و مزاحمی سر راه او نیست در قلب خود قبول کند و بخواهد این خواستن که به عربی مشیت می‌نامند همان آزادی مطلق است.

پس از آن که گرایش قلبی و فکری به اطاعت و بندگی پیدا کردیم قبول دین یا حرکت دینی سرمایه لازم دارد لازم است نیرویی به نام توفیق یا توبه یا ایمان در قلب ما پیاده شود تا بر اساس این توفیق حرکات دینی برای ما آسان گردد. این توفیق به اراده خداوند متعال است زیرا هر حرکتی سرمایه لازم دارد. سرمایه‌ای از نوع سازندگی می‌باشد و سازندگی بدون وسایل سازندگی محال است لذا خداوند نور ایمان در قلب انسانی که دین و ایمان را به آزادی خود دوست دارد قبول می‌کند پیاده می‌کند. این توبه ای است که به دست خداست.

به دنباله جملات و عباراتی که امام زمان علیه السلام را به عنوان قرآن ناطق و قرآن مجسم معرفی می‌کند آرزویی در او پیدا می‌شود که ای کاش می‌دانستم کجا هستی و خدمتت می‌رسیدم. می‌گوید:

لیت شعری این استقرت بک النوی بل ای ارض تقلک او ثری ابرضوی ام غیرها ام ذی طوی...

کسی که جملات پیش از این کلمات را که امام را به عنوان قرآن ناطق خدا و یا علم کامل و مجسم خدا تعریف می‌کند قبول کند، و بداند که خداوند برای نجات بشر از مهالک دنیا و آخرت یک چنین انسان دانشمند و قدرتمندی را معرفی نموده است عشق و علاقه در او ایجاد می‌شود که ای کاش می‌دانستم کجا هست و خدمتت می‌رسیدم. حقیقتاً مصداق کامل این جملات در دعای ندبه و سایر دعاها و دیگر خود ائمه اطهار علیهم السلام هستند. در بعضی روایات مشاهده می‌کنیم که چه قدر بعضی امام‌ها در فراق امام زمان گریسته و گریه کرده‌اند و چه قدر عشق و علاقه و شوق و شغف داشته‌اند که می‌توانسته‌اند خدمت او برسند و دستش را ببوسند و این عشق و علاقه از این جهت است که مجهز به سرمایه‌های آن حضرت هستند ولی یک چنین امکاناتی برای آن‌ها فراهم نیست که بتوانند

قیام کنند و دنیا را از پر از عدل و داد نمایند و کفر و گناه و یا ظلم و ستم را ریشه کن نمایند.

این چهارده معصوم از نظر تجهیزات وجودی و سرمایه‌های الهی صد در صد نمونه یکدیگر هستند و هیچ یک از آن‌ها از دیگری هر چند نمره بسیار ضعیفی و ذره‌المتقالی باشد کسری ندارد. هر کدام در جای دیگری و در زمان دیگری قرار می‌گرفتند همان برنامه‌ای را که امام آن زمان اجرا کرده است اجرا می‌کردند.

مثلاً تقدیر نامه حضرت سیدالشهدا علیه السلام در برابر مردمی که امام آن‌ها شده و معاصر آن‌ها قرار گرفته است همان کلمه قبول شهادت است. آن چنان که خداوند آگاهی کامل دارد که این شهادت در این مقطع زمان حیات بخش دین خدا و پیغمبران می‌باشد امام حسین علیه السلام هم خودش می‌داند که شهادت او حیات بخش دین خداست نه غلبه او بر دشمنان زمان.

خودش در جملاتی که از شهادت خودش خبر می‌دهد می‌فرماید: کانی با وصالی تتقطعا عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا... تا این که می‌فرماید: لا محیص عن یوم خط بالقلم. رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه... یعنی گویا مشاهده می‌کنم در سرزمینی که به نام کربلا شناخته شده گرگان درنده بیابان مرا محاصره می‌کنند و قطعه قطعه گوشت تن مرا می‌کنند و می‌خورند. شکم خالی خود را از گوشت و خون تن من پر می‌کنند بعد می‌فرماید: چاره‌ای نیست این شهادت و تقدیر نامه به قلم و قدرت خدا نوشته شده، نقشه الهی است برای تربیت و نجات بشر و بعد می‌فرماید: رضایت خدا همان رضایت ما خانواده است هر چه را که ما به مصلحت بشناسیم و رضایت به آن پیدا کنیم رضایت خدا هم هست عین رضایت ما اهل بیت است.

نمی‌گوید: راضی هستیم به رضایت خدا بلکه می‌گوید: رضایت خدا رضای ما است و این جمله در تعریف حضرت زهرا (س) هم گفته شده است. رسول خدا در تعریف آن حضرت می‌فرماید: ان الله یرضی لرضاهای و یغضب بغضها. یعنی خداوند از همان علمی و همان کسی راضی می‌شود که زهرا (س) راضی شود و بر کسی غضب می‌کند و یا عملی را ناخوش دارد که زهرا بر او غضب کند و یا آن عمل را بیسندد.

کلمه‌ای است عجیب در تعریف خانواده عصمت و طهارت که می‌گوید: خداوند همان را می‌پسندد که ما اهل بیت بیسندیم و همان را نمی‌پسندد که ما اهل بیت نپسندیم.

آیا انسان بایستی راضی به رضایت خدا باشد و یا خدا خود را راضی به رضایت انسان گرداند. آیا انسان لازم است طالب رضای خدا باشد و یا خدا طالب رضای انسان. بی شک

خداوند متعال یک علم کامل و قدرت کامل است. از ازل تا به ابد ذره ای در آن چه مقدر می‌کند و می‌خواهد خطا و اشتباه قابل ظهور نیست پیش از آن که عالم و آدم را خلق کند و این همه عجایب و حوادث به وجود آورد هر آن چه شده می‌شود می‌داند. ذره ای علم تازه بی سابقه برای خدا قابل ظهور نیست زیرا او ذاتش علم است مانند مخلوقات

نیست که در ابتدای خلقت کیسه وجود آن‌ها از علم و دانش خالی باشد و لازم باشد کم کم یاد بگیرند و دانش خود را به کمال برسانند. پس شاید جمله چنین است که بگوییم: ائمه لازم است راضی به رضای خدا باشند نه این که خدا راضی به رضایت ائمه اطهار باشد. ائمه اطهار خواهی نخواهی انسان هستند در ابتدای خلقت فاقد کمالات هستند ولیکن از طریق کسب و اکتساب و یادگیری خود را به کمال مطلق رسانیده اند. خداوند متعال به جای استاد و آن‌ها به جای شاگرد خداوند متعالند لازم است از مسیر اطاعت و بندگی و یادگیری از خدا خود را به علم استاد خود برسانند.

پس شاید خطا و اشتباه در انتخابات و در اختیارات ائمه قابل ظهور باشد چنان که مشاهده می‌کنیم بعضی از پیامبران گاهی در گفتن و خواهش کردن اشتباه کرده اند و خدا آن‌ها را به اشتباه خود واقف نموده است. نوح پیغمبر روی عشق و علاقه طبیعی که پدران به فرزندان دارند و پسرش از او اطاعت نمی‌کند که سوار کشتی شود و نجات یابد عرضه می‌دارد پروردگارا! این پسر من است که جلوی چشم من غرق می‌شود و تو قول دادی که اهل بیت مرا نجات دهی. چنین فکر می‌کند که خداوند به وعده خود عمل نمی‌کند و پسرش دارد غرق می‌شود خداوند فرمود: انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلنی ما لیس لک به علم. یعنی ای نوح من قول داده ام هر کسی با تو اهلیت داشته باشد و از خانواده ات باشد نجات بدهم اما این پسر با تو اهلیت ندارد. چیزی را که به حقیقت آن آگاه نیستی از من سؤال نکن. یعنی بر من اعتراض نکن. بعد نوح پیغمبر که مشاهده می‌کند سئوالتش خلاف رضایت خدا بوده عذرخواهی کرده و از این سؤال بی جا توبه می‌کند. پس خواهی نخواهی پیغمبران هم گاهی بر پایه عواطف بشری صد در صد چنان نیستند که به آن چه خدا راضی باشد آن‌ها هم راضی باشند.

اما در میان یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر یک نفر از آن‌ها به کمال مطلق رسیده و صد در صد چنان می‌داند که خدا می‌داند و از چیزی و یا کسی رضایت دارد که خدا رضایت دارد و بر کسی یا چیزی آن چنان غضب می‌کند که خدا غضب می‌کند. این چهارده نفر معصوم مجهز به علم کامل الهی هستند. خداوند حکمت خلقت را و حکمت تربیت را در

اختیار آن‌ها گذاشته و هر عملی و هر کسی را چنان می‌داند که خدا می‌داند. در این جا امام حسین علیه السلام خودش می‌داند که نجات بشر و تربیت آن‌ها در قبول این شهادت است. حضرت زهرا(س) هم که از نظر عشق و علاقه به فرزند خود نامتناهی است این شهادت را چنان صلاح و ثواب می‌داند که خدا می‌داند. آیا خدا می‌تواند از چیزی یا حادثه‌ای که ثواب و صلاح است صرف نظر کند و فساد را به جای صلاح بشناسد البته ممکن نیست. پس از نظر علم و تقدیر خدا و علم ائمه و تقدیر ائمه این شهادت و مصیبت برای نجات بشریت از مهالک دنیا و آخرت لازم است. لذا امام صد در صد خودش راضی می‌شود و این برنامه را قبول می‌کند و مردم زمان را هم کاملاً می‌شناسد که تا از روی تن او عبور نکنند عقلشان بیدار نمی‌شود و نمی‌فهمند که چه جنایتی مرتکب شده‌اند.

تنها عاملی که جهل انسان را برطرف می‌کند حادثه‌ها می‌باشد. تا آن ضررها و خسارت‌ها او را بیدار کند، ولیکن او با نصیحت و موعظه به ضررها و خطرهای آگاهی پیدا نمی‌کند. مردم زمان هم چنین وضعی دارند که حاکم زمان را هر چند معاویه و یزید باشد حجت خدا و امیر المؤمنین می‌شناسند. مرجع دینی آن‌ها قضاوت می‌کند که چون حسین بن علی حج خود را ناتمام گذاشته و از مکه خارج شده و این خروج برای این که حاکم زمان یا امیرالمؤمنین زمان را از بین ببرد او را محکوم به اعدام می‌کند و مردم را تشویق می‌کند به کربلا بروند و آن حضرت را به قتل برسانند. پس مردم زمان جاهلند حق و باطل نمی‌شناسند. همان کسی را امام زمان می‌داند که در مسند قدرت قرار گرفته، علی باشد یا معاویه باشد. مولا علیه السلام در جمله‌ای از مردم زمان خود شکایت می‌کند می‌فرماید: الدهر انزلنی حتی قالوا معاویه و علی. یعنی مردم روزگار آن چنان علی را در افکار خود تنزل دادند که او را با معاویه مساوی دانستند بلکه معاویه را برتر شناختند که سفره چرب و نرمی دارد.

پس این چهارده نفر از نظر علم و دانش و آشنایی به حکمت تربیت خداوند متعال مساوی با خدا هستند. چنان می‌داند که خدا می‌داند و همان را انتخاب می‌کنند که خدا انتخاب می‌کند. این است معنای قرآن ناطق.

قرآن کتابی است که تمام علم الهی در آن گنج‌انیده شده است ممکن نیست که خدا چیزی را بداند که در قرآن نگفته باشد و باز پیغمبر دیگری لازم باشد بیاید و آن علمی که در وجود خدا ذخیره شده برای مردم بیان کند بلکه قرآن علم کامل الهی است. ائمه هم که قرآن ناطقند، خود قرآن صامت است. نمی‌تواند حقانیت خود را بیان کند ولیکن امام‌ها قرآن ناطق هستند و این معنای کامل هماهنگی آن‌ها در علم و دانش و قدرت با خداوند متعال است ولیکن ائمه قبلی که در انتظار ظهور امام زمان هستند و در فراق او گریه

می‌کنند به این جهت است که شرایطی که در زمان ظهور برای آن حضرت فراهم می‌شود برای هیچ یک از ائمه در زمان امامتشان فراهم نشده است لذا آن‌ها هم مانند سایر مؤمنین و مؤمنات در انتظار ظهور امام زمان هستند.

با این حساب لازم است بدانیم این چهارده معصوم صد در صد مجهز به قدرت‌های علمی و عملی یکدیگر و مجهز به علم و قدرت خدا هستند. علم پیغمبران گذشته مانند نسخه‌ای است که مریض از دکتر می‌گیرد و به آن نسخه عمل می‌کند و مرض معالجه می‌شود. پس مریض و دکتر هر دو می‌دانند که دواي مرض آن‌ها همین نسخه‌ای است که نوشته شده با این که بین مریضی که نسخه دکتر در اختیار دارد و خود دکتر که مجهز به علم طب است خیلی فرق و فاصله است.

دکتر به ماهیت مرض‌ها و دواها عالم است خاصیت کمی و کیفی هر دوايي را می‌داند مبدأً پیدایش مرض‌ها را که از چه عاملی پیدا شده، آیا عامل پرخوری یا کم‌خوری این مرض را به وجود آورده و یا افراط و تفریط‌های طبیعی و عوامل دیگر مانند میکروب‌ها و حشراتی که مولد امراض و اسقام هستند، همه را می‌داند ولی مریض فقط نسخه دکتر را در اختیار دارد و عمل می‌کند خودش به ماهیت و کیفیت مرض‌ها و کمیت و کیفیت دواها آشنایی ندارد. ولیکن از نظر نتیجه‌گیری و بهره‌بری صد در صد مطابق طبیب و دکتر با نسخه طبیب مرض خود را معالجه می‌کند. کتاب پیغمبران گذشته نسخه‌هایی است که برای معالجه امراض روحی خودشان و امت‌ها از خدا گرفته‌اند خودشان به آن نسخه‌ها عمل می‌کنند و پیروان خود را هم تشویق می‌کنند که به کتاب آن‌ها عمل کنند. ولیکن این چهارده معصوم خودشان طبیب شده و در مکتب خدا درس خوانده‌اند. علم طب و علم احیاء مردگان را از خدا فرا گرفته‌اند. خدا آن‌چنان که خودش رمز و راز هر صنعتی را می‌داند و آن‌چه می‌سازد کامل و بی‌عیب و نقص می‌سازد، این چهارده معصوم هم به همین کیفیت رمز و راز صنایع طبیعی و الهی را می‌دانند. هر مصنوعی و مخلوقی را چنان می‌دانند و می‌سازند که خدا می‌داند و می‌سازد ذره‌ای در گفتار و کردار و تکالیفی که برای دوستان خود معین می‌کنند اشتباه نمی‌کنند. بین آن‌ها و خداوند متعال از نظر ارتباط وجودی و علمی فاصله‌ای وجود ندارد آن‌چه بخواهند بدانند فوری می‌دانند. نقشه خلقت و نقشه تربیت را کاملاً به دست دارند از حوادث جزئی و کلی بیش از وقوع و ظهور کاملاً باخبرند خداوند قلب آن‌ها را به عنوان حرم امن و امان معرفی می‌کند. می‌فرماید: اولم یروا انا جعلنا لهم حرماً آمناً یجبی الیه ثمرات کل شیء... یعنی مگر مردم نمی‌دانند که من برای آن‌ها حرم امن و امانی قرار داده‌ام که ثمرات و حوادث هر کس و هر چیزی به آن حرم امن و امان ارسال می‌شود

و ممکن نیست حادثه یا علمی در عالم وجود داشته باشد که به آن حرم امن و امان ارسال نشده باشد.

این حرم امن و امان خانه کعبه نیست بلکه قلب امام علیه السلام است که خداوند تمامی علوم و حوادث جزئی و کلی را به آن ها مخابره می کند و آن ها را به آن چه هست و خواهد بود آگاه می کند. فرق آن ها با خداوند متعال این است که با خدا تفاوت ذاتی و وجودی دارند. در جنسیت و موجودیت با خدا فرق دارند.

علم و قدرت خدا اثر ذاتی خداوند متعال است و اثر ذاتی از ذات قابل انفکاک نیست. مانند جسمانیت برای اجسام و یا مانند روانی و سیالیت برای آب ولیکن علم انسان ها و ائمه اطهار اکتسابی از خداوند متعال است. خداوند نقشه کلی خلقت و تربیت را به آن ها آموخته و علاوه شاهد خلقت عالم و آدم هستند. می بینند و مشاهده می کنند که روح و نور چه جنسیتی دارد و چگونه با بدن ترکیب می شود. هندسه عالم و آدم سازی در اختیار آن ها قرار گرفته. اگر خدا بخواهد، چنان که این علم را به آن ها داده می تواند از آن ها بگیرد ولیکن آیا قدرت خدا به این مسئله تعلق می گیرد که علم خود را از خودش سلب کند و یا قدرت خودش را از خودش بگیرد مثلاً خود را ضعیف کند و یا به خود قدرت بدهد و خود را قوی گرداند. آیا کوچک ترین تصرفی به اراده خدا در ذات خدا قابل ظهور است؟ آیا آن چنان که خداوند در هر چیزی تصرف می کند، خاصیت هر کسی و هر چیزی را و علم و قدرت هر کس را بالا و پایین می برد، به هر کس آن چه می خواهد می دهد و یا آن چه بخواهد می گیرد، آیا یک چنین تصرفاتی در وجود خدا به اراده خدا ممکن است یا ممتنع؟ بلکه ممتنع است.

زیرا دادن و گرفتن در مرکزی که چیزی داده و گرفته اند دو اصل لازم دارد اصل اول کسی یا چیزی که در ذات خود فقیر است چیزی ندارد و نادار است. لازم است به او علم و قدرت بدهند تا قدرت پیدا کند یا به او مال و ثروت بدهند تا غنی و بی نیاز شود و آن چه به او داده اند می توانند بگیرند. مثلاً ما انسان ها از نظر خاصیت ذاتی فقر و نادان هستیم ما در ذات خود علم و قدرت و مال و ثروت نیستیم فقر محضیم لازم است خداوند به ما علم و قدرت بدهد یا مال و ثروت به ما بدهد. در مسیر کسب فیوضات و افاضه فیض از خداوند متعال بی نهایت بالا می رویم و ترقی می کنیم یا از مسیر سلب فیوضات و برکات تا حد صفر تنزل پیدا می کنیم. پس ما در ذات خود سرمایه هستیم که با یکدیگر ترکیب شده و انسانی دانشمند و ثروتمند به وجود آمده و باز این دانش و ثروت قابل سلب است همان خدایی که به ما بخشیده می تواند از ما بگیرد و ما را به فقر مطلق برگرداند.

ولیکن این داد و دهش و یا سلب و اثبات در ذات خدا به اراده خدا قابل ظهور نیست زیرا خدا یک حقیقت است. خودش علم است، خودش قدرت و ثروت است، خودش یک وجود نامتناهی و بی نهایت است مانند مخلوقات قابل تجزیه و قابل تکثیر و تقلیل نیست و از نظر طبیعی یک از یک قابل سلب نیست. یک، خودش یک است. وحدانیت به اضافه یا منها به وجود نیامده تا آن چه بر وجود اضافه شده از او بگیرند. و یا آن چه در وجود پیدا نیست به او بدهند. سلب و اثبات چیزی در وجود خدا به اراده خدا یا به اراده خلق خدا قابل ظهور نیست زیرا چنان که مولا خود را تعریف می کند یک واحد احدی الذات است نه به اضافه چیزی بیشتر و بیشتر می شود و نه هم به منهای چیزی کمتر و کمتر می گردد.

پس خدا از نظر ذاتی غنی مطلق است و ما سوای خدا در ذات خود فقر مطلق هستیم. خداوند آن قدر ثروت و قدرت و علم و دانش به انسان های کامل می بخشد که به غنای مطلق می رسند و آن چه می خواهند به محض خواستن شدن است.

در تعریف این سرمایه ها به ائمه اطهار علیهم السلام می گوید: ان هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب. یعنی این بذل و بخششی است که ما در اختیار شما انسان های کامل قرار داده ایم. ثروت و قدرتی است بی نهایت که نه با بخشش زیاد کم می شود و نه هم با بخشش کم زیاد می گردد. زیرا بی نهایت تقسیم بر اعداد شود خارج قسمت بی نهایت است و اگر اعداد قابل شماره گرچه زیاد باشد بر بی نهایت تقسیم گردد خارج قسمت صفر می شود.

پس فضل و بخشش خدا به انسان های کامل بی نهایت است محدودیت ندارد چنان که می فرماید: ان فضل الله علیک عظیما. یعنی لطف خدا و بذل و بخشش خدا بر شما انسان های کامل بی نهایت و نامتناهی است فوق شمارش و اعداد و حساب است.

بعد از بیان سرمایه های وجودی امام زمان علیه السلام که همه جا او را علم مجسم خدا و قدرت مجسم خدا و کتاب ناطق خدا معرفی می کند و انسان ها در غیبت او چگونه از تمامی نعمت ها و ثروت ها و آسایش و امنیت محرومند و در حکومت او چگونه مجهز به تمامی ثروت ها و قدرت ها می شوند حسرت ذاتی و روانی خود را اظهار می دارند و می گویند:

لیت شعری این استقرت بک النوی بل ای ارض تقلک او ثری ابرضوی ام غیرها ام ذی طوی. یعنی ای کاش می دانستم در کدام گوشه ای از بیابان ها و صحراها هستی و پنهان شده ای که نمی توانند تو را بیابند یا در چه سرزمینی زندگی می کنی تا دوستان خدمتت برسند. آیا در کوه رضوی هستی یا جای دیگر

البته کسانی می توانند از غیبت آن حضرت این چنین اظهار حسرت کنند که مجهز به سرمایه‌های وجودی او باشند و بدانند او چه کسی هست و به چه سرمایه‌های مجهز است که اگر در مسند قدرت و حکومت بنشینند، انسان‌ها را به چه ثروت‌ها و نعمت‌هایی مجهز می‌کند زیرا انسان‌ها خواهی نخواهی هر کسی و هر چیزی را به قیاس می‌شناسد. خدا را به خودشان قیاس می‌کنند قدری بهتر و بالاتر. ائمه و پیامبران را هم به همین کیفیت به وجود خودشان قیاس می‌کنند. قدری بهتر و بالاتر. به همین دلیل به خود اجازه می‌دهند که در مقام آن‌ها بنشینند و حکومتی که مخصوص آن‌هاست به خود اختصاص دهند. مشاهده می‌کنید که از ابتدای هبوط آدم تا روزگار ظهور امام زمان همه جا قدرت‌های دینی و حکومتی که مخصوص آن‌هاست و جز آن‌ها کسی حق ندارد مدعی چنین مقامی شود این حکومت در اختیار دیگران قرار گرفته است.

زمانی که زنده بودند و با مردم محشور بودند دیگران در مسند حکومت آن‌ها نشستند تا جایی که آن‌ها را به قتل رساندند زیرا نمی‌توانستند با آن‌ها رقابت کنند و زمانی هم که غیبت اختیار کردند باز هم همان‌طور مسند آن‌ها در اختیار دیگران است. همه کس خود را مدعی مقام آن‌ها و منصب آن‌ها و حکومت آن‌ها می‌دانند تقدیر خداوند متعال هم به این مسئله جاری شده است که هر کس خود را مستحق مقامی و منصبی می‌داند و مخصوصاً خود را مستحق تمام آن‌ها می‌داند که اگر در جای آن‌ها بنشینند دین و دنیای مردم را مثل آن‌ها اداره می‌کند. خداوند مقدر می‌کند و اجازه می‌دهد که این مدعی در مسند آن‌ها بنشینند خود را خلیفه پیغمبر و یا جانشین خدا بدانند تا بعد از مدتی که غاصبانه در این مسند نشست بدانند که او عاجز تر است از این که مثل آن‌ها بدانند یا بتواند مردم را اداره کند. در نتیجه هم مردم آگاهی پیدا کنند که آن‌ها در حکومت و تربیت رقیب ندارند و کسی مانند آن‌ها نمی‌تواند مثل آن‌ها مردم را اداره کند و هم مدعی این مقام آگاهی پیدا کند که مثل آن‌ها نمی‌تواند خود را و مردم را اداره کند و به مقصد برساند.

بعضی روایات‌ها می‌گویند که: خداوند تبارک و تعالی پیش از ظهور امام زمان علیه السلام از هر خانواده‌ای که پیش خود مدعی مقام و منصب هستند مقدر می‌کند یک نفر یا چند نفر از آن خانواده یا دودمان به قدرت و منصب برسد و در مسند حکومت بنشینند تا بفهمند که عاجز تر از این است که بتواند مردم را اداره کند و به زندگی بهشتی برساند. مردم هم که خیال می‌کنند این مدعی راست می‌گوید، می‌تواند مردم را اداره کند با او بیعت می‌کنند و تسلیم می‌شوند تا بفهمند که اشتباه کرده‌اند.

هیچ کس نمی تواند جای انسانی که منصوب از طرف خداوند متعال است بنشیند و مانند او مردم را اداره کند با این که حکومت‌ها و منصب‌ها سر جای خود هستند عاقبت این کره زمین و زندگی مردم پر از ظلم و جور می شود و از مسیر همین حکومت‌ها و قدرت‌ها استیصال جهانی به وجود می‌آید. چنان وضعی در افکار مردم پیدا می شود که به جز انسانی که خدا او را معرفی کرده و پشت پرده غیبت نگه داشته است کسی نمی تواند مردم را اداره کند.

این مساله انتظار، جهانی و بشری می شود. هیچ انسانی حکومت‌های موجود و یا نظیر آن‌ها را قبول نمی‌کند. همه در انتظارند که غیر طبیعی از جانب خدا مقدرات آن‌ها معین شود و حکومتی روی کار بیاید که از جنس این حکومت‌های موجود و یا حکومت‌های گذشته نیست.

کسی باشد مجهز به قدرت الهی که حکومت او بر مردم و مدیریت او مانند مدیریت خداوند متعال باشد. لذا گفته اند: بهترین اعمال در آخرالزمان انتظار فرج است. یعنی مردم بفهمند و منتظر باشند تا آن مرد آسمانی ظاهر شود و به زندگی آن‌ها سر و سامان بدهد. معنای انتظار فرج این نیست که باشیم تا او بیاید بلکه بدانیم که جز او کسی نمی تواند بیاید و هر کس بیاید زندگی مردم را بیشتر و بیشتر به قهقرا می برد و فساد و تباهی بیشتر و بیشتر می شود لذا آخرالزمانی‌ها یعنی مردمی که در تقدیر خداوند متصل به ظهور آن حضرت هستند به گرفتاری‌هایی شدید مبتلا می شوند. قتل و جنگ و کشتار چنان کره زمین را فرا می گیرد که گفته اند: یک سوم جمعیت کره زمین کشته می شوند و یک سوم دیگر از عوارض جنگ و فساد می‌میرند و یک سوم هم لت و پار می شوند.

یک چنین فساد عوارض همین جنگ‌های هسته‌ای است که امام صادق علیه السلام می فرمایند: همان کسانی که چنین اسلحه‌ای ساخته اند و خود را مجهز به این آتش جهانی نموده اند بیشتر از کسانی که فاقد این اسلحه هستند از این جنگ جهانی می‌ترسند. زیرا اسلحه خطرناکی است که آب و هوای کره زمین را از خاصیت می‌اندازد. خودشان وقتی می خواهند بمب کوچکی از این نوع اسلحه را آزمایش کنند که قدرت تخریبی آن چه قدر است به جاهای دور دستی که خارج از سرزمین‌های مسکونی است می روند. چاه عمیق هزار متری یا بیشتر می‌کنند و اسلحه خود را در آن جا منفجر می‌کنند. زلزله‌ای مانند زلزله‌های طبیعی به وجود می‌آورند چه برسد که بمب‌های بزرگ تر و قوی تر از این اسلحه‌ها در شهرهای مسکونی بزرگ منفجر کنند. دو بمب کوچک از این اسلحه‌ها را که در آن روزگار هنوز به کمال مطلق نرسیده بود در ژاپن منفجر کردند، مردم ژاپن که آن

همه سلحشور و جنگ جو بودند تسلیم قدرت آمریکا شدند و حالا آن بمب‌های خطرناک که خداوند هم خطرات عظیم آن را در قرآن به نمایش گذاشته و به مردم هشدار می‌دهد که به طرف این اسلحه‌ها و این آتش‌ها نروند جهنمی که خدا در قرآن خبر می‌دهد آتش‌هایی است که به وسیله کفار ساخته می‌شود و زندگی مردم را آتش می‌دهند.

همه جا خداوند متعال با کلمات یصلون و یصلونها پیدایش جهنم را به شعله‌ور شدن آن را به انسان‌های کافر و ظالم نسبت می‌دهد در سوره دخان که به معنای دود و آتش است خداوند می‌فرماید: فارتقب یوم تأتی السماء بدخان مبین یغشی الناس هذا عذاب الیم. سماء در آیات قرآن بیشتر منطبق بر افکار مردم می‌شود. خداوند متعال از افکار مردم که چه می‌گویند و چه می‌سازند تعبیر به سما می‌کند. افکار مردم چنان آتشی به وجود می‌آورد که تمام مردم و کره زمین را محاصره می‌کند بشریت را فرا می‌گیرد و همه در محاصره این آتش قرار می‌گیرند و داد می‌زنند که پروردگارا! عذاب را از ما برطرف کن خداوند وعده می‌دهد که با حمله جهانی خود انسان‌های مستحق نجات را از این آتش نجات دهد. از این حمله جهانی تعبیر به بطشه الکبری می‌کند و جای دیگر تعبیر به فتح اکبر که می‌فرماید: یوم نبطش البطشه الکبری انا منتقمون. یعنی روزی که حمله بزرگ جهانی و جهان‌گیری ما شروع شود.

ما از کفار انتقام خواهیم گرفت و این بندگان مؤمن و بی‌گناهی که به چنین عذاب‌هایی مبتلا شده‌اند نجات خواهیم داد. در احادیث و اخبار از این جنگ جهانی و جنگ آتشین ائمه اطهار علیهم السلام خبر داده‌اند که پیغمبر اکرم می‌فرماید: یحشر نار من المشرق و من المغرب فیلون امتی فالویل لضعفا امتی منهم. مشاهده می‌کنید که چگونه با این بمب‌های هسته‌ای با کلاهک‌های اتمی همه جا در دنیا هدف‌گیری شده و در محاصره قرار گرفته است

چه خبری از آن آتش که خدا خبر داده کمتر است یا بایستی دنیا و جمعیت‌ها اسلام را به رهبری چهارده معصوم قبول کنند و دست از کفر و گناه و ظلم و ستم بردارند و یا این که چاره‌ای نیست گرفتار چنین عذاب‌هایی می‌شوند که به دست خود تولید کرده‌اند. پس در نتیجه استیصال جهانی به وجود می‌آید و کسی جز امام زمان (عج) قدرت نجات بشریت را و کره زمین را از این مصیبت‌ها ندارد.

الآن هم درست دقت کنیم انسان هم به انسان‌ها عقیده ندارند گرچه هر چند سال ریسی برای خود انتخاب می‌کنند اما نه انتخاب کنندگان عقیده دارند که شخص منتخب بتواند مردم را از گرفتاری نجات دهد و نه هم شخصی که انتخاب شده عقیده دارد که بتواند به

این مصیبت ها و نابسامانی ها خاتمه دهد. قهراً این بلاها و عذاب ها مردم را بیشتر و بیشتر در انتظار ظهور امام قرار می دهد.

پس در این جملات ائمه اطهار علیهم السلام خود را در حسرت فراق آن بزرگوار می بینند و اطهار حسرت می کنند که ای نجات بخش جامعه بشریت و ای فرج اهل زمین و آسمان کاش می دانستیم کجا هستید شما و در چه سرزمینی زندگی می کنید و محل اقامت شما کجاست.

آیا چنان که در افسانه ها می گویند: تو در کوه رضوی و یا در میان دره کوه ها پنهان شده ای یا در سرزمین دیگر و یا جای دیگر آن چه مسلم است بی نهایت برای ما مایه حسرت است که همه کس را می بینیم و با هر کسی می توانیم تماس بگیریم ولیکن فقط تو را نمی بینیم و نمی شناسیم و رد پای یا سر و صدایی از تو در اختیار ما نیست.

آن چه مسلم است بی نهایت مایه حسرت و غصه و غم ما شده است که تو را نمی توانیم ببینیم البته این حسرت زیاد و غم و غصه بسیار که امام علیه السلام در فراق آن حضرت اطهار می کند حسرت و غم و غصه ای است که اختصاص به خود آن ها دارد زیرا فقط ائمه اطهار هستند که موقعیت امام زمان را در زمان ظهورش و در ارتباط با خداوند متعال کاملاً می دانند و می شناسند.

فقط آن بزرگوار است که مجهز به قدرت الهی است و چنان است که خداوند در این آیه شریفه تعریف می کند می فرماید: السماوات مطویات بیمینه والارض جمیعا قبضته... (زمر) یعنی خداوند چنان قدرتی و یا مظهر قدرتی دارد که تمامی آسمان ها و یا افکار بشریت مانند صفحه کاغذ و کتاب در اختیار او می باشد. همان طور که شما مردم کتاب می خوانید. صفحه ای از کتاب را می خوانید و می دانید بلافاصله ورق را بر می گردانید و صفحه دیگر را ظاهر می سازید به همین کیفیت زندگی بشریت و افکار و اعمال آن ها در اختیار خداوند متعال است. به محض این که بخواهد این صفحه موجود و زندگی موجود را رها می کند ورق را بر می گرداند و مردم را در صفحه دیگری قرار می دهد. که ذره ای شباهتی به صفحه گذشته ندارد. اگر بتوانیم حقیقت زندگی انسان ها را در ارتباط با کتاب تکوینی و تدوینی خدا قرار دهیم کاملاً برای ما کشف می شود که چگونه گاهی این زندگی موجود به نام زندگی دنیا کهنه می شود و مردم در مضیقه قرار می گیرند و چنان اند که گویی در حبس و حبس خانه هستند.

همه داد می زنند و از خدا می خواهند که پروردگارا! فرج ما را برسان و زندگی ما را عوض کن.

خواهی نخواهی پیدایش معرفت و آشنایی به حقیقت زندگی برای تمامی بشریت از مؤمن و کافر اجباری است. همه جا انسان ها از نظر ساخت و ساز فکری و استعدادی و علم و دانشی که مجهز به آن هستند و یا بهتر و بیشتر مجهز می شوند این تجهیزات وجودی و اکتسابی انسان ها در مسیر ترقی و تکامل قابل قیاس با این زندگی دنیایی نیست.

این زندگی دنیایی و تجهیزاتی که طبیعت برای آن ها به وجود آورده یا خودشان برای خودشان تولید می کنند متناسب با استعداد بشر نیست. بشر از نظر فکر و استعداد و از نظر عقل و شعوری که به آن مجهز می شود نمی تواند به این زندگی موجود در سطح کره زمین اکتفا کند. همه جا خود را در حبس و حبس خانه می بیند.

لذا شما نمی توانید کافری یا مؤمنی یا عالم و جاهلی در طول تاریخ پیدا کنید که به زندگی موجودی که در اختیار خود دارد قانع باشد. هر کس به هر جا از نظر مادی و معنوی رسیده نمی تواند خود را به آن چه به دست آورده قانع کند و به زندگی موجود خود راضی باشد.

پیغمبران و ائمه هم و یا سایر مؤمنین هم مشاهده می شود که به زندگی موجود راضی و قانع شده اند از این نظر است که راضی به رضای خدا هستند و می دانند که خداوند یک برنامه تربیتی و تکاملی از تولد تا مرگ برای آن ها تنظیم نموده تا این برنامه را ببینند و اجرا کنند و خود را برای زندگی دیگری که مناسب شأن آن هاست و می توانند به آن قانع و راضی باشند. درست دقت کنید طبقه مؤمن در طول تاریخ کسانی که عقیده به خدا و قیامت و آخرت دارند به زندگی موجود خواه هر چند فقیرانه و ضعیفانه هست قناعت نموده اند، صبر می کنند و از حد خود تجاوز نمی کنند.

به حق کسی نمی تازند و خود را آلوده به ظلم و گناه نمی کنند زیرا می دانند که زندگی مناسب شأن آن ها و فکر آن ها و استعداد آن ها در آینده مقدر شده است به امید آخرت به این زندگی دنیایی خود قناعت می کنند و از حد خود تجاوز نمی کنند ولیکن کفار و مشرکین که عقیده به خدا و آخرت ندارند و فکر می کنند موفقیت آن ها همان چیزی است که در دنیا به دست می آورند و دنیا هم نمی تواند آن ها را قانع کند لذا برای رسیدن به یک زندگی ایده آل برابر شأن و استعداد خود به حق دیگران تجاوز می کنند. فکر می کنند از طریق تجاوز و قتل و کشتار و استشمار ضعفا می توانند خود را به یک زندگی مطلوب و ایده آل برسانند با این که یک چنین زندگی در شأن و استعداد انسان در دنیا وجود ندارد تا بتواند به دست آورد. روایتی در این رابطه از قول خداوند می فرماید: من آن زندگی ایده آل برابر شأن و استعداد

بشر که او را قانع کند در دنیا نیافریده ام.

مردم در این زندگی دنیا دنبال چیزی می‌دوند که من آن را خلق نکرده ام کجا می‌توانند به چیزی یا جایی برسند یا ثروت و قدرتی به دست آورند که خدای آن‌ها مقدر نکرده و یک چنین ثروت و قدرت و آزادی که بشر را قانع کند نیافریده است. آن زندگی برابر استعداد بشر و برابر فکر و عقل در عالم آخرت است نه در این زندگی دنیا. این زندگی متناسب با حیوانات است که لقمه و جرعه آب و علفی در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد، خود را مجهز می‌دانند که در علف زاری بخورند و بچرند لذا کفار در طول تاریخ خواه فقیر یا ثروتمند و یا جاهل و عالم و یا سلطان و رعیت باشند نتوانسته‌اند به وضع موجودی که در اختیار آن‌هاست قانع شوند.

هر کس به میزانی که از مال و ثروت رسیده تلاش می‌کند خود را به ثروت بیشتر و زیادتر برساند متوسل به ظلم و اجحاف می‌شود و هر کس به مقام و منصبی از ریاست و سلطنت رسیده باز تلاش می‌کند که دایره قدرت و سلطنت خود را زیادتر و بیشتر کند به سلاطین دیگر می‌تازد تا مملکت او را بگیرد. هنوز کافری در تاریخ پیدا نشده که به وضع موجود خود قناعت کند و به حق دیگران تجاوز ننماید.

همین الآن هم در زمان ما که با تجهیزات و وسایلی که در اختیار دارند و بر کره زمین مسلط شده‌اند باز نمی‌توانند به آن چه دارند قناعت کنند و به حق دیگران تجاوز نمایند. به فکر تسخیر فضاها و آسمان‌ها و کرات دیگر افتاده‌اند. خبر ندارند که تنها لقمه و طعمه‌ای که انسان را آرام می‌کند و او را به وضع موجود خود قانع می‌نماید ایمان و معرفت به خداوند متعال است. همان خدایی که انسانی با این عظمت آفریده که با تجهیزات وجودی خود و استعداد خود از ماسوی خود برتر و بالاتر است همان خدا می‌تواند برابر هدف انسان طعمه‌ای که برابر شأن او باشد و بتواند او را قانع کند بیآفریند.

پس انسان از طبیعت و از زمین و آسمان و از آن چه هست در خلقت و آفرینش خود بالاتر است یعنی تمامی آن چه هست از زمین و آسمان از استعداد انسان کمتر و کوچک‌تر است و انسان در استعداد خود از همه چیز برتر و بالاتر است. به قول حافظ شیرازی که آسمان را طرف خطاب خود قرار می‌دهد و می‌گوید:

آسمان گر مفروش این عظمت کاندر عشق خرم‌ن‌مه به جویی خوشه پروین به دو جو
یعنی ای آسمان و ستاره‌ها این قدر فخر فروشی نکنید و خود را از انسان‌ها بهتر و بالاتر ندانید که این جلوه‌های ماه و خورشید در برابر سرمایه‌ای که خدا به انسان می‌دهد که عبارت از عشق و ایمان است کوچک‌ترین ارزشی ندارد. مسلم است که انسان‌ها در خلقت

استعداد خود از کل عالم خلقت و آسمان ها و زمین ها و ستارگان و فرشتگان بالاترند و هرگز

موجود بالاتر و بهتر نمی تواند به لقمه و طعمه کوچک تر و کمتر قناعت کند.

خداوند در وجود انسان کیسه ای دوخته است که فقط آن کیسه را علم و معرفت و ایمان می تواند پر کند و او را قانع نماید بقیه آن چه است برای انسان لقمه کوچکی بیشتر نیست. لذا مؤمنین که به آن لقمه مناسب شأن خود عقیده دارند به زندگی موجود قانع شده اند و به ظلم و زور متوسل نمی شوند ولیکن کفار که به زندگی آخرت و عظمت خدا آشنایی ندارند نمی توانند لقمه و طعمه ای به دست آورند که آن ها را قانع کند و متوسل به ظلم و زور نشوند. به همین مناسب ائمه اطهار (ع) که در این زندگی دنیا حبسند و به صورت زندانی برای آن ها جلوه نموده است و نجات خود را به دست آن حضرت می دانند، این طور در فراق او گریه می کنند و می نالند که تمامی این گریه ها و ناله ها به صورت دعای ندبه جلوه کرده است. ندبه یعنی گریه ای که در فراق شخصی بهتر و بالاتر پیدا می شود.

در آیات آخر سوره انفطار خداوند متعال تحول بشریت را تا وصول به آن زندگی ایده آل و مناسب شأن خود توضیح می دهد. رسول خدا (ص) که از قضایا و حوادث بعد از خود و ظلم و ستم هایی که بر عترت او وارد می شود و محرومیت هایی که برای او و ائمه اطهار و برای مؤمنین و مؤمنات پیدا می شود ناراحت بود، خداوند در آیات آخر این سوره آن حضرت را آرامش می دهد و می فرماید: گرچه مردم زمان قدر دین تو و ولایت تو و حکومت تو را نمی دانند. بعد از تو به طرف شرق و غرب می گریزند و گمراه می شوند ولیکن این گمراهی قابل دوام نیست بشریت مانند درخت ها و موجودات دیگر در مسیر ترقی و تکامل و رویش و روییدن حرکت می کند. هر روز به میزانی قد می کشد، بهتر و بهتر می شود، عالم و عالم تر و دانا و داناتر تا عاقبت موقعیت تو را و دین تو را و جانشینان تو را چنان که هستند می فهمند و می شناسند و خود را آماده می کنند و در انتظارند که حکومت دینی و الهی به رهبری ائمه بر حق دایر شود. و در پناه آن حکومت به یک زندگی مطلوب و ایده آل برسند. ضمن آیات این سوره شریفه سه نوع تحول در فکر مسلمان ها و در مسیر امام شناسی پیدا می شود و در انتها که تحول سوم باشد صد در صد اهل عالم برای قبول حکومت دینی و اسلامی به رهبری امام عادل و بر حق آماده می شوند.

خداوند از همان ابتدا به رسول اکرم (ص) خبر داد که دین تو در مسیر تربیت آیات قرآن و

رهبری ائمه اطهار قابل زوال نیست. هر روز بهتر و بهتر می شود در مسیر افکار مردم رشد می کند تا عاقبت تمامی انسان ها برای قبولی این دین به رهبری امام معصوم آمادگی پیدا کنند.

تحولات سه گانه که فکر بشر را بالا می برد و به همان میزان عدل و عدالت پرورش پیدا می کند و بازار ظلم و ظالم کساد می شود.

تحول اول از ابتدای رحلت حضرت رسول اکرم تا دوران امامت حضرت علی ابن موسی الرضا ادامه پیدا می کند شما افکار مردم را در ارتباط با امامت ائمه اطهار علیهم السلام و خلافت خلفا در نظر بگیرید که چگونه خلفاء بنی امیه و بنی العباس در مسیر خلافتی که به دست می آورند هر روز بازارشان کسادتر کسادتر می شود و به میزان کسادی بازار خلفا غاصب زعامت و خلافت ائمه اطهار علیهم السلام بهتر و بیشتر رواج و رونق پیدا می کند. موقعیت اجتماعی مولا علیه السلام را و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را در زمان خودشان در نظر بگیرید که چگونه مردم آن ها را تنها گذاشتند و از خلافت و زعامت بنی امیه استقبال کردند و عاقبت حضرت مجتبی علیه السلام را در مسیر فکر و استعداد خود مجبور کردند خلافت موروثی خود را به معاویه واگذار کند و اجازه بدهد که او در مسند خلافت و حکومت قرار گیرد.

صلح امام حسن مجتبی علیه السلام در تاریخ ادیان و زعامت حق و باطل سابقه ندارد که یک انسانی با این عظمت و شرافت خانوادگی در مسند قدرت و حکومت قرار گیرد و در عین حال برای مصلحت اسلام و حیات جامعه بشریت زعامت و ریاست خود را به دشمن خود واگذار کند. سلاطین در مسیر مبارزه با رقبای خود همه جا به کشته شدن بیشتر آمادگی دارند تا این که تسلیم حاکمیت رقیب و دشمن خود قرار گیرند زیرا حقیقتاً گذشتن از مقام و ریاست و تسلیم دشمن معاند شدن مصیبتی است بسیار بزرگ که کشته شدن در مقابل تحمل این مصیبت خیلی سهل و آسان است.

حضرت مجتبی علیه السلام در حالی حکومت اسلامی را به دشمن معاند خود واگذار می کند که تمامی مردم زمان دوست و دشمن به عمل او اعتراض می کنند و حقیقتاً کسی پیدا نمی شود که این عمل را به مصلحت اسلام و جامعه بشریت بشناسد و حضرت مجتبی علیه السلام را محکوم ننماید. همه کس ایراد گرفتند و اعتراض کردند و عقیده داشتند گرچه در این راه و در مسیر جنگ با دشمن کشته می شود ولیکن در عین حال محبوب آزاد مردان و آزاد زنان عالم خواهد بود که ننگ و عار حاکمیت دشمن را قبول نکرد و تا پای شهادت جنگید.

حقیقتاً حضرت مجتبی اگر کشته می‌شد و این همه سرزنش و ملامت از دوست و دشمن نمی‌شنید و همچنین خانواده او و اولاد او بهتر بود یا این که با آن عظمت خانوادگی و محبوبیت در نزد خدا و خلق دست دشمن را ببوسد و به او بیعت کند.

در حالی که می‌داند چه دشمن خطرناکی است که ذره ای مواد صلح نامه را رعایت نخواهد کرد بلکه اگر بیشتر از این تسلط پیدا کند بنی هاشم و دوستان آن‌ها را به قتل می‌رساند لذا مردم زمان و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام یکنواخت و یک صدا به امام حسین علیه السلام مراجعه کردند عرض کردند: یا بن رسول الله ما نمی‌توانیم این صلح و سازش را تحمل کنیم برادرت اگر صلاح می‌داند برای خودش باشد ما به تو بیعت می‌کنیم. اجازه بده به تو تبعیت کنیم و در مسیر اطاعت تو با این دشمن معاند بجنگم و حقیقتاً برای دوستان شجاع نامدار و نامور امیرالمؤمنین بسیار مشکل بود که این صلح و سازش را تحمل کنند. در زعامت معاویه قرار گیرند تمام آن‌ها مراجعه کردند به حضرت سیدالشهدا از او خواهش کردند که برادرت را از این کار باز دار اگر اصرار دارد که می‌خواهد با معاویه بسازد ما بیعت خود را با او فسخ می‌کنیم و به شما که برادرش هستید و در مقام و منصب او می‌باشید بیعت می‌کنیم.

تو سلطان و پیشوای ما باش تا ما در رکاب تو با معاویه بجنگیم درست وضعیت زمان آمادگی کامل پیدا کرد که تاج و تخت را از حضرت مجتبی بگیرد و به امام حسین علیه السلام تقدیم نماید. منظره ای به وجود آمد که هرگز در تاریخ برای صاحب مقامی سابقه ندارد تاج و تخت را به دشمن خود بسپارد یا برای برادری مانند امام حسین سابقه ندارد که تاج و تختی که از برادرش سلب شده او به جای برادر قبول کند. گذشتی از مقام و منصب مصیبتی است بسیار بزرگ که در تاریخ پادشاهان و رؤسای مذهب بی سابقه است.

از آن حضرت خواهش کردند برادرت را از این کار منصرف کن که ما نمی‌توانیم این بیعت را تحمل کنیم. چنان وضعی به وجود آمد که به جز امام حسین که به علم امامت مجهز بود کسی نمی‌توانست این صلح و سازش را قبول کند لذا بنی هاشم و اصحاب امیرالمؤمنین یکنواخت حاضر شدند به امام حسین بیعت کنند. تاج و تختی آماده از انسان قدرتمندی سلب می‌شود و در اختیار قدرتمند دیگری قرار می‌گیرد. چه کسی مانند این او برادر یک چنین قدرت روحی دارند که تاج و تخت خود را به دشمن خود واگذار کنند. و در معرض این همه سرزنش و ملامت قرار گیرند تاریخ می‌گوید: وقتی امام حسن(ع) بعد از صلح با معاویه از کوفه حرکت کرد به مدینه برود. اهل مدینه تماماً با چه شعاری و با چه وضعیتی از آن حضرت استقبال کردند. مصیبتی بود بسیار بزرگ. همه به جای این که شعاری مشعر به

عظمت آن حضرت بر زبان خود جاری کنند و با کف و دف و شوق و نشاط از آن حضرت استقبال کنند شعارشان این بود که می‌گفتند: هذا مدل العرب یعنی این آقای که امت عرب را ذلیل کرد و در میدان جنگ تسلیم دشمن شد به شهر ما وارد می‌شود. استقبال آن‌ها مشعر به یک چنین شعاری بود که خدا می‌داند چه قدر مصیبت بزرگی برای امام حسن (ع) و بنی هاشم است. امام حسین (ع) را وادار کردند که برود برادرش را از این صلح و سازش باز دارد و الا خودش در مسند حکومت بنشیند.

آن چنان وضعیت افکار مردم نسبت به امام حسن (ع) ناجور و ناروا بود که امام حسین (ع) می‌ترسید تظاهر کند به نفع برادرش امام حسن و از صلح او طرفداری کند. ظاهراً پیشنهاد مردم را قبول کرد که به خیمه امام حسن برود و برادرش را از این صلح و سازش باز دارد و این قبولی پیشنهاد در اثر نشان افکار مردم بود. وارد خیمه شد ساعتی با برادر گفتگو کرد این مسئله را هر دو برادر می‌دانستند که صلاح ملت و مملکت در این صلح و سازش است. بعد از ساعتی از خیمه بیرون آمد و مردم منتظر بودند که چه جوابی گرفته است حضرت فرمود: من تعجب می‌کنم که چگونه خود را آماده کنم متعرض امامی شویم که جدم رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین از مسیر دستور خداوند متعال او را به امامت معین کرده اند. خواستم برادرم را قانع کنم که دست از این صلح و سازش بردارد او مرا قانع کرد که چرا جدت رسول خدا زمانی که خداست به مکه برود طواف کند و قریش مانع ورود او شدند از او تقاضا کردند که پیش از ورود به مکه به مدینه برگردد و سال دیگر اگر صلاح باشد به مکه بیاید.

برادرم حضرت مجتبی امام معصوم است بر خلاف رأی خدا و رأی جدش رسول خدا و پدرش امیرالمؤمنین عملی انجام نمی‌دهد چه طور می‌توانم با امامی مخالفت کنم که پیشوایان موثق این دین که رسول خدا و امیرالمؤمنین باشد امامت او را امضا کرده اند وضعیت امامت در زمان امیرالمؤمنین و حضرت مجتبی چنین بود که گزارش شد و حالا می‌رویم به سراغ وضعیت امامت از زمان حضرت رضا علیه السلام و باز از آن جا می‌رویم به زمانی که امامت و ائمه اطهار و مذهب آن‌ها حاکمیت بر شرق و غرب پیدا می‌کنند و استقلال دینی خود را به دست می‌آورند و از آن جا می‌رویم به تحول سوم که زمان ظهور حضرت ولی عصر عجل باشد.

تحول دوم:

تحول دوم که دین مقدس اسلام را به رهبری پیشوایان معصوم رسمیت داد و به کرسی حکومت نشانید تحولی بود که در زمان صفویه اتفاق افتاد. از ابتدای ظهور دین مقدس

اسلام تا ظهور صفویه که دین اسلام را به رهبری ائمه رسمیت دادند مذهب شیعه اسم و رسمی نداشت. همه جا مذاهب اربعه بر همه مسلمان ها حاکمیت داشت و تمامی مسایل دینی و اجتماعی به فتوای ابی حنیفه و امثال او رسمیت پیدا می کرد، عقد ازدواج به وسیله علمای شیعه غیر قانونی شناخته می شد و به فتوای ابی حنیفه قانونی شناخته می شد. ایرانیان که از همه بیشتر فکرشان روشن بود و دین حق را به حقانیت می شناختند برای استقلال دادن به مملکتشان و مذهبشان که مذهب شیعه بود قیام کردند. با اهل سنت در شرق و غرب جنگیدند. سربازان صفویه کلاه دوازده ترک به نام دوازده امام سر خود می گذاشتند و یک چنین تابلویی را که نمایشگر دین شیعه و حاکمیت ائمه اطهار علیهم السلام بود به نمایش گذاشتند. جنگ دینی و مذهبی بین دو طایفه به وجود آمد. شرق ایران که افغانستان و ماوراء افغانستان بود به بهانه این که ایرانیان و شیعیان از دین اسلام خارج شده اند، اول به حکم علمای خود ایرانیان را محکوم به کفر و واجب القتل می دانستند و بعد به ایران لشکر می کشیدند و با ایرانیان می جنگیدند.

از غرب ایران تشکیلات دولت عثمانی به ایران حمله می کرد و از شرق ایران هم افغانی های متعصب و ماورای افغانستان که مسلمانان هندوستان آن زمان بودند با ایرانیان می جنگیدند خداوند ایرانیان را نصرت داد. هر جا جنگی واقع می شد ایرانیان فاتح میدان جنگ بودند تا عاقبت صفویه و علمای مذهب شیعه به کرسی قدرت و حکومت نشستند و دین اسلام را به رهبری دوازده امام رسمیت دادند. رسمیت دادن به مذهب شیعه در آن زمان که شاید می توانیم بگوییم صدی نود از مسلمان سنی بودند و مذهب شیعه اسم و رسم اجتماعی نداشت کاری بود بسیار مشکل.

بسیاری از اهل سنت هم که در داخل ایران زندگی می کردند حاضر نمی شدند مذهب شیعه را به رسمیت بپذیرند و عاقبت اکثریت ایرانیان که طالب استقلال مملکت خودشان بودند و حاضر نبودند زیر یوغ دولت عثمانی و یا دولت های شرق و غرب باشند دانستند که بدون رسمیت دادن به مذهب شیعه مملکت استقلال پیدا نمی کند براساس هدایت و راهنمایی علما مذهب شیعه و صواب و صلاحدید زعما و بزرگان صفویه با شرق و غرب جنگیدند و مذهب شیعه را در ایران رسمیت دادند و این رسمیت یافتن مذهب شیعه موجب شد که علما مذهب شیعه برای بیان حقایق آزادی کامل پیدا کنند و این همه دانشمندان مثل علامه مجلسی ها و دیگران پیدا شدند که اصول و فروع مذهب شیعه و آثار علمی ائمه اطهار را که همه جا در طول تاریخ در معرض هجوم اهل سنت و جماعت قرار می گرفت حفظ

کرده و رواج دادند. چه قدر زیاد کتب علمای شیعه به وسیله فتاوی علما اهل سنت در معرض تاخت و تاز قرار می‌گرفت، در دریا و آب فرات غرق می‌کردند یا می‌سوزانیدند. خداوند متعال ایرانیان را یاری کرد همه جا در میادین جنگ علمی و عملی فاتح بودند و برای اولین مرتبه دین حق که دین ائمه اطهار علیهم السلام بود رسمیت پیدا کرد و شرق و غرب چاره ای ندیدند جز این که ایران را با مذهب خود آزاد بگذارند و بعد از این آزادی این همه درس و دانش و اجتهاد و علم و حکمت به وجود آمد که امروز دنیا می‌داند این درس و دین علمی و رسمی الهی فقط دین اسلام به رهبری پیشوایان معصوم است.

این استقلال که بسیار برای اهل اسلام و اهل عالم از نظر علمی و فکری با برکت بود، تحول دوم شناخته شد که خداوند در آخر سوره انفطار تعریف می‌کند. و می‌فرماید: و ما ادریک ما یوم الدین ثم ما ادریک ما یوم الدین. و در آخر می‌فرماید: یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله. به رسول خدا خطاب می‌کند می‌گوید: آیا می‌دانی چه روزی روزگار دین حیات دین تو خواهد شد و به کرسی قدرت خواهد نشست و باز با کلمه ثم که دلالت بر تأخیر زمانی می‌باشد می‌فرماید: ثم ما ادریک ما یوم الدین باز آیا خواهی دانست چه روزگاری دین تو به کرسی قدرت و حکومت می‌نشیند و آخرین تحول را که با ظهور امام زمان علیه السلام ظاهر می‌شود گزارش می‌دهد. لازم است بدانیم مکررات قرآن در آیات و عبارت فقط تکرار لفظی نیست بلکه یک تکرار طبیعی است.

دلیل تکرار بعضی کلمات در قرآن کریم:

تکرار لفظی به معنای این است که گوینده برای تفهیم مخاطب خود حرف خود را تکرار می‌کند می‌گوید: بیا بیا، بنشین بنشین. لفظ را تکرار می‌کند بدون این که معنای لفظ تکرار شود ولیکن مکررات قرآن فقط یک تکرار لفظی نیست بلکه تکرار طبیعی و اجتماعی می‌باشد مثلا خداوند از جنگ های جهانی آخرالزمان در سوره قارعه با تکرار می‌فرماید:

القارعه ما القارعه و ما ادریک ما القارعه یوم یكون الناس کالفرش المبتوث و تكون الجبال کالعهن المنفوش. همان طور که دین اسلام و پیغمبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام دین جهانی بشری و پیشوایان جهانی بشری از اولین و آخرین هستند جنگ و جهاد قرآن و کلمات و عبارت قرآن هم مربوط به جهان بشریت می‌باشد به حوادث کوچک و جزیی چندان توجه ندارد بلکه حوادث کلی جهانی قارعه همین جنگ های کوبنده آخرالزمان است که خداوند در سوره رعد تعریف می‌کند می‌فرماید: ولا یزال الذین کفروا نصیبهم بما صنعوا قارعه او تحل قریبا من دارهم حتی یاتی وعد الله. یعنی کفار همه جا از مسیر صنایع جنگی که برای خود می‌سازند خانه و زندگی را سر خود می‌کوبند و در معرض جنگ های

ویران گر قرار می گیرند تا این که وعده الهی برسند. همه جا وعده الهی تفسیر به ظهور امام زمان نشده است. موعود امت‌ها و موعود مطلق برای بشریت آن حضرت است. قارعه جنگ های کوبنده است که زندگی را سر مردم خراب می کند. همه جا جنگ های معمولی طبیعی شمشیر و نیزه در بیابان ها بین دو لشکر پیدا شده است. همه جا به فکر این بوده اند که شهر و مملکت یکدیگر را بگیرند کار به شهرنشینان و یا خانه و زندگی آن ها نداشتند.

هر کس از جنگ فاتح می شد کشور مغلوب را سالم به اختیار خود می گرفت و ملت مغلوب هم

او را به رسمیت می شناختند و تسلیم می شدند. چه قدر کشورها در طول تاریخ دست به دست شده و غالب و مغلوب به وجود آمده ولی جنگ های آخرالزمان اولاً جنگ جهانی است که هر کس جنگ را شروع می کند به فکر تسخیر کره زمین است تا بر تمام مردم مسلط شوند و جنگ های کوبنده ای است که شهر و دهات و خانه ها را سر یکدیگر خراب می کنند جنگ اول جهانی و جنگ دوم جهانی را در نظر بگیرید که با توپ و تانک و اسلحه های آتشین چگونه شهرها را سر یکدیگر خراب کردند.

آلمان نازی که جنگ دوم را شروع کرد عاقبت تبدیل به تل خاک و خاکستر شد و یا ژاپن و هیروشیما و امثال آن ها این سوره شریفه سه جنگ جهانی را تعریف می کند و در آخرین جنگ می گویند پشم ابر قدرت ها زده می شود و بازار حکومتشان کساد می گردد همه جا آیاتی که مربوط به آخرالزمان است از نظر معنای دوم که تاویل شناخته شده مطلوب ائمه اطهار بوده است یعنی جنگ هایی که برای احیا حق و به کرسی نشستن دولت حق شروع می شود.

پیغمبر اکرم می فرماید: من برای تنزیل قرآن جنگیدم تا این قرآن در اختیار مردم قرار گیرد و موانع ظهور اسلام و قرآن از پیش پا برداشته شود و چنان شد که حضرت فرمودند. در دوره زعامت او دین اسلام رسمیت پیدا کرد همه جا قرآن وارد خانه ها و منزل ها شد خواندن و فهمیدند حضرت فرمود: بعد از من علی علیه السلام برای تأویل قرآن می جنگد تأویل قرآن به معنای حاکمیت قرآن به رهبری ائمه اطهار علیه السلام که این حاکمیت معنای واقعی و حقیقی این اسلام خواهد بود.

همه جا آیات قیامت را ائمه اطهار از نظر تأویل که حاکمیت انسان ها باشد تفسیر کرده اند جبالی که در مقدمه قیامت کوبیده می شود ابر قدرت های زمان هستند که حاکمیت آن ها

در مسیر افکار مردم متزلزل می گردد و بحاری که می جوشد به معنای جوشش دریاهاى علم

است که با ظهور ائمه اطهار علیهم السلام دایر می گردد که خداوند در آیه ای دیگر می فرماید: و اشرفت الارض بنور ربها. و تفسیر شده است که با ظهور امام زمان (عج) تمامی کره زمین در مسیر تعلیم و تربیت آن حضرت روشن می شود و تمامی انسان ها به دانش و دانایی کامل می رسند. پس این جبالى که پشم آن زده می شود و بازارشان کساد می شود و در افکار مردم محبوبیت ندارند ابر قدرت هاى هستند که همه جا مانع ظهور حق و عدالت بوده اند. این ابر قدرت های زمان و تاریخند که مانع ظهور عدالت و حکومت ائمه اطهار بوده اند لازم است از پیش پا برداشته شوند یعنی افکار از آن ها برگردد و مردم که پایه قدرت فرعون ها و نمرودها و شدادها بوده اند کنار بروند، پشم این ابرقدرت ها زده می شود. الآن که نزدیک به جنگ سوم است چه قدر خوب این دو آیه معنا می شود. یکی این که خدا می فرماید: یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله. و در این سوره می فرماید: یوم یكون الناس كالفراش المبوث و تكون الجبال كالعهن المنقوش. یعنی ابر قدرت های خلاف حق و حقیقت زمان در افکار مردم کوبیده می شوند چنان وضعی پیدا می شود که افکار مردم از آن ها فاصله می گیرد، مانند پروانه هاى که شمعشان خاموش می گردد.

بی شک جنگ سوم جهانی هسته ای خواهی نخواهی شروع خواهد شد زیرا تنها عاملی که مانع جنگ های هسته ای می شود ایمان مردم زمان است که اگر تمامی افراد بشر این اسلام را به رهبری ائمه اطهار قبول کردند صلح جهانی ظاهر می گردد، قتل و کشتار از بین می رود و اگر می خواهند در ادیان و ملیت های باطل خود باقی بمانند از جانب خدا محکومیت دارند و خدا چنین جنگی را مقدر می کند زیرا کفار تا زمانی مهلت دارند که دین حق را به حقیقت نشناسند و جاهل باشند اما بعد از شناسایی این خود که باطل است و این حق که اسلام به رهبری ائمه اطهار پیشوایان معصوم است دوام نمی آورند و خداوند آن ها را به نابودی می کشاند لذا طبق آیات سوره دخان و سوره همزه و آیات سوره و الذاریات این جنگ هسته ای واقع خواهد شد. جنگی است که یک سوم جمعیت زمان کشته می شوند و یک سوم دیگر از عوارض جنگ می میرند و یک سوم دیگر لت و پار می شوند که خداوند ضمن آیه ای در سوره اسرا جنگ آخرالزمان را تعریف می کند می فرماید: و ان من قریه الا نحن مهلكوها قبل یوم القیامه او معذبوها عذابا شديدا كان ذلک فی الکتاب مسطورا. این آیه مربوط به قیام امام زمان است و درباره آن قیامت کل معروف خداوند می فرماید: و یوم

ینفخ فی الصور فصعق من فی السموات و الارض یا می گویند: در آن قیامت همه چیز زمین و آسمان و کوه و دره و صحرا نابود می شود تا جایی که می گویند خدا که کسی و چیزی را در عالم نمی بیند و جز خودش تنها کسی و چیزی نیست می گوید: لمن الملک الیوم. کسی نیست جواب بدهد زیرا همه چیز و همه کس نابود شده اند، خداوند خودش جواب خودش را می دهد و می فرماید: لله الواحد القهار. اما در این آیه که ترجمه شد و نظیر آن آیات سوره دخان می فرماید: اکثریت مردم کشته می شوند و یا می میرند و یک سوم داد می زنند و می گویند: ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون خداوند متعال جواب مثبت می دهد می فرماید: انا کاشفوا العذاب قليلا انکم عائدون. این دو آیه با آیه ای که تلاوت شد در سوره اسرا نشان می دهد که دو سوم کشته می شوند یا می میرند و یک سوم در شدت عذاب قرار می گیرند به خدا پناهنده می شوند و خدا آن ها را نجات می دهد. در این حدیث امام صادق (ع) به شیعیان اشاره می کند می فرماید: آن یک سوم باقیمانده شما هستید که خداوند با ظهور قائم ما امام زمان شما را آن مصیبت ها نجات می دهد. بشریت را فقط بلاها و مصیبت ها به پناه خدا می برد اما در وضع آرامش و آسایش به فکر این نیستند که چه کسی بر آن ها حکومت می کند و فرج چگونه و چه طور است.

پس این آیات که مربوط به قیام امام زمان علیه السلام است. جنگ سوم جهانی هسته ای را گزارش می دهد یکی می فرماید: کره زمین در محاصره آتش ها قرار می گیرد الآن این موشک ها با کلاهک های هسته ای بر طبق قواعد ریاضی و علمی هر یک شهر مخصوصی را به جمعیت مخصوصی را هدف قرار داده کافی است که کلید برق را بچکانند و این موشک ها به طرف شهرهایی که مأموریت دارند حرکت کنند که خداوند اسم یک چنین عذابی را در سوره غاشیه معرفی کرده است. هل اتیک حدیث الغاشیه در سوره دخان هم می فرماید: افکار کفار آتش های به وجود می آورد و موشک هایی می سازد که کره زمین را در معرض انفجار و نابودی قرار می دهد. به پیغمبر اکرم می فرماید: فارتقب یوم تأتي السماء بدخان مبین یغشی الناس هذا عذاب الیم یعنی ای پیغمبر همین طور در انتظار ظهور حاکمیت دین خود باش که بینی افکار مردم و کفار با صنایع خود آتش هایی ساخته اند که کره زمین را در محاصره خود قرار داده است.

در آیات سوره و الذاریات هم نمونه همین آیات را ذکر می کند به پیغمبر می فرماید: یسئلون ایان یوم الدین یوم هم علی النار یفتنون. یعنی از تو می پرسند روزگار حاکمیت دین چه زمانی است که دین خدا بر جهان بشریت حاکمیت پیدا می کند و تمامی حکومت ها در مسیر افکار بشر نابود می گردد. در جواب آن ها بگو: هر زمانی که دیدید کفار با حرص و

شتاب هر چه بیشتر و تمام تر فریفته اسلحه‌های آتشین می شوند و اکثریت مال و قدرت خود را در مسیر تولد آتش ها به کار می برند. زمانی که اهل دنیا چنین وضعی و چنین فکری پیدا کردند بین آن ها مسابقه تسلیحاتی و آتش سازی و آتش سوزی به وجود آمد. در یک چنین زمانی بدان که مملکت‌ها و کشورها و زندگی را با اسلحه‌های آتشین بر سر خود می‌کوبند و زندگی خود را به آتش می‌کشند.

در یک چنین زمانی به آن ها گفته می‌شود که کافی است، بیشتر از این حق حیات ندارید شما به جهنم خود رسیدید. ابر قدرت ها در محاصر آتش قرار می‌گیرند و زندگی خود و دیگری به نابودی می‌کشانند و جهنم خود را به دست خود می‌سازند وضعیت زندگی چنان می‌شود که جز به اراده خدا و محبت خدا قابل اصلاح نیست.

امام زمان (عج) در این زمان قیام می‌کند و زندگی مردم را به کیفیت قدرت اعجاز خود حیات می‌دهد و به ثمر می‌رساند، چنان وضعی می‌شود که از مسیر علل و عوامل طبیعی و حاکمیت انسان ها زندگی بشر دوام و قوام پیدا نمی‌کند جز این که فرج الهی و آسمانی برسد و انسان ها در دایره حاکمیت خدا و اولیاء خدا قرار گیرند.

در سوره همزه هم باز همین آتش های هسته ای را گزارش می‌دهد می‌فرماید: انها علیهم موصده فی عمد ممده یعنی در انتظار روزی باش که در ساختمان ها و آپارتمان های سر به فلک کشیده در محاصره آتش های هسته ای قرار می‌گیرند و این آتش های هسته ای که شهرها را در محاصره قرار می‌دهد همین موشک‌های هسته ای است که هر کدام شهر بزرگی را هدف خود قرار داده است و عاقبت مسخر خواهند شد و خداوند در تمامی آیات قرآن هر جا که عذاب های آتشین را به رخ مردم می‌کشد می‌فرماید: آتش جهنم را خدا و اولیاء خدا نمی‌سازند بلکه این کفار هستند که با آتش های هسته ای زندگی خود را در محاصره قرار می‌دهند و خبر ندارند که تا ابد و برای همیشه در حرارت این آتش ها خواهند بود و با این آتش هایی که ساخته اند خود را معذب خواهند کرد.

همه جا خداوند ساخت و ساز آتش های جهنم را به کفار نسبت می‌دهد یعنی کفار هستند که برای تسلط بیشتر و زیادتر خود را مسلح به اسلحه‌های آتشین می‌کنند و زندگی مردم را به نابودی می‌کشانند و امروز کاملاً می‌توانیم این حقیقت را درک کنیم که با اسلحه‌های معمولی توپ و تانک و انفجارات دیگر غالب و مغلوب قابل ظهور نیست.

اهل عالم هم از نظر وضعیت فکری چنان شده اند که کشته شدن خود را بر اسارت خود ترجیح می‌دهند می‌گویند: حاضر هستیم کشته شویم اما دشمن بر ما تسلط پیدا نکند زمانی می‌شود که تمامی اهل عالم طالب صلح و آرامش اند و با جنگ و مخصوصاً

اسلحه‌های خطرناک هسته ای مخالفت می‌کنند ولی نمی‌دانند که این آتش‌ها در مسیر اطاعت خدا و قبول دین خدا خاموش می‌شود اما در مسیر کفر و گناه و مسابقه تسلیحاتی و آدم‌کشی جز این که بشریت را به نابودی بکشاند سودی ندارد. پس به دلایل همین آیات و احادیثی که در تفسیر آن وارد شده است جنگ هسته ای واقع می‌شود و آخرین جنگی است که به زندگی مردم و ابر قدرت‌ها خاتمه می‌دهد و دیگر چاره ای به جز ظهور و حکومت الهی و اصلاح عالم به وسیله امام زمان وجود ندارد.

مشاهده می‌کنیم در جملات و عبارات قسمت سوم دعای ندبه ائمه اطهار علیهم السلام حضرت ناراحتی روانی خود را و درد و رنج روحی خود را در فراق امام زمان (عج) اظهار می‌دارند عرضه می‌دارند آقا کجایی کجا پنهان شده‌ای؟ در کوه رضوی پنهان شده‌ای یا میان سلسله جبال دیگر کوه زمین، چه قدر برای ما سخت و ناگوار است که همه کس را ببینیم با همه کس و همه چیز محشور باشیم و فقط تو را که اصل معدن نشاط و فرج هستی تو را ببینم خیلی بر ما دوستان تو سخت می‌گذرد که همه کس را ببینیم و تو را نبینیم تو هستی حیات اهل عالم و تویی نجات اهل عالم و تو هستی که اگر باشی و مردم تو را ببینند در سایه حکومت او به آسایش و آرامش کامل می‌رسند.

عزیز علی ان اری الخلق و لا تُری...

بسیار برای ما سخت و ناگوار است که همه کس را ببینیم و با هر کسی و هر چیزی رو به رو باشیم و فقط تو را که اصل نجات و حیات و فرج هستی نبینیم. رد پای از تو نبینیم، سر و صدای از تو نشنویم. البته یک چنین اظهار حسرت و یک چنین غم و غصه در فراق امام زمان علیه السلام مخصوص کسانی است که آشنایی کامل به وضعیت آن حضرت و تقدیر خدا درباره آن حضرت دارند کسانی که آشنایی کامل به مقام ائمه اطهار ندارند و تقدیر خداوند تبارک و تعالی را درباره آن‌ها نمی‌دانند ممکن نیست چنان غم و غصه‌های در فراق حضرت داشته باشند که ائمه اطهار دارند این کلمات و عبارات در دعای ندبه بیان‌گر معرفت ائمه اطهار علیهم السلام به موقعیت امام زمان می‌باشد. گرچه ائمه اطهار علیهم السلام از نظر روانی و ایمانی و علم و معرفت و ارتباط به خداوند متعال یک جور و یک نواخت هستند و با یکدیگر تفاوتی ندارند چنان که گفته‌اند: کلهم نور واحد یا در این دعا می‌خوانیم طابت و طهرت بعضها من بعض خلقکم الله انوارا فجعلکم به عرشه محققین یعنی خداوند شما امام‌ها را نور مطلق قرار داده. شما امام‌های معصوم در ذات خود از نظر روانی و فکری ذره ای آلوده به جهل و خرافات نیستند. چنانچه که نور علم خدا سراسر وجود شما را فرا گرفته و علم الهی و اراده الهی کاملاً ظاهر و باطن شما را محاصره نموده چنان هستید

که ذره ای در ذات خود از نظر روانی آلوده به هر هوی و هوس و جهل و خرافات نمی‌باشید. نور مطلق هستید.

نوری که در این جملات در زیارت جامعه کبیره امام‌ها را به آن معرفی می‌کند همان نوری است که در سوره نور گزارش می‌دهد خدا در ذات خود علم مطلق است ذره ای خطا و اشتباه از ازل تا به ابد در ذات خدا وجود ندارد. خود را به نورانیت معرفی می‌کند و می‌گوید: الله نور السموات والارض... یعنی خدا همان علم مطلق آسمان‌ها و زمین‌ها می‌باشد که ذره ای آلوده به جهل و اشتباه نیست و در آیه نور چهارده معصوم را مظهر علم خود معرفی می‌کند و می‌فرماید: شما انسان‌ها اگر می‌خواهید خدا را به علمیتی که مخصوص اوست بشناسید به نمونه‌های نور خدا مراجعه کنید.

می‌فرماید: مثل نور کمشکوه... نمونه علم خداوند متعال که مطلق است ذره ای آلوده به جهالت نیست. آن نمونه علم کامل مشکات نور است مشکوه نور حضرت زهرا (س) می‌باشد یعنی حبابی که در ظاهر نمایشی ندارد ولیکن در باطن مجهز به علم خداوند متعال است چنان است که علم مطلق خدا و قدرت مطلق خدا در ذات او متمرکز شده است مجسمه علم و دانش است. مثلاً شما به جرم خورشید نگاه کنید با این که جرم خورشید ماده است جسمی است از نوع اجسام دیگر ولیکن آن چنان در ظاهر و باطن مجهز به نور و روشنایی شده است که به جز روشنایی در جرم خورشید چیز دیگری قابل رؤیت نیست. همه جا در آیات قرآن ائمه اطهار علیهم السلام را از نظر تجهیزات علمی به خورشید تشبیه کرده و فرموده اند: خدا هر جا در قرآن اسمی از خورشید می‌برد و یا به خورشید قسم می‌خورد، مانند: والشمس و ضحیها. یا می‌فرماید: اذا الشمس کورت. و امثال آن، منظور خدا خورشیدهای علم و حکمت است نه این خورشیدی که در آسمان طلوع و غروب می‌کند. آیا این خورشید به نورانیت خود عظمت و روشنایی خود را به ما معرفی می‌کند که من خورشیدم نور مطلقم و یا علم است که این خورشید را به ما معرفی می‌کند. عظمت خورشید به وسیله علم انسان نمایش پیدا می‌کند یا علم انسان به نورانیت خورشید شناخته می‌شود نور علم حاکم مطلق است علم خدا و انسان خورشید می‌سازد اما هزاران خورشید و ماه نمی‌توانند علم و دانشی از خود به نمایش در آورند. پس علم بی‌نهایت روشن تر از نور خورشید و ماه و ستاره است.

خداوند که در آیه نور خود را به نورانیت معرفی می‌کند و می‌فرماید: الله نور السموات والارض نورانیتی که آسمان‌ها و زمین‌ها را و هزاران خورشید و ماه و ستاره را به نظم و نظام در آورده و روشن کرده است علم خداوند متعال است. علم و قدرت دارد ماه و خورشید و

ستاره بیافریند: ولی هزاران خورشید و ماه و ستاره نمی توانند در فضای تاریک، شمع کوچکی بسازند چه برسد که خورشیدی و ستاره ای به وجود آورند. پس علم از خورشیدها روشن تر است خورشیدها در برابر علم و در عالم شب تاریک شناخته می شود. خداوند در آیه نور ائمه معصوم را نمونه علم خود معرفی می کند و می فرماید: هر کس می خواهد خدا را به علم و قدرت کامل شناسد به این نمونه های نور که ائمه اطهار هستند مراجعه کند. از مسیر علم آن ها و مکتب آن ها خدا را چنان که هست می شناسد. امام ها ذره ای با یکدیگر تفاوت درجه و مقام ندارند چنان که گفته اند: کلهم نور واحد. در این جمله زیارت جامعه کبیره بینایی و دانایی آن ها را معرفی می کند می فرماید: خداوند نور علم و حاکمیت خود را در وجود شما متمرکز نموده است. فجعلکم بعرضه محدقین. عرش خدا مقام حاکمیت و قدرت خداوند متعال است که بر پایه علم و قدرت، تمامی کائنات را به اطاعت خدا درآورده است و این امام های معصوم را به علم و قدرت خدا مجهز نموده است که به پایه همان تجهیزات علمی این همه دانش و کتاب در اختیار ما قرار داده اند و با قدرت خدا چه معجزاتی که از نوع صنعت خداوند متعال است از خود به نمایش گذاشته اند. پس مسلم است که این چهارده معصوم با یکدیگر تفاوت ذاتی و درونی و علمی ندارند. دوازده خورشیدند که در فضای علم و دانش می درخشند ولیکن براساس همین عبارت حسرت روانی خود را در فراق امام زمان به نمایش در آورده اند، از این جهت است که حیات بشریت و نجات همه موجودات از ممالک دنیا و آخرت به دست آن حضرت است. زمانی که خدا اقتضا کند و او ظاهر شود و درهای فرج و خیر و برکت را به روی مردم باز کند و انسان ها را از این زندگی دنیایی توأم با کفر و نفاق آزاد نموده و آن ها را در زندگی بهشتی قرار دهد. لذا افرادی مانند ائمه از نظر روانی در حسرت فراق آن حضرت ذوب شده اند که می گویند: عزیز علی ان اری الخلق ولاتری و لا اسمع لک حسیسا و لا نجوی... بسیار بر ما سخت و مشکل است و طاقت نداریم مصیبت فراق تو را تحمل کنیم سر و صدایی و رد پایی و راز و نجوایی از تو ننبینیم و نشنویم. چنان اظهار حسرت می کنند که گویی در فراق آن حضرت در حال احتضار و سكرات موت قرار گرفته اند.

و باز همان انسان هایی که مبتلا به حسرت فراق امام زمان شده اند در این جملات می گویند: بنفسی انت من مُغیب لم یخل منا...

جانم به فدای تو، تو انسان غایبی هستی که هرگز از زندگی ما خارج نمی شود و بشر روزگاری نخواهد دید و نخواهد شناخت که تو را نبیند و نداند. جانم فدای تو تو آن چشمه آب حیاتی هستی که هرگز خشک نمی شود و هرگز آب آن تمام نمی شود. والایی برای

بشریت هستی که هر انسان کاملی می تواند در پناه حکمت تو و در زمان ظهور تو یک چنان آرزوهای بالا و والایی داشته باشد. در این جملات داستان غیبت آن حضرت را و عمر طولانی آن بزرگوار را تعریف می کند و می فرماید که: به دلیل غیبت از زندگی ما خارج نشده ای و هرگز خارج نخواهی شد یعنی در غیبت تو مرگ و مرض به سراغ تو نمی آید که ما را از فیض دیدار تو محروم کند و یا امید ما را تبدیل به ناامیدی کند. تو هستی آن چشمه آب حیات و آن غایبی که در غیبت خود همیشه خواهد بود و هرگز از میان ما نخواهد رفت.

در این جملات عجیب و غریب یکی دوام عمر آن بزرگوار را تعریف می کند و می گوید که: تو هرگز از میان ما نخواهی رفت و به مرگ و نابودی مبتلا نخواهی شد. در داستان مرگ ائمه اطهار علیهم السلام یک چنین گزارشاتی داریم که اگر انسان ها متعرض امام های معصوم نشوند و آن ها را به قتل نرسانند آن ها هرگز به مرگ طبیعی و مرگ الهی مبتلا نمی شوند و عمر ابدی و دایمی خواهند داشت.

حکمت مرگ چیست:

در این جا لازم است حکمت مرگ را بشناسیم که برای چه کسانی مقدر است که بایستی بمیرند و برای چه کسانی مقدر نیست که نباید مرگ به سراغ آن ها برود و نباید آن ها مانند دیگران بمیرند و در دل خاک مدفون شوند. اولاً احادیثی از آن ها داریم که ما به دست مردم کشته یا مسموم می شویم. هیچ یک از ما به مرگ طبیعی و الهی از دنیا نمی رویم بلکه به دست ظالم کشته و یا مسموم می شویم. روایت از قول امام است که فرمودند: ما منا الا مسموم او مقتول. یعنی هیچ یک از ما امام ها نیست جز این که یا با مسمومیت از دنیا می رود و یا کشته می شود و این مسمومیت و کشته شدن هر دو به دست دشمنان قابل اجرا می باشد. دشمن انسان است که یا او را می کشد و یا او را مسموم می کند زیرا حقیقتاً ائمه اطهار علیه السلام از نظر علم و عرفان و تجهیزات وجودی یک چنان درجه و مقامی دارند که همه جا مجهز به علم و قدرت هدا هستند و خود را در لباس علم و قدرت الهی به نمایش می گذارند.

تفاوت آن ها از نظر روانی و تجهیزات وجودی با سایر مردم بسیار یا نزدیک به بی نهایت فاصله دارد. انسان هایی که یک دوره ای به نام کودکی و جهل و نادانی بر آن ها نگذشته، در دو سالگی و یک سالگی چنان می دانند و می فهمند که در سی سالگی و چهل سالگی می فهمند و می دانند به چنان علمی مجهزند که ذره ای جهل و غفلت و نادانی بر آن ها عارض نمی شود. بیان آن ها در تعریف علم و دانش خود درست مانند علم و دانش علی بن

ابی طالب علیه السلام است که می فرماید: سلونی قبل نفقدونی فانی والله اعلم بطرق السموات من الارض. یعنی مردم من تا در میان شما هستم حیات مرا غنیمت بدانید و هر چه می خواهید و می توانید از علوم و اسرار بپرسید. به خدا قسم من راههای آسمان را با همین فاصله ای که از ما دارد از راههای زمین که جلو چشم ما و زیر پای ما ظاهر و حاضر است بهتر می دانم و می شناسم.

چه کسی می تواند به جز خدا چنین ادعایی کند که من در زمین و آسمان و یا در عوالم غیبت و شهود مجهولی ندارم. هر چه هست چنان که هست در زمین و یا در آسمان و یا در گذشته‌ها و یا در آینده‌ها می دانم و می شناسم که حتی معروف است یک نفر بعد از این ادعای بی سابقه حرکت کرد و عرض کرد تو که آسمان‌ها را بهتر می گردانی و می شناسی از زمین بگو: ببینیم الآن جبرائیل که یک پرنده آسمانی می باشد در کجای آسمان است حضرت بلافاصله بعد از تأمل کوچکی که کسی احساس نمی کند ثانیه ای جواب آن حضرت به تأخیر افتاده است به سئوآل کننده می گوید: خودت جبرائیل هستی و بلافاصله از نظرها غایب می شود. زیرا حقیقتاً امام‌ها در وضعیت لقاء الهی هستند. دایم در حال ملاقات با خداوند، ذره ای از خداوند متعال فاصله ندارند. حضرت این حالت ملاقات را تعریف می کند می فرماید: ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه. یعنی من به هر چیزی یا به هر کسی نگاه کنم پیش از آن که طرف مقابل خود را ببینم خدا را می بینم و همراه طرف مقابل هم خدا را می بینم و بعد از آن که از نگاه به طرف مقابل منصرف شوم خدا را می بینم و از خدا منصرف نمی شوم، خدا را با همان احاطه وجودی که بر ظاهر و باطن عالم دارد می بیند. آیا دقیقه ای و ثانیه ای اتفاق می افتد که از خدا منصرف شود و غیر خدا را ببیند ممکن نیست. اگر هم چشم خود را روی هم بگذارد که کسی یا چیزی را نبیند نمی تواند کاری کند

که خدا را نبیند زیرا خدا از چشم او به او نزدیک تر و از روح او به او مربوط تر است. تمامی این چهارده معصوم علیهم السلام در این حالت روانی قرار گرفته اند. مشاهده می کنید در سخنرانی‌های خود که عالم و آدم را یا غیب شهود را تعریف می کنند بدون تأمل و فکر حقایق علم مانند سیل بر زبان آن‌ها جاری می شود. مثلاً سخنرانی‌های آن حضرت در نهج البلاغه یا بیانات امام چهارم در صحیفه سجادیه چنان جملاتی است که اگر انسان‌های معمولی و عادی دانشمند توانایی هم باشند نمی توانند چنین جملاتی بر زبان خود جاری کنند و بنویسند که امام چهارم علیه السلام در همین صحیفه سجادیه بیان کرده است. هیچ یک از آن‌ها کتابی و یا درسی و مشقی در اختیار خود ندارند و چنانند که گویی

تمام علوم و دانش‌ها در وجود آن‌ها ثبت و ضبط شده است. این حالت روانی چهارده معصوم است اگر هم تفاوتی از آن‌ها نسبت به یکدیگر شناخته می‌شود مربوط به وضعیت زمانی آن‌ها می‌باشد. مثلاً در میان چهارده معصوم امام صادق علیه السلام به علم و حکمت کامل شهرت پیدا کرده و در دوران زندگی خود گفته اند: حدود چهار هزار نفر دانشمند و مجتهد تربیت نموده و آن حضرت را احیا کننده مذهب شناخته اند و این دین را اسلام به رهبری قرآن و ائمه اطهار را به نام آن حضرت نام گذاری کرده و گفته اند: مذهب جعفری زیرا در زمان آن حضرت فراقتی حاصل شد. دشمنان آن‌ها بنی امیه و بنی العباس سر خلافت و ریاست دین با یکدیگر در جنگ و نزاع بودند فرصتی نداشتند که متعرض ائمه اطهار و مکتب آن‌ها شوند. امام باقر و امام صادق از این فرصت استفاده نموده و به تعلیم و تربیت دوستان خود مشغول شدند و برای مولا علی علیه السلام چنین فرصتی پیدا نشده بود همچنین امام حسن و امام حسین علیه السلام. پس این چهارده معصوم در انتهای کمال قرار گرفته اند و سند کمالاتشان همین قرآن است. قرآن نمایش گر تمامی علم خداوند متعال است و آن‌ها هم قرآن ناطق شناخته شده اند و همه جا ادعا داشته اند که به تمامی اسرار قرآن آگاهی و آشنایی دارند. پس آن‌ها جا دارد در فراق یک چنین حکومتی که به دست آن‌ها دایر می‌شود اظهار حسرت کنند و در فراق آن بزرگوار باشند و بگریند. مجموعه آه و ناله به صورت همین دعای ندبه در اختیار مردم قرار گرفته است. جمله دوم در این جا این است که حضرت را تشبیه به چشمه یا چاه آب حیات می‌کند. *أنت من نازح ما نَزَحَ عَنَّا...*

یکی از تشبیهات بسیار بزرگ و مهمی که در تاریخ به صورت افسانه برای مردم گفته شده همین داستان ظلمات و کوه قاف و چشمه آب حیات است. گفته اند که در کره زمین کوهی به نام قاف وجود دارد. کوه قاف آن قدر بلند و مرتفع است که کره زمین در برابر کوه قاف تل کوچک و یا قطعه سنگ کوچکی شناخته می‌شود. در تعریف کوه قاف گفته اند: جبل مشرف علی الدنيا. یعنی کوهی است که بر کره زمین و بر زندگی مردم در کره زمین اشراف دارد یعنی از کره زمین بسیار بزرگ تر است و پای این کوه هم چشمه آب حیات جریان دارد. هر کس قطره ای از آن چشمه بیاشامد مرگ و مرض و عوارض ضد حیات از او برطرف می‌شود و حیات ابدی پیدا می‌کند. بین مردم و آن کوه قاف فضایی بسیار تاریک به نام ظلمات حکم فرما است. ظلمات بر کسانی که به فکر رسانیدن خود به کوه قاف هستند حکومت می‌کند تا از این تاریکی مطلق نگذرند به کوه قاف نمی‌رسند. کلمه کوه قاف هم از آیه سوره قاف استخراج شده است که خداوند می‌فرماید: *قاف والقرآن المجید.*

به دو چیز قسم می خورد به حرف قاف قسم می خورد و به قرآن مجید هم قسم می خورد. قاف در همین سوره به نام قائم آل محمد شناخته شده است. قرآن مجید هم همین قرآن است. دو یادگار بزرگ پیغمبر اسلام که نبوت به وسیله او ختم شده. اگر یادگاری هایی که بتوانند جانشین انبیاء باشند و مردم را هدایت کنند نداشته باشد به معنای سلب رحمت و نعمت خداوند از جامعه بشریت است. زیرا حقیقتاً انبیا نعمت خدا هستند که از جانب خداوند متعال برای هدایت انسان ها به زندگی کامل و زندگی بهشتی مبعوث شده اند. پس هر پیغمبری دری از درهای رحمت خداوند متعال است که به روی بشر باز می شود. اگر این درهای رحمت نباشند بشر گمراه، حق حیات ندارد. انسان ها به این دلیل حق حیات و ادامه حیات دارند که از این درهای رحمت خدا استفاده کنند و به زندگی بهشتی و علم کامل هدایت شوند.

درست نیست که ختم نبوت به معنای بسته شدن درهای رحمت و برکت خدا باشد. ختم نبوت به معنای تمام شدن دوره انبیاء و هدایت گران الهی نیست بلکه به معنای کامل شدن نبوت و باز شدن کامل درهای رحمت و برکات خداوند متعال است. لذا پیغمبر اکرم ضمن این که می فرماید: نبوت به وسیله من ختم شده و بعد از من پیغمبری و کتابی از جانب خدا نازل نمی شود، این جمله را می فرماید که: دو یادگار بزرگ در میان شما می گذارم که برکات وجودی این دو یادگار بزرگ، برابر تمامی برکات و نعمت ها و علم و دانش هایی است که بشریت از ابتدا تا انتهای زندگی لازم دارند. از دو یادگار خود تعبیر به تقلین می کند. می فرماید: انی تارک فیلم الثقلین الثقل الاکبر و الثقل الاصغر اما الاکبر فکتاب الله و اما الاصغر فعترتی اهل بیتی. و دو انگشت مبارک را نشان داد و فرمود: هما کهاتین لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض الکوثر.

رسول خدا فرمودند: گرچه نبوت ختم شده اما راه نبوت و راه هدایت و راه نعمت های کامل خدا تا ابد به روی مردم باز شده. از دو یادگار خود تعبیر به ثقل اکبر و ثقل اصغر می کند یعنی هر یک از این دو یادگار از تمامی بشریت از اولین و آخرین سنگین ترند گرچه یک نفر مانند علی و امام دیگر در زمان دیگر هستند و یا یک کتاب کوچک بغلی مانند قرآن می باشد ولیکن همین کتاب بغلی و همین انسانی که به شما معرفی می شود چنان وزنه سنگینی از علم و دانش و حکمت برکات الهی هستند که هر کدام از کل بشریت از اولین و آخرین بالاتر و والاترند. انسان ها برابر علم و حکمت و برابر برکات وجودی که در اختیار آن ها قرار گرفته بزرگ و کوچک شناخته می شوند. مثلاً برکات وجودی پدر و مادر از فرزندان آن ها و نوه و نتیجه های آن ها بالاتر است.

پس این پدر دانشمند از صد نفر یا هزار نفر و فرزندان‌ی که از او به عمل آمده اند بالاتر و بزرگ تر است. یک انسان از نظر علم و دانش و برکات وجودی برابر هزار نفر می‌باشد و آن انسان دیگر برابر صد هزار نفر و آن دیگری برابر میلیون و میلیارد نفر و انسان دیگری بالاتر از تمامی انسان های کره زمین از اولین و آخرین است. چنان وزنه ای و دریایی از علم و حکمت و برکت و قدرت است که تمامی انسان ها از اولین و آخرین، ماه‌های کوچک و بزرگی هستند که در این دریا شناورند و زندگی می‌کنند.

خدا در کتاب خود گاهی آن ها را به دریا تشبیه می‌کند و گاهی آن ها را به فضای نامتناهی ستارگان تشبیه می‌کند و گاهی آن ها را به خورشید و ماه و ستاره. این جمله رسول خدا که می‌فرماید: من ثقلین در اختیار شما مردم گذاشته ام یعنی هر یک از این دو یادگار برابر تمامی بشریت از اولین و آخرین است. دریایی است تا روز قیامت که تمامی مردم به این دریا احتیاج دارند و حیات مادی و معنوی خود را از این دریا می‌گیرند. پس رشته نبوت و هدایت و تربیت به وسیله اسلام و قرآن تکمیل شده است، نه این که با ختم نبوت راه هدایت و تربیت کور شده باشد و مردم در آینده تاریخ، انسان هدایت‌گر و تربیت‌کننده‌ای نداشته باشند. خیلی عجیب است که از این دو یادگار تعبیر به ثقلین می‌کند. ثقلین یعنی جن و انس. یعنی انسان های شناخته شده و شناخته نشده. کل بشریت در یک پله ترازو باشند و هر یک از این دو یادگار در پله دیگر، یادگاران پیغمبر از کل بشریت سنگین ترند زیرا علمشان بی‌نهایت است. مرتبط به ذات خدا و اراده خدا هستند. پس راه هدایت بشر هر چه بهتر و بیشتر وسیع تر شده و حرکت در این راه آسان تر شده است و در عین حال بین مردمی که طالب آب حیاتند و می‌خواهند خود را به کوه قاف و چشمه آب حیات برسانند ظلمات و جهل و نادانی حکم فرما شده است و تا از این تاریکی‌ها نگذرند، به کوه قاف و چشمه آب حیات نمی‌رسند.

لازم است بدانیم کوه قاف چه کسی و چه چیزی می‌باشد که بر تمامی کره زمین اشراف دارد و از کره زمین بزرگ تر است و چشمه آب حیات چیست که در این جا می‌فرمایند: بنفسی انت من نازح ما نرح عنا...

شناخت دو طایفه در جستجوی آب حیات:

پس برای وضوح بیشتر در تفسیر و تأویل کوه قاف و چشمه آب حیات بهتر این است که ابتدا دو طایفه ای که به طرف کوه قاف حرکت کرده اند رسیده اند یا نرسیده اند و این حرکت به صورت افسانه ای در تاریخ گفته شده ولیکن افسانه ای است که ارتباط کامل با حقیقت و واقعیت دارد. و آن افسانه تاریخ به این شکل گفته شده است که دو نفر به نام

ذوالقرنین یک ابر قدرت زبان و به نام خضر پیغمبر که او هم یک ابر قدرت علمی و مذهبی بود به طمع افتادند که خود را به پای کوه قاف برسانند و از چشمه آب حیات بیاشامند. ابر قدرت مالی و سلطنتی با هزاران سرباز و خدم و حشم و آن چه در این مسافرت طولانی لازم دارد از مراکب و اسباب و وسایل با این تجهیزات و تشکیلات فراوان حرکت کرد شاید بتواند از ظلمات بگذرد و خود را به پای کوه قاف برساند و از چشمه آب حیات بیاشامد. این قدرت مالی و مادی و سلطنتی بود که خیال کرد با تجهیزات سلطنتی می تواند خود را به چشمه آب حیات برساند. ابر قدرت معنوی و ایمانی دیگر پیامبر بزرگواری به نام خضر بود که وقتی آشنایی به کوه قاف و چشمه آب حیات پیدا کرد به طمع افتاد که به هر قیمت باشد خود را برساند. به خدا خود متوسل شد که پروردگارا! چه مانعی دارد بنده خود را به علم و قدرت مجهز کنی و مرکب رهواری مانند مراکبی که پیامبران داشته اند در اختیار من قرار دهی و پیشاپیش پای من در مسیر حرکت به کوه قاف ظلمات را برطرف نمایی و مرا به چشمه آب حیات برسانی. این پیامبر برای موفقیت از مسیر دعا و نیایش و توسل به خداوند متعال و از قدرت او استفاده کرد. خداوند دعای او را مستجاب نمود، کوه قاف را به او نشان داد و معرفی کرد و همچنین چشمه آب حیات را در اختیار او گذاشت. آن تاریکی‌ها و ظلمات را برطرف نمود و او را کنار چشمه آب حیات قرار داد و به او گفت که: ای پیغمبر با این سرمایه ای که در اختیار تو گذاشتم حق نداری خودت را با این موفقیت به مردم معرفی کنی حق نداری بگویی خودم را به کوه قاف رسانیدم و از چشمه آب حیات آشامیدم مرگ و مرض و پیری و ناتوانی از من برطرف شد. همین الآن که از میان امت خود خارج شدی و به سوی کوه قاف حرکت کردی و با موفقیت کامل خودت را به چشمه آب حیات رسانیدی حق نداری به میان قوم خود برگردی لازم است به غیبت خود ادامه دهی تا روزی که خداوند اجازه دهد با امت خود و یا مردم زمان در تماس باشی.

پس خضر پیغمبر به دلیل همین سرمایه عجیب الهی که با علم و دانش الهی ظلمات جهل و نادانی را برطرف نمود و به مقام عصمت ائمه اطهار علیهم السلام آشنا شد به تقلید از امام قائم علیه السلام که کوه قاف است غیبت اختیار کرد. به میان امت خود برنگشت و خود را به آنها معرفی نکرد و این اسرار کوه قاف و چشمه آب حیات و ظلمات و تاریکی را در وجود خود پنهان داشت. از خداوند اجازه گرفت که اگر کسی در زندگی خود استیصال پیدا کند و خواهش و تمنا کند که از گرفتاری نجات پیدا کند اجازه داشته باشد او را از گرفتاری نجات دهد. خداوند او را از نظر مردم پنهان داشت و در افکار مردم حاضر نمود. مردم دانستند که این پیغمبر پای کوه قاف حاضر شده و از چشمه آب حیات نوشیده است، دیگر مرگ و مرض

به سراغ او نمی رود و دانستند کسی است که مقرب درگاه خداوند است. می تواند همه جا حاضر و ناظر باشد و بندگان مؤمن خدا را که سخت مستأصل شده اند از گرفتاری و استیصال نجات بدهد. لذا به یک چنین سمتی در جامعه بشر شناخته شد که از چشمه آب حیات آشامیده، مرگ و مرض از او برطرف شده و می تواند به کمک بندگان مستأصل خدا که به او متوسل شده اند برود و آن ها را از گرفتاری ها نجات بدهد. این بنده مؤمن روحانی از طریق دعا و نیایش و اخلاص در عبادت و دعای مستجاب کوه قاف را و چشمه آب حیات را شناخت و به مقصد زندگی که حیات ابدی باشد رسید.

اما آن سلطان ذوالقرنین که خیال کرد کوه قاف مانند کوه های روی زمین و چشمه آب حیات هم مانند چشمه هایی که در دامن کوه ها می جوشد تصمیم گرفت از قدرت خود استفاده کند و خود را به کوه قاف برسانند. حرکت کرد مبتلا به ظلماتی شد که بین او و کوه قاف حکم فرما بود. خود و لشکریانش مستأصل شدند. تجهیزاتی که با خود داشتند تمام شد و از ترس این که مبادا از گرسنگی و تشنگی بمیرند منصرف شدند از این که خود را به کوه قاف برسانند. از همان راه تاریکی که آمده بودند به سوی وطن خود برگشتند ولیکن هنگام برگشت در میان راه مشاهده می کردند نقاط درخشانده ای روی زمین می درخشید. تعجب کردند این نقطه های را درخشانده چیست. بعضی گفتند: رنگ های درخشانده است و بعضی ها گفتند: شیشه های خورد شده متبلور است اعتنا نکردند که قدری از آن ها را با خود بردارند شاید جواهر قیمتی باشد و بعضی ها احتیاطاً دانه ای یا چند دانه ای و یا کیلویی و چند کیلویی با خود برداشتند. بعضی ها خورجین خود را پر کردند و خورجین دیگران را هم به کرایه گرفتند تا خود را به بازار روشنی برسانند و آن رنگ های درخشانده را بشناسند وقتی به وطن برگشتند مشاهده کردند که آن رنگ های درخشان جواهری است پر قیمت که هر کدام میلیون ها تومان ارزش دارد. تمامشان پشیمان شدند و حسرت خوردند که چرا از آن جواهر برداشتند و با خود نیاوردند و یا کم برداشتند. آن ها که زیاد برداشته بودند حسرت خوردند که چرا بیشتر برداشتیم و آن ها که زیاده آورده بودند گفتند: چرا زیاده تر نیاوردیم. تمامی آن ها پشیمان شدند و حسرت خوردند. پس آن ابر قدرت مالی و سلطنتی با استفاده از تجهیرات سلطنتی نتوانست خود و لشکریانش را به چشمه آب حیات برساند و آن بنده مؤمن خدا به نام خضر پیغمبر موفق شد از آن چشمه استفاده کرده و حیات ابدی به دست آورد.

این همان معنای کوه قافی است که خدا در قرآن تعریف می کند و چشمه آب حیاتی که به نام قرآن مجید گزارش می دهد. حقیقت کوه قاف و چشمه آب حیات که سلطنت قائم آل

محمد (ص) و ائمه اطهار علیهم السلام است. برای انسان های ابتدایی تاریخ که حقایق ایمان و اسلام را خیلی ساده و سطحی فکر می کنند به این شکل گفته شده تا دانشمندان متفکر بیشتر و بهتر در کشف معنای چنین احادیث زحمت بکشند شاید خود را به حیات ابدی برسانند و اما معنای ظلمات و جواهرات.

منظور از کلمات ظلمات جهل و نادانی انسان است. انسان در ابتدای خلقت و در وضعیت ابتدایی خود جهل مطلق است. لازم است این جهل مطلق به علم مطلق تبدیل گردد. همان طور که در این زندگی ظاهری خداوند تاریکی و روشنایی آفریده انسان از محیط تاریک و فضای تاریک همه جا سعی می کند که خود را به روشنایی برساند. جایی را ببیند و بشناسد و حرکت کند و خداوند در میدان حرکت این انسان چراغ های روشن به نام خورشید و ماه و ستاره آفریده است در فضای جهل و نادانی هم به همین کیفیت.

در ابتدای خلقت و همین طور در مسیر حرکت و تکامل لازم است از وادی های جهل و نادانی

عبور کند و خود را به فضای علم و دانش برساند. نور و ظلمت دو واژه ای است که در دو جا مصداق پیدا می کند. یکی نور و ظلمت به معنای مشهود معلوم که شب تاریک و روز روشن باشد. مشاهده می کنید که چقدر زیاد تاریکی و روشنایی با یکدیگر تفاوت دارد. در فضای تاریک قدرت حرکت انسان به صفر و زیر صفر می رسد. صفر یعنی تاریک مطلق چنان که جایی را نمی بیند قدمی حرکت کند قهراً مانند جمادات و نباتات متوقف می شود و نمی تواند جای خود را عوض کند و اما زیر صفر به معنای این است که هر چه بیشتر در تاریکی حرکت و فعالیت کند بیشتر گمراه می شود. اگر انسان در همان حالت صفر تاریکی در یک جا متوقف شود تا جرقه ای بدمد و فضا را روشن کند و چند قدمی حرکت کند به موفقیت نزدیک تر است از این که در فضای تاریک حرکت کند. حرکت در فضای تاریک از نظر موفقیت زیر صفر است و توقف در فضای تاریک صفر مطلق است و اگر جرقه ای بدمد برقی بوزد روشنایی بدهد چند قدم پیش پای خود را می بیند و حرکت می کند تا به مقصد برسد. فضای فکر انسان هم درست مانند فضای طبیعت است. در ابتدای تولد انسان از نظر فکری و علمی و آدم شناسی و حق و باطل شناسی در صفر مطلق قرار می گیرد. ذره ای آگاهی و دانایی ندارد تا جایی که مادر خود را که روی زانوی او نشسته نمی شناسد. خداوند ابتدا مادر را به عنوان اولین پیشوا و معلم به این کودک معرفی می کند. تمام احتیاجات مادی و معنوی کودک در اختیار مادر است که با شیر خود از نظر مادی او را تغذیه می کند و با تعلیمات خود از نظر معنوی او را حرکت می دهد تا به مقصد برساند. پس مادر با علم و

دانش خود و با شیر پستان خود ستاره هدایت برای فرزند خود می‌باشد. همین طور در مسیر حرکت و تکامل علمی کودک، خداوند ستارگان و ماه‌ها و خورشیدها آفریده است که هر یک از این‌ها بتوانند با تعلیمات خود انسان را از ظلمات جهل و نادانی برهانند و او را به فضای علم و دانش که سعادت ابدی است برسانند.

شما می‌توانید بین ستارگان و ماه‌ها و خورشیدهایی که فضای فکر انسان را روشن می‌کنند با ماه و ستاره و خورشیدی که پیش پای انسان را روشن می‌کنند مقایسه‌ای به وجود آورید که کدام یک از این دو نوع ماه و ستاره و خورشید مهم‌تر و بیشتر حیات بخش انسان است نسبت به یکدیگر. آیا خورشید آسمان که فضاها و بیابان‌ها را روشن می‌کند و کاروان را به سوی مقصد حرکت می‌دهد روشن‌تر و یا نجات بخش‌تر است یا خورشیدی که فکر کاروان و مسافری را به علم و دانش روشن کرده و آن‌ها را به مقصد می‌رساند. خداوند تعالی در قرآن و مخصوصاً در آیه نور دو خورشید و دو ماه و دو نوع ستاره را به انسان‌ها معرفی می‌کند و خود را هم به عنوان نور مطلق به نمایش می‌گذارد. می‌فرماید:

الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح... یعنی خداوند نور مطلق و نور آسمان‌ها و زمین‌ها است. نمونه نور خدا در اختیار شما مردم مشکات و مصباحی است که آن‌ها را به عنوان امام و پیغمبر به شما معرفی کرده و خود را به نورانیت معرفی می‌کند و همچنین امام و پیغمبر را هم به عنوان نمونه‌های نورانیت خود معرفی می‌کند.

خدا که نور آسمان‌ها و زمین‌ها است یا ائمه اطهار که نمونه نور خدا هستند از نوع نور خورشید و ستاره نیست گرچه بعضی‌ها خیال کرده‌اند همین نوری که فضا را روشن می‌کند خداوند متعال است و عده‌ای در تاریخ خورشید و ماه را به عنوان خدای عالم پرستیده‌اند و لیکن در این‌جا منظور از نور آسمان‌ها علم و حکمتی است که بر اساس دانش و علم خود آسمان‌ها و زمین‌ها و موجودات دیگر را آفریده است. شما دو نوع حرکت و یا صنعت را با یکدیگر مقایسه کنید. حرکت و صنعتی که در شعاع علم و حکمت دانش دانشمند پیدا می‌شود و دیگر حرکت و صنعت یا حادثه‌ای که بدون علم و دانش ظاهر می‌گردد. نمونه این دو نوع حرکت و صنعت مثل دو جام شیشه‌ای است که یکی از دست انسان می‌افتد و به سنگی برخورد می‌کند به قطعات مختلف قسمت می‌شود و جام دیگر به دست مهندسی دانا و توانا برای شیشه‌کاری و صنایع دیگر قسمت می‌شود. جام اول که سقوط کرده هزار تکه شده است که هیچ یک قابل استفاده نیست، خاکروبه‌ای یا بار سنگینی بیشتر نمی‌باشد. ارزش ابتدایی خود را هم از دست داده است و جام شیشه دوم به دست مهندسی ارزش بیشتر پیدا کرده سرمایه حیات و سعادت انسان شده است.

جام اول به قطعات منهای مداخله علم و عالم به وجود آمده و جام دوم به قطعات و به اضافه علم و عالم ساخته شده و حال شما می توانید خلاق عالم را از نظر این که عالمانه و عارفانه ساخته شده اند و علم عالم آن ها را به وجود آورده و یا مانند قطع سنگی و یا شیشه ای است که سقوط کرده به قطعات مختلف خورد شده و منهای علم و عالم به وجود آمده. مشاهده می کنید که همه چیز از جمادات و نباتات و حیوانات و زمین و آسمان و کوه و دریا و صحرا همه جا عالمانه و عارفانه ساخته شده و از مسیر ساخت و ساز عالمانه ارزش پیدا کرده و مانند انسان که قطعه ای از آب و خاک است به دست قدرت خدا خلق شده است. همه چیز در شعاع علم و حکمت خدا بی نهایت ارزش یافته و به کمال رسیده است. خداوند می فرماید: من نور علم آسمان ها و زمین هایم که همه چیز را عالمانه و حکیمانه ساخته ام. نمونه علم من این پیغمبران و امام ها معصوم هستند که آن ها هم همه جا آن چه می گویند و می سازند عالمانه و حکیمانه است. اگر علم در عالم نبود چیزی خلق نمی شد یا اگر خلق می شد قابل استفاده نبود. پس در این جا دو نوع زمین و بیابان و دو نوع خورشید و ماه و ستاره و دو نوع فضای روشن و تاریک خداوند به وجود آورده. لازم است این دو نوع فضای تاریک را یا دو نوع نور و روشنایی را با یکدیگر مقایسه کنیم. نوع اول بیابان تاریک و آسمان تاریک. نوع دوم فکر تاریک و فضای تاریک فکر انسان.

روشنایی اول مانند خورشید و ماه و ستاره و روشنایی دوم مانند خدا و پیامبران و دانشمندان عالم کوه قاف و چشمه آب حیات، در فضای دوم که فکر انسان است ظهور پیدا می کند و نه در فضای اول که سطح زمین یا فضای آسمان باشد. لازم است بین این دو فضا حاکم و محکوم پیدا کنیم یا مطیع و مطاع را که آیا فضای آسمان بایستی تابع فضای فکر و علم و دانش باشد و یا فضای علم و دانش تابع فضای آسمان. بدیهی است که همه جا علم و عالم بر طبیعت و فضای طبیعت حاکم هستند. همه جا حاکمیت با علم انسان است. ما انسان ها هر جا برویم و هر جا بنشینیم خود را حاکم مطلق می دانیم کوه و صحرا و دریا بایستی در اختیار ما باشد و هر جور که بخواهیم در آن ها تصرف کنیم و از آن ها استفاده کنیم. خورشید برای انسان خلق شده نه انسان برای خورشید. همین طور ماه و ستاره و همه کائنات همه این ها برای انسان خلق شده اند. خداوند در سوره الرحمن می فرماید:

والارض وضعها للانام. یعنی خداوند این کره زمین و منابع آن را برای انسان آفریده. انسان مالک کره زمین و موجودات آن می باشد نه این که کره زمین مالک انسان.

خداوند در داستان شب معراج به پیغمبر اکرم می فرماید: انا و انت و خلقت الاشياء لاجلک یعنی من که خدا هستم انسانی مانند تو را می خواهم و می طلبم و آن چه ساخته ام و خلق

کرده ام برای انسان آفریده ام. خداوند مثل ما انسان ها نیست که از صنایع خودش برای خودش استفاده کند. ما انسان ها ماشینی می سازیم و به ماشینی که ساخته ایم احتیاج داریم خانه و زندگی می سازیم و به آن چه ساخته ایم احتیاج داریم و از آن استفاده می کنیم. اما خداوند متعال نه به آن چه خودش می سازد و نه هم به آن چه انسان ها می سازند احتیاج دارد ریا، غنی مطلق است. لذا می فرماید: من مانند تو انسانی را می خواهم و آن چه ساخته ام برای انسانی مانند تو ساخته ام.

پس انسان تربیت شده تنها موجودی است که قدرت و عظمت خدا را به نمایش می گذارد و معرفت به خدا پیدا می کند. هدف خدا از خلقت عالم و آدم پیدایش معرفت می باشد و عامل ایجاد معرفت فقط انسان است. معرفت انسان تنها ثمره ای است که خداوند متعال را به کرسی قدرت و خلقت می نشاند. اگر انسان نبود خلقت عالم لغویت پیدا می کرد و خدا منزه است از این که بدون هدف و بدون نتیجه چیزی را بسازد و خلق کند. پس انسان با علم و معرفت خود هم هدف خدا را پر می کند و خدا را به کرسی عزت و عظمت می نشاند و هم هدف خود را پر می کند و خود را در مسیر علم و معرفت به کرسی عزت و عظمت می نشاند. و هم این که هدف سایر مخلوقات را پر می کند و به آن ها حق حیات و انرژی حیات می دهد. آن چه هست در زمین و آسمان منهای انسان در صفر مطلق قرار می گیرد و انسان تنها موجودی است که ما را به سوی خود ارزش می دهد. همه کس و همه چیز را با علم و معرفت خودش قانع می کند. در این رابطه خدا می فرماید: من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا و من احیا نفسا فکانما احیا الناس جمیعا. با این حساب جنایت کفار بی نهایت جنایت به حساب می آید که گویی خدا را و خلق خدا را کشته اند و همه چیز را نابود کرده اند. به همین مناسب به امام ها علیهم السلام که مقتول جهل بشر هستند " ٓارالله " می گویند یعنی خونی که ارزش آن برابر خداوند متعال است و کسی که انسان عارف و کاملی مانند امام و پیغمبر را می کشد مانند این است که خدا را کشته و کسی که خدا را بکشد همه کائنات را به نابودی کشانیده است.

در همین مسیر حرکات تکاملی انسان ها کوه قاف و ظلمات و چشم آب حیات معنا پیدا می کند و نشان می دهد که چه کسانی می توانند خود را به پای کوه قاف برسانند و از چشمه آب حیات بیاشامند و در نتیجه حیات ابدی و دائمی پیدا کنند در همین رابطه گفته اند که: پادشاهان و قدرتمندان عالم با تجهیزات خود هرگز نمی توانند خود را به پای کوه قاف و چشمه آب حیات برسانند و هرگز نمی توانند با آن همه امکاناتی که در اختیار دارند تاریکی جهل خود را برطرف سازند. هرچه بیشتر بروند و زیادتر حرکت کنند از حقیقت و

سیادت دور تر می شوند. فقط انسان های زاهد و عالم و اهل تقوا در مسیر اطاعت و بندگی خدا و استفاده و استعانت از خدا، کم کم رشد طبیعی و واقعی پیدا می کنند. مجهز به نور خدا و علم

خدا می شوند در نتیجه خود را به حکومت قائم آل محمد (ص) می رسانند و از علم و دانش آن ها استفاده می کنند. پس کوه قاف را در قرآن خداوند طوری تعریف می کند که به ما می فهماند حجت خدا امام قائم می باشد. دو چیز را به عنوان یادگاری خود در جامعه بشر معرفی می کند و می فرماید: قاف و القرآن مجید. کلمه قاف را برای قرآن مجید قرار داده. قرآن مجید علم خداوند متعال است و این کوه ها و دریاها و هر چه هست برابری با علم خدا نمی کند. فقط علم ائمه اطهار است که کاملاً مساوی و برابر علم خدای باشد و خداوند آن ها را مظهر علم و عدالت خود قرار داده. قدرت دارند با علم و دانش خود این زندگی دنیایی را که توام با مرگ و مرض و پیرو و ناتوانی می باشد تبدیل به زندگی بهشتی کنند و در شعاع حاکمیت خود مرگ و مرض و همه مصیبت ها و نابسامانی ها را برطرف نمایند.

لطیفه دیگر در داستان کوه قاف:

در داستان کوه قاف لطیفه دیگر ذکر شده که لازم است این لطیفه را هم بنشاسیم شاید ما از کسانی باشیم که مانند خضر و الیاس و بندگان مقرب خدا به سوی کوه قاف حرکت کنیم و در سایه آن کوه به زندگی دائمی و ابدی خود برسیم. در این داستان گفته شده که ذوالقرنین و همراهانش که خواستند از قدرت خود لشکریان خود و تجهیزات سلطنتی خود استفاده کنند تا خود را به کوه قاف برسانند مدتی در آن وادی های تاریکی که بین آن ها و کوه قاف حاکمیت داشت سرگردان بودند و عاقبت مأیوس شده به وطن خود برگشتند. اولاً این رفتن و برگشتن حقیقی را در برابر افکار ما به نمایش می گذارد و آن حقیقت این است که اگر مقصد تو در زندگی حکومت خدا و اولیاء خدا می باشد درست نیست که از حرکت به سوی چنین مقصدی پشیمان شوی و دو مرتبه به زندگی اصلی خود که دنیا و دنیاپرستی است برگردی لازم است به حرکت خود ادامه دهی یعنی به دین و تقوا و علم و ایمان خود ادامه دهی تا خود را به آن شخصیت بزرگ که کوه قاف باشد برسانی.

سلاطین از مسیر مال پرستی و دنیا دارای تکامل پیدا نمی کنند و به جایی نمی رسند و عاقبت هم در او آخر عمر به جای این که به خدا پناهنده شوند و توبه کنند بدون توبه از دنیا می روند. همان طور که در دنیا تاریکی جهل و نادانی بر آن ها حاکمیت داشته در آخرت هم همین جهل و نادانی بر آن ها حاکمیت دارد. پس کسانی که می خواهند از قدرت و امکانات مادی خود و با استفاده از زور و تزویر موفقیت پیدا کنند بی نهایت در اشتباهند. هر

قدمی که بر می دارند حرکت از تاریکی به تاریکی شناخته می شود و حرکت از بیابان به برهوت که تاریک تر از بیابان است مبتلا می شوند. هر چه بیشتر با استفاده از امکانات خود که زور و زر و تزویر است استفاده کنند بیشتر مبتلا به ظلمت و گمراهی می شوند و دلایل محکومیت آنها قوی تر می شود عاقبت زندگی آن ها همان اسفل السافلین است که خداوند می گوید: خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین. یعنی ما انسان را از نظر قدرت و امکانات و دلایل موفقیت در بهترین هندسه و آفرینش آفریدیم و خلق کردیم که اگر از امکانات وجودی خود استفاده می کرد آن امکانات وجودی مانند نردبانی بود که او را به سوی خدا و زندگی بهشتی بالا می برد. ولیکن او در فضای ماده پرستی و هوی پرستی غرق شد و آن دو نیرو که مانند نردبانی او را به سوی بهشت حرکت می داد که عقل باطن و ظاهر بودند یعنی نیروی عقل در وجود انسان و عقل مجسم در خارج وجود انسان که کتاب خدا و ائمه اطهار بودند، این دو نیرو را از دست دادند. پس به جای این که به اعلیٰ علیین بروند به اسفل السافلین سقوط کردند. در این داستان آمده است که وقتی ذوالقرنین و لشکریانش مایوس شدند از این که خود را به کوه قاف و چشمه آب حیات برسانند به قهقرا برگشتند. به اصطلاح اهل دانش و بینش عقب گرد نمودند. از بیابان روشن که زندگی دنیا بود حرکت کردند در فضای تاریک رفتند و رفتند به جایی نرسیدند دو مرتبه به همان مبدأ اصلی که زندگی دنیای توأم با خرافات و موهومات بود برگشتند.

نمونه کامل این برگشت فرعون تاریخ بود که در شعاع معجزات عجیب حضرت موسی قرار گرفت و تمامی آن معجزات را که هدایت گر او بود نادیده گرفت و بر کفر خدا اصرار ورزید. و عاقبت در جهنم سقوط کرد. در این داستان گفته اند که در مسیر برگشت مشاهده می کردند که بعضی سنگ‌ها یا ریگ‌ها در سطح کره زمین در فضای تاریک می درخشد. هر کس طوری قضاوت می کرد که این ها شیشه ریزه است که می درخشد و بعضی گفتند: شاید جواهرات قیمتی باشد که می درخشد هر کسی بر پایه فهم خود در اطراف آن ریگ‌های درخشان قضاوت می کرد و بعضی‌ها بی اعتنایی کردند چیزی با خود برداشتند و بعضی‌ها کیسه‌ها و خورجین‌های خود را هم پر کردند. وقتی که به فضای روشن رسیدند مشاهده کردند که آن ریگ‌های درخشان جواهراتی ارزنده و درخشان هستند که هر کدام میلیون ها تومان ارزش دارد.

منظور از این جواهرات علم انبیاء و ائمه اطهار علیهم السلام است و یا علم قرآن می باشد که اکثریت مردم به یک چنین علوم حیاتبخشی بی اعتنا هستند حاضر به فراگیری آن نمی باشند بعضی‌ها کمی به این آیات و روایات که جواهر گران بها است اعتنا می کنند.

کلماتی کم و زیاد فرا می گیرند و با به کارگیری آن آیات و روایات خورجین قلب و یا کیسه‌های وجود خود را از آن آیات و روایات پر می کنند. یعنی به دستورات خدا و پیغمبر عمل می کنند و می گویند شاید جواهرات ارزشمندی باشد تا عاقبت از ظلمات جهل و نادانی رها شده به فضای روشن علم و دانش می رسند و تمامشان پشیمان می شوند که چرا به آن آیات و روایات که علوم حیاتبخش خدا و ائمه اطهار است بی اعتنایی کردند. چیزی یاد نگرفتند و خود را با کلمات اصلاح نمودند که اکنون در فقر مطلق به سر می برند. شما ببینید که در علوم دنیایی که اکثر دانشجویان و دانش آموزان دنبال آن هستند چه فواید و نتایجی به دست می آورند؟ کمی در دنیای خود به ثروت و قدرت می رسند و فردا که وارد فضای روشن آخرت شدند مشاهده می کنند که هر یک از آن آیات و روایات نجات بخش و حیات بخش چه برکاتی داشته که خود را از آن محروم کرده اند و به جای زندگی بهشتی گرفتار زندگی جهنمی شده اند.

در این جا به دنبال بحثی هستیم تا ببینیم و بدانیم حالات و حرکاتی که برای اولیاء خدا در فراق ولی اعظم خدا که امام زمان (عج) است چگونه و چه طور است. مشاهده می کنید که بعد از آشنایی کامل به تجهیزات وجودی امام زمان و آشنایی کامل به وضعیت زمان او که وقتی ظهور می کند مانند این است که خدا در جامعه بشریت ظاهر شده آن چنان که خدا از تجهیزات وجودی خود که اراده کن فیکونی باشد استفاده می کند در یک آن زمانی بیابانی را تبدیل به باغ بهشت می کند امام زمان هم از یک چنین تجهیزاتی استفاده می کند. مجهز به علم خدا و قدرت خدا و امکاناتی است که خداوند متعال از آن امکانات استفاده نموده و جهانی با این عظمت ساخته است. امام زمان در زمانی ظاهر می شود که جامعه بشر از تمامی امکانات وجودی خود استفاده نموده از تمامی رموز و اسرار علم و دانش خود استفاده نموده طبیعت را کاملاً مسخر خود نموده و به اختیار خود درآورده است.

انسان های زمان ظهور از نظر علم و صنعت و قدرت و امکاناتی که در اختیار دارند که گرچه معجزه نیست ولیکن نزدیک به معجزه است، مصداق کامل این آیه شریفه هستند که خداوند در قرآن می فرماید: و اذا الارض مدت و الوقت ما فیها و تخلت. یعنی آخر الزمان که متصل به زمان ظهور امام علیه السلام است بشریت در زندگی خود بسیار کشش و گسترش پیدا کرده و بر کره زمین چنان مسلط شده است که همه جا دل کوه‌ها و دریاها و صحراها را شکافته و از ذخایر کره زمین به نحوه احسن و کامل استفاده نموده است.

مشاهده می کنید که انسان ها چگونه به اعماق کره زمین و دل کوه‌ها و دریاها راه یافته اند

ذخایر آن را به اختیار خود در آورده و از آن استفاده کرده اند و همچنین آن چه در استعداد خود داشته اند بروز و ظهور نموده، توانسته اند اسباب و وسایل طبیعی را کاملاً به اختیار خود در آورند و از آن استفاده کنند. یک نمونه از امکانات وجودی انسان همین اکتشافات و اختراعات است. مثلاً در دنیای قدیم وقتی می خواستند برادر یا پسر و یا بستگان خود را که چند کیلومتری از آن ها دور بودند ببینند و با آن ها حرف بزنند چگونه چند شبانه روز وقت خود را صرف می کردند که با یکی از کسانی که دوست دارند تماس بگیرند و امروز با این وسایل و اختراعات مانند رادیو و تلویزیون و تلفن ها و مخابرات دیگر چگونه کره زمین را به تصرف خود در آورده بخواهند پسر یا دختر خود را در آن طرف کره زمین ببینند و با او حرف بزنند به محض این که اراده می کنند او را می بینند و با او حرف می زنند. تمامی امکاناتی که امروز به وسیله بشر در اختیار بشر قرار گرفته در روزگارهای قدیم هزار سال و بیشتر پیش از این در امکانات مردم زمان بوده است اما در آن زمان ها هنوز پیش از این در امکانات مردم زمان بوده است اما در آن زمان ها هنوز به علم و دانش و تجربه ای مجهز نشده اند که بتوانند از اسرار درونی خود و امکاناتی که در طبیعت آن ها ذخیره شده استفاده کنند و امروز از تمامی آن ها امکانات استفاده می کنند و با وسیله های مخابرات و ارتباطات و حرکات و مسافرات ها چگونه طبیعت را به اختیار خود در آورده اند. هر انسانی چنان است که گویی مالک تمام کره زمین است. به هر جا بخواهد برود با هر کس دور و نزدیک بخواهد تماس بگیرد فوری بدون رنج و زحمت می رود و تماس می گیرد. پس چنان است که گویی کره زمین و بالاتر فضای آسمان و کم کم ستارگان آسمان در اختیار بشر قرار گرفته. آن چه در استعداد خود ذخیره داشته و یا آن چه در اعماق صحراها و دریاها و کوه ها ذخیره بوده و به اختیار خود در آورده است. با همه این امکانات نتوانسته است بشریت را و برادری نوعی خود را به خود جلب و جذب کند و به جای آن ها و خبر رسانی به آن ها خیانت می کند و به جای جلب محبت جلب عداوت می کند و به جای عدالت و تقوا به آن ها ظلم و ستم می کند و به جای این که برای آن ها زندگی آباد و زندگی بهشتی بسازد با اسلحه های آتشی و خطرناکی که به اختیار خود در آورده زندگی آن ها را تبدیل به جهنم می کند پس بشریت در وضعی قرار گرفته که از یک طرف از تمامی ذخایر و اسرار وجودی خود و ذخایری که در طبیعت موجود است استفاده می کند و از طرف دیگر به جای این که با چنین امکاناتی دنیا را پر از عدالت و خدمت به بندگان خدا کند پر از ظلم و جور می کند.

این دو آیه شریفه که آخرین تحول انسان ها را از وجود خود و یا از طبیعت به نمایش می گذارد برهانی است روشن بر این که نوبت ستم کاران به آخر رسیده و محکومیت آن ها

از نظر خداوند متعال قطعی شده که دنیا دارد پر از ظلم و جور می شود و مخصوصاً با این اسلحه ای هسته ای که در اختیار دارند عاقبت متوسل به یک چنین جنگ خطرناکی می شوند که خداوند در در سوره دخان و الذاریات و همزه خطرات آن را گزارش داده است بالاخره چنان جنگی است که زندگی بشر را نابود می کند و امکانات طبیعی را از اختیار آن ها خارج می کند و چنان است که خودشان می گویند: این جنگ های هسته ای و موشک ها با کلاهک های هسته ای می تواند چندین مرتبه کره زمین را نابود کند. آتشی که خداوند در قرآن از ابتدای تاریخ مردم را بر حذر داشته و ترسانیده است که به سوی آن حرکت نکنند که جهنمشان خواهد بود همین آتش های هسته ای و اسلحه های خطرناک است که خداوند در کتاب خود آن را آتش کبری نامیده است. درست بشریت از مسیر افراط و تفریط های اخلاقی امکانات عجیب خود را به جای این که در خدمت افراد بشر قرار می دهد در مسیر ظلم و خیانت مصرف می کند این جنگ های هسته ای بعد از او جنگ آتشین که در زمان گذشته واقع شد جنگ اول جهانی و دوم جهانی بر طبق آیات قرآن دلیل محکومیت قطعی کفار در تقدیر خداوند متعال است.

دنیای کفر الآن صد در صد مشمول غضب خدا واقع شده از این که با آشنایی کامل به عوارض ظلم و ستم خیانت باز هم از ظلم و ستم استقبال می کند و زندگی خود را از مسیر ظلم و زور و تجاوز و استعمار و استثمار جلو می برد به همین دلیل که عالمانه و عامدانه خود را و مردم را به سوی این جنگ خطرناک هسته ای پیش می برد در نظر خدا محکومیت دارد بایستی وضع موجود نابود شود و زندگی صورت تازه ای بهتر و آبادتر پیدا کند و این صورت تازه به جز با ظهور امام زمان و عدالت آن حضرت به وجود نمی آید آن حضرت مانند آبا و اجداد خود زندگی مردم را اداره نمی کند که مردم آزاد باشند و ائمه اطهار مظلومانه صبر کنند بلکه از قدرت الهی استفاده می کند که همان اراده کن فیکونی خدا او صنایع اعجازی باشد. امام باقر علیه السلام می فرماید: به محض ظهور بعد از جنگ هسته ای با یک سخنرانی تمام کره زمین در اختیار او قرار می گیرد در حالی او سخنرانی می کند که همه کس در جا او را در یک قدمی خود می بینند و چنان وضعی پیدا می کنند که کاملاً در تصرف او هستند هر کس به زبان خود سخنرانی او را می شنود و تسلیم می شود. داد جهانی بلند می شود که همه یکنواخت می گویند: آمنا آمنا یا بن رسول الله ولیکن آن حضرت ایمان پیش از ظهور و پیش از نمایش خود و قدرت خدا را قبول دارند و ایمان بعد از ظهور که از ترس و محرومیت باشد قابل قبول آن حضرت نیست. همه جا گفته اند: یسد باب التوبه عند ظهوره. قرآن هم می گوید: فیومئذ لا ینفع نفس ایمانها لم تکن آمنت من

قبل او کسبت فی ایمانها خیرا قل انتظاروا انا منتظرون. یعنی ایمانی که از ترس و وحشت باشد قابل قبول نیست. ایمان آن است که خدا را بشناسی و تسلیم خدا شوی. در برابر زور و قدرت همه کس بد و خوب تسلیم می شوند ولیکن توبه و تسلیم از ترس و وحشت انسان را به ایمان و تقوا نمی رساند. در هر صورت آن حضرت مانند مرغی که در میان ریگ‌ها و خاک‌ها و خاکسترها دانه‌های گندم را می شناسد و بر چینه آن حضرت هم نیکان عالم را و مؤمنین واقعی را کاملاً می شناسد و به خود جلب و جذب می‌کند. نیکان در قیام آن حضرت بی نهایت ثروت و قدرت مجهز می شوند و بدان و بدکاران در حد صفر و یا زیر صفر از تمامی نعمت‌ها محروم هستند. به همین کیفیت تاریخ همه زنده می شود، نیکان در عدالت آن حضرت قرار می گیرند و زندگی آن‌ها همان بهشتی می شود که خدا خیر داده، بدکاران هم در عذاب‌هایی که پیش از ظهور تولید کرده اند و خود را به آن معذب ساخته اند. از تمامی نعمت‌ها و لذت‌ها محروم می شوند و در حد صفر و زیر صفر از نعمت‌های خدا قرار می گیرند.

پس چنین عدالتی و چنین حکومتی و ظاهر شدن یک چنین قدرتی مخصوص آن حضرت و زمان او می‌باشد که همه چیز از بدی‌ها و خوبی‌ها تجربه شده و ادامه آزادی برای کفار و جنایت‌کاران خلاف عقل و منطق است چنان است که خداوند در سوره واقعه و بست الجبال بسا و یا در سوره قارعه می فرماید: و تکون الجبال کالاهن المنقوش یعنی پشم ابرقدرت‌ها زده می شود و به دست خودشان امکانات طبیعی و الهی از دست آن‌ها خارج می‌گردد گویی صدای طبیعت و زمین و آسمان و تمامی بشریت بلند می شود همه به کفار و ابرقدرت‌ها حمله ور می شوند که بس است بس است. کفار و جنایت‌کاران در صفر و زیر صفر از نعمت‌ها قرار می گیرند مؤمنین و نیکوکاران مجهز به دعای مستجاب شده در بی نهایت ثروت و عزت و عظمت قرار می گیرند.

امام‌ها که این طور در فراق آن حضرت می‌نالند و می‌گریند و اظهار حسرت می‌کنند که چرا او را نمی‌بینند به همین دلیل است که او مبدأ تمامی برکات الهی شده و کلید درهای بهشت

و سعادت برای بشریت می‌باشد. خداوند تمامی بشریت را از زمان آدم تا روز قیام آن حضرت همه را در انتظار ظهور او قرار داده و فرج جهانی را به دست آن حضرت شناخته است. پس کسانی که با چنین وضعیت و امکاناتی او را می‌شناسند جا دارد که در فراق او این طور نباشند و بگریند که ای آقا! کجایی کجایی.

با این حساب مصداق کامل دعای ندبه که نشان گر فراق آن بزرگوار است ائمه اطهار علیهم السلام هستند. آن ها هستند که می دانند وضعیت زندگی مردم در ظهور و حضور آن حضرت چگونه و چطور است و می دانند که قیام آن حضرت همان بهشت موعود است. چه قدر زیاد در روایت ها و دعاها می خوانیم که دعای مردم در زمان آن حضرت و به وسیله آن حضرت مستجاب می شود. در همین دعای ندبه می خوانیم و می گوئیم: و دعائنا به مستجابا او را بیاور و به وسیله او دعای ما را مستجاب کن و در دعای افتتاح هم می خوانیم که: واستجب به دعوتنا. آن حضرت را بیاور و به وسیله او دعای ما را مستجاب کن. چه قدر لازم است که بدانیم که ما انسان ها در استعداد خود و در فکر دانش خود چه چیزها می خواهیم و خواهش ما از خدا و ائمه اطهار علیهم السلام چگونه و چه طور است. آیا آن طور که فقیری در خانه ثروتمندی می رود و دست گدایی دراز می کند لقمه نانی و شربت آبی از آن ثروتمند می طلبد و تمامی خواهش های او در همان لقمه نان و شربت آب خلاصه می گردد؟ آیا آن خواهش، خواهش های کامل درونی انسان است و یا انسان در ذات خود و در فکر و استعداد خود چنان خواهشی دارد که دوست دارد قدرتش برابر قدرت خدا و عزتش برابر عزت خدا و علم و حکمتش برابر علم و حکمت خدا باشد؟ اگر انسان را از نظر روانی و از نظر فکر و استعدادی که دارد بررسی کنیم که او در فکر و استعداد خود چه ارقامی از نعمت های خدا را می طلبد و چه ارقامی را از خداوند متعال خواهش می کند خواهیم دانست خواهش انسان از خدا و اولیاء خدا برابر تمامی نعمت های مادی و معنوی می باشد که خداوند خلق نموده و یا قدرت آفرینش آن را دارد همان طور که قدرت خدا بی نهایت ثروت ها و نعمت هایی هم که برای بشر آفریده و می تواند بیافریند بی نهایت است. انسان گرچه از نظر تن و بدون مخلوقی ضعیف و ناتوان است ولیکن از نظر فکری و از نظر عقل و استعداد درونی موجودی نامتناهی شناخته شده است اگر می خواهید ارقام های نعمتی را که انسان ها از مسیر استعداد خود از خدای خود مطالبه می کنند خواهید دانست که این ارقام نامتناهی می باشد. انسان چنان است که گویی عالم خلقت برای او خلق شده و می خواهد مالک عالم خلقت و آن چه در آن است باشد. خواهش های انسان نامتناهی و نامحدود است. برای شناختن این خواهش ها لازم است به دعاهایی که از ائمه به ما رسیده و یا در آیات قرآن خدا خبر داده است مراجعه کنیم. این دعاها فهرستی از نعمت هایی است که ما انسان ها از فکری و روانی طالب آن هستیم و می توانیم مالک این ارقام نامتناهی باشیم و از هر یک از نعمت های خدا به جا و به موقع استفاده کنیم. انسان همه جا خود را با خدای خود مقایسه می کند و دوست دارد که در دانایی و توانایی مانند خدای

خود باشد و هرگز راضی نمی شود رقمی از ارقام نعمت های خدا در انبار وجود خدای متعال ذخیره شده باشد که انسان مطالبه نکند یا اگر مطالبه کرد خدا مضایقه کند و به او ندهد. اگر می خواهید خواهش های درونی انسان را بدانید و بشناسید ابتدا بر آیات دعایی قرآن مراجعه کنید تا بدانید خداوند متعال چه سفره ای جلو چشم را پهن نموده و چه ارقامی از نعمت های خود را برابر شما به نمایش گذاشته است.

مثلاً در یکی از این آیات خداوند می فرماید: *ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الدین یلحدون فی اسمائه...* یعنی شما انسان ها اگر طالب علم و هنر و اسم و رسم می باشید و دوست دارید همان طور که خدای شما به نام های نیک و صفات خوب مشهور شده شما هم به چنان صفاتی مجهز شوید و چنان اسمایی داشته باشید که خدا دارد، بهترین اسما و صفات ها در وجود خداوند متعال است از او بخواهید شما را به همان اسم هایی مجهز کند که خودش دارد و همان صفاتی را به شما بدهد که خودش دارد. چنان که خدا قادر است شما هم قادر باشید. چنان که خدا دانا و توانا شما هم دانا و توانا باشید و چنان که خدا رحمان و رحیم است شما هم رحمن و رحیم باشید. مجهز به تمامی علم و هنرهایی شوید که در وجود خدا نهفته است. اگر می خواهید چنان طبیعی باشید که مرگ و مرض را از بین ببرید آن طبیب خداوند متعال است. طب و طبابت را از خدا بخواه نه از مردم یا اگر می خواهی چنان قدرتی مجهز شوی که همه کائنات در اختیار تو باشد آن قدرت در اختیار خداوند متعال است از او بخواه تا تو را به قدرت خود و علم و دانش خود حکمت خود برساند.

آیه عجیبی است که دعای سحر تفسیر آن شناخته شده. در دعای سحر بهترین خواهش هایی را که انسان می تواند از خدا داشته باشد بیان کرده است. در این دعا می گویی: پروردگارا! من چنان جلال و عظمتی می خواهم که تو داری و چنان قدرتی می خواهم که تو داری، چنان علمی می خواهم که تو داری، دوست دارم مجهز به صفات خدای خود باشم مانند او بدانم و بتوانم. این دعای سحر خیلی عجیب است. امام چهارم در تعریف این دعا می فرمایند: اگر انسان ها بدانند در این دعا از خدا چه می خواهند و اگر اجابت شود چه موفقیتی پیدا می کنند برای این که زودتر از دیگران به مضامین این دعا برسند در مسابقه شمشیر به روی یکدیگر می کشند تا یکی از آن ها زودتر برسد و نمره قبولی این دعا را از خود بگیرد. خلاصه دعایی است که انسان به خدا می گوید و خواهش می کند که ای خدا دوست دارم چنان باشم که تو هستی، چنان بدانم که تو می دانی، چنان بتوانیم که تو می توانی، سلطانی مانند تو باشم، دانشمندی و توانمندی مانند تو باشم. خداوند متعال هم چنین وعده ای به انسان داده است که می فرماید: *عبد اطعنی حتی اجعلک*. مثلی یعنی ای

بنده خدا! از من اطاعت کن و شاگردی مرا اختیار کن از من یاد بگیر تا تو را به همان علم و هنرها و دانش‌هایی مجهز کنم که خودم مجهز هستم. خلاصه مطلب این که آن چه در سفره خداست که بی نهایت است برای انسان خلق شده و فقط انسان است چنان سفره گستره ای را از خدا می‌طلبد و لیاقت دارد. خدا نامتناهی هستند و فقط خدا می‌تواند انسان‌ها را به ثروت و قدرتی برساند که قانع شوند و بدانند به همه چیز رسیده‌اند. لازم است بدانیم چه کسی به جز خدا می‌تواند انسان را به آن چه می‌خواهد و می‌طلبد برساند. انسان به هر جا برود گرفتار فقر محض است و هرگز به ثروت و نعمتی نمی‌رسد که خود را راضی و قانع کند. فقط خدایی که انسان را آفریده می‌تواند ارقامی از نعمت‌ها در اختیار انسان قرار دهد که انسان قانع و راضی شود. یک چنین ثروتی بازار مخصوصی لازم دارد، زمان و مکان مخصوصی لازم دارد، مملکت و سلطان مخصوصی لازم دارد، فضای زندگی دنیا چنان استعداد و لیاقتی ندارد که خداوند دعای کوچکی از دعای‌های او را مستجاب کند. آن بازار مخصوص در دوره امام زمان به روی مردم باز می‌شود. زمان آن حضرت زمانی است که هر انسانی بی نهایت مجهز به ثروت و قدرت می‌شود و چنان وضعی در این زندگی دنیا که دایره حکومت انسان‌های قاصر و مقصر است قابل ظهور نیست لذا ما انسان‌ها آن چه از خدا بخواهیم قبول است ولیکن ذخیره می‌شود برای روزگار ظهور امام زمان، آن حضرت چنان زمان و مکانی برای انسان‌ها می‌سازد و چنان فکر و استعدادی به آن‌ها می‌دهد که می‌توانند بر همه کائنات مسلط باشند.

مقایسه زندگی کودکانه دنیا با زندگی آخرت:

لازم است قدری در همین زندگی دنیا که خداوند آن‌را به نام کودکانه و ما انسان‌ها و به جای کودک معرفی می‌کند. در همین زندگی علم و هنر انسان‌ها را با علم و هنر خداوند متعال مقایسه کنیم. خداوند برای این که بتواند علم و هنر خود را برابر انسان‌ها به نمایش بگذارد و آن‌ها را طالب علم و هنر خود بسازد انسان‌ها را در مسیر سازندگی و آفرینندگی قرار می‌دهد تا به هر میزانی که توانایی و دانایی دارند صنایعی هم در مسیر دانایی و توانایی خود بسازند. همه جا علم درست و حکمت سالم آن علمی است که به صورت علم و هنر و سازندگی نمایش پیدا می‌کند. بهترین نمونه برای نمایش علم و دانایی سازندگی و توانایی سازندگی می‌باشد. خداوند از همان ابتدای خلقت انسان‌ها را در مسیر سازندگی و آفرینندگی قرار می‌دهد. انسان را مجبور می‌کند که آن چه می‌خواهد برای خود بسازد. او را در بیابان سرد و خشن قرار می‌دهد و یا در بیابان خشک و پر حرارت تا مجبور شود برای خود پوشش از خانه و لباس برای خود بسازد و سرما و گرما را از خود دفع کند و یا مجبور

شود برای خود کشاورزی و دام داری و درخت کاری کند تا ارزاق خود را از مسیر کار و کسب خود تهیه کند. مشاهده می کند این همه علف های هرزه و بی خاصیت که برای انسان قابل استفاده نیست در بیابان ها و جنگل ها می رویاند ولیکن علف ها و میوه های مفید و قابل استفاده را در اختیار انسان قرار می دهد که خودش بکارد و خودش تربیت کند و به ثمر برساند. همه جا انسان را وادار به سازندگی و آفرینندگی می کند. این همه صنایع طب و بهداشت و کشاورزی و دام داری تکامل پیدا کرده است. اجبار پیدا می کنند برای حفظ سلامتی خود و دیگران دوا و دارو تهیه کنند تا بتوانند جلوی مرض ها و مرگ و پیری را بگیرند و انسان را به سلامتی و توانایی کامل برسانند. خداوند خود مرض ها را در وجود انسان می آفریند و دواى مرض ها را هم در طبیعت در میان گیاه ها و علف ها و حیوانات و حشرات خلق می کند و انسان ها را مجبور می کند تا مرض ها و دواهای مرض ها را بشناسند و مانند خدای خود انسان را به دانایی و توانایی برساند. چقدر الآن مشاهده می کنید که صنایع انسانی تقریباً به مرز صنایع طبیعی و الهی رسیده است. با معالجات خود چگونه مرض ها را از بین برده اند که جای آن سلامتی به وجود آورده اند و صنایع دیگر به همین کیفیت. ابتداء خداوند نمونه های کوچکی از شنوایی و بینایی و دانایی در اختیار انسان می گذارد. از یک کیلومتر و دو کیلومتری می شنود و یا می بیند و به فکر این است که شنوایی و بینایی خود را وسعت دهد چرا من آن طرف کره زمین را یا ستاره های دور و نزدیک را نمی بینم یا از آن جا صدا نمی شنوم. برای دیدن خواهرم و یا برادرم چندین کیلومتر مسافرت کنم تا او را از نزدیک ببینم وادار شده اند وسایل دیدن و شنیدن را توسعه دهند و الآن صنایع شنوایی و بینایی و دانایی چقدر زیاد شده است که دورها را به انسان نزدیک نموده اند و صداها را از آن طرف عالم به این طرف عالم به گوش شما می رسانند. چنان وضعی به وجود آمده است که انسان در هر جا هست گویی مالک تمام کره زمین است. تقریباً صنایع انسان ها به مرز اعجاز و یا نزدیک به اعجاز رسیده است. صنایع طب و معالجات خیلی بالا. انسان ها تشنه شده اند و بی نهایت می کوشند تا مانند خدا یا به عقیده خودشان مانند طبیعت سازنده و آفریننده باشند و خود را به وسایلی مجهز کنند که برای آن چه می خواهند و لازم دارند رقم رنج و زحمت خود و دیگران را به صفر برسانند و رقم موفقیت را به بی نهایت بالا. الآن برای یک مسافرت از یک طرف کره زمین به طرف دیگر چطور نسبت به گذشته ها رقم رنج و زحمت کم و کوتاه شده و موفقیت بالا رفته است. مسافرت هایی که یکسال و دو سال انسان ها را در مسیر بیابان ها و رنج فراوان از تشنگی و گرسنگی در بیابان ها سرگردان می کرد امروز به یک ساعت و دوساعت تنزل پیدا کرده و

با رنج و زحمت بسیار کم موفقیتی بسیار بالا و والا به دست می‌آورند ولیکن باز همه جا مشاهده می‌کنند که دو برابر طبیعت و سازندگی طبیعت صفر مطلق هستند چرا نمی‌توانند میوه و دانه و حبه برای خود بسازند یا گوشت و خون در بدن خود بیافرینند. چرا نمی‌توانند عقل و شعور برای خود بسازند و یا مغزی بسیار دانا و توانا برای خود ایجاد کنند. در برابر سازندگی طبیعت و یا خدای طبیعت صفر مطلق به حساب می‌آیند. تمام دانشمندان جمع شوند نمی‌توانند دانه گندمی یا برنجی و یا مستی و یا قطره‌ای آب و خاک برای خود بسازند همه جا لازم است در اسارت طبیعت باشند. هدف خداوند متعال هم از این سازندگی و آفرینندگی که به بشر داده این است که آن‌ها را در مسیر سازندگی و آفرینندگی که به بشر داده این است که آن‌ها در مسیر سازندگی و آفرینندگی خود قرار دهد. انسان را به جایی برساند که مانند خدای خود بداند و بتواند و آن چه لازم دارد برای خود بسازد. به انسان‌ها می‌گوید: تا این جا که در مکتب طبیعت فعالیت کرده و آفرینندگی و سازندگی طبیعی به دست آورده‌اید، توانسته‌اید تا اندازه‌ای بر زمان و مکان تسلط پیدا کنید لازم است بعد از این مکتب خود را عوض کنید. در اختیار استاد و کتاب دیگری و فرهنگ دیگری غیر از آن چه تا امروز داشته‌اید قرار گیرید. استاد شما عوض شود، کتاب شما تغییر کند، مکتب و دانشگاه دیگری در اختیار شما قرار گیرد تا در این مکتب و دانشگاه دیگر بتوانید رموز و اسرار سازندگی و آفرینندگی را از مکتب دوم و کتاب و استاد دوم بیاموزید. همه جا خداوند تلاش می‌کند که انسان را به مکتبی انتقال دهد که استاد آن مکتب خود خدا و شاگردان فارغ التحصیل مکتب خدا مانند پیغمبران و ائمه اطهار باشند. در آن مکتب علم و دانش آن‌ها به آن‌ها می‌رسد و از نظر سازندگی و آفرینندگی مانند خدای خود و استاد خود به علم و دانش کامل مجهز می‌شوند. عالم در ظاهر و باطن خود سه کتاب است و هر کتابی دانش مخصوص و استاد معینی لازم دارد. مکتب اول و یا کتاب اول همین طبیعت و مظاهر طبیعت است که از مسیر حواس پنج‌گانه در اختیار انسان قرار می‌گیرد و انسان تا اندازه‌ای به رموز اسرار ماده و طبیعت آشنا می‌شود و بر پایه طبیعت آن چه می‌خواهد می‌سازد و خلق می‌کند مکتب دوم ماوراء طبیعت است. که نهایت عجیب‌تر و عظیم‌تر از طبیعت مثلاً روحی که منشأ حیات و حرکت شما می‌شود و مرده را زنده می‌کند از مکتب دوم و ماوراء طبیعت به شما می‌رسد. چقدر زیاد مرده و زنده با یکدیگر تفاوت دارند که مرده از نظر موفقیت در حد صفر و زیر صفر است و با استفاده از روح حیات و حرکت که ماوراء طبیعت است بی‌نهایت علم و قدرتش بالا می‌رود. به همان میزانی که خاصیت روح حیات و حرکت با طبیعت تفاوت دارد ماوراء طبیعت هم از نظر

جنسیت و حیات و حرکت با طبیعت تفاوت دارد و مکتب سوم ذات مقدس خداوند متعال است که آخرین کلاس تکامل بشر است کسانی که در آن مکتب قرار می‌گیرند و در آن مکتب تکامل پیدا می‌کنند و فارغ‌التحصیل می‌شوند بی‌نهایت علم و قدرت و سازندگی و آفرینندگی پیدا می‌کنند و چنان می‌شوند که خدای آن‌ها است.

خواص و آثار مکتب سوم که ذات مقدس خداوند متعال است علم و دانش می‌باشد. شما به موجودیت یک انسان نظر کنید، بدنش سالم بوده و روحش سالم و گاهی مجهز به علم و دانش است و یا فاقد علم و دانش. علم و دانش چه خاصیتی دارد که یک گرم آن از میلیون‌ها تن روح حیات و حرکت بیشتر ارزش دارد. این علم و دانش خاصیت ذاتی خداوند متعال است. اگر خدا نبود علم و دانش در عالم ظهور پیدا نمی‌کرد و مخلوقی برابر علم و دانش قابل ظهور نبود. این مسیر حرکت انسان است که خداوند بشریت را اجبار می‌کند خود را به آخرین مقصد برساند.

تا این جا بحث ما در اطراف دلایل حسرت ائمه اطهار علیه‌السلام در فراق امام زمان (عج) روشن شد که مصداق کامل دعای ندبه همان کسی است که این دعا را سروده و انشاء فرموده است. دعاها را به جز ائمه اطهار علیهم‌السلام کسی نمی‌تواند انشاء کند هر نوع دعا و خواهش در عالم به وجود آمده به لهجه فارسی یا عربی یا لهجه‌های دیگر، عامل ظهور دعاها فقط و فقط ائمه اطهار علیهم‌السلام بوده‌اند و حقیقتاً همان طور که قرآن از نظر بیان حقایق و ثبت عبارت‌ها معجزه است، از استعداد بشر بیرون است که آیه‌ای یا سوره‌ای مانند قرآن بیاورند. دعاها وارد از ائمه اطهار علیهم‌السلام هم چنین است. معانی دعاها در اختیار آن بزرگواران است. آن‌ها هستند که همه جا فقر و جودی خود را در برابر بی‌نهایت ثروت و قدرت خدا می‌بینند و می‌دانند مانند کسی است که یک تومان یا یک ریال پول جیبی ندارد که غذایی برای خود بخرد و با انباری رو به رو می‌شود که میلیون و میلیارد رقم پول و ثروت در آن جا ذخیره شده است. که هر چه بخواهد می‌تواند بردارد. آن انبار ثروت و قدرت ذات مقدس خداوند متعال است که بی‌نهایت مجهز به سازندگی و آفرینندگی می‌باشد. هر چه بیشتر بسازد و در اختیار مردم قرار دهد کمتر کم و کسری و نقصی در ثروت و قدرت او پیدا می‌شود. یک علم و قدرت نامتناهی است و گفته‌اند: اگر نامتناهی را بر اعداد تقسیم کنند خارج قسمت نامتناهی خواهد بود یعنی میلیارد نفر به توان میلیارد نفر انسان در برابر قدرت خدا هر قدم بی‌نهایت ثروت و قدرت پیدا می‌کنند بدون این که ذره‌ای از ثروت و قدرت خدا کم شود. تنها کسانی که در برابر یک چنین ثروت و قدرت نامتناهی قرار گرفته‌اند این چهارده نفر معصومند. همان طور که ثروت و قدرت

نامتناهی خدا را مشاهده می کنند می توانند زبان و بیانی داشته باشند که آن ثروت نامتناهی را در اختیار بشر قرار دهد. لذا منشأ علمی ائمه اطهار علیهم السلام همان ثروت ها و قدرت هایی است که در ذات مقدس خدا نهفته است و آن ها از نظر فکری و استعدادی مواجه با این ذات نامتناهی هستند. آن طور که طبیعت در نظر آن ها مکشوف است و زیر و بالای آن را کاملاً می دانند ذات مقدس خداوند متعال هم در نظر آن ها مکشوف است. با ذات خدا تماس وجودی دارند نه تماس عینی و دست و پایی که به وسیله چشم و گوش و اعضاء دیگر باشد. حضرت زهرا (س) از این تماس ذاتی شوهرش با ذات مقدس خداوند خبر می دهد می فرماید: ان علیا ممسوس بذات الله یعنی علی تماس قلبی و ذاتی با ذات خدا دارد مانند کسی است که در دریا شناوری می کند و با تمام وجودش آب دریا را احساس می کند. خدا با چشم ظاهر قابل رؤیت نیست زیرا چشم ظاهری، همان طور که خودش محدود است اشیاء و اشخاص را هم در لباس شکل و محدودیت می تواند ببیند و با نامتناهی قابل تماس نیست و اما قلب انسان که همان نفس انسان است تعلق به قله قلب گوشتی دارد نه این که در داخل این قلب گوشتی باشد مانند عکسی است که در آینه دیده می شود اما در آینه نیست. نمی توانی با دست خود آن را تصرف کنی و از آینه خارج نمایی. نفس انسان که مرکز معلومات و خاطرات انسان است و آن چه دانسته و فهمیده در این مرکز ثبت و ضبط شده است و بی نهایت وسعت دارد و هرگز از معلومات قابل پر شدن نیست این نفس کروی به تمام وجود خودش با خدای خودش تماس می گیرد. این نفس کروی خدا را در همه جای وجود خودش می بیند و ذره ای نمی تواند از خدای خود غافل گردد. دائم با خدای خود در تماس و گفتگو و مخابره می باشد و علاوه بر این نفس انسانی که به قله قلب گوشتی تعلق دارد و در داخل آن نیست به نور بی نهایت خدا مجهز است. نور خاصیتی دارد که تمام فاصله ها را از بین می برد، دوره های بی نهایت دور را از نزدیک نشان می دهد. این دوری و نزدیکی قابل درک ما، دوری و نزدیکی است که در فضای ماده و اجسام قابل ظهور است ولیکن در فضای نور و روشنایی که ماوراء طبیعت باشد دور و نزدیک ها لغویت پیدا می کند نمی توانیم بگوییم عرش خدا یا بهشت خدا یا فرشته خدا از ما دورند و به ما نزدیکند کل عالم وجود در اختیار انسان قرار می گیرد و آن چه در ذات مقدس خداوند متعال است در برابر انسان کامل نمایش پیدا می کند. از این جهت دعاهای وارده از نظر معنا و محتوا معجزه است. معانی دعاها را ائمه در ذات خدا می بینند و برای ما توضیح می دهند.

دعاهای ائمه اطهار (ع) چه تفاوتی با گفته های دیگران دارد؟

کسی می تواند یک چنین دعاها و یا سخنرانی‌هایی را مانند نهج البلاغه انشاء کند که محیط به ظاهر و باطن عالم باشد و ذاتش که همان نفس کروی باشد به ذات خداوند متعال متصل گردد. چنین انسانی نمی تواند در عالم مجهولی داشته باشد. وجود چنین انسانی در فضای علم مانند انسانی است که در اعماق دریا شناوری می کند. نمی تواند از نظر تماس با آب در مضیقه باشد. تمام وجودش در آب و تمام آب در وجودش سریان و جریان دارد. دریای علم هم بی نهایت بیشتر محیط به وجود انسانی است که در آن دریا شناور است. ائمه اطهار گویی در دریای وجود خدا شناورند. هرگز نمی توانند ذره‌ای از خدا غافل شوند و دو مرتبه به فکر خدا باشند. در این رابطه مولانا (ع) می گوید: ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه. پیش از این که ما را ببیند خدا را می بیند همراه دیدن ما خدا را می بیند و بعد از انصراف از دیدن ما نمی تواند از دیدن خدا منصرف شود زیرا این انصراف که ببینیم یا نبینیم خاصیت عینک محدودی است که خداوند به نام چشم در اختیار ما گذاشته. گاهی می بینیم و گاهی نمی بینیم و آن چه می بینیم در یک جهت می بینیم اما قلب ما که همان نفس است و انبار معلومات ما یک موجود بسیار لطیف و کروی می باشد. گرچه از نظر حجم و مقدار از دانه خشخاش کوچک تر باشد ولیکن با بال و پر روحی خود به تمامی کائنات مربوط است و همه جا در دریای وجود خدای خود شناور است ان علیاً ممسوس بذات الله و خود حضرت هم که معرفت خود را به خدا تفسیر و تعریف می کند می گوید: یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسته مخلوقاته، ای خدایی که با نشان دادن خودت به من مرا به ذات خود هدایت کردی یعنی من تو را به دلیل وجود مخلوقات نمی شناسم بلکه به رؤیت ذات تو را می شناسم. لذا علم ائمه اطهار همه جا برداشتی از انبار ذات مقدس خداوند متعال است. لذا خداوند به آن ها آزادی مطلق داده و هرگز ممکن نیست چیزی را آن ها بخواهند و خدا نخواهد. یا خدا بخواهد و آن ها نخواهند. تمامی حقایق عالم و حقایق وجود خداوند متعال در نظر آن ها مانند همین کلمات ساده‌ای است که هیچ کس نمی تواند خلاف آن بگوید و بداند. دو تا چهار تا پنج و پنج تا بیست و پنج تا قابل تغییر نیست. این است که خداوند مقررات بشر را در دنیا و آخرت به آن ها واگذار نموده است. امام صادق علیه السلام در حدیثی در کتاب کافی می فرماید: ان الله فوض النیا الامر یعنی خداوند امور اداره عالم و آدم را به ما واگذار کرده است. لذا این دعای ندبه و سوزش آن ها در فراق امام زمان علیه السلام به این مناسبت است که مجهز به سرمایه‌های وجودی امام زمان هستند و می دانند که تا نیاید فرج اهل عالم حاصل نمی گردد. در این رابطه تمامی جملاتی که مربوط به داغ حسرت غیبت آن بزرگوار است برای شما ترجمه می گردد.

بنفسی انت امنیه شائق یتمنی...

می گوید: جانم به قربانت ای امام زمان تو آرزو و امید تمامی آرزومندان هستی و هرکس به کسی یا چیزی یا مالی و ثروتی نیازمند است. تمامی این نیازمندی‌ها و آرزوها به وسیله تو برای آن‌ها حاصل می‌شود. نام تو و بزرگواری تو یک گردنبد عزت و عظمتی است که قابل رقابت نیست. در این جمله عزت و عظمت که انسان در ارتباط با آن بزرگوار کسب می‌کند و در ولایت و امامت او قرار می‌گیرد. این عزت و عظمت را تشبیه به تاج پادشاهان و گلوبند جواهر نشان دختران می‌کند می‌گوید: زنان و دختران گلوبند جواهرنشان به گردن خود می‌آویزند تا با این گردنبد عزت و عظمت پیدا کنند و ارزش خود را بالا ببرند. آیا کسانی که تاج عزت و عظمت ولایت تو را به سر گذاشته‌اند یا ولایت و دوستی تو را و ارتباط با تو را عامل عزت و افتخار خود دانسته‌اند این‌ها بیشتر به ولایت و محبت تو عزت و عظمت پیدا می‌کنند، پادشاهان به تاج و تخت خود. تو هستی آن گردنبد و یا گلوبند عزت و عظمتی که قابل رقابت نیست. کسانی که افتخار ولایت تو را دارند و تو را امام خود و ولی خود و استاد خود می‌دانند به چنان عزت و عظمتی می‌رسند که پادشاهان با تاج و تخت خود به آن عزت و عظمت نمی‌رسند. باز می‌گوید: جانم به قربانت تو یک چنان شجره مجد عزت و عظمتی هستی که هیچ کس نمی‌تواند خود را برابر تو قرار دهد. همه جا تو برتر و بالاتر هستی و تو هستی آن نعمت‌های بزرگی که هرگز نمونه و نظیر آن در عالم پیدا نمی‌شود. نعمت ولایت بزرگ ترین نعمت‌های خداوند متعال است. هر جا خداوند نامی از نعمت و ثروت می‌برد منظورش نعمت ولایت و امامت ائمه اطهار علیهم‌السلام است. زیرا در دایره این ولایت که ولایت خدا و ائمه اطهار است تمام ثروت‌ها و نعمت‌ها و لذت‌ها مفهوم و معنا پیدا می‌کند. در تفسیر آیه: و لتسئلن یومئذ عن النعیم... امام صادق علیه‌السلام از ابوحنیفه که پیشوای اهل سنت و جماعت است و خود را رقیب امام صادق می‌داند و به عقیده خودش در مسند امامت نشسته و ادعای پیشوایی می‌کند حضرت این آیه را از او می‌پرسد که: و لتسئلن یومئذ عن النعیم، یعنی چه؟ او جواب می‌دهد که روز قیامت خداوند انسان‌ها را سر گذرها متوقف می‌کند آب و نانی و غذاهایی که در طول مدت زندگی به آن‌ها داده است که تو چقدر آب خوردی چقدر غذا خوردی و یا میوه مصرف نمودی چه کار کردی اطاعت خدا کردی یا نکردی خداوند یک یک نعمت‌ها و لذت‌ها و خورد و خوراک‌ها که به او داده است به رخس می‌کشد که این همه ثروت و نعمت خدا را مصرف کردی و اطاعت نکردی. امام صادق بر این تفسیر می‌خندد که خدای با آل عظمت انسانی را سر راه‌ها و سر گذرها نگه دارد که چند کیلو سیب و به گلابی و زردآلو مصرف

کرده‌ای و خدا را اطاعت نکرده‌ای. ابوحنیفه عرض می‌کند پس یعنی چه این آیه شریفه ولتسعلن یومئذ عن النعیم حضرت می‌فرماید: این آیه را مربوط کن به آیه‌ای که پیغمبر اکرم روز غدیر خم ولایت و امامت علیه‌السلام را ابلاغ کرد و وقتی که مردم را در دایره ولایت و امامت آن حضرت قرارداد فرمود: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. یعنی امروز که علی را به امامت شناختید و در دایره ولایت امر بعد از پیغمبر قرار گرفتید من که خدای شما هستم دین شما را کامل دانستم و نعمت خود را تام و تمام در اختیار شما قرار دادم.

نعمتی که در برابر خداوند نعمت به حساب می‌آید که اگر آن نعمت به انسان برسد تمامی نعمت‌های خدا در دنیا و آخرت در اختیار انسان قرار می‌گیرد و اگر از آن نعمت محروم شود از تمام نعمت‌ها در دنیا و آخرت محروم شده است. آن نعمت ولایت و امامت آل محمد (ص) است که اگر در این دایره باشی اهل الله هستی و بنده خدا هستی مالک تمامی ثروت‌های خدا هستی و اگر از این دایره خارج شدی یک دزد غارت‌گر به حساب می‌آیی که تو را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند. پس نعمت بزرگ نعمت ولایت است که مناسب شأن خدا هست که مردم را محاکمه کند که چرا از دایره ولایت من خارج شدی و در ولایت شیطان قرار گرفتی. آیا مناسب شأن خداست که مردم را در صحرای قیامت متوقف کند که چند کیلو آب و نان و غذا و میوه مصرف کرده‌ای. خدایی که می‌گوید: دنیا و زندگی دنیا برابر بال پشه‌ای پیش من ارزشی ندارد، باز مردم را به خاطر آب و غذایی که خورده‌اند به جهنم می‌کشاند. چقدر تفسیر خلاف حقیقی است که آن چه تو و امثال تو می‌گویند. انسان اگر از ولایت دین و ولایت و امامت علی علیه‌السلام خارج شود از دایره حکومت خدا خارج شده و در دایره حکومت شیطان قرار گرفته که از هر چیز استفاده کند دزد و غاصب به حساب می‌آید حقیقتاً هم اگر ائمه نبودند نمی‌توانستیم ساده‌ترین آیات را چنان معنا کنیم که مناسب شأن خدا باشد. آیا درست است که خدا این همه مردم را سر گذرها در صحرا قیامت نگه دارد که چند کیلو آب و غذا مصرف کرده‌اند.

و باز در جمله بعد می‌فرماید: بنفسی انت من ائیل مجد لایجاری، جانم فدای تو ای امام تو از آن شجره عزت و عظمتی هستی که کسی نمی‌تواند و حق ندارد خود را برابر تو بداند و خود را مستحق بداند که برابر تو قرار بگیرد و پهلوی تو باشد. چه مسئله عجیبی است این جمله در دعای ندبه. چرا از میان میلیون‌ها انسان مانند موسی و عیسی و این همه عالم و دانشمند با این اختراعات و کشفیات عجیب و غریب از میان این همه میلیون‌ها عالم و مؤمن و مجتهد و پیغمبر و دانشمند و پرفسور و فیلسوف کسی پیدا

نمی شود که ذره‌ای یا قدم و قلمی با امام زمان و حجت خدا برابری کند. نمونه این جمله در فرمایش حضرت رسول اکرم (ص) است ایشان در آخرین روزهای نزدیک به وفات یادگاری هایی که از خود در میان امت به ودیعه گذاشته تعریف می کند. حدیث ثقلین از جمله احادیثی است که برابر قرآن در افکار تمامی مسلمانان استحکام قانونی و علمی دارد. همان طور که قرآن سندی بسیار محکم و رسمی در میان مسلمانان است و کسی هر چند شریکترین مسلمان باشد نمی تواند صحت سند قرآن را ضعیف کند چه برسد که بتواند رسمیت قانونی و حکومتی و علمی قرآن را ابطال کند. قرآن یک چنین سند محکمی است برابر همه کائنات. همان طور که ماه و خورشید و ستاره را کسی نمی تواند انکار کند و آن ها را صنعت خدا نداند. قرآن هم در دنیای علم و حکمت برابر خورشید یا بی نهایت برابر خورشید رسمیت دارد و استحکام علمی و قانونی خود را به نمایش می گذارد. حقیقتاً کسانی که قرآن را به رسمیت نشناسند و آن را کتابی غیر علمی و غیر قانونی بدانند، درست جاهل تر از کسانی هستند که روز روشن منکر نورانیت خورشید گردد و چنان در اشتباه باشد که بگوید خورشید تاریک است و ما را در تاریکی قرار داده. قرآن علم خداست و خداوند خود را به نورانیت علمی تعریف می کند می گوید: *الله نور السموات والارض*. یعنی اگر می خواهید خدا را بشناسید خدا آن علمی است که آسمان ها و زمین ها و خورشید و ماه و ستاره را آفریده است دانشمندی به علم خود یک چراغ برقی یا فتیله‌ای می سازد که از نفت و بنزین روشنایی پیدا کند و دانشمند دیگری از ترکیب ماده ظلمانی با نور چنین خورشیدی می سازد که فضایی را برابر ده هزار سال مکعب نوری روشن می کند. آیا چنین دو دانشمندی مساوی یکدیگرند. دانشمندی که چراغ فتیله‌ای می سازد می تواند بگوید: من از خدا بالاترم که چنین خورشیدی ساخته است هرگز قابل قیاس با یکدیگر نیستند. به همان میزان که چراغ فتیله‌ای از خورشید عقب تر است دانشمند سازنده چراغ فتیله‌ای هم از خدایی که خورشید را ساخته عقب تر است امام خمینی (ره) رهبر انقلاب اسلامی سلمان رشدی را که توهین به قرآن کرده و این آیات عظیم و عجیب را آیات شیطانی خوانده مرتد شناخت و او را محکوم به اعدام کرد. آیا مسلمانی پیدا می شود که یک چنین حکمی را غیر قانونی و غیر عقلایی بشناسد و بگوید: سلمان رشدی هم مسلمان است. چرا امام مسلمن ها او را مرتد شناخته است. چه مسلمانی است که خورشید و روز روشن را به جای شب تاریک شناخته و شب تاریک را که کفر و گناه باشد به جای روز روشن. چه آیه‌ای در این کتاب پیدا می شود که شیطان را به جای خدا و خدا را به جای شیطان معرفی کند. آیاتی که سراسر علم و اخلاق و حکمت و صیانت و دیانت است. چطور می شد و چنین کتابی

کتاب شیطانی باشد. چه انسانی به انسانیت شناخته می شود که قرآن را کتاب شیطانی و شیطان ضد قرآن را به جای خدا بشناسد. حقیقتاً چنان انسانی مرتد و کافری شناخته می شود که ضعیف ترین مسلمانان از نظر فهم و شعور نمی توانند او را مسلمان بشناسند و برای او احترام اسلامی قائل شوند. رسول خدا که به حقیقت رسالت و امامت و سرمایه های وجودی این دو مقام آشنایی کامل دارد دو یادگار خود را که قرآن و عترت باشد با کلمه ثقلین تعریف می کند می فرماید: من دو یادگار در میان شما امت گذاشتم که هر یک از کل بشریت و جن و انس از اولین و آخرین سنگین تر و گران تر است. یعنی اگر کل بشریت را غیر از امام و این پیغمبر در یک کفه ترازو بگذارند و هر یک از این دو یادگار را امام را و یا عترت را در کفه دیگر کل بشریت با این یک نفر برابری نمی کند و حق ندارد خود را نزدیک به آن ها بشناسد چه برسد که مقام آن ها را ادعا کند و خود در جای آن ها و مثل و مانند آن ها معرفی کند. ثقلین کلام عجیبی است. وزنه ای است که از نظر ارزش و بالا بودن فضایل و کمالات و درجات بالا است نه از نظر سنگینی کیلویی و کیلوها برابر یکدیگر. گاهی یک دانه جواهر گران بها از نظر ساخت و ساز عظیم و عجیبی که دارد از سلسله جبال ها و کوه ها سنگین تر شناخته می شود. این سنگینی به معنای ارزش فنی و علمی آن گوهر گران بها نسبت به کوه های روی زمین است یعنی انسان ها می توانند با جمع کردن خاک و سنگ ها روی یکدیگر کوهی بسازند ولی تمامی دانشمندان جمع شوند نمی توانند بفهمند که این گوهر گران بها چطور و چگونه ساخته شده است و چه قانون و قاعده ای یا فن و فنونی در ساخت آن به کار رفته است. خداوند در این جا می تواند ادعا کند و بگوید من که چنین گوهری و جوهره ای ساخته ام بهتر و بالاتر از تمامی انسان هایی هستم که به کمک یکدیگر خاک و سنگ روی هم ریخته و چنین کوهی ساخته اند. وضعیت وجودی ائمه و یا قرآن در برابر تمامی دانشمندان و کتاب ها از نظر ارزش فنی و علمی برابر وضعیت وجودی چنین گوهر گران بهایی با سلسله جبال می باشد که خاک سنگ روی یکدیگر ریخته اند و آن را ساخته اند چقدر خوب است که انسان به سرمایه های وجودی خدا و یا ائمه اطهار آگاهی پیدا کند که خدا چگونه آن ها را چنان ساخته است و تربیت نموده که با خودش برابری می کنند. می توانند چنان خورشیدی بسازند که خدا ساخته یا ماه و ستاره ای خلق کنند که خدا خلق نموده و یا انسانی تربیت کنند و بسازند که خدا ساخته و تربیت نموده است. سبحان الله از یک چنین علم و قدرت و عظمتی که انسان را به مقام ربوبیت می رساند.

خداوند متعال شب معراج که سند تکامل وجودی حضرت خاتم است رسول خدا را برابر خود قرار داد مانند دو نفر هنرمند و دانشمندی که دست به دست یکدیگر می گذارند و هر دو نفر برابر یکدیگر دست‌های خود را بالا می برند تا مردم بدانند این دو دستی که با هم بالا رفته در علم و هنر برابر یکدیگرند خداوند رسول خاتم را در شب معراج برابر خود قرارداد و فرمود: انا و انت و خلقت الاشياء لاجلك یعنی من که خدا هستم مانند تو انسان کاملی لازم دارم که علم و هنر خود را در وجود او قرار دهم. من چنان قرآنی بسازم و بخوانم و او هم چنین قرآنی را بداند و بخواند و تحویل بگیرد. لذا پیغمبر هم بر اساس معرفت کاملی که به وجود امام‌ها دارد و آن‌ها را فارغ‌التحصیلان در مکتب خدا می داند هر دو را برابر هم قرار داده و فرموده: این دو یادگار سنگینی را که در وزنه و سنگین و قیمت و ارزش و وزن برابر یکدیگر هستند و خداوند آن‌ها را برابر یکدیگر به عنوان کتاب صامت و ناطق خود معرفی کرده چنین دو یادگاری در اختیار شما گذاشتم. این جمله و جملات مانند آن همین دو یادگار را معرفی می کند و می گوید: ای امام زمان تو آن شجره بی‌نهایت مجد و عظمت هستی که کسی نمی تواند خود را برابر تو قرار دهد و باز در جمله دیگر می فرماید: بنفسی انت من تلاد نعم لا تضاهی

یعنی جانم فدای تو. تو آن نمونه کامل از نعمت‌های کامل خداوند هستی که قابل رقابت و شباهت نیستی. کسی پیدا نمی شود از نظر وجود و زمان و مکان و قدرت‌ها و امکاناتی که خداوند در اختیار او قرار داده شبیه تو باشد. مضاهات و تضاهی به معنای شباهت وجودی و علمی و فنی و زمانی و مکانی دو شیئی یا شخص برابر هم هستند. یک چنین نمونه مانند امام زمان که به محض ظهور و یک سخنرانی تمام جمعیت کره زمین را در اختیار خود قرار می دهد و حاکمیت تکوینی و تشریحی بر اهل عالم پیدا می کند. یک چنین امکاناتی برای کسی در گذشته تاریخ و یا در آینده تاریخ قابل ظهور نیست. امام باقر علیه‌السلام در تفسیر آیه: و قاتلوهم حتی لا تکن فتنه و یكون الدین کله لله. می فرماید: همه جا در تاریخ و آینده‌ها جنگ و قتل و کشتار و فتنه و شیطنت و گول زدن و گول خوردن دوام دارد مگر زمانی که عالم خلقت برای شخصیتی آمادگی پیدا کند که خداوند با طلوع خورشید از مغرب اعلامیه قیام او را صادر می کند. به محض طلوع خورشید از مغرب چنان وضعی در کره زمین به وجود می آید که تمامی اهل عالم گوش به زنگ متوجه سخنرانی کسی می شوند که قیام نموده و مردم را دعوت به ایمان و عدالت می کند. در همین زمان که طلوع خورشید از مغرب انجام می گیرد و گردش کره زمین که از مغرب به مشرق است عوض می شود از مشرق به طرف مغرب بر می گردد در همین حال و وضعیت

هم آن بزرگوار سخنرانی می کند. خودش به زبان عربی سخنرانی می کند ولیکن همه کس در هر جا هستند او را در یک قدمی خود می بینند و هم سخنرانی او را به زبان خود می شنوند. لذا امام باقر علیه السلام در حدیثی که در کتاب تحف العقول ثبت شده و بهترین کتاب مورد قبول دانشمندان است می فرماید: به محض همین سخنرانی تمام اهل عالم یک صدا داد می زنند: آمنا آمنا یا من رسول الله. زیرا وضعیت سخنرانی آن حضرت با تمام جمعیت کره زمین مانند سخنرانی یک قدرتمند با کسی است که رو به روی او قرار گرفته و به تمام معنا خود را زیر سلطه گوینده می بیند و می داند. سخنرانی آن حضرت به این کیفیت نیست که با بلندگوها و رادیو تلویزیون ها باشد. یا با وسایل مخابراتی دیگر. چنان وضعی دارد که خودش در یک جا و در همه جا پهلوی هر زن و مردی خود را به نمایش می گذارد و به زبان کسی که سخنرانی او را می شنود سخن می گوید و همه کس خود را در حیطه تصرف آن بزرگوار می بینند. یک جا و یکنواخت در یک زمان همه داد می زنند آمین آمین یابن رسول الله. با یک سخنرانی تمام کره زمین و جمعیت عامل در تصرف آن حضرت قرار می گیرند و روی الزام و اجبار طبیعی و تکوینی خود را در تصرف آن حضرت و آن حضرت را غالب بر خود می بینند. کافر و مؤمن چاره ای جز اظهار تسلیم و انقیاد برای خود نمی بینند لذا در جواب آن سخنرانی جهانی داد جهانی هم بلند می شود همه یک صدا می گویند: آمنا. آمنا. ولیکن آن حضرت ایمان پیش از ظهور را قبول می کند و ایمان بعد از ظهور را که به دلیل احساس قدرت و غلبه آن بزرگوار است قبول نمی کند. هم جا در آیات قرآن و احادیث وارده از ائمه اطهار علیهم السلام گفته شده است: یسد باب التوبه عند ظهوره. یعنی به محض ظهور و سخنرانی در توبه به روی کفار و گناه کاران بسته می شود و این بسته شدن در توبه که وسیع ترین در رحمت خداوند متعال است. از خصایص حکومت آن بزرگوار است. توبه وسیع ترین باب رحمت خداوند متعال است. چنان باب وسیعی است که اگر در یک ثانیه زمانی پیش از آن که کافر و گناه کار خود را در تصرف عزرائیل ببیند و توبه کند خدا توبه او را قبول می کند. و اما بعد از جان دادن و ورود به عالم آخرت توبه او قابل قبول نیست. پس توبه انسان دری بسیار وسیع از رحمت خداست که وسعت و گشادی این در رحمت برابر وسعت زمان عمر انسان است. وقتی توبه قبول نشود سایر اعمال مانند نماز و روزه و حج و جهاد و امثال آن قابل قبول نیست زیرا توبه در رحمتی است که به انسان توبه کار اجازه می دهد نماز بخواند و روزه بگیرد و اعمال دیگر. وقتی که در توبه بسته شد در سایر عبارات ها هم بسته شده است پس بعد از آن سخنرانی عمیق و عجیب که در توبه بسته می شود درهای سایر عبارات ها هم مانند نماز و روزه بسته شده است. همه

عبادت ها در صورتی قبول می شود که توبه گناه کار قبول شود. خداوند در قرآن می فرماید: فیومئذ لا ینفع نفس ایمانها لم تکن آمنتم من قبل او کسبت فی ایمانها خیراً قل انتظروا انا منتظرون. این آیه شریفه و امثال آن همه با جا تفسیر به ظهور امام زمان شده است و این انتظاری که بهترین عبادت ها است در همین آیه ذکر شده است و نمونه های دیگر آیات به همین کیفیت، خداوند می فرماید: چنین روزی که امام زمان قیام می کند و با قیام او دوره حکومت خدا و حکومت آخرتی شروع می شود کسانی که آن روز ایمان می آورند و یا از آن روز به بعد می خواهند عمل نیکی انجام دهند ایمان آن روز و اعمال نیک از روز به بعد برای آن ها سودی ندارد و قابل قبول نیست این آیه دلیل عدم قبولی توبه و سایر عبادت ها در زمان ظهور است. و دلیل روایتی و احادیث هم در اکثر روایاتی که ظهور امام زمان را گزارش می دهد همه گفته شده است یسد باب التوبه عند ظهوره. با ظهور امام زمان در توبه به روی کافر و گناه کار بسته می شود. توبه کسی قابل قبول نیست زیرا تمامی آیات و روایات که قیامت را به نمایش می گذارد همه آن آیات و روایات به ظهور امام زمان مقید و تفسیر شده است. همان طور که ائمه اطهار فاتح دین و فرهنگ الهی در دنیا بوده اند در آخرت هم فاتح حکومت و عدالت خداوند متعال می باشند و اما دلیل عقلی عدم قبولی توبه این است که توبه به دلیل ترس و طمع قابل ظهور نیست مانند قدرتمندی که به تارک الصلوه بگوید: نماز بخوان و الا تو را می کشم و انسان از ترس گشته شدن نماز می خواند و یا ثروتمندی که به تارک الصلوه بگوید: نماز بخوان تا هر چه می خواهی ثروت و قدرت در اختیار تو قرار دهم و انسان می بیند با خواندن نماز ثروتمند و قدرتمند می شود حتماً از ترس گشته شدن یا به طمع ثروت یافتن هر کسی که از او شقی تر نباشد نماز می خواند یا عبادت های دیگر تا به ثروت و قدرت برسد و از گشته شدن نجات یابد. توبه سه رکن دارد که بدون یکی از این سه رکن تحقق پیدا نمی کند. رکن اول این است که عظمت خدا را درک کنی و ببینی چقدر بدبختی که معصیت خدا کردی عظمت خدا تو را وادار به ترک گناه و معصیت کند نه ترس و طمع رکن دوم این است که ضرر و خطر ذاتی گناه را بشناسی. از گناه بترسی نه از خدایی که تو را مجازات کند زیرا گناه سم قاتل است گناه روح ایمان و تقوا را می کشد. گناه زعت و آبرو را از بین می برد گناه یک مرض روانی که تاریکی جهل و نادانی باشد در دل تو ایجاد می کند. این ضررها و خطراتی که از گناه پیدا می شود تو را وادار به توبه کند. از گناه بترسی نه از خدایی که تو را مجازات می کند زیرا خداوند ذره ای رنج و عذاب در آخرت برای کفار ایجاد نمی کند. بلکه تمامی عذاب ها از آن جمله جهنم غذایی است که نتیجه کفر و ظلم و گناه بوده است. نتیجه عمل غیر از مجازات

عمل است مانند کسی که خود را در آتش می‌زند یا با خوردن قسم و ضربات دیگر خود را می‌کشد. خدا به چنین شخصی کاری ندارد، با همان زخم‌ها و جراحات‌ها و حرارت‌ها که خود کشی نموده در قیامت زنده می‌شود می‌بیند هر بلایی در وجود او هست خودش برای خودش تولید نموده است. خدا و اولیاء خدا با او کاری نداشته‌اند و رکن سوم توبه این است که بعد از کشف عظمت خدا و درک نتایج گناه و معصیت انسان به پناه خدا برود و در حالی که آزاد مطلق است و می‌تواند توبه کند یا نکند توبه کند و به خدا پناه ببرد یک چنین توبه‌ای با یک چنین عوامل و شرایطی که ظاهر می‌شود قابل قبول خداوند متعال است.

امام زمان با نهایت قدرت و ثروت ظاهر می‌شود و برای دوستان و محبان خود فرج کامل است که آن‌ها را از مرگ و مرض و فقر و ناداری و نادانی و ناتوانی نجات می‌دهد. دستی روی سر دوستان خود می‌گذارد و برای آن‌ها دعا می‌کند و به آن‌ها وعده می‌دهد که هر چه از خدا خواستی قابل قبول است بعد از این دعای تو هرگز مردود نخواهد شد. بخواهی به آسمان پرواز کنی پرواز می‌کنی، به اعماق دریا بروی رفتی. از مشرق به مغرب یا از مغرب به مشرق تمامی موفقیت‌ها با یک خواهش و تقاضایی بلافاصله اجابت می‌شود و کسی برای ادامه زندگی احتیاج به کار و کاسبی ندارند. این دعای مستجاب ثروتی است که از آن حضرت به مردم می‌رسد و اما ترس از قدرت آن بزرگوار هم به همین کیفیت. کل بشریت خود را مانند گنجشکی در اختیار او می‌بینند که هر که را بخواهد قبول می‌کند یا از خود جدا می‌نماید. پس شرایط توبه در زمینه قدرت و ثروتی که آن حضرت در اختیار مردم می‌گذارد قابل ظهور نیست. آن کدام کافر و شقاوت مندی است که از ترس آن حضرت توبه نکند یا به طمع ثروت توبه نکند. پس توبه نیست که قبول شود. خداوند در قرآن نمی‌فرماید: من توبه دم مرگ را قبول نمی‌کنم می‌فرماید: توبه نیست که قبول نمی‌کنم می‌فرماید: لیست التوبه للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت... یعنی توبه با ظهور علایم مرگ توبه نیست که من قبول کنم توبه‌ای است از ترس و طمع. امام زمان هم با یک چنین قدرتی ظاهر می‌شود و کاملاً مردم زمان خود را با سوابقی که دارند و خودش دیده است می‌شناسد.

بنفسی انت من نصیف شرف لا یساوی:

نصیف در این جا از همان کلمه نصف و انصاف به وجود آمده و به معنای کنیز هم است. نصف و انصاف به معنای این است که آن چه در اختیار داری از سرمایه‌های جاری و معنوی اختصاص نده و آن چنان در ارتباط با جامعه خشک و خشن نباش که نمی‌از تو به مردم نرسد. از خودت انصاف بده اگر عقل و وجدانت قضاوت کرد که این چنین خشک و خشن

باشی بهره‌ای به کسی نرسانی خشک و خشن باش ولیکن عقل و وجدان تو را وادار می کند که از آن چه داری بهره‌ای به مردم برسانی. این بهره رسانی نصف ثروت باشد یا یک دهم و یک صدم به هر میزان که انصاف تو قضاوت می کند بهره‌ای به دیگران برسانی. این جمله هم امتیازات وجودی و مقامی آن حضرت را و یا ائمه اطهار تعریف می کند. اولاً نشان می دهد که آن بزرگوار از عزت و شرفی که دارد بندگان خدا را بهره‌مند می کند. هرکس را می پذیرد و چنان زندگی در اختیار او می گذارد که در اختیار خودش می باشد. کسی پیدا نمی شود که ببیند و بداند که ثروت آن حضرت یا مقام و منصب او از دیگران بیشتر و یا زیادتر است. در نتیجه همه کس او را مساوی و برابر خود می بیند و می دانند. همان طور که خود حضرت آن چه می خواهد می شود، دوستان آن حضرت هم همین طور. پس کسی نمی تواند برای آن حضرت امتیازاتی پیدا کند که در خودش نباشد و در نتیجه آرزویی پیدا کند که ای کاش سفره‌ای مانند سفره امام و یا امکاناتی مانند امکانات او در اختیار داشتیم. امتیازات وجودی و خصوصی ائمه اطهار علیهم السلام برای کسانی که در درجات پایین تر هستند قابل کشف نیست تا آرزویی در آن ها پیدا شود که ای کاش مانند او بودم. در عین حال چنان مقامی حضرت دارد که در میان تمامی افراد بشر کسی با او برابری نمی کند. زیرا همین دعای مستجاب که کلید تمامی موفقیت‌ها در زندگی آخرت است از آن حضرت به مردم می رسد. کسانی دعایشان مستجاب می شود که قبلاً او را شناخته‌اند ولایت و امامت او را قبول کرده‌اند این جمله از حضرت رسول اکرم در معرفی امام ها محتوی عجیبی دارد که تا انسان به مقام آن ها نرسد. محتوی این جمله برای او قابل کشف نیست. رسول خدا در تعریف ائمه اطهار علیه السلام کلمه ثقلین را به کار می برد می گوید: انی تارک فیلکم الثقلین. ثقل و سنگینی یعنی من دو یادگار بزرگ و سنگینی در اختیار شما امت گذاشتم. یکی از این دو یادگار کتاب خداست و دیگری عترت من و اهل بیت من که امام های معصومند. ثقل و سنگینی به معنای کیلوگرم و وزن سنگینی و سبک نیست. بلکه به معنای ارزش و سرمایه‌های علمی و معرفتی انسان است. حضرت در این حدیث شریف تمامی افراد بشر را از روز هبوط آدم و تولید و تکثیر نسل تا روز قیام امام زمان که قیامت است و زندگی به این شکل بر پایه کار و کاسبی و تولید نسل خاتمه پیدا می کند یا بشر از ابتداء تا انتها که ورود به زندگی آخرت است. تمامی افراد بشر از دانشمندان و پیغمبران و پادشاهان و هر کسی که در لباس انسان متولد شده و زندگی نموده هم این ها ثقلین حساب می شوند. حضرت در این حدیث شریف کل بشریت را از اولین و آخرین منهای چهارده معصوم در یک پله ترازو می گذارد و امامت را در پله دیگر. یعنی این امام ها وزنه‌ای هستند که کل

بشر مجبورند در مسیر ترقی و تکامل و کسب سرمایه‌های مادی و معنوی رشد می‌کنند. تا خود را به آن‌ها برسانند. انسان‌ها به علم و معرفت و امکاناتی که از جانب خدا نصیب آن‌ها شده یا به تعبیر خودمان نمره‌های درس و بحثی که از خدا گرفته‌اند ارزش پیدا می‌کنند. هر انسانی خود را با خدای خود مقایسه کند و ببیند که خودش از نظر فکر و فرهنگ و دانایی و توانایی در چه وضعی قرار گرفته و خدای او در علم و قدرتی که دارد چه وضعیتی دارد. این دو نقطه را با یکدیگر مقایسه کند، می‌تواند ارزش خود را و امکانات وجودی خود را پیدا کند و ببیند در چه وضعی و چه مقامی قرار گرفته است.

همین الآن که علم و دانش بشر تا این اندازه بالا رفته و اوج گرفته که تقریباً می‌شود گفت به معجزه و اعجاز رسیده‌اند باز هم تمامی دانشمندان عالم جمع شوند و علم و دانش خود را روی هم بریزند نمی‌توانند برگ گیاهی و علفی یا دانه و میوه‌ای از آن چه خدا ساخته بسازند. آیا کل بشر و تمامی افراد و تمامی دانشمندان می‌توانند قطره آبی یا قبضه خاکی یا ریگ و سنگی و برگ گلی بسازند؟ آن قدر فاصله انسان‌های امروز زمان با این همه صنایع عجیب و غریب با خدای عالم زیاد است که در عصر حجر و دوران وحشیت بشر زیاد بوده است. ائمه علیهم السلام از نظر سرمایه‌های وجودی و از نظر علم و قدرت و صنعت و ساخت و ساز خلاق و صنایع با خدای خود برابری دارند. آن چنان به علم و دانش و قدرت مجهزند که خداوند متعال مدیریت عالم و آدم را به خود آن‌ها واگذار نموده و به علم و دانش و سیاست و تدبیر خود بشریت را اداره می‌کنند و ذره‌ای از مدیریت خداوند متعال کم و کسری نمی‌آورند. در تعریف حضرت زهرا گفته شد که: ان الله یرضی لرضاه و یغضب لغضبها. یعنی ملاک رضا و غضب خدا از انسان‌ها رضا و غضب حضرت زهرا است. حضرت سید الشهداء هم می‌فرمایند: رضا الله رضانا اهل البیت یعنی رضایت خدا عین رضایت ما اهل بیت است ذره‌ای اگر بر کسی غضب کنیم یا راضی شویم از رضا و غضب خدا کم و کسری نمی‌آوریم. تا خدا مجبور شود از نقشه کامل خود در اداره بشر صرف نظر کند و نقشه ناقص ما را اجرا کند. پس هر کس می‌خواهد خود را برابر و مساوی با ائمه اطهار بداند به قدرت و عظمت خدا نگاه کند. این معنای ثقلین است یعنی آن‌ها از نظر علم و حکمت و تدبیر و سیاست چنان فضایی دارند که بشریت تا ابد در شعاع و لایت آن‌ها انجام وظیفه کند. نمی‌تواند خود را از آن‌ها جلوتر یا مساوی آن‌ها ببیند و بداند. خداوند روزی که اراده کرد کره زمین را مسکونی کند مانند کسی که دانشگاهی بسازد در اختیار استادی قرار دهد این دانشگاه کره زمین را در اختیار ائمه قرار داد تا آن‌ها در دنیا و آخرت بشریت را که به منزله شاگردان آن‌ها یا فرزندان آن‌ها هستند تربیت کنند و به شهر برسانند. پس

کسی پیدا نمی شود که در عزت و شرافت و کرامت و علم و قدرت برابر آن ها یا مساوی آن ها باشد یا به مقام و منصب آن ها برسد.

و باز در جمله بعد می فرماید:

الی متی احار فیک یا مولای و الی متی و ای خطاب اصف فیک و ای نجوی. حسرت قلبی خودشان را در فراق امام زمان اظهار می دارند و می گویند: ای آقا! تا کی در فراق تو متحیر و سرگردان باشیم و با چه منطق و زبانی تو را تعریف و توصیف کنیم و چه راز و نجوایی در ارتباط با تو داشته باشیم.

تمامی این جملات نشان گر امکانات و قدرت هایی است که خداوند متعال هنگام ظهور در اختیار او قرار می دهد. تمامی ائمه و پیامبران و پیروان آن ها مجبور بوده اند در ارتباط با مردم زمان مانند آن ها باشند و زندگی خود را در سطح زندگی دیگران قرار دهند. زمینه ای برای آن ها فراهم نبوده است که بتوانند از امکانات و قدرت های وجود خود استفاده کنند. مشاهده می کنید که سلاطین زمان چقدر زیاد بر آن ها مسلط بوده تا توانسته اند آن ها را اذیت کرده اند، به آن ها ستم کرده اند و آن ها را تحت فشار قرار داده اند که در انتها مرگشان را از خدا خواسته اند. منصور دوانیقی که به شدت نسبت به امام صادق علیه السلام حسودی می کند وقتی به خلافت رسید و یک سلطان مقتدری شناخته شد مشاهده کرد که همه جا تحت الشعاع شهرت و عظمت امام صادق است. همه جا مسلمانان زمان او را امام می دانند. او را برابر و مساوی پیغمبر می دانند زیرا آن حضرت در زمان خود که تا اندازه ای آزادی برای تعلیم و تربیت مردم پیدا کرد ظرف بیست سال یا کمتر و زیادتری که در تعلیم و تربیت آزاد بود توانست انسان های برجسته و نخبه زمان را به خود جلب و جذب کند و به آن ها علم و حکمت بیاموزد که گفته اند: ظرف مدت عمر خود حدود چهار هزار مجتهد دانشمند درجه یک تربیت کرد که همه آن ها به اسرار قرآن و حقایق آن آگاهی داشتند. یک راوی می گوید: وارد مسجد کوفه شدم مشاهده کردم چندین حلقه انسانی به وجود آمده این جا و آن جا در هر حلقه ای شش نفر یا هفت نفر انسان دانشمند با یکدیگر مباحثه علمی دارند و همه آن ها در اطراف آن چه از امام صادق شنیده اند و نوشته اند بحث می کنند. لذا شهرت علمی آن حضرت در زمان خودش جهانی شده بود و شاید از آن همه اسراری که به مردم تعلیم داده و یا نوشته هایی که در اختیار مردم بوده یک صدم بیشتر باقی نمانده است زیرا خلفای بنی العباس تا توانستند با شهرت و مقام امامت آن ها مبارزه و معارضا می کردند. بیشتر شاگردان آن حضرت از ترس خلفای بنی العباس علم و دانش خود را همراه خود به گورستان بردند و دفن شدند. جرأت نمی کردند آزادانه درس و بحث داشته

باشند و حقایق قرآن را به مردم بیاموزند. پس اکثریت آثار علمی آن حضرت در تاریخ مفقود شده است. چقدر زیاد کتاب و کتابخانه به دست خلفاء و یا علمای اهل سنت سوخته شده و یا در دریا غرق شده است. در هر صورت منصور دوانیقی به شدت ناراحت است که چرا او خلیفه باشد و اسم و رسم و عظمت با امام صادق باشد به والی خود در مدینه دستور داد که بین امام صادق بعد از خود به چه کسی نظر دارد و چه کسی را می خواهد در جای خود بنشانند و تعلیم و تربیت خود را به او بسپارد. وقتی کاملاً مشخص و معلوم شد که امام بعد از او کیست وظیفه داری که هر دو را به قتل برسانی هم امام صادق را و هم امام بعد از او تا چنین امام و امامتی در دنیای اسلام نباشد که خلیفه زمان تحت الشعاع شهرت آن ها قرار گیرد لذا امام صادق علیه السلام در وضعیت نامه خود که امام بعد از خود را معرفی می کند پنج نفر را بعد از خود به خلافت و امامت معرفی کرد. به عدهای گفت: همین والی مدینه بعد از من امام شما مردم است به او مراجعه کنید. به عده دیگر گفت: منصور عباسی خلیفه من است و به عدهای مادر امام موسی کاظم به نام ام حمیده را جانشینی خود معرفی کرد که شما مسائلتان را از او بپرسید و عدهای پسرش عبدالله افضس را معرفی کرد که این پسر جانشین من است و به عدهای که عارف و عالم به اسرار امامت بودند و امام را با مشخصات امامت می شناختند. فرزندش موسی کاظم را معرفی کرد. آن ها که به اسرار امامت آشنا بودند می دانستند که منصور عباسی یا والی مدینه امام نیستند و همچنین می دانستند پسرش عبدالله که کف پاهایش معیوب است عیب ظاهری در بدن خود دارد امام نیست. کف پاهای عبدالله افضس یک سره مساوی بود مثل پاهای معمولی نبود که کف پا گود باشد و پشت با برآمده بایستی از نظر بدن صد در صد سالم و معتدل باشد و عیب و نقصی نداشته باشد. نخبه ها و برجسته ها از شاگردان حضرت می دانستند که فرزندش امام کاظم امام است و امام کاظم هم بعد از وفات پدرش مدتی غیبت اختیار نمود و مخفیانه زندگی کرد خود را به کسی معرفی نمی کرد به آن شاگردان امام شناس هم توصیه کرده بود که امام را به کسی معرفی نکنند، تقیه کنند. از آن طرف جواسیس دولت کوشش داشتند که امام اصلی را بشناسند و او را به قتل برسانند که دیگر امامی در عالم نباشد که خلفاء و سلاطین تحت الشعاع قدرت و شهرت او باشند لذا حضرت پیش از وفات هم پسر دانشمند خود را به نام عبدالله معرفی کرده بود که قبل از وفات حضرت از دنیا رفته بود و بعد از منصور دوانیقی که هارون عباسی خلیفه شد و مشاهده کرد که شاگردان امام صادق همه جا امام صادق را به امامت و خلافت رسول خدا معرفی می کنند و دیگران را غاصب مقام آن ها می دانند تصمیم گرفت دسته جمعی شاگردان امام صادق را قتل عام کند و

کسی از آن‌ها را باقی نگذارد که دین امام خود را تبلیغ و تعریف کنند. نظر به این که امام زمان را نشناخته بود و گیج بود که چه کسی بعد از امام صادق امام است پس بهتر این بود که شاگردان آن‌ها را به قتل برسانند. تا کسی نباشد امام زمان را تعریف کند. در این رابطه امام رضا علیه السلام فرمودند که: خداوند اراده کرد به وسیله خلفاء شاگردان امام صادق را معذب کند که چرا خلافت قانون تقیه و توریه اسرار امامت و نبوت را در اختیار نااهلان می‌گذارند تا آن‌ها به جای قبول امامت و خدمت به مقام امامت علیه مقام ائمه فعالیت کنند و موجبات قتل امام و یا انزوا و گوشه‌گیری آن‌ها را فراهم کنند. در تقدیر خدا بر اساس وضعیت اجتماعی مسلمانان امر دایر شد که یا امام زمان شناخته شود و شهید گردد و یا امام مخفی باشد و این دانشمندان نخبه از شاگردان امام صادق دسته جمعی کشته شوند. اگر آن‌ها کشته بشوند همراه آن‌ها تعلیمات امام صادق هم با آن‌ها دفن می‌شود و کسی نیست آثار امامت یا معارف قرآن را به آیندگان برساند. امام علیه‌السلام تشخیص داد که خودش مشهور شود و شهید گردد بهتر است از این که آن همه شاگردان امام صادق دسته جمعی کشته شوند لذا از دو جا معترض خلیفه شد. پیش از این تعرض هر چه هم جاسوس‌ها تلاش می‌کردند که امام اصلی را بشناسند کمتر آگاهی پیدا می‌کردند. هارون وارد مکه شده بود برای طواف کعبه حرم را خلوت کرده بود که هارون می‌خواهد طواف کند کسی حق ندارد همراه او طواف کند با این که مأمورین به شدت مواظب بودند هنگام طواف خلیفه کسی در حرم نباشد مشاهده کردند آقای پیشاپیش هارون الرشید به طواف مشغول است جلو آمدند متعرض او شوند و او را از حرم بیرون کنند. حضرت به آن‌ها تشر زد که خانه خدا خانه شخصی خلیفه نیست که مردم را از طواف باز دارد در این رابطه آیه قرآن را خواند که خدا می‌فرماید: *سواء العاکف فیه و الباد...* یعنی تمام اهل عالم در کعبه و طواف کعبه حق مساوی دارند. شهری و بیابانی و روستایی همه حق دارند به زیارت خانه خدا بیایند و کسی مزاحم آن‌ها نشود. هارون که مشاهده کرد این آقا چگونه مأموران را تشر زد و با خواندن آیه قرآن این خلوت سازی را قدغن فرمود دانست که او شخصیتی خیلی شجاع و عالم و دانشمند است. مأموران را از تعرض به او بازداشت و بعد از طواف آن حضرت را که نمی‌شناخت کیست احضار نمود و سئوالاتی مختلفی کرد و جواب شنید و بالاخره دانست که امام اصلی آن بزرگوار است دستور داد او را در بصره زندانی کنند و نگذارند آزادانه تبلیغ کند و مردم را تعلیم دهد پس در این جا امام کاظم علیه‌السلام برای جلوگیری از اعدام دسته جمعی شاگردان پدرش علیه‌السلام خود را در معرض خطر قرار داد. زندانی شد یا به شهادت رسید زیرا آثار مقام امامت که علم و دانش تربیت باشد بیشتر ارزش دارد

از شخص امام هر امامی و پیغمبری به تعلیمات آثار علمی خود می‌آرزد. آثار وجودی هر کس و هر چیزی از وجود او مؤثرتر و لازم‌تر است. اگر آثار وجودی ائمه که علم و دانش آن‌ها باشد در میان مسلمانان نبود ائمه شهرت اجتماعی پیدا نمی‌کردند و به امامت شناخته نمی‌شدند در نتیجه دین خدا و آثار دینی او همه جا در تاریخ پنهان و مکتوم می‌شد و امام‌ها با این که بودند مثل این که نبودند به همین کیفیت همه جا ائمه مواظب بودند که هر چه بیشتر تعلیمات آن‌ها گسترش پیدا کند هر چند که در این راه کشته یا شهید می‌شوند.

در این رابطه که غیبت امام زمان در جامعه در مقایسه با ظهور آن حضرت چه وضعی ایجاد می‌کند و انسان‌ها در غیب آن حضرت چگونه زندگی می‌کنند و به چه مصایبی مبتلا می‌شوند و در ظهور آن حضرت و دوران حکومت او چه وضعی پیدا می‌کنند. داستان این دو زمان یعنی زمان ظهور و زمان غیبت در غیاث با یکدیگر همان داستان بهشت و جهنم است که انسان‌ها در غیبت آن حضرت گرفتار این همه مرگ و مرض و ضعف و ناتوانی و گرفتار ظلم و ستم و قتل و کشتار می‌شوند و عاقبت هم می‌میرند از همه معصیبت‌ها بالاتر محرومیت آن‌ها از علم و تعلیمات ائمه اطهار است.

درست این مسئله غیبت و ظهور مسئله "افتتاح درهای جهنم و انسداد درهای بهشت" است لذا علمای شیعه دوران غیبت را به نام انسداد باب علم تعریف کرده‌اند یعنی غیبت آن حضرت باعث شده که درهای علم و دانش به روی مردم بسته شود و این قرآن که هر آیه‌ای از آیات آن کلیدی است که درهای بهشت به وسیله آن افتتاح می‌گردد از جامعه منزوی شود و علوم و اسرارش در وجودش مکتوم بماند. خداوند در این رابطه قرآن را به صورت کلید درهای علم و دانش معرفی می‌کند می‌فرماید: *وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر یعنی درهای عالم غیب که همان زندگی بهشت و زندگی های عالمانه و عارفانه به نام بهشت است در اختیار خداست و آن چه در اختیار خداست در همین قرآن قرار گرفته است. خداوند تمامی علم خود را در همین قرآن قرار داده است و کلید درهای علم قرآن فقط و فقط ائمه اطهار می‌باشند. زندگی بهشتی هم فضای علم و قدرت خداوند متعال است. در آن فضا که مردم آن چه می‌خواهند یا بدانند که بخواهند. برای آن‌ها آماده است لذا زندگی بهشتی همه جا به آن چه مردم می‌خواهند و از خدا انتظار دارد به کیفیت اعجاز و معجزه ظاهر می‌شود و در اختیار مردم قرار می‌گیرد. همه جا احادیث و اخبار که از کیفیت زندگی مردم در ظهور امام زمان خبر می‌دهد این است که آن چه او برای مردم می‌سازد و یا آن چه مردم از او می‌طلبند و انتظار دارند همه جا به محض خواستن شدن است. تمامی خواهش‌هایی که انسان‌ها در ذات خود نهفته دارند و یا*

در دوران زندگی از خدا خواهش نموده‌اند همه این خواهش‌ها به کیفیت اعجاز و معجزه و بدون زحمت در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد. اگر چه ظاهراً حکومت آن حضرت را بر پایه بعضی روایات و احادیث که برابر عقل مردم و کمی استعداد آن‌ها گفته شده است حکومت آن حضرت را و تولیدات زمان حکومت را نمونه حکومت انبیاء گذشته و یا ائمه دانسته‌اند و تعریف کرده‌اند تا جایی که گفته‌اند: هفت سال حکومت می‌کند و به دست یک پیر زن یهودی کشته می‌شود. چنین احادیثی برابر قلت استعداد شونده‌ها گفته شده است. لازم است طبق قواعد اجتهادی احادیث مختلف را که در زمان‌های مختلف و یا در برابر انسان‌های متفاوت گفته شده این احادیث و روایت‌ها را به یکدیگر ارتباط دهند و بهترین آن‌ها را انتخاب کنند. شاید احادیثی این چنین باشد که آن حضرت چند سالی حکومت می‌کند و بعداً کشته می‌شود، در برابر احادیثی که می‌گویند: آن حضرت محاکمه جهانی به وجود می‌آورد. امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: یصلح الله امره فی ليله واحده. و در حدیث دیگر آیه شریفه: حتی تضع الحرب اوزارها (محمد، ۴) می‌فرماید: به محض ظهور جنگ در عالم تعطیل می‌شود. آن بزرگوار با یک سخنرانی در وضعی که خودش تمامی مردم را هر جا هستند در محضر خود می‌بیند مثل این که تمام جمعیت کره زمین در یک جا جمعند، مردم هم آن حضرت را رو به روی خود و نزدیک به خود می‌بینند. همه کس سخنرانی آن حضرت را به زبان خود می‌شنوند گرچه آن حضرت به زبان عربی و قرآنی سخنرانی کند. این سخنرانی همراه تغییر گردش کره زمین و طلوع خورشید از مغرب انجام می‌گیرد. در همین سخنرانی دنیا چنان وضعی پیدا می‌کند که تمام مردم در هر جای کره زمین هستند که آن حضرت را نزدیک به خود و خود را در محضر او می‌بینند. یک صدا هم مؤمن و کافر مسلمان و غیر مسلمان داد می‌زنند: آما آما یا بن رسول الله، داد جهانی که صدای هر کسی را همه می‌شنوند ولیکن آن حضرت ایمان پیش از ظهور را قبول دارد و می‌پذیرد نه ایمان هنگام ظهور که همه کس خود را در حیطه تصرف آن بزرگوار می‌بینند و از خوف کشته شدن یا منزوی شدن اظهار می‌کنند که آما و آما یا بن رسول الله ولیکن آن حضرت ایمان قبل از ظهور را قبول می‌کند. و در توبه به روی بدکاران و گناه کاران بسته می‌شود. همه جا در تعریف حکومت آن حضرت گفته‌اند: یسد باب التوبه عند ظهوره. در این رابطه آیه قرآن هم می‌فرماید: فیومئذ لاینفع نفس ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا قل انتظروا انا منتظرون خداوند می‌فرماید: چنین روزی که قیام آن حضرت است و دنیا در برابر او قرار می‌گیرد کسانی که در چنین روزی ایمان می‌آورند ایمانشان برای آن‌ها سودی ندارد و مورد قبول واقع نمی‌شود مگر کسانی که پیش از ظهور به آن

حضرت ایمان آورده باشند و در دین و ایمان آن‌ها عملشان صالح بوده باشد. به مردم بگو در انتظار چنین روزی باشند که ما هم در انتظار آن هستیم. همه جا گفته‌اند که: آن حضرت برای رسیدگی به حساب مردم ظاهر می‌گردد نه این که فقط مردم را به دین خدا دعوت کند. یکی قبول کند و دیگری قبول نکند و مردم در قبول دین یا عدم قبول آزاد باشند. کل بشر در حیطه قدرت و تصرف آن بزرگوار قرار می‌گیرند. کفار و جنایت کاران تاریخ در صفر زندگی واقع می‌شوند که در این حدیث می‌فرماید: یخرج ایدیهم صفرا. و مؤمنین و انسان‌های صالح و مؤمن در بی‌نهایت ثروت و قدرت یگانه فیضی که از آن حضرت به مردم می‌رسد و با آن فیض آن چه می‌خواهند در اختیارشان قرار می‌گیرد دعای مستجاب است.

تمامی خواهش‌ها و دعا‌هایی که پیش از ظهور از خدا خواسته‌اند و اجابت نشده بعد از ظهور اجابت می‌شود. در نتیجه گروه کافر و ظالم و منافق در محرومیت مطلق قرار می‌گیرند و چیزی با آن‌ها و همراه آن‌ها نیست مگر عوارض و محکومیت‌هایی که از ظلم به خود و ظلم به بندگان خدا همراه دارند. محکوم به عذاب‌هایی هستند که در دنیا به جان خود انداخته‌اند مانند جراحات‌ها و غصه‌ها و سوخت و سازندگی‌ها و در معرض انتقام مظلومینی قرار می‌گیرند که در دنیا به آن‌ها ستم کرده‌اند. این خصیصه که همه همراه تعریف قیام آن حضرت گفته شده (بسد باب التوبه و یخرج ایدیهم صفرا) از خصایص آخرت و قیامت است. فرق بین زندگی دنیا و آخرت همین است که مردم در دنیا آزادند. مؤمن باشند یا کافر، ظالم باشند یا عادل. کسی کاری به کار آن‌ها ندارد ولیکن در عالم آخرت آزادی از مؤمن و کافر سلب می‌شود و همه در تصرف مقام امامت و ولایت قرار می‌گیرند و تصرف ولایت و امامت بر مردم چنان است که نیت گناه و معصیت از آن‌ها سلب می‌شود چه برسد که آزادانه مرتکب گناه و معصیت شوند که در این رابطه مولا امیرالمؤمنین به رؤسای زمان خود خطاب می‌کند می‌فرماید: الا و فی غدٍ و سیأتی غدٌ بما لا تعرفون یأخذ الوالی من غیرها عمالها علی مساوی اعمالها... خطاب می‌کند به رؤسای تاریخ که آزادانه هر چه بخواهند ظلم و جنایت می‌کنند می‌فرماید: آگاه باشید که فردا و فردا خواهد آمد با حساب‌هایی و حوادثی که امروز نمی‌دانید. آن والی بزرگ الهی ظاهر می‌گردد و بر والیان و قدرتمندان شما حاکمیت پیدا می‌کند و به حساب آن‌ها می‌رسد. نمونه این اخبار و روایات و آیاتی که در تعریف قیام آن حضرت نازل شده است و برگشت اموات به زندگی در زمان آن حضرت همه این‌ها دلیلی است واضح و کامل که قیام آن حضرت قیامت است و او برای رسیدگی به حساب‌ها ظاهر می‌شود. چنان که مولا در حدیث دیگر می‌فرماید: الیوم عمل و لاحساب و لاحساب و لا عمل. همه جا کلمات ساعت و قیامت و

فردای قیامت به قیام آن بزرگوار تعریف و تطبیق شده است و چه عجایی در زمان آن حضرت ظاهر می گردد که همه از نوع معجزات است. لذا در این جا امام ها حسرت دل خود را اظهار می دارند که ای آقا! تا کی در فراق تو حیران و سرگردان باشیم؟.

جمله ایست عجیب تر در تمامی این جملات، که حقیقتاً جملاتی است از نظر معنی و محتوا معجزه، گرچه از نظر عبارت و ترکیبات عادی باشد و دیگران بتوانند چنین جملاتی را اظهار کنند. درست همان طور که قرآن از نظر محتوا و معنی معجزه است نه تنها از نظر قرائت و عبارت. معروف است می گویند: مسیلمه کذاب که ادعای پیغمبری داشت مدعی بود که من هم مانند پیغمبر اسلام سوره یا آیه ای می توانم بگویم. در برابر آیاتی که خداوند می فرماید: و الذاریات ذروا فالحاملات و قرا... الی آخر، جملاتی نظیر آن ها ایراد کرد گفت: والزارعات زرعاً و الحاصدات حصداً و الطاحنات طحناً و الخابزات خبزاً و الاكلات اكلاً!! از اول تا آخر داستان دهقانی را به صورت قرآن ذکر می کند که دهقان ها و بیابانی ها به معانی آن آشناتر هستند از شهری ها و دانشمندان. در برابر سوره والذاریات که خداوند متعال داستان رشد بشریت را و به ثمر رسیدن زندگی انسان را و مسئولیت بار گناه را تعریف می کند این جملات گرچه در شکل و قیافه نظیر یکدیگر است و شباهتی به یکدیگر دارد لیکن از نظر معنی و محتوی بسیار از یکدیگر فاصله دارند که خداوند در این آیات رشد شجره انسان را تعریف می کند تا روزی که از وجود خود ثمراتی به صورت زندگی بهشتی و یا زندگی جهنمی ظاهر گردد. جملاتی است از نظر معنی و محتوی که اگر تمامی دانشمندان عالم جمع شوند بدون تفسیر امام نمی توانند معنی و محتوی آن را درک کنند چه برسد که بتوانند آن معنی و محتوای را در قالب چنین کلماتی ذکر کنند.

دعاهایی که از ائمه وارد شده و یا احادیث و اخباری که از آن به یادگار مانده از نظر معنی و محتوی معجزات علمی است. همان طور که انسان ها نمی توانند صنعت کوچک یا بزرگی نظیر صنایع طبیعی بسازند مثلاً قطره آبی بسازند یا قبضه خاکی درست کننده یا برگ درختی و گل و میوه ای خلق کنند، نمی توانند جملات و عباراتی با این معنا و محتوی که امام ها گفته اند بسازند زیرا ائمه اطهار در ارتباط با حقایق حوادث علوم گذشته تا ازل و علوم آینده تا ابد و حقایق موجود تا انتها بر تمامی این علوم احاطه وجودی دارند. تمامی عالم آفرینش و گذشته ها و آینده ها و موجودی ها مانند حبه و دانه ای است که کف دست آن ها باشد. اسلام و تمامی آثار آن از نظر فرهنگی و علمی که از خدا و ائمه اطهار به صورت دعاها و زیارت ها یا حدیث و روایت گفته شده نمونه خلاق و صناعی است که خداوند در سطح کره زمین و فضای آسمان خلق کرده است، معجزات علمی است. از جمله معجزات

همین دعای ندبه و مخصوصاً همین جملات است که در فراق آن حضرت گفته شده است. امام که چنین درد دلی دارد و سوزش قلبی در فراق آن بزرگوار پیدا کرده است می گوید:

عزیز علی ان اجاب دونک و اناغی:

ای امام بزرگوار! ای امام غایب! برای من بسیار سخت و ناگوار است که در غیبت تو و یا فراق تو به چنین مصیبتی مبتلا شوم که انسانی غیر از شما بر من حاکمیت پیدا کند و برای من داستان و افسانه و شعر و حدیث بخواند. با افسانه سرایی‌ها و رقص و آوازه‌ها مرا به خود و حکومت خود جلب و جذب کند. می گوید: عزیز علی عن اجاب دونک و اناغی. بسیار بر من سخت و ناگوار است که مانند کودکی باشم گرفتار پدر و مادری که مرا بدزدند و سرقت کنند و روی زانوی خود بگذارند، دست به سر و صورت من بکشند و مانند بچه‌ای را که دزدیده‌اند لالایی گویند و شعر بخوانند و با رقص و آواز و لالایی مرا به خود جلب و جذب کنند. خود را به صورت پدر و مادر مهربانی در ارتباط با من معرفی کنند با این که در واقع مرا از پدر و مادر واقعی من دزدیده و سرقت نموده‌اند تا در انتها مرا با برده قرار دادن و یا گوشت تن مرا خوردن و یا به کسی فروختن مرا در دامن خود پیروانند. حکومت‌های غیر الهی را تشبیه می کنند به سارقان و دزدانی که دختر بچه یا پسر بچه‌ای را دزدیده‌اند و روی زانوی خودشان با ناز و نوازش او را می بوسند تا روزی که به رشد واقعی خود برسد و او را طعمه و لقمه خود قرار دهند. آیا حکومت‌های ظالم و جابری که ارتشی می سازند و جوانان مردم را استخدام می کند و آنان را برای استحکام پایه‌های قدرت و حکومت خود به میدان جنگ می فرستند این جنگ و گشتار برای تأمین سعادت سربازانی است که آن‌ها را استخدام نموده‌اند یا برای تحکیم پایه‌های قدرت خود تا با فدا کردن این جوانان و سربازان بتوانند برای خود کاخی مجلل و قصری مزین به طلا و جواهرات برای خود بسازند. آیا سربازی که به امر معاویه به جنگ علی بن ابی طالب آمده با سربازی که با امر خدا و امر امام بر حق به میدان جنگ او رفته است و این هر دو سرباز مقتول چیست؟ سرباز معاویه چه محصول این فداکاری و کشته شدن برای این دو سرباز مقتول چیست؟ سرباز معاویه چه بهره‌ای دارد اگر معاویه را به قدرت برساند و سرباز علی بن ابی طالب چه بهره‌ای دارد اگر علی را به قدرت برساند؟ درست همان داستان بهشت و جهنم است. سرباز امام بر حق در مسیر فداکاری که امام خود را به قدرت می رساند زندگی بهشتی برای خود و دیگران می سازد و او را شهید راه خدا می دانند اما سرباز معاویه در مسیر فداکاری خود جهنمی برای خود و ارباب خود می سازد. بهشت و جهنم واقعی همان دو نوع حکومت است که اگر انسان‌ها در حاکمیت حق قرار گیرند محصول این فداکاری پیدایش زندگی بهشتی برای بشریت

است و اگر در دایره حکومت ظالم و باطل قرار گیرد محصول این فداکاری جهنم کذا و کذا برای خود و بشریت است. بهشت و جهنم معمول و موصوف در کتاب خدا کاملاً ثمرات وجودی این دو نوع حکومت حق و باطل می‌باشد. امام که در غیبت امام زمان خود را مانند کودکی می‌داند که سرقت شده و روی زانوی دزد سارق نشسته دست به سر و صورت او می‌کشند و او را می‌بوسند با شعر و آواز او را سرگرم می‌کنند تا بعد از آن که به ثمر رسید و جوانی نارس شد لقمه لذیذی برای آن‌ها باشد که فداکاری کند تا پایه‌های قدرت آن‌ها را محکم کند، در این رابطه می‌گوید: ای امام غایب! ای پدر واقعی مهربان ما! در غیبت تو مانند همان کودکانی هستیم که سرقت شده‌ایم گرچه روی زانوی سارق نشسته‌ایم و ما را با بوسه و لالایی و خوانندگی سرگرم می‌کنند ولیکن عاقبت طعمه و لقمه لذیذی برای سارقان خود می‌باشیم.

در این جملات:

الی متی احار فیک یا مولای و الی متی و ای خطاب اصف فیک و ای نجوی، داستان طولانی شدن غیبت آن حضرت را به زبان می‌آورد. در واقع ائمه اطهار علیهم السلام با این دعاها و جملاتی که در این دعاها گفته می‌شود زبان حال شیعیان و دوستان آن‌ها می‌باشد. ما شیعیان در فراق امام زمان علیه السلام در صورتی که بدانیم در پناه حکومت او چه وضعی داریم و در شعاع حکومت دیگران و در دوران غیبت زندگی ما چگونه و چطور است که درست فاصله این دو زندگی از یکدیگر همان داستان بهشت و جهنم است لذا ائمه زبان حال ما را در دوران غیبت امام زمان در این جملات منعکس نموده‌اند. از آن جمله لازم است بدانیم زبان حال ما در فراق امام زمان مانند انسانی که منتظر است پدرش یا مادر واقعی‌اش از مسافرت برسد و در حال انتظار چه وضع و چه حالی دارد. حال و وضع منتظرین چنین است که امام می‌فرماید: تا کی در فراق تو متحیر و سرگردان باشیم، تا کی در فراق تو اسیر این و آن باشیم که انسان‌های ظالم و جابر یا ناقص و قاصر بر ما حکومت کنند و این حالت انتظار برای ما قابل تحمل نیست. یکی از مصائب بزرگ برای منتظرین شمارش ساعت‌ها و دقیقه‌ها و شبانه‌روزها می‌باشد. انسان‌هایی که در حال غفلت زندگی می‌کنند و منتظر کسی و چیزی نیستند، به وضع موجود خود قانع شده‌اند و زندگی می‌کنند.

شبانه روز و سال و ماه برای آن‌ها طولانی نیست، شبانه روز یا سال و ماه در حال غفلت و بی‌خبری یک دقیقه و یا یک ساعت به حساب می‌آید ولیکن همین شبانه روز برای انسانی که در زندانی حبس شده و در انتظار قدرتی می‌باشد که بیاید در زندان را باز کند و او را آزاد نماید این شبانه روز برای زندانی منتظر فرج هر ثانیه‌ای برابر یک ساعت و هر ساعتی

برابر یک ماه و هر ماهی برابر چند سال طول می کشد و این طول مدت مصیبت بزرگی است برای انسان های منتظر. اگر به ما انسان ها خبر می دادند. که امام شما بعد از صد سال یا هزار سال ظاهر می شود زمان ظهور حضرت را معین می کردند، برای منتظرین خیلی سخت و ناگوار نبود. خیال آن ها راحت بود که فرج بعد از هزار سال یا بعد از دو هزار سال است ولی برای ظهور آن حضرت وقت معین نشده گرچه به صورت علامت های ظهور تا اندازه ای زمان ظهور را به نمایش گذاشته اند ولیکن زمانی برای ظهور معین نشده زیرا مقام آن حضرت با دلایل محکم و مبرم از کتاب و سنت ثابت شده است که قیام آن حضرت قیامت است. قیامت هم برای اهل ایمان و تقوا فرج کامل و بهشت موعود است و برای بدکاران و جنایت کاران جهنم موعود است. یکی از دوستان خدمت امام صادق علیه السلام می رسد عرض می کند: هل للمأمول المنتظر من وقت یوقته الله. عرض می کند: یا بن رسول الله! آیا برای ظهور آن امام بزرگوار که مرجع تمامی آرزو و آمال بشر است، وقتی معین شده تا بدانیم چه زمانی ظهور می کند؟ امام در جواب می فرماید: حاش لله ان یوقت بوقت یعلمه الناس. انه هو الساعه فی کتاب الله لا یعلم احد ظهور الساعه الا الله. یخاطب الله رسوله و یقول: یسئلونک عن الساعه ایان مرسیها فیما انت من ذکریها. از تو می پرسند که ساعت قیامت کی است شما کجا هستید با آشنایی به ساعت قیامت. ساعت قیامت علمی است مخصوص خداوند متعال و جای دیگر می فرماید: لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات و الارض. همه جا آیات قرآن و احادیث وارده ساعت قیامت و کلمه قیامت و سایر اسماء قیامت را مربوط به ظهور امام زمان کرده اند. امام صادق هم در این حدیث که روایت کننده آن مفضل ابن عمر یکی از شاگردان آن حضرت است تمامی کلمات ساعت و قیامت را مربوط به ظهور امام می داند و می فرماید: چنین زمانی را هیچ کس به جز خدا نمی داند. پس انسان هایی که دنیا را برای خود به صورت زندان می بینند و چنانند که فرموده اند: الدنيا سجن المؤمن و جنة الکافر. آن ها دائم در انتظار ظهور امام هستند و این روز شماری یا دقیقه و ساعت شماری یا سال و ماه شماری برای منتظرین بسیار سخت و ناگوار است. این جملات متی احار فیک یا مولای و الی متی، حالات شخص منتظر را که دائم به در زندان نگاه می کند کی باز شود و آزاد گردد منعکس می نماید. بدیهی است که طولانی شدن غیبت برای منتظرین واقعی آن حضرت که این زندگی را به صورت زندان می بینند و ظهور حضرت با به صورت باز شدن در بهشت و نجات از این زندان حالت زندان برای آن ها بسیار سخت می گذرد زیرا حقیقتاً هر ساعتی برای آن ها برابر یک شبانه روز و هر شبانه روز برابر یک ماه و یک سال طولانی می شود. لذا گفته اند که: این مرگ معمولی برای انسان های

عارف و منتظر، فرج است. مولا امیرالمؤمنین که یکی از منتظرین واقعی آن حضرت است و این دنیا حقیقتاً برای آن حضرت زندانی به حساب می‌آید می‌گوید و الله لا ابن ابی طالب آنس با الموت من الطفل یبتدی امه یعنی به خدا قسم انس علی به ظهور مرگ بیشتر است از انس کودک شیرخوار به پستان مادرش. زیرا حضرت نجات خود را مربوط به زمان ظهور آن حضرت می‌داند. امام‌ها منتظرین واقعی ظهور هستند و حقیقتاً مرگ را در دوره غیبت فرج خود می‌دانند. چند ساعتی بر آنها می‌گذرد زمان ظهور می‌رسد که صاحب ملک عظیم الهی هستند. خداوند به آن‌ها وعده می‌دهد لقد آتینا آل ابراهیم الكتاب و الحکمه و آتیناهم ملکا عظیما. خداوند می‌فرماید: برای اولاد نخبه و برجسته ابراهیم خلیل که همین امام‌ها هستند سلطنتی بدون مرز معین کرده‌ایم که نه مرز زمانی دارد در بی‌نهایت زمان، نه هم مرز مکانی دارد در بی‌نهایت مکان، نه هم مرز کمی دارد که سلطنت بر تمامی انسان‌های تاریخ است، نه هم مرز کیفی دارد که همه کس و همه چیز در تمامی حالات و حرکات و ساعت‌های زندگی در تصرف آن‌ها است. همان بهشتی که خدا می‌فرماید خالدین فیها ابدًا. پس امام‌هایی که یک چنین وعده‌ای از خدا دارند اکنون در این زندگی دنیا گرفتار دشمنان حسود و عنود خود شده‌اند. معلوم است که این زندگی چقدر سخت برای آن‌ها ناگوار است. دائم در انتظارند که مرگشان برسد که با مرگ فوری متصل به ظهور امام زمان می‌شوند، فرج آن‌ها و فرج تمامی اهل عالم می‌رسد.

و باز در جملات دیگر می‌فرماید: برای من بسیار سخت و ناگوار است که من در فراق تو مصیبت زده و نالان باشم و در فراق تو بگیریم اما سایر مردم در غیبت تو مشغول به رقص و شادی باشند و تو را به حال خودت واگذار کنند. حقیقتاً مسئله انتظار برابر معرفتی که مردم به برکات وجودی آن حضرت دارند از نظر رنج انتظار و زحمت و مشقت انتظار بالا و پایین می‌رود. زیرا تمامی خوشی‌ها و آسایش‌ها و رنج و زحمت‌ها و شوق و نشاط‌ها برای انسان مولود علم و معرفتی است که به زندگی موجود و زندگی آینده دارد. موفقیت انسان در دنیا و آخرت و از همان ابتدای تولد تا انتها، مولود علم و دانش اوست. کودکی که تازه از مادر متولد شده اگر کنار نهر آبی باشد که از تشنگی می‌میرد و عقلش نمی‌رسد که آب تشنگی را برطرف می‌کند از دنیا می‌رود و نمی‌تواند از آب استفاده کند. زیرا استفاده از آب مولود فهم کودک است که بداند آب تشنگی را برطرف می‌کند. طبیعی‌ترین غذاها برای کودک مکیدن پستان مادر است و همین مکیدن را بایستی یاد بگیرد، مادر پستان خود را به دهان کودک می‌گذارد و شیر به دهان کودک می‌ریزد و کودک یاد می‌گیرد که غذایش در پستان مادر است ولیکن حیوانات چنین نیستند. در مسیر غریزه و اقتضای روانی بدون

این که بفهمند فعالیت می کنند. بره و بزغاله به محض تولد دنبال پستان مادر خود می روند و می‌کنند حرکت آن‌ها غریزی و طبیعی بدون علم و معرفت است ولیکن حرکت انسان همه جا به سوی آن چه می‌خواهد در دنیا و آخرت مولود علم و معرفت است. این همه ترقیات در زندگی بشر پیدا شده و این همه از منابع طبیعی بهره‌مند شده اند نیروی حیات و حرکت و نور و روشنایی را به اختیار خود گرفته‌اند و بر منابع طبیعی در زمین و آسمان مسلط شده‌اند ولیکن حیوانات همان طور مانند عصر حجر در صفر معلومات مانده و برای خود لانه و دانه ای نتوانسته‌اند تهیه کنند. خدا با خلقت حیوانات و آفرینش آن‌ها نعمت علم و معرفت را به ما انسان‌ها آموزش می‌دهد. پس از ابتدای تولد تا بی‌نهایت زمانی که زندگی در اختیار انسان است رمز موفقیت او از منابع ثروت و طبیعت الهی همه جا مولود علم و معرفت است. علم و معرفتش ضعیف باشد بهره‌مندی او از منابع طبیعت ضعیف است و اگر علم و معرفتش بالا و قوی باشد بهره‌مندی او از منابع ثروت بسیار قوی خواهد بود. یک مادر زندانی می‌شود و کودک شیر خواره‌ای در اختیار خود دارد، مادر زندانی دائم ناراحت است در این انتظار که کی در زندان باز شود و او آزاد گردد ولیکن کودک شیرخواره او ذره‌ای حبس خود را احساس نمی‌کند و خود را زندانی نمی‌داند زیرا مادر معرفت دارد که آزادی چه نعمت بزرگی است که از او سلب شده ولیکن کودک معرفت ندارد. داستان بشریت و حکومت الهی به اراده خدا یا به اراده امام زمان همین مسئله قلت و کثرت معرفت است. انسان‌های مؤمن و عارف و عارف‌تر بیشتر احساس می‌کنند که چگونه در این زندگی دنیا زندانی شده‌اند و می‌دانند که اگر در دایره حکومت خدا و امام زمان قرار گیرند چه موفقیت بزرگی دارند. لذا این دعای ندبه زبان حال همان انسان‌های عارف و عالمی است که خود را در این زندگی دنیایی مانند انسانی که زندانی شده است می‌بینند لیکن انسان‌های کافر که فاقد علم و معرفت الهی انسانی هستند و این زندگی دنیایی را میدان بازی خود قرار داده‌اند هرگز احساس ناراحتی ندارند. آن‌ها امام و پیغمبر نمی‌شناسند و یا خداوند متعال را نمی‌شناسند که زندگی به دست آن‌ها چگونه و چطور است و به دست خودشان چگونه و چطور لذا خداوند این زندگی دنیا را پیش از ظهور امام زمان کودکستان و میدان بازی کودکان می‌شناسد می‌فرماید: انما الحیوه الدنیا لهو و لعب... یعنی این زندگی دنیا از تولد تا مرگ و یا از هبوط آدم تا قیام امام زمان (عج) کودکستان و میدان بازی کودکان است. لذا در این جملات ائمه علیهم السلام زبان حال دو گروه مؤمن و کافر را تعریف می‌کند می‌گوید:

عزیز علی ان ابکیک و یخذلک الوری...

ای امام! بسیار زندگی برای من سخت و ناگوار است که من در مصیبت فراق تو بگرم ولیکن سایر مردم به بازی مشغول شوند و تو را در روزگار غیبت تنها بگذارند و یاری نکنند. برای من خیلی سخت و ناگوار است که این مصیبت غیبت و جدایی دوستان از تو خیلی سخت و ناگوار باشد و مردم در حال غفلت به بازی و خوش گذرانی مشغول باشند و باز آرزو می کند که ای خدا! یک انسان عالم و عارف پیدا می شود که در فراق تو با من هم ناله و هم گریه باشد و مصیبت زده باشد، کسی پیدا می شود باهم بنشینم و با صدای بلند در فراق تو بنالیم و با گریه بلند خود و پر صدای خود حق فراق تو را ادا کنیم آیا مردی یا زنی پیدا می شود مانند من گرفتار جزع و فزع و آه و ناله باشد تا من هم با گریه های خود او را کمک کنم هر دو با هم مانند کسی باشیم که خاری به چشم او فرو رفته است و نمی تواند آن خوار را از چشم خود خارج کند؟ آیا چنین چشمی پیدا می شود که خار به آن خلیده باشد تا من هم در مصیبت با او شریک باشم؟ و باز می گوید ای پسر پیغمبر! آیا راهی دارم تو را بیابم تو را پیدا کنم و به ملاقات تو نایل شوم و در خدمت تو باشم. آیا چنان روزگاری پیدا می شود که فردای آن روز حرکت کنم و نشانه های ظهور تو را که طلوع خورشید از مغرب باشد ببینم و با ذوق و نشاط به طرف تو سرعت گیرم و از مزایای حکومت و زندگی تو بهره مند شوم؟ ای پسر پیغمبر! آیا می شود روزی خود را به آن چشمه آب حیات برسانم و حیات ابدی پیدا کنم آیا می شود آب گوارای حکومت تو را و ظهور تو را بیاشامم و لذت آن را بچشم که خیلی فراق تو طولانی شده است. آیا زمانی را خواهیم دید که صبح و شام به ملاقات شما نایل شوم و چشمم به دیدار شما روشن گردد. آیا زمانی خواهد شد که پرچم نصرت و یاری خدا را به دست تو ببینم و در پناه تو به سوی آن فرج کامل حرکت کنم؟ ای پسر پیغمبر! آیا زمانی خواهد شد که ببینم من و تمامی اهل عالم در اطراف تو حلقه زده ایم و همه جا منتظر دستور و فرمان تو باشیم؟ آیا می شود چنان روزگاری را ببینیم که زندگی بشریت در شرق و غرب پر از عدالت و محبت تو شده باشد که زن و مرد آزاد و بدون گرفتاری در همه جای عالم حرکت کنند و آزادانه به هر جا بخواهند بروند و بنشینند و از نعمت های خدا استفاده کنند. آیا روزگاری خواهد شد که ببینم چگونه دشمنان تو خوار شده و تحت تعقیب قدرت تو قرار گرفته اند و ببینم چگونه کفار در زندگی خود کوبیده شده و به صفر و زیر صفر تنزل پیدا کرده اند و ریشه زندگی کفر و گناه از کره زمین کنده شده و شجره کفر و گناه چگونه خشکیده شده است؟

مصدق کامل یک چنین حالات و حرکات در غیبت آن بزرگوار خود چهارده معصوم و انسان زندان طبیعی و قرار دادی:

هایی هستند که زندگی را چنان که هست از جانب خدا بشناسند و بهره‌مند شوند. در این جا لازم است کمی هم در اطراف زندان های طبیعی و زندان های مصنوعی بحث کنیم که ائمه اطهار علیهم السلام همه جا این زندگی دنیا از تولد تا مرگ و یا هبوط آدم تا قیام قائم زندان شناخته و همه جا فرموده اند: الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر. دنیا برای مؤمن زندان و برای کافر بهشت است. زندگی دنیا این زندگی را می دانند که از مسیر بهره‌برداری و استفاده از علت و معلول های طبیعی قابل ظهور است. انسان ها در زندگی دنیا به میزانی موفقیت پیدا می کنند که بتوانند با رنج و زحمت از مسیر طبیعت و استفاده از این علت و معلول ها مانند سرماها و گرماها و باد و طوفان و برف و باران و تأثیر ماه و خورشید و ستارگان و امثال آن ها استفاده کنند. هر چه از این علت و معلول ها بهتر و بیشتر در اختیار آن ها قرار گیرد بیشتر و بهتر امکانات پیدا می کنند و به ثروت ها و نعمت ها می رسند.

امام در حدیثی از قول خداوند تبارک می گوید که: خداوند به زمین دستور داد که تا انسان ها را به رنج نیندازی، به آن ها بهره‌ای و لقمه نانی نرسانی، بگذار با رنج فراوان مختصری برای خود زندگی بسازند و از نعمت های خداوند متعال استفاده کنند. اگر درست انسان ها ارقام موفقیت خود را و استفاده از نعمت ها را با ارقام رنج و زحمتی که متحمل می شوند تا زمانی که با مدفوعات خود از رنج و زحمت غذاها و شربت ها می‌رهند و چه مرض هایی را متحمل می شوند تا مختصر سلامتی پیدا کنند با یکدیگر بسنجند، ارقام لذت و بهره‌برداری در برابر ارقام رنج و زحمت صفر و یا عدد ضعیفی در برابر بی‌نهایت است و عاقبت هم در این زندگی دنیا مرگ انسان و عوامل مرگ بر عوامل حیات غلبه می کند و انسان ها را به فنا و نابودی می‌کشاند. لذا ائمه اطهار علیهم السلام در تفسیر آیه‌ای از آیات قرآن که می فرماید: ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر. در تفسیر این آیه شریفه فرموده‌اند: ضعف و ناتوانی و پیری انسان و در انتها مرگ و نابودی به دست خود انسان واقع می شود. هر کس مرده خودکشی نموده است. مرگ به اراده خداوند تبارک و تعالی واقع نمی شود بلکه به جهل انسان و ناتوانی او است. لذا این که بتواند درست و بدون افراط و تفریط از منابع طبیعت استفاده کند خواهی نخواهی مانند مرتاضان و ریاضت کشان در جهت تفریط قرار می گیرد و یا مانند پرخوران و شکم بارگان در جهت افراط واقع می شود. کسی پیدا نمی شود گرچه بسیار آشنا به طبیعت و عوامل طبیعت باشد بتواند در خط مستقیم بدون افراط و تفریط از منابع طبیعت استفاده کند. کسی می تواند حیات خود را حفظ کند که بتواند مانند خدا از آب و خاک انسانی یا حیوانی بسازد. به همان میزان که به

اسرار خلقت و اسرار صنعت خدا بی اطلاع هستیم و جاهل به حقایق صنعت و طبیعت می‌باشیم، به همان میزان به بهداشت خود و حفظ سلامتی خود جاهل و نادان هستیم. شاید باور نکنیم که یک دکتر حاذق دانا و توانا به اسرار طب و بهداشت وقتی کنار سفره می‌نشیند و یا در برابر حوادث طبیعت و روز و شب قرار می‌گیرد هزاران عامل مرض و ضد سلامتی در وجود خود تولید می‌کند که اگر خداوند آن عوامل را آزاد بگذارد و از بین نبرد همان جا کنار سفره یا ساعت دیگر می‌میرد و از دنیا می‌رود. حکمت مرگ و مرض در این زندگی دنیا مربوط به تقدیر حتمی خداوند متعال نیست که هر کس در این زندگی قرار گیرد حتماً بایستی بمیرد، حیات انسان کاملاً عقلانی و منطقی است. حیات انسان نعمت بزرگی از نعمت‌های خداوند متعال است ولیکن مرگ انسان غیر منطقی و غیر عقلایی می‌باشد.

انسان‌هایی که می‌میرند و یا مشرف به مرگ می‌شوند می‌توانند بر تقدیر خدا اعتراض کنند که اگر حیات ما منطقی بود و ما را آفریدی مرگ ما غیر منطقی است چرا ما را زنده نمودی و مزه زندگی را به ذایقه‌ها چشانیدی و بعد ما را به فراق آن مبتلا نمودی و به دایره مرگ کشانیدی. اعتراض منطقی است ولیکن اگر جواب خدا این است که همان طور که حیات برای شما مقرر کرده‌ام مرگ را هم برای شما مقدر نموده‌ام، غیرمنطقی است زیرا این مسئله به جای خود ظلم است که خداوند مزه زندگی را به کام کسی بچشاند و او را به دنبال حفظ حیات حرکت دهد و به زحمت بیاندازد و بعد به زندگی او خاتمه دهد. شاعر عرب در شعر خود می‌گوید: طبیعت آن چه را به ما داده دو مرتبه از ما پس می‌گیرد، ای کاش از همان ابتداء بخیل بود ما را نمی‌آفرید و مزه زندگی را به کام ما نمی‌چشانید که دو مرتبه از ما بگیرد و داغ فراق زندگی را در دل ما قرار دهد. ایراد خیلی منطقی و عقلایی است و جواب منطقی لازم دارد. جواب آن، همان آیه شریفه است که خدا می‌فرماید: حیات شما و نعمت‌هایی که به شما می‌رسد به اراده من است. من شما را زنده می‌کنم و به زندگی می‌رسانم ولیکن شما در اثر خود رأیی و خود خواهی و در اثر گناه و معصیتی که مرتکب می‌شوید خود را به دیار مرگ می‌کشانید و می‌کشید. مردن شما مانند کشته شدن شماست. آیا دیده‌اید خداوند پیغمبری را یا فرشته‌ای را با اسلحه نازل می‌کند و دستور می‌دهد که بندگان خدا را بکشد؟ هر مأموری از جانب خدا آمده عوامل حیات شما را تقویت نموده و عوامل مرگ و مرض شما را تضعیف کرده است ولیکن همان طور که در رحم مادر تسلیم خدا بودید و خداوند توانست از آب و خاک ساده انسانی بسازد و شما را خلق کند در این زندگی دنیا هم از تولد تا مرگ لازم است تسلیم خدا باشید به رأی و فکر خود در کار خدا

حفظ حیات خود مداخله نکنید که در این صورت در بهشت متولد می‌شدید و به زندگی خود ادامه می‌دادید و مرگ و مرض برای شما مقدر نمی‌شد ولیکن با خود رأیی و مخالفت با خدا و اولیاء خدا که از دایره اطاعت خارج شدید در اثر افراط و تفریط جاهلانه و احمقانه در استفاده از نعمت های خدا خود را کشتید و به دیار مرگ کشانیدید ولیکن خدا باز دو مرتبه شمار را زنده می‌کند و در دایره دین خود و اطاعت از خدا و اولیاء خدا به حیات شما ادامه می‌دهد. پس حقیقتاً مرگ و مرض مولود جهل انسان و حرکت افراطی انسان است که خود را به دیار مرگ می‌کشاند. همین طور حبس در طبیعت. دنیا زندان است چنان است که فرموده‌اند: الدنيا سجن المؤمن. این یک زندان طبیعی به اراده انسان است که خداوند یک دوره کودکستانی از تولد تا مرگ برای انسان دایر نموده تا بفهمد همان طور که در رحم مادر تسلیم خدا بوده در این کودکستان زندگی دنیا هم لازم است تسلیم خدا باشد تا خداوند او را و سلامتی او را حفظ کند و مرگ و مرض را از او برطرف نماید ولیکن انسان ها خلاف رأی خدا و خلاف تقدیر و فرمان او در این زندگی دنیا فعالیت می‌کنند. خواهی نخواهی مرگ و مرض برای خود تولید می‌کنند و می‌میرند. این زندگی دنیا یک حبس خانه طبیعی است. به همان میزان که انسان به اسرار خلقت خود و ساخت و ساز خود بی اطلاع است و یک طبیب دانشمند هر چند زیاد متخصص باشد نمی‌تواند رگی یا عصبی یا قطره خونی در وجود انسان خلق کند، به عوامل حفظ حیات هم جاهل و بی‌اطلاع است. یک دکتر با جراحی خود در معالجه مریض هزاران رگ و عصبی را که از موی باریک تر است پاره می‌کند، کجا عقلش می‌رسد که دو مرتبه این رگ ها و اعصاب مویی را به هم وصل کند و خون را که چشمه حیات است در بدن انسان به جریان اندازد. پس این دکتر بسیار دانا و توانا هم خود را می‌کشد و هم مریضی که در اختیار گرفته است به قتل می‌رساند ولیکن خداوند متعال که در این کودکستان دنیا مقدر کرده است انسان چند روزی زندگی کند و تربیت شود، مانع مرگ و مریضی می‌شود که به توسط خود انسان یا دکتر معالج او تولید شده است. نتیجه بحث این است که انسان در صورتی ادامه حیات پیدا می‌کند که صد در صد تسلیم اراده و قدرت خدا باشد و از خود رأیی و خود مختاری بترسد و پرهیز کند و چنین تقوا و پرهیزی در دایره حکومت خدا و اولیاء خدا که زندگی آخرت باشد قابل تصور است. پس دنیا که همین زندگی از تولد تا مرگ باشد یک زندان طبیعی برای بشریت است یعنی زمین و آسمان و کوه و دریا و صحرا و عوالم دیگر انسان را در این زندگی محاصره نموده و حبس کرده است و جز خدا کسی نمی‌تواند درهای مقفل و بسته حیات را به روی انسان بگشاید. زندگی آخرت به این دلیل قابل دوام است که گناه و معصیتی در آن جا قابل ظهور

نیست. آن چه انسان در شبانه‌روز لازم دارد به اراده خدا تسلیم او می‌شود به اراده خدا سفره غذا جلوی انسان پهن می‌گردد و به اراده خدا برچیده می‌شود. پس در آن زندگی دلیلی برای مرگ و مرض وجود ندارد و انسان‌ها در آزادی مطلق قرار می‌گیرند. با این حساب حکومت آخرت یعنی آخرین حکومت، آخرین حکم، آخرین زندگی و همه چیز آخر و آخرت هم به معنای کامل‌ترین و بهترین و عقلانی‌ترین.

هر صنعتی که به آخر می‌رسد کامل می‌شود تا زمانی که ناقص است و تکمیل نشده آخر نمی‌شود و آخرتش به وجود نمی‌آید. خانه‌سازی شما وقتی به آخر می‌رسد که ساختمان شما تکمیل می‌گردد و کوچک‌ترین نقصی نداشته باشد. صنایع دیگر به همین کیفیت. ماشین‌سازی و هواپیما‌سازی در صورتی کامل می‌شود که کاملاً نواقصش برطرف گردد و به کمال مطلق برسد. همه جا و همه چیز آخرت دارند، همه جا صورت‌های ظاهری و نیمه‌راهی لازم است از بین برود، جای هر نقصی کمال پیدا کند. زندگی‌ها در مسیر اسباب و مسببات منهای اراده خدای تبارک و تعالی یک زندگی ناقص است. نه انسان‌ها یک چنان فهمی دارند که نواقص زندگی را بشناسند و برطرف کنند نه هم یک چنان قدرتی دارند که بتوانند حاکمیت بر طبیعت و اسباب و ابزار طبیعت پیدا کنند و آن را به اختیار خود درآورند. خواهی نخواهی جهل انسان بر انسان غلبه می‌کند و به حیات انسان خاتمه می‌دهد و همچنین ضعف انسان در برابر طبیعت و عوامل طبیعت بر انسان غلبه می‌کند و انسان را به مرگ می‌کشاند. تا زمانی که این دو نوع نقص (نقص علمی و نقص توانایی) وجود داشته باشد جهل انسان و طبیعت بر انسان غالب است و او را به دیار مرگ و مرض می‌کشاند. پس این زندگی که مولود اراده انسان و مولود عوامل طبیعت است ناقص است و به کمال نرسیده است. در این وضعیت پیدایش آخرت یعنی زندگی کامل یعنی بایستی همان‌طور زندگی ناقص ادامه پیدا کند، انسان‌ها به نواقص زندگی خود که مولود جهل آن‌ها است و یا مولود حاکمیت طبیعت است آگاهی پیدا کنند و آن چه به دست خود آن‌ها قابل رفع است برطرف نمایند و یا سرّ حیات ابدی را که لازم است تسلیم اراده خدا باشند بفهمند و تسلیم شوند.

یکی از نواقص بزرگ زندگی انسان‌ها که به دست خود آن‌ها قابل رفع نیست، حاکمیت انسان بر انسان است. چه کسی لازم است در مسند حکومت بنشیند و بشریت را اداره کند و جامعه بشر چه کسی را باید در مقام حکومت و سلطنت بنشانند و او را بر خود حاکم کنند؟ طبیعت در نظام چه کسی و چه چیزی قرار گرفته است که تمام عوامل آن این همه منظم کار می‌کند و برای انسان زندگی می‌سازد؟ مسئله‌ای که از ابتدای تاریخ تا امروز و از

امروز تا انتها مجهول مطلق است و انسان در ظلمت و تاریکی فرار گرفته نمی تواند این مجهول مطلق را بر طرف کند همین مسئله حکومت و حاکمیت است. چه کسی لازم است بر ما حکومت کند و ما انسان ها در زندگی لازم است تسلیم چه حکومتی باشیم و چه انسانی را به حاکمیت انتخاب کنیم، مجهول مطلق است. همه کس خود را بر خود حاکم می کنند یا افرادی مانند خود را. اگر عالم مؤمن را بر حکومت برگزینند آن عالم مؤمن عالم کامل و مؤمن کامل نیست. انسان ها از نظر ارتباط با حق و حقیقت به سه قسمت تقسیم می شوند: قسمت اول که اکثریت در این قسمت قرار گرفته اند دوران کفر و گناه و لهو و لعب و بازی و بازی گری است. اکثریت خود رأی و خود مختار. نه معرفت به خدا و دین خدا دارند که تسلیم شوند و نه هم فواید و نتایج بازی و بازی گری خود را می دانند که دست بردارند به بلوغ عقلی برسند. قسمت دوم که بسیار در اقلیت هستند و در قیاس با جامعه اول خیلی کمند و چنانند که خدا می فرماید: و قلیل و من عبادی الشکور. انسان هایی هستند که به بلوغ عقلی و ایمانی رسیده اند، وجود خدا و اولیاء خدا را احساس نموده اند، سعادت و خوشبختی خود را در اطاعت می دانند و از گناه و معصیت وحشت دارند. این قسمت متوسطند نسبت به قسمت اول. کودکانی هستند که به بلوغ عقلی و ایمانی رسیده اند و دوست دارند در خط اطاعت و تسلیم باشند. قسمت سوم که بسیار در اقلیت هستند انسان های کاملی هستند که خدا گونه می دانند و خدا گونه می توانند. اسباب و ابزار دست خدا هستند حرکتشان حرکت الهی، امر و نهی آن ها امر و نهی الهی، حکومت آن ها حکومت الهی. تمامی حرکات و سکناات و فعالیت آن ها و درس و دانش آن ها صد در صد خدایی و الهی می باشد. چنانند که گویی در حرکات و سکناات و اختیارات و انتخابات اسباب و ابزار دست خدا هستند. در اراده و علم خدا و قدرت خدا مستهلک شده اند به تعبیر بهتر در اراده خدا مستغرق شده اند. دستشان دست خدا چشمشان چشم خدا. به کلی اسباب و ابزار اراده و قدرت خدایند. علمشان همانند علم خدا می باشد. کوچک ترین اشتباهی در خواست و خواهش خود ندارند. قدرتش همانند قدرت خدا می باشد. کوچک ترین ضعف و ناتوانی از آن ها قابل ظهور نیست. همه جا خداوند آن ها را به عنوان دست خود و چشم خود و اراده خود می داند. می فرماید: السموات مطویات بیمینه و الارض جمیعاً قبضته.

خداوند در ذات خود یک واحد احدی الذات و یک موجود مجردی است که به اجزاء و ابعاض قابل تقسیم نیست. چنان که مولا تعریف می کند. می فرماید: واحد احدی الذات. یک موجود بی نهایت از نظر وحدت ذاتی و هم آهنگی ارادی. مثل این است که یک واحد بیشتر

نیست. یک چنین واحد احدی الذات است و دست و چشم و گوش مانند ما انسان ها ندارد تا بگوییم یداله. عین الله و لسان الله و در عین حال خداوند برای خود دست و پای و چشم و گوشی معرفی می کند. می گوید: یدالله فوق ایدیهم، والارض جميعاً قبضته، السموات مطویات بیمینه، یا می گوید: اذا الارض مدت، و فتحت السماء فكانت ابواباً و سیرت الجبال فكانت سراً. این سماء و ارضی که زمانی بسته است و زمان دیگر باز می شود و این دست و پای که زمانی بی حرکت است و زمان دیگر حرکت پیدا می کند و این دستی است که بالای همه دست ها قرار می گیرد و این کف دستی که همه کره زمین را به تصرف می گیرد، همه این ها انسان های کامل مکتب خدا و شاگردان فارغ التحصیل مکتب او هستند که تا امروز چهارده نفر از آن ها در رأس تمامی بشریت شناخته شده اند. آن ها انسان های آخر هستند، آن ها آخرین انسان و آخرین قدرت و آخرین حکومتند. همه جا و در همه چیز آخرین هستند یعنی کامل و کامل ترین. آن ها هستند که می توانند زندگی آخرت به وجود آورند و انسان ها را به آخرین زندگی و کامل ترین زندگی برسانند. شهر آن ها شهر آخرت است، مملکت آن ها آخرین مملکت و آخرین حکومت است. انسان ها با مرگ خود از این زندان طبیعت آزاد می شوند و در فضای آن شهر که برابر فضای آسمان ها و زمین ها است قرار می گیرند. پس معنای کامل آخرت یعنی آخرین حکومت. آخرین سلطان و آخرین قدرت و همه جا آخرین به معنای کامل ترین است. گرچه انسان ها آخر و آخرت را به معنای مرگ و نابودی می دانند ولیکن اشتباه می کنند. آخر و آخرت یعنی حیات کامل، سعادت کامل و قدرت کامل و همه چیز کامل و انسان حاکم بر طبیعت نه طبیعت حاکم بر انسان. تا زمانی که طبیعت بر انسان حاکم است زندگی دنیا است و حبس خانه ای بیشتر نیست و زمانی که انسان حاکم بر طبیعت می شود آسمان ها و زمین ها زیر پای انسان قرار می گیرد، آن زندگی آخرت است و انسان از حبس خانه طبیعت آزاد شده و در فضای حاکم بر طبیعت قرار گرفته است.

در جملات دیگر عرضه می دارند که:

هل الیک یابن احمد سبیل فتلقى... ای پسر پیغمبر! آیا راهی است و برای ما، خط حرکتی مقرر شده است که به ملاقات تو نایل شویم و تو را ببینیم؟ آیا زندگی امروز ما که دنیا نامیده شده و ما در محرومیت از فراق تو قرار گرفته ایم راهی است و چاره ای برای ما فراهم شده که امروز ما تمام شود و ما در فردای زندگی قرار گیریم و ببینیم مقدرات و زندگی ما تماماً به دست شما می باشد و ما از لطف و عنایت شما بهره مند شویم؟. ای پسر پیغمبر! چه زمانی خواهد شد که ما کنار دریای علم وجود تو قرار گیریم و به محض این که

تشنگی علمی پیدا کنیم و احساسی در ما پیدا شود که به علم و حکمت نیازمندیم دست ما به دامن شما برسد و بتوانیم از دریای علم وجود شما و فکر و دانش شما سیراب شویم. آیا چنین روزگاری برای ما ظاهر خواهد شد که در مکتب آب حیات شما قرار گیریم و علم صاف کامل حیات بخش در وجود ما قرار گیرد و چنان شویم که حیات ابدی پیدا کنیم؟. چه زمانی خواهد شد که هر صبح و شامی و در هر امروز و فردایی خدمت شما برسیم و چشم ما به دیدار شما روشن گردد چه زمانی خواهد شد که تو ما را ببینی و ما هم تو را ببینیم و مشاهده کنیم که پرچم نصر و قدرت و قهر و غلبه بر همه کائنات در اختیار شما قرار گرفته؟. چه زمانی خواهد شد که ما همه در اطراف تو و در خدمت تو باشیم و تو امام جمعیت ها و پیشوای انسان ها شده باشی و در این پیشوایی بتوانی کره زمین را از عدل و داد و امنیت و حیات پر کنی و به دشمنان خود عذاب و ذلت بچشانی و گردن کشان جهان و منکرین حق را از صفحه زمین برانی و آن ها را نابود کنی. رابطه منکرین و گردن کشان عالم را از حیات و زندگی قطع کنی و شجره ظلم و ستم را از کره زمین برکنی و براندازی و ما که در یک چنین موفقیتی قرار گیریم ذوق و شوق پیدا کنیم و در نهایت خوش حالی و شوق مندی بگوییم: الحمد لله رب العالمین.

در اولین جمله از این جملات امید و آرزوی انسان ها در مسیر ایمان و تفکر و عقل و دانش به جایی می رسد که آرزو پیدا می کنند روزگاری برای آن ها پیدا شود که خود را به پای کوه قاف و چشمه آب حیات برسانند. در این رابطه بر اساس آرزومندی و معرفتی که به مقام ائمه اطهار پیدا کرده اند می گویند: آیا زمانی خواهد شد کنار نهر آب حیات شما آل محمد(ص) قرار گیریم و از آن چشمه آب حیات قطره ای و یا جرعه ای بنوشیم؟. یکی از جملات و تعریفات که در لسان قرآن و تعلیمات ائمه اطهار علیهم السلام یادآوری شده این است که آن ها به کلمات کوثر حیات و حوض کوثر و نهر آب حیات معرفی شده اند. کلمه کوثر ابتداء در سوره کوثر و در شأن حضرت زهرا سلام الله علیها نازل شد. زمانی که خداوند چنین دختری به آن حضرت بخشید همراه با تولد حضرت زهرا (س) این سوره شریفه به نام کوثر نازل شد که خداوند به پیغمبر اکرم (ص) فرمود: انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابر. کلمه کوثر از ماده و لغت کثرت گرفته شده به اضافه یک حرف آن یک حرف هم نمونه حروفی است که در اصل کلمه یادآوری شده. کلمه کثرت تبدیل به کلمه کوثر شده و خداوند متعال حضرت زهرا (س) را به یک چنین نشان و مدالی مفتخر نموده و در مقام امتنان حضرت رسول اکرم را لایق دانسته که صاحب یک چنین کوثری یا پدر یک چنین دختری شناخته شود. کوثر از ماده کثرت است. کثرت در وضع

ابتدایی به معنای واحدهای عددی قابل اشاره و شماره است. کثرت یعنی زیاد و بسیار. تمامی اهل عالم جمع شوند اعداد نعمت های خدا را بشمارند گرچه ارقام آن خیلی زیاد می شود ولیکن بی نهایت نمی شود. یعنی اعداد قابل اشاره و شماره تبدیل به نامتناهی نمی گردد. اعداد قابل شماره گرچه بسیار زیاد باشد که از نظر کثرت و شمارش خارج از استعداد و قدرت علمی بشر گردد که بتوانند عدد قابل شمارش را تبدیل به بی نهایت کنند. اعداد قابل شمارش هر چند که بسیار زیاد است اما نامتناهی نمی شود. فاصله اش تا نامتناهی نامتناهی می باشد که گفته اند: نامتناهی (بی نهایت) اگر بر متناهی (عدد) تقسیم شود خارج قسمت بی نهایت است و اگر متناهی (عدد) بر نامتناهی (بی نهایت) تقسیم گردد خارج قسمت صفر مطلق است. این قابلیت قسمت یا عدم قابلیت خاصیت طبیعی اعداد قابل شمارش است. هم از علم و قدرت خدا خارج است که اعداد قابل شماره را از طریق شمارش به بی نهایت برساند و هم از قدرت و علم انسان خارج است که بتواند قابلیت شماره را از اعداد قابل شماره برطرف نماید و آن را تبدیل به نامتناهی گرداند ولیکن لازم است بدانیم که اعداد قابل اشاره و شماره مبدائی دارند که از آن مبدأ قابلیت اشاره و شماره پیدا می کنند. مبدأ اعداد نامتناهی است ولیکن اعداد قابل اشاره و شماره متناهی می شود. اول و آخر دارد. خداوند با اضافه حرف واو بر کلمه کثرت آن را تبدیل به کوثر نموده یعنی اعداد قابل اشاره و شماره که کثیر است از کوثر گرفته می شود. کوثر مبدأ اعداد است و کثرت اعدادی است که از آن کوثر گرفته می شود و پایین تر است. در عالم طبیعت می توانیم دریا را کوثر بشناسیم و قطراتی و یا نهرفهایی که از دریا جدا می شود کثرت بدانیم. کوثر مبدأ کثرت است یعنی از ازل تا به ابد اعداد قابل اشاره و شماره از کوثر جدا می شود و پایین تر از کوثر است. ولیکن در کوثر نقص و کسری قابل ظهور نیست. عجیب کلمه ای است در شأن حضرت زهرا (س). تمامی نعمت های خداوند متعال که از علم و حکمت او سرچشمه می گیرد خدا همان طور که در وجود خود نامتناهی است در اضافه فیض و آفرینش نعمت ها هم نامتناهی است. خدا در آفرینندگی نامتناهی است. هرگز توقف برای خدا قابل ظهور نیست. فیوضات ابتدایی خدا هم که نور و روشنایی باشد و مبدأ پیدایش ثروت ها و نعمت ها می شود نامتناهی است ولیکن آفرینندگی خدا و ایجاد ارقام نعمت ها و بخشش آن ها به مخلوقات از نوع اعداد است و خواهی نخواهی متناهی و محدود است. تمامی این ارقام متناهی و نامتناهی هر کدام مصداق انسانی دارد. یعنی خداوند آن جا که مبادی ثروت ها و نعمت ها را به کیفیت نامتناهی خلق می کند این آفرینش عطیه خداوند متعال است و نعمتی است که به انسان می بخشد و انسانی را مبدأ این ثروت

نامتناهی قرار می دهد و او را به عنوان مبدئیت ثروت ها و نعمت ها معرفی می کند. خداوند حضرت زهرا(س) را حوض کوثر نامید و فرمود: انا اعطیناک الکوثر. گرچه ظاهراً می گویند: حوض کوثر که به معنای حوض های معمولی پر آب است ولیکن این حوض ها گرچه به شکل اقیانوس باشد باز هم قابل تمام شدن است و محدودیت دارد به نامتناهی نمی رسد و کلمه کوثر متناسب با اقیانوس ها و دریاها نیست زیرا کوثر یعنی بالاتر از کثیر و کثرت و بالاتر از کثیر و کثرت یعنی نامتناهی. پس خداوند نور حیات و حرکت را که مبدأ حیات و حرکت انسان ها و موجودات دیگر می شود و تمامی نعمت ها نهری هستند که از آن جدا می شوند کوثر نامیده است. یعنی مصداق کامل فیض خدا و نعمت های خدا در دنیا و آخرت. کوثر یعنی مبدئی که آب های حیات و اقیانوس ها از آن حیات و حرکت می گیرند. آیا آب های عالم از نظر حیات بخشی و افاضه فیض زنده تر هستند یا روح و حیات و حرکتی که با اضافه آن دریاها و اقیانوس ها ساخته می شوند.

آب ها در عالم خلقت قطره ای از مبادی حرکت و حیات شناخته می شود و احاطه مبادی بر اعداد مانند احاطه بی نهایت بر یک عدد و یا صفری است که در مقدمه اعداد است. کلمه عجیبی است این نشان و مدالی که خداوند به قامت حضرت زهرا(س) بسته و او را به عنوان حوض کوثر و شوهر و فرزندان او را به عنوان ساقی حوض کوثر معرفی نموده است. حوض کوثر و ساقی حوض کوثر. آیا ساقی حوض کوثر می تواند آن قدر آب حیات از حوض کوثر جاری کند که دریا به آخر برسد و آب آن تمام شود. قطره ها و نهرها واحدهای عددی هستند و حوض کوثر که حضرت زهرا(س) می باشد واحد مبدئی این است که ائمه اطهار و پیغمبر اکرم همه جا در تعریفات و تعلیمات خدا حضرت زهرا(س) را بر خود مقدم می دارند و به او برتری می دهند. پیغمبر اکرم می فرماید: گرچه ظاهراً از مسیر ظهور در این عالم زهرا دختر من شناخته شده ولیکن از نظر فیض دهی و فیض رسانی زهرا مادر من شناخته می شود و این جمله را با کلمه ام ابی ها در لسان آیات و روایات منتشر ساخته است. همه جا ائمه (ع) می فرمایند: امام ها حجت خدا بر خلائق هستند و مادر ما زهرا(س) حجت خدا بر ما امام ها شناخته شده است. همه جا او را بر خود مقدم می دارند رابطه تمامی امام ها با حضرت زهرا(س) از نظر روحانیت فرزندی بلافصل است نه این که فرزند او و دیگری نوه و نتیجه او باشد. به همین مناسبت پیغمبر هم او را مادر خود می داند زیرا چنین دختری مبدأ پیدایش فیوضات و برکاتی است که به رسول خدا می رسد. آن چنان که مادرها مبدأ غذاهای مادی و معنوی فرزندان خود هستند.

بهترین نشان و مدال حضرت زهرا سلام الله علیها را در دو جا که یکی حدیث کساء باشد و

دیگری سوره والنجم است می توانیم بشناسیم. حدیث کساء در واقع داستان تاج گذاری حضرت رسول اکرم و ولایت عهدی ائمه اطهار علیهم السلام است. یکی از برنامه های قطعی و حقیقی و واقعی خداوند متعال در تربیت بشر این است که هر انسانی به آن درجه و مقام مخصوصی که دارد و با آن نشان و مدالی که بر اساس معرفت به دست آورده است بایستی در افکار بشر شناخته شود. خداوند اجازه نمی دهد پیامبران و اولیاء خدا در جامعه بشریت و در فضای عالم خلقت مجهول الهویه و مکتوم المقام باشند. بلکه هر انسانی با آن نشان و مدال مخصوصی که نشان گر معرفت و مقام واقعی اوست بایستی شناخته شود. گمنامی برای خداوند متعال و یا اولیاء خدا مصیبت بزرگی برای جامعه بشر است. وقتی که خدا را با آن وضعیت ذاتی و علم و قدرتی که دارد یک علم نامتناهی و یک قدرت نامتناهی است چنان که هست نشناسند به جای او بت ها را علم می کنند و یا انسان های اسفل السافلین مانند فرعون و شداد را جای خدا می شناسند و آن ها را می پرستند چه فاجعه بزرگی است که انسان با این عظمت که از نظر خلقت گل سر سبد جهان آفرینش است در اسارت هوی و هوس قرار گیرد و به جای خالق خود بتی را و یا حیوان و انسانی را پرستش کند مثل این است که تمامی کائنات و تمامی موجودات عالم از وجود خدا گرفته تا فرشته ها و بهشت خدا، همه این ها را در راه احیای بتی یا حیوانی قربانی کنند. همیشه اشیاء و اشخاص کم ارزش تر بایستی قربانی اشیاء و اشخاص پر ارزش شوند. انسان ها لازم است قربانی راه خدا شوند و با فداکاری خود خدا را به کرسی عظمت و قدرت بنشانند زیرا با این فداکاری که خود را در راه احیاء دین خدا قربانی می کنند و خدا را به کرسی عظمت و قدرت می نشانند خدا می تواند تمامی این قربانی ها را و فدا شده ها را دو مرتبه زنده کند و آن ها را به عزت و عظمت برساند. اگر خدا و معارف الهی قربانی انسان ها شوند. تمامی انسان ها و همه چیز نابود می گردد و ارزش خود را از دست می دهند و اگر انسان ها و اولیاء خدا قربانی راه خدا شوند و با فداکاری خود عظمت خدا و قدرت او را به نمایش بگذارند خدا که به کرسی عظمت نشست همه کس و همه چیز که در راه او قربانی شده اند زنده می کند و آن ها را به عزت و عظمت می رساند. پس رمز قربانی و فداکاری همین است که سرمایه ها فدا شوند تا کسی یا چیزی را به کرسی عظمت بنشانند که بتواند آن چه فدا شده و از بین رفته زنده کند و تمامی خسارت هایی که در مسیر فدا کاری پیدا شده جبران کند. پس رمز فدا کاری و قربانی همین است که ضعیف تر فدای قوی تر شود.

اشیاء فدای اشخاص گردند و اشخاص که انسان ها هستند فدای مقامی برتر و بالاتر شوند که ذات مقدس خداوند متعال است. رمز شهادت هم همین است که چگونه شهید راه خدا

موفقیت پیدا می کند. ثمره شهادت شهداء مانند شهادت حضرت سید الشهداء (ع) نمایش یافتن و احیا شدن این خدا و عظمت خدا می باشد. شهدا با فداکاری های خود خدا را از مجهولیت که مرگ خدا شناخته می شود به کرسی علم و عظمت می نشانند و با شهادت خود شجره خبیثه کفر و گناه را می خشکانند و شجره طیبه علم و حکمت را به ثمر می رساند. و این شجره علم و حکمت ذات مقدس خدا و مقام اولیاء خدا می باشد که می تواند تمامی عالم آفرینش را در سایه لطف و کرم خود پیروراند و به زندگی بهشتی برساند. راه احیاء عظمت خدا و ظهور معرفت خدا در افکار مردم همین است که خداوند متعال هر انسانی را برابر علم و عظمتی که دارد نشان و مدال بدهد و آن ها را به مقام واقعی خود چنان که هستند معرفی کند. اگر درجه و مقام اولیاء خدا مکتوم و مجهول بماند و خداوند امثال معاویه ها را به جای علی ها بنشانند و شجره خبیثه را به نمایش بگذارد شجره طیبه را بخشکاند تمام علوم و حقایق و معارف الهی کشته می شود و می میرد و جهان آفرینش به نابودی برمی گردد. پس یکی از برنامه های علمی و عقلایی خداوند متعال همین است که خود را و اولیاء خود را و هر انسانی را در عالم چنان که هست به دیگران معرفی کند. موسی ها را در برابر فرعون ها به نمایش بگذارد و همچنین اولیاء را خود در برابر دشمنان خود چنان که هستند مشهور و معروف بسازد. یکی از اسرار صبر انبیاء و ائمه اطهار علیهم السلام که با حفظ قدرت و عظمت خود به دشمنان خود میدان می دهند و حکومت را با این که قدرت را دارند از آن ها بگیرند به آن ها واگذار می کنند، همین شناسایی دشمنان و دوستان خود می باشد. معاویه ها زمانی به خبثت شناخته می شوند که چند روزی کرسی حکومت و قدرت در اختیار آن ها باشد به همین کیفیت ولی هر زمانی از اولیاء خدا این زندگی دنیایی را به دشمنان خدا واگذار می کند و خود در برابر فشار دشمنان صبر می کند گرچه در این راه کشته شود. رمز شهادت سیدالشهداء و اسارت اهل بیت او همین شناسایی دشمنان و دوستان است تا چنان که هستند شناخته شوند. نه جهنمی ها بتوانند اعتراض کنند که چرا به جهنم افتاده اند و نه هم بتوانند به خدا و اولیاء خدا ایراد بگیرند که چرا عده ای را به زندگی بهشتی رسانیده اند. با این حساب دین خدا همه جا در مسیر تعلیم و تربیت و علم و معرفت و درس و دانش اولیاء خدا و دشمنان خدا را چنان که هستند به نمایش می گذارند. حدیث کساء که تاج بخشی در این حدیث به حضرت زهرا (س) واگذار شده است یکی از آن نشان و مدال های عظیم و عجیبی است که به دست زهرا (س) و به امضاء حضرت زهرا (س) به قامت پیغمبر و ائمه اطهار (ع) تعلق می گیرد. پس خداوند در حدیث کساء حضرت زهرا (س) را به تاج بخش معرفی می کند و به ائمه اطهار علیهم السلام

نشان و مدال عظمت می دهد که مستحق فرزندى و انتساب به یک چنین مادری پیدا کرده اند. پس حدیث کساء امتیاز خاصی برای حضرت زهرا (س) به نمایش می گذارد که مخصوص اوست و این امتیاز بر اساس آیه ای در سوره نجم است که خداوند معراج پیغمبر اکرم را به نمایش می گذارد.

لازم است بدانیم معراج پیغمبران و هر انسانی که حرکت معراجی پیدا می کند و عروج به سوی خداوند متعال دارد. اولاً بدانند که این عروج و معراج، تکاملی و علمی می باشد یعنی انسان وقتی متولد می شود در صفر علم و قدرت است علمش در حد صفر است که نه خود را می شناسد نه پدر و مادر خود را. قدرتش هم در حد صفر است که اگر کنار نهر آبی از تشنگی بمیرد قدرت ندارد جرعه آبی بیاشامد. نه آب را می شناسد که تشنگی را برطرف می کند پس علمش صفر است نه هم قدرت حرکت دارد، جرعه آبی با کف دست خود یا چیز دیگر بیاشامد. در مسیر کسب علم و قدرت حرکت تکاملی و معراجی دارد. هر روزی به نمره ای از علم و دانش می رسد، پدر و مادر می شناسد، برادر و خواهر و بر اساس همین شناسایی، قدرتش هم بالا می رود. همه جا علم بر قدرت مقدم است. قدرت انسان به میزانی بالا می رود که علم و دانش انسان بالا برود. علم به معنای آگاهی به محیط زندگی و موجوداتی که انسان با آن ها می تواند ارتباط برقرار کند. آن ها را بشناسد و از وجود آن ها استفاده کند. ثروت انسان و قدرت او به میزانی بالا می رود که علم و آگاهی بیشتر پیدا کند. انسان های وابسته به خداوند تبارک و تعالی در مسیر تکامل خود زمانی به کمال مطلق می رسند که عالم و آدم را و خدای عالم و آدم را چنان که هستند بشناسند.

مجهول ماندن یکی از این دو کتاب بزرگ ترین عامل عقب ماندگی و عقب افتادگی انسان است. لذا برای انسان معراجی که مصداق کامل آن در میان پیامبران حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلاة والسلام است. ایشان در همین دو خط یعنی خدا شناسی و خلق خدا شناسی به کمال مطلق رسیده اند. انسان متکامل و متحرک در خط معراج در اولین روز حرکت تکاملی خود خدا را و ارتباط با خدا را در نظر می گیرد. سیر صعودی به سوی خدا پیدا می کند زیرا در اولین حرکت خود از مسیر عظمت خلقت و عظمت مخلوقات عظمت خدا را درک می کند. چه خدایی است که چنین دریاهایی ساخته و یک چنین چراغ های نورانی خلق نموده ، مانند کسی است که وارد موسسه بسیار عظیمی می شود. کارخانه ای بسیار بزرگ که از یک طرف سنگ آهن می ریزند از طرف دیگر بهترین ماشین ها و هواپیماها خارج می شود. چقدر فاصله است بین قطعه سنگ و هواپیمایی که از آن قطعه به وجود آمده پس تازه وارد در این کارخانه در مرحله اول تصمیم می گیرد صاحب این کارخانه و

مهندس سازنده آن را بشناسد زیرا می داند که آن مهندس خیلی بالا و والا است که توانسته است با علم و حکمت خود یک چنین صنایع عظیم و عجیبی تولید کند. عالم خلقت یک چنین کارخانه عظیمی است که در ابتداء یک ماده سیاه ظلمانی که در صفر ارزش ها و کمالات است وارد این کارخانه می شود، از طرف دیگر یک موجود نورانی مانند خورشید و یا انسان دانشمندی مانند پیغمبران و اولیاء خارج می شود. چقدر زیاد فاصله است بین یک ماده ظلمانی و شخصیت نورانی مانند خاتم پیامبران و یا کره نورانی مانند خورشید و ماه و ستاره. پس انسان معراجی را که می خواهد همه کس و همه چیز را چنان که هست بشناسد در قدم اول آشنایی با صاحب این کارخانه و سازنده این کارخانه را در نظر می گیرد. تمامی همتش و هدفش همین است که خود را به سازنده و آفریننده این خلایق عجیب برساند و از نزدیک او را ببیند و بشناسد. پس هدف اولیه هر انسان مترقی و تکامل طلب آشنایی به سازنده کارخانه خلقت و تقرب به کسی می باشد که با علم و حکمت خود یک چنین عجایبی و عظیمی به وجود آورده زیرا می داند اگر او را شناخت و شاگردی او را انتخاب کرد بر پایه این انتخاب مالک این کارخانه عظیم خواهد شد و هر چه هست در اختیار او قرار می گیرد. در این رابطه شاعر می گوید: چون از او گشتی همه چیز از تو گشت یعنی اگر خود را تسلیم خدا نمودی و محبت خدا را به خود جلب و جذب نمودی، آن چه خدا دارد در اختیار تو قرار می گیرد و تو هستی که مالک مطلق جهان آفرینش خواهی بود. لذا در سیر معراجی هدف اولیه و هدف مطلق رسیدن به خدای عالم و شناختن خدای عالم است تا آن چنان که خود را می شناسد و بالاتر از خود شناسی، اول خدا را بشناسد. خدا آن حقیقت و اصلی است که همه کائنات را به وجود آورده و از آن جمله از یک ماده سیاه ظلمانی یک چنین موجود عالم و نورانی ساخته است. خداوند هم برای نمایش علم و قدرت خود در آیه ای در سوره فرقان که می گوید: الم تر الی ربک کیف مد الظل... یعنی اگر می خواهی قدرت و عظمت خدا را بشناسی به اصل ذات خود و مرکز وجود خود منهای تمام فیوضات و برکاتی که خدا به تو داده است نگاه کن تا ببینی و بدانی که تو در ذات خود یک ماده سیاه ظلمانی فاقد تمامی کمالات و صفات ارزشمند می باشی و بدانی که خداست که با افاضه فیض و ساخت و سازندگی چگونه صفر مطلق را به بی نهایت علم و قدرت و ثروت مطلق می رساند. پس کسانی می توانند خط معراجی داشته باشند که خدای سازنده و آفریننده را بشناسند و در حرکات تکاملی خود او را در نظر بگیرند هر چه بهتر و بیشتر بکوشند تا در حال ملاقات و مواجهه با او قرار گیرند. زیرا اوست که هر آن چه بخواهد درست است و مشروع است آن چه را نخواهد غلط و نامشروع است. این سیر اول حضرت خاتم

الانبیاء بوده که در همان غار حرا، غار سیاه و تاریک ظلمانی اتفاق افتاده است. هر روز و هر ساعتی از جامعه فاصله می‌گیرد و جای خلوتی برای خود پیدا می‌کند که به جز خودش و خدای خودش کسی و چیزی را نبیند و با کسی و چیزی تماس نگیرد. هر روز به درجه‌ای از علم و دانش و کمالات می‌رسد. تکامل معراجی به معنای این نیست که با مرکبی مانند هواپیما و سفینه فضایی به این آسمان حرکت کنی. فضای آسمان هرچه هست مانند فضای کره زمین است و این ستاره‌های درخشانده هم مانند خورشید و ماه درخشانده‌ای است که مقابل خودت می‌بینی. علم تازه و معارف تازه و فیوضاتی که به انسان ارزش می‌دهد. یکی صفات ذاتی خداوند متعال است که انسان شاگرد خدا شود و از او درس و دانش و علم و هنر فرا گیرد و دیگر آشنایی پیدا کند با انسان‌هایی که در این مسیر به علم و قدرت خدا مجهز شده‌اند.

بهشت موعود و آخرتی که در انتظار او هستیم جایی است که به همین دو سرمایه مجهز است. باغ بهشت منهای این دو سرمایه و یا منهای یکی از این دو سرمایه برهوت و بیابان خشک و مطلق شناخته می‌شود و آن دو سرمایه یکی معرفت به خدا و انس و آشنایی کامل با خداوند متعال است و دیگر معرفت به انسان‌های کامل. انسان‌های وارسته، از هر عیب و نقصی فرار می‌کنند و خود را مجهز به تمام صفات و کمالات خداوند متعال می‌کنند. این دو سرمایه با هم بهشت است و زندگی منهای این دو سرمایه و یا یکی از آن‌ها جهنم است. شما می‌بینید که قرآن خط معراجی بهشت انسان است. همه جا در قانون‌گذاری‌های خود و مقررات علمی خود دو مقصد و دو هدف و یا دو رضایت و محبت را در حرکت انسان به نمایش می‌گذارد. قانون‌گذاری‌های خداوند در قرآن همه جا بر دو پایه استوار است که از آن تعبیر می‌کند به صلوات و زکات. چقدر زیاد مشاهده می‌کنید این دو کلمه با هم یادآوری می‌شود. همه جا خدا می‌گوید: اقیمو الصلوه و اتو الزکوه. صلوه یعنی ارتباط و تقرب به خدا و جلب محبت او و زکوه هم یعنی خدمت به انسان‌ها و تقرب به انسان‌ها، سرمایه بهشت انسان این دو رضایت و محبت است. کسب محبت و رضایت انسان از مسیر خدمات مادی و معنوی که زکوه شناخته شده. زکوه یعنی تزکیه و پرورش. صفات کمالات را به دست آوری و خود را در ارتباط با مردم از گرایش غیر خدا و انسان، پاک و مطهر گردانی. در همین زندگی دنیا اگر خوب دقت کنی می‌دانی که بزرگ‌ترین سرمایه آرامش بخش یکی لطف خدا و دیگری دوستی و آشنایی و جلب محبت و رضایت انسان است. فرض کنید تمام کره زمین مال شما باشد منهای انسان، هر جا بروی جنگل و میوه و خوردن و خوابیدن و نمی‌توانی با کسی مانند خود تماس بگیری و یا بیابانی به اضافه انسان که بتوانی با او انس

و آشنایی پیدا کنی. خواهی دانست که این بیابان به اضافه انسانی که با او انس و آشنایی داری گواراتر است از باغ و بوستان منهای انسان که تو باشی و درخت ها و میوه ها و جنگل ها. سیر معراجی در این دو خط قابل ظهور است تا ببینیم در آخرین خط به سوی خدا با چه کسی و با چه چیزی رو به رو می شویم و بعد از آن در آخرین خط به سوی انسان هم با چه انسانی و با چه کسانی رو به رو می شویم. حرکت به سوی این دو مقصد همان حرکت به سوی بهشت موعود است. این دو حرکت را خداوند در سوره نجم مطرح می کند. از حرکت ابتدایی که سیر صعودی شناخته شده تعبیر می کند می فرماید: والنجم اذا هوی ما ظل صاحبکم و ماغوی. یعنی قسم به این ستاره هدایت که در مسیر عشق و محبت خداوند متعال به سوی خدا حرکت کرد. ستاره ای که در آسمان از جایی به جایی حرکت می کند، آن حرکت را هوی یهوی تعبیر می کند. آن ستاره ای که از جایی به جایی حرکت می کند و آتش می گیرد و نورانی می شود سنگی است که وارد فضای زمین می شود و در اثر اصطکاک با مولکول های هوا آتش می گیرد ولیکن خداوند همه جا حرکات تکاملی انسان را به این حرکات ظاهری که پرش ستارگان باشد یا مرغان تشبیه می کند. حرکت مطلوب خداوند متعال سیر معراجی پیغمبر اکرم (ص) است که ملاقات خدا را هدف خودش قرار داد و تصمیم گرفت به هر قیمت تمام می شود بایستی خود را به ملاقات خدا برساند و در حالت لقاء الهی قرار گیرد. لذا در فرصت های مناسب جای خلوتی را در غار حرا برای خود انتخاب کرد. غار حرا در کوهی است که بین صحرای عرفات و خانه کعبه قرار گرفته. یگانه عامل رمز حرکت است. یک نگاه به خانه کعبه می کند که ابتداء خیمه بهشتی انسان های بهشتی بوده که در آن جا دو کودک به نام آدم و هوا را تحویل گرفته اند تا او را و نسل او را در کره زمین تربیت کنند. با نگاه کردن به خانه کعبه حرکت معراجی انسان شروع می شود. طواف هفت گانه و حرکت به عرفات و مراسم دیگر تا انتها که اجازه ملاقات با خانه صاحب خانه به انسان داده می شود. همه این حرکات و سکنات و قربانی رمی جمرات و غیر آن تشریفاتی است که برای صاحب خانه و اهل خانه در نظر گرفته شده است. گرچه اکثریت انسان ها یک طواف و عرفات و قربانی و جمرات خشک و خالی و ظاهراً بی معنا و محتوی می بینند که چه فایده دور خانه گشتن یا سنگ به ستون به نام شیطان زدن و آن همه گوسفند و گاو و شتر قربانی نمودن. کسانی که نمی توانند ارتباط این اعمال را با اهل خانه که همان مولود خانه کعبه است کشف کنند یک چنین اعمالی را گاهی با کلمه خرافات و حرکات بی فایده تعبیر می کنند. تمامی این حرکات و سکنات در ارتباط با خدا و اهل البیت معنا پیدا می کند و الا در حال انقطاع و عدم ارتباط با خدا و اهل البیت یک حرکات بی معنا

و بی محتوا است که آن ها تعبیر به خرافات می کنند. پس، از یک طرف نگاه به کعبه می کند که اهل البیت و مولود کعبه را بشناسد که چه کسانی هستند و از طرف دیگر تشریفات را در نظر می گیرد که با آن حرکات و تشریفات محبوب خدا و اهل بیت قرار گیرد. نظر به این که هدفش از این خلوت گزینه ها در غار حرا ملاقات خداست خداوند هر روز پرده ای از پرده های طبیعت را از جلو چشم او بر می دارد و در حال کشف حقایق و طبایع قرار می گیرد تا روزی که آمادگی پیدا می کند به لقاء الهی برسد. خداوند متعال مضایقه ندارد خود را به او و به قلب او نمایش دهد، خدا را چنان که هست ببیند و بشناسد و رابطه مستقیم بدون واسطه با خدا پیدا کند. در این رابطه گفته اند: جبرائیل امین فرشته وحی که پیش از این ملاقات بر پیغمبر نازل می شد و پیام الهی را به او ابلاغ می کرد بعد که در این حالت رابطه مستقیم با خدا قرار گرفت از این واسطه وحی که جبرائیل بود جلو زد و جبرائیل عقب ماند. در حالات معراجی گفته اند که: پیغمبر به جبرائیل گفت: چرا عقب ماندی با من جلو نمی آیی؟. جبرائیل عرض کرد: حرکت من و مقام من تا همین جاست که رسیده ام و گفت: لو دنوت عن ملئاً لا تحترقت یعنی اگر بند انگشتی از این جا جلوتر بیایم عظمت خدا و جلوه خدا مرا می سوزاند که چرا از حد خود تجاوز کرده ام. از این حال به بعد رسول خدا رابطه مستقیم با خدا دارد بدون واسطه با خدا سخن می گوید و سخن خدا را می شنود، درست مانند دو نفر انسان که کنار یکدیگر نشسته و با یکدیگر سخن می گویند. این حرکت ابتدایی را سیر صعودی می نامند که خداوند مشاهدات و حالات پیغمبر را در این آیات تعریف می کند و می گوید: ثم دنی فتدلی فقاب قوسین او ادنی دنواً و اقتراباً من العلی الاعلی... یعنی همین طور رسول خدا در این حرکت تکاملی به خدا نزدیک و نزدیک تر شد به کیفیتی که از همه کائنات و از فرشتگان عالم بریده شد و مانند دلوی که به دست انسان وارد چاه می شود آویخته به ذات خدا و عظمت خدا گردید و باز نزدیک تر و نزدیک تر شد مانند دو قوس کمان که در کشش برای تیراندازی به طرف انسان نزدیک می شود به همین کیفیت به خدا نزدیک تر شد و بدون واسطه در حال ملاقات با خدا تماس گرفت و خداوند آن چه خواست به او وحی نمود و قلب او را پر از علم و حکمت ساخت. از این آیه به بعد حرکت دوم آن حضرت را مطرح می کنند که می فرماید: و لقد رأه نزلاً اُخری عند سدره المنتهی اذا یغشی السدره ما یغشی.

الحمد لله اولاً و آخراً و انا العبد - محمد علی صالح غفاری

۱۳۳۶ اسفند ماه

